

ماهنامه فرهنگی و هنری

گلستان

حسین مهدوی
حکایت بلوچ و...
چنگیز پهلوان
جامعه و فرهنگ در افغانستان
رضا براهنی
ناطق هزاره خضری
گلی ترقی
سفر دوزخی به...
کریم امامی
زمزمه‌هایی از چهار راه کتابی
جلیل دوستخواه
برخورد با شاهنامه در...
نصرت رحمانی
چند لکه بر کاشی معرق
احمد رضا احمدی
چه میوه‌ها...
فریدون مشیری
نقش
علی بلوکباشی
اسطوره حدیث واقعیت‌های...
گلی امامی
جایزه برای سینمای ایران
گفتگو با کریستف بالایی
معرفی کتاب
اخبار اهل قلم
و...

خرداد ۱۳۷۱ شماره ۲۷

زبان زبان شعر / داریوش آشوری
گذشت زمانه / بزرگ علوی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



خرداد ۱۳۷۱ شماره ۲۷

ماهنامه فرهنگی و هنری

صاحب امتیاز و مدیرمسئول:

کسری حاج سید جوادی

سر دبیر:

علی دهباشی

طراحی جلد و صفحات: مرتضی ممیز

اجرا: سوفی اسپریدونف با همکاری شیلا رضایی

حروفچینی: مؤسسه کامپیوتری مجد ۶۴۰۶۲۹۲

لینوگرافی: فام ۳۱۳۴۰۳

چاپ: صنوبر ۷۵۷۳۹۶

پخش مجله: بهنگار ۸۹۳۹۲۱

نشانی برای ارسال مقاله‌ها و نامه‌ها و نقدها: تهران - صندوق پستی ۹۱۶ - ۱۳۱۴۵

مقالات «کلیک» نمودار آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب با اجازه مجله یا نویسنده مقاله مجاز است.

«کلیک» از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.

«کلیک» در کوتاه کردن مقاله‌ها و ویراستاری آنها آزاد است.

۲۵۰ تومان

سالگرد رحلت بنیانگذار جمهوری اسلامی
ایران حضرت امام خمینی را به مسلمانان
جهان تسلیت می‌گوئیم.

در این شماره می‌خوانید:

کارنامه درخشان، روزگار پریشان! / جلیل دوستخواه ۷

کلیک و زبان فارسی

در شهر پیامبر / ناصر خسرو ۱۲

زبان ۲ زبان شعر شعر زبان / داریوش آشوری ۱۵

کشف زبان پارسی / پروفیسور ی. ت. پ. دی بروین / کوشیار پارسی ۳۹

فقد و فنون

نکته‌هایی در باره جامعه و فرهنگ در افغانستان امروز / چنگیز پهلوان ۵۴

گذشت زمانه / بزرگ علوی ۷۱

سوختن به پای کاسترو / ریموند کار / سعید محبی ۷۹

فقد ادبی

ناطق هزاره خضری / رضا براهنی ۸۷

اسطوره حدیث واقعیت‌های اولیه جهان هستی / علی بلوکباشی ۱۰۵

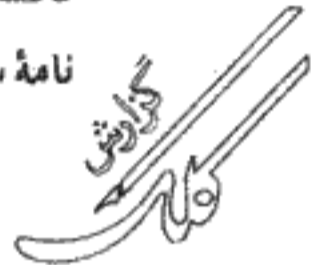
سفر دوزخی به عالم تاریک زیر جهان / گلی ترقی ۱۱۱



- ۱۱۷ چند لکه بر کاشی معرق / نصرت رحمانی
 ۱۱۸ نقش / فریدون مشیری
 ۱۲۰ چه میوه‌ها... / احمد رضا احمدی
 ۱۲۸ آشتی / ولی الله درودیان
 ۱۲۹ به شمایان / ابوالقاسم سری
 ۱۳۰ غیبت‌ها / مهرداد فلاح



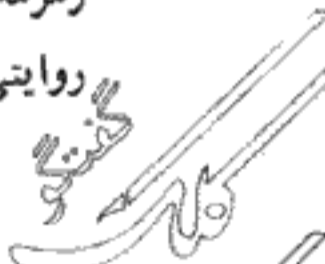
- نخستین تک‌نگاریهای فارسی (۲ - غلامحسین ساعدی) / سهیلا شهشانی ۱۳۱
 نامه سرگشاده از کوندرا / مجید روشنگر ۱۳۷



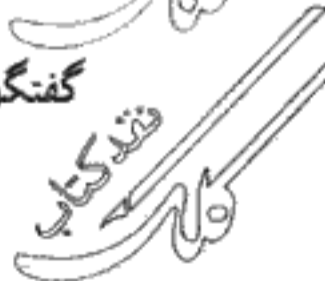
- ۱۴۰ ادبیات فارسی در چین / نادره بدیمی
 ۱۴۷ نگاهی ملایم / طوبی مهدوی
 ۱۵۳ در غرب چه خبر؟ / ایرج هاشمی زاده
 ۱۵۶ در باره مقاله «فرهنگ مردم» / علی دهباشی



- ۱۵۸ زمزمه‌هایی از چهارراه کتابی: (۸) / کریم امامی
 ۱۶۴ روایتی دیگر از بحران کتاب / حسن کیانیان



- ۱۷۰ گفتگو با کریستف بالایی / مریم شاهرخی



- ۱۹۲ «حکایت بلوچ» و معمای پیشرفت / حسین مهدوی
 ۲۰۴ برخورد با شاهنامه در تراژدی قدرت / جلیل دوستخواه
 ۲۳۱ رمضان در فرهنگ مردم / ولی الله درودیان
 ۲۳۴ از مضراب تا محراب / معظمه اقبالی (اعظم)

-
- دیوان اشعار شیخ احمد بهار ۲۳۸
۲۴۰ خوابهایم پر از کبوتر و بادبادک است / النی ساراندیدی
۲۴۲ زنان در دنیای اسلامی / سهیلا شهشانی
۲۴۴ از کاخهای شاه تا... / سیاوش سرتیپی



-
- ۲۴۶ یک جایزه بزرگ بین المللی برای سینما ایران / گلی امامی
۲۴۸ گفتگو با ویم وندرس / سیروس محمدی




-
- ۲۵۳ آشنایی با نوارهای تازه موسیقی / رابعه افتخاری
۲۵۵ کتابهای تازه موسیقی / رابعه افتخاری



-
- ۲۵۶ بهرام فره‌وشی هم رفت... / علی دهباشی
۲۶۰ خدمتگزاری از میان ما رفت / اسماعیل نواب صفا
۲۶۳ یادی از مؤسس کتابفروشی دانش و مجله دانش / علی شهاب
۲۶۵ یادی از استاد علی اصغر پنگر / علی شهاب
۲۶۸ با یاد احمد طاهری عراقی
۲۶۹ ملت و ملیت / زنده یاد دکتر علی شریعتی




-
- ۲۷۳ معرفی کتاب / عقاب علی احمدی
۲۷۹ نگاهی به مجله‌های ادبی، فرهنگی و هنری / محمد افتخاری
۲۸۴ رویدادهای فرهنگی و هنری / شاهین توسلی
۲۹۰ اخبار اهل قلم
۲۹۴ یادداشت‌هایی در باره کلک
۲۹۸ اعلانات تسلیت



نمایندگان محترم کلک در شهرستانها!

تاکنون بارها از نمایندگان کلک در شهرستانها خواسته‌ایم تا بدهی خود را بپردازند اما هنوز تعدادی از آنان بدهی‌های عقب‌افتاده خود را نپرداخته‌اند.

بدین وسیله بار دیگر تمنا می‌کنیم با پرداخت بدهی خود، ما را در انتشار مجله یاری دهند. این موضوع به هر زبان که تکرار شده و می‌شود از باب آن است که انتشار مجله از جمله منوط به خوش‌حسابی نمایندگان ما در شهرستانهاست.



خواننده گرامی، مشترک عزیز

مخارج سنگین مجله فقط از محل تکفروشی و حق اشتراک مشترکان تأمین می‌شود.

کلک انتظار دارد در صورتی که آنرا می‌پسندید و ماندگاری آن را برای فرهنگ و زبان فارسی مفید می‌دانید ما را یاری دهید. همانطور که بارها نوشته‌ایم، در صورت ازدیاد تعداد مشترکان، مجله دوام می‌یابد و به راه فرهنگی خود ادامه می‌دهد.

کلک مرهون محبت کسانی است که تاکنون بی‌درخواست ما مشترکانی معرفی کرده‌اند.

آنچه در این دوران در حوزه ادبیات و هنر ایران
حائز اهمیت خاص است حفظ و توسعه زبان فارسی
است. «کلیک» در پاسخ به این ضرورت انتشار می‌یابد
تا با دید وسیع‌تری به زبان و ادبیات فارسی بنگرد. از
این رو برای اهل قلم و نویسندگان جدید و قدیم به هر
سبک و شیوه‌ای که کار کرده‌اند احترام فراوان قائل
است. بدیهی است «کلیک» ناشر مقالات و مباحثی
است که در طریق خدمت به فرهنگ ایران باشد. و از
همین نظر تلاش می‌کند آگاهی‌های بیشتری درباره
کوشش‌های فرهنگی در گذشته و آینده بدست دهد.

آرزو داریم که در این طریق در حد توانایی خود
گامهایی برداریم. و امیدواریم استادان ارجمند زبان و
ادبیات فارسی و نویسندگان و شاعران و پژوهندگان
و خوانندگان محترم ما را یاری دهند و به مدد
دوستانان فرهنگ ایران و زبان فارسی و معارف
اسلامی بتوانیم حرکت خود را ادامه دهیم.

به خاطر همکاری بیشتر

از اهل قلم که لطف می کنند و برای کِلک مطلبی می فرستند خواهش می کنیم
چند نکته را در نظر داشته باشند:

پشت و روی یک صفحه ننویسند.

نوشته شان پُررنگ و خوانا باشد و میان سطرها فاصله ای بگذارند که به ما امکان
ویراستاری بدهد.

اگر از زبان دیگری ترجمه می کنند، اصل آن را نیز همراه اثر بفرستند.

انتظار پس گرفتن مطلب را به هیچوجه نداشته باشند.

با سپاس فراوان

کِلک

کارنامه درخشان، روزگار پریشان

(مروری بر «کِلک» ۱ - ۲۴ و هشدارى به فرهیختگان ایران)

«دستی گرفت کِلکی و بنوشت دفتری
افگند در زمانه از آن کِلک آذری»

«ماهنامه کِلک» دو ساله شد. گفتن و نوشتن چنین جمله‌ای چه آسان است. اما هنگامی که پای عمل و کُنش در میان می‌آید، با شناختی - هر چند نسبی و نارسا - از تنگناهای موجود در کار چاپ و نشر، می‌توان نمودار راستین تعبیر «سهل و ممتنع» را در کارکرد دو ساله کِلک دید.

نسلهای کنونی، از سالخوردگانی که دوران انتشار «دانشکده» و «یادگار» و «موسیقی» و «آینده» و «ارمغان» را به یاد می‌آورند، تا میانسالانی که روزگار نشر «سخن» و «پیام نو» و «پیام نوین» و «زمان نو» و «راهنمای کتاب» و «یغما» را شاهد بوده‌اند و جوانترانی که تنها جنگها و نشریه‌ها و مجله‌های دو دهه اخیر را در آزمون فرهنگی خویش داشته‌اند، کم و بیش با ناهمواریها و سنگلاخهای راه نشر مجله‌های فرهنگی ناوابسته در ایران آشنايند و می‌دانند که گام نهادن و پویه در چنین راهی، نیازمند چه اندازه همت و از خودگذشتگی و پایداری و تن و جان به توفان بلا سپردن است.

در این راستا، گفتنی است که انتشار هر یک از نشریه‌ها و مجله‌ها در تاریخ معاصر، اگرچه با همدلی و هم‌قلمی گروهی از فرهیختگان و ادیبان و پژوهندگان و اقبال خوانندگان فرهنگ دوست، امکان‌پذیر می‌شده؛ اما پشتوانه چنین کار دشواری، پیش و بیش از هر چیز، دریادلی و عزم راسخ و پایداری برتر از تاب و توان یگانه‌مردانی بوده است که ستون اصلی این

فرهنگسراها به شمار می‌آمده‌اند. نامهای کسانی چون ملک‌الشعرا بهار، عباس اقبال آشتیانی، وحید دستگردی، دکتر محمود افشار، دکتر پرویز ناتل خانلری، بزرگ علوی، روح‌الله خالقی، حبیب یغمایی، حسین حجازی، ایرج افشار و دیگران، در صفحه‌های تاریخ نشریه‌های فرهنگی ایران می‌درخشید. کدام ایرانی است که جامعه ایران را بشناسد و نداند که هر گاه عزم نستوه و پایمردی این نامداران و فرهیختگان نبود، چنین نشریه‌ها و مجله‌هایی پا نمی‌گرفت و دیری نمی‌پایید و امروز در گنجینه فرهنگ ما نشانی از آنها به چشم نمی‌خورد؟

اینک ماییم و «ماهنامه کلک» که از فروردین ۱۳۶۹ تا اسفند ۱۳۷۰ با همت بلند و سخت‌کوشی «علی دهباشی» در ۲۴ شماره و نزدیک به ۵۰۰۰ صفحه (یعنی به طور میانگین روزی ۶ صفحه) چاپ و نشر یافته است. دهباشی با انتشار کلک، نه تنها به نیاز فرهنگ پژوهان و دستداران فرهنگ در جامعه ایران امروز پاسخی شایسته گفت و جای خالی نشریه‌ها و مجله‌های فرهنگی پیشین را پر کرد؛ بلکه با جمع‌بندی همه آزمونهای گذشته و نقد و بررسی شیوه‌های کار پیشینیان، عصر تازه‌ای را در تاریخ نشر این‌گونه مجله‌ها آغاز کرد که با دهه‌های قبل، دیگرگونی بنیادی دارد.

با انتشار کلک و در درازنای زندگی برومند دوساله‌اش، فارسی‌زبانان فرهیخته و پژوهندگان و دستداران فرهنگ ایرانی در ایران و انیران، برای نخستین بار ماهنامه‌ای را دیدند و شناختند که دیوارهای ساختگی حزب و گروه و محفل و خط و سلیقه در صفحه‌های آن فرو ریخته و آینه‌ای ست تمام‌نما در برابر طیف گسترده‌ی فرهنگ ایرانیان و جهانیان. در کلک هیچ اندیشه و برداشتی غریبه و نامحرم نیست و هیچ پژوهنده و نویسنده‌ای ناگزیر نمی‌شود که پیش از چاپ نوشته‌اش، به اصطلاح «موضع» خود را «روشن» (!) کند و یا از در ویژه‌ای به خلوت‌سرای رازآلود «سردبیر» راه یابد، یا نگران حذف و دگرگونی و مثله‌شدگی گفتار خویش باشد. در این ماهنامه ارجمند و به معنی راستین واژه «آزاد»، می‌توان برآیند آفرینشها و تحلیلها و تحقیقها و نقد و بررسیهای انبوهی از هنرمندان و اندیشه‌وران و منتقدان ایرانی و انیرانی را با هر گونه گرایش اندیشگی و هر نوع باور و برداشتی در زمینه هنرها و دانشهایی چون شعر، داستان، نمایشنامه، تئاتر، سینما، موسیقی، نقاشی، فلسفه، جامعه‌شناسی و جز آن خواند و بی‌هیچ واژه و دغدغه خاطری تماشاگر برخوردار آزاد و سالم اندیشه‌ها و دریافته‌ها بود. صرف پدید آوردن چنین فضای بازی - صرف نظر از ارزش محتوایی گفتارها - برای آن گروه از معاصران که بادیه‌های درشتناک «یکسونگری» و گریوه‌های هولناک «خشک‌اندیشی» را پشت سر گذاشته‌اند، دستاوردی ست سزاوار در کارنامه درخشان دوساله کلک. دهباشی و همه همگامانش از این حیث نیز شایسته آفرینند و حق دارند که بر خود بی‌بالند.

مروری در کارنامه پنج‌هزار صفحه‌ای کلک، نشان می‌دهد که در دو سال گذشته، کمتر

رویداد فرهنگی و هنری در ایران و جهان بوده است که به گونه‌ای در این ماهنامه بازتاب نیافته باشد. گستردگی این بازتاب تا بدان اندازه است که بی‌اغراق می‌توان کِلک را از این دیدگاه، جانشین هر نشریه‌ی دیگری از این دست، شمرد. کِلک تفاوتی میان دستاوردهای فرهنگ و ادب کهن و آفریده‌های نوآوران و پیشتازان امروز نمی‌گذارد و نیا و پدر و فرزند را در کنار هم می‌نشانند. ویژه‌نامه‌ها و یادواره‌های کِلک برای بزرگداشت سرآمدان فرهنگ کهن و نو، بی‌هیچ تنگ‌نظری و خط‌کشی و سیاه و سفیدانگاری و خاصه خرجی‌کردنی، کاری‌ست کارستان و برای فرهیختگان و آزاداندیشان مارگزیده‌ی معاصر، شورانگیز و درخشان.

بگذار هنوز هم جزم‌اندیشانی در میان ما باشند که به گرانجانی و تلخ‌زبانی از «خط» (!) نداشتن و کشکول‌وارگی کِلک سخن بگویند و یا از آن بدتر کسانی که بی‌ادبانه درباره‌ی «شسته شدن هر مرده‌ای» (!) در کِلک و لنگاری و یاوه‌سرایی کنند. از این‌گونه ژاژخاییها چه باک که تاریخ فرهنگ ایران و جهان، همواره به پیش می‌رود و نه به پس و به گفته‌ی «نیما»: «آن که غربال به دست دارد، از عقب کاروان می‌آید.»

این را هم بگویم که کِلک با همه‌ی برتریهای چشم‌گیرش، مانند برآیند هر گونه کوشش انسانی، خالی از نارساییها و اشکالها و پاره‌ای جنبه‌های در خور انتقاد نیست که اکنون و در این مجال تنگ، فرصت پرداختن به جزء به جزء آنها را ندارم. هر چند کِلک با کوشش سردبیر و دیگر دست‌اندرکارانش، از چگونگی فنی و الایی برخوردارست و غلطها و نابهنجاریهای چاپی اندک شماری در آن به چشم می‌خورد؛ گاه بر اثر شتابزدگی و کمبود دقت و در کار نبودن ویرایش بسنده، در پاره‌ای از گفتارهایش نارواییهای نوشتاری و ساختاری و تعبیرها و کاربردها و برداشتهای نادرست دیده می‌شود که خوشبختانه در شماره‌های پسین، با درج نقدها و توضیحهایی درباره‌ی برخی از این موردها، تا اندازه‌ای جبران آنها شده است و می‌توان به خردنگریها و ویرایشهای جانانه‌تری در نوشتارهای آینده‌ی آن امیدوار بود.

تا این‌جا سخن همه از جنبه‌ی فرهنگی و ارجمندی اندیشگی و هنری کِلک بود. اما این ماهنامه‌ی والا، به صورت مادی و محسوس خود، از کاغذ و مقوایی درست شده که نوشتارها - پس از گذشتن از «هفت‌خان» حروفچینی و غلط‌گیری و صفحه‌بندی و لیتوگرافی و کاربرد فیلم و زینک - بر آنها چاپ شده و نقش بسته و در پی صحافی به دست خواننده رسیده است. کیست که اندک آشنایی با وضع کنونی صنعت چاپ و نشر در ایران داشته باشد و نداند که تهیه و خرید کاغذ و مقوا و فیلم و زینک و دیگر ماده‌های لازم و پرداخت دستمزد لیتوگرافی و چاپ و صحافی و تأمین هزینه‌های گوناگون دیگر برای نشر یک ماهنامه‌ی فرهنگی استوار به خویش و

بدون وابستگی به هیچ برنامه بازرگانی یا برخورداری از اعتبار و بودجه تصویب شده، تنها به پشتوانه فروش نه‌چندان پرشمار و سودآور آن، تا چه اندازه دشوار و توان‌فرساست؟ بی‌هیچ مبالغه، پیمودن چنین راهی در میان توفان تورم مهارگسیخته اقتصادی، در مثل دست‌کمی از گذار «رستم» از «هفت‌خان» ندارد.

می‌پرسم: چه باید کرد؟ آیا باید نشست و تماشاگر بود و انتظار داشت که ماهنامه‌ای چون کلک رستم‌وار و شگفت‌کارانه، همه دشواریها را پشت سر بگذارد و - همچنان‌که تاکنون دیده‌ایم - سر هر ماه پُر و پیمان به دست خوانندگانش برسد؟ آیا نباید یک‌بار از خود پرسیم که این دفتر پر بار فرهنگ روزگارمان چگونه تهیه می‌شود و هزینه سنگین آن از کجا تأمین می‌شود و در پس هر صفحه و سطرش، چه تلاش جانکاهی نهفته است؟ آیا زمزمه‌های دردمندان «سردبیر» که از همان چند ماه پس از آغاز نشر کلک درباره تنگناهای مالی انتشار ماهنامه و ضرورت کمک دوستان و خوانندگان برای پیش‌گیری از توقف و تعطیل نشریه در صفحه‌های آن باز تابید و اکنون دیگر به فریاد «ای آدمها!» تبدیل شده، به گوش ما نرسیده است؟ به راستی آیا فکر تعطیل بسیار محتمل کلک را در این شرایط حساس و دشوار نکرده‌ایم؟ آیا یک دم از خود نپرسیده‌ایم که اگر چنین رویداد تأسف‌انگیزی پیش آید، کدام نشریه یا کتابی را داریم که جای کلک را بگیرد و نیازهای فرهنگی ما را برآورد؟

امروزه نشریه‌ها و فصلنامه‌هایی فارسی‌زبان در ایران و ایران منتشر می‌شود که هر یک در حد خود ضروری و سودمند است (قصد سنجش و ارزش‌داوری ندارم). این نشریه‌ها اگرچه امکانهای مالی فراوان دارند، دست‌کم از آن اندازه توانایی و پشتوانه‌ی مالی برخوردارند که بتوانند چاپ و نشرشان را ادامه دهند و خطر تعطیل و توقف پیوسته تهدیدشان نکند. همه یا پاره‌ای از ما این مجله‌ها را می‌خوانیم و می‌ستاییم و کوشش گردانندگانشان را در انتشار مرتبشان تحسین می‌کنیم که البته کاری است سزاوار. اما آیا هیچ اندیشیده‌ایم که یکی از پرمایه‌ترین و برومندترین ماهنامه‌های فرهنگی همه تاریخ مطبوعات ایران در پایتخت کشورمان، در ۲۴ ماه گذشته با چه خون دلی منتشر شده و اکنون با چه آینده مبهم و مخاطره‌آمیزی روبروست؟

کلک به گواهی صفحه‌های زیادی از شماره‌ی دوم به بعد آن و به شهادت آنچه درباره آن در دیگر نشریه‌های چاپ ایران و ایران آمده، تاکنون از ستایش و آفرین به حق دهها تن از فرهیختگان و فرهنگ‌دوستان ایران و سراسر جهان برخوردار شده است. اما آیا می‌توان گمان برد که تنها با این «احسنت!» و «زه!» گفتنهای صادقانه، کلک خواهد توانست باز هم بار سنگین مشکلات را بر دوش بکشد و به زندگی پر برکت خود ادامه بدهد؟ آشکارست که نه.

پس باز هم می‌پرسم: چه باید کرد؟ و خود پاسخ می‌گویم: «علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد!» کِلک با کارنامه و پیشینه‌ای که دارد، دیگر ماهنامه‌ای تنها متعلق به «کسرا حاج سیدجوادی» و «علی دهباشی» نیست. (هر چند که بار عمده زحمتهای نشر آن، همچنان بر دوش آنهاست.) کِلک اکنون مجله‌ای است از آن یکایک فرهنگیان ایران در هر جای جهان که باشند و تک تک ما دوستداران فرهنگ ایرانی، در کار انتشار آن مسئول و موظفیم. اگر کِلک بیاید و همچنان درآید، افتخار نشر آن بهره همه ما خواهد بود و اگر به یاری اش برنخیزیم و ناگزیر در سنگلاخهای پیش رو پا سست کند و از پا درآید، داغ ننگ این تعطیل و توقف بر پیشانیهای همه ما اکنونیان نقش خواهد بست؛ چرا که فریاد یاری خواهی «دهباشی» را شنیده‌ایم و کاری نکرده‌ایم.

هر گاه در این روزگار وانفسا - به رغم همه ادعاهای دهان‌پرکن و گوش‌آزاری که هست - هیچ تدبیر بنیادی و کمک اصولی که بتواند گره‌گشای دشواریهای مالی انتشار کِلک شود، در کار نباشد (که از قرار معلوم نیست) پس باید به چاره‌جوییهای دیگری برخیزیم.

بانوان و آقایان گرامی! معاصران محترم! دانشگاهیان و فرهیختگان و فرهنگ‌دوستان ایرانی!

اگر ماهنامه فرهنگی کِلک را می‌شناسید و ارج می‌گذارید و آن را مایه‌ی فخر و سربلندی میهن خویش می‌دانید، با هر اندازه توان و امکان که در اختیار دارید، به یاری آن بشتابید. کِلک را مشترک شوید و عده هر چه بیشتری از دوستان و آشنایان خود را به اشتراک آن تشویق کنید و کتابخانه‌ها و نهادهای فرهنگی و دانشگاهی را به سفارش خرید آن برانگیزید.

افزون بر آن، از انجمنها و بنیادهای فرهنگی و توانگرانی که هنوز ارزشهای فرهنگی را یکسره به پول فروخته‌اند، بخواهید که با تخصیص کمکهای نقدی بی‌عوض خود، به ادامه انتشار کِلک یاری برسانند و یا با سفارش خرید یکجای شماری از نسخه‌های هر دفتر کِلک و توزیع آن در میان دانشجویان و فرهنگ‌دوستان علاقه‌مند و تهی‌دست، با یک تیر دو نشان بزنند و بی‌حاجت به هیچ استخاره‌ای دو کار خیر بکنند.

هم‌میهنان آزاده و شریف!

با همت و بزرگواری خود، به ادامه‌ی انتشار ماهنامه کِلک یاری کنید! «علی دهباشی» را در این کار دشوار، دست‌تنها مگذارید! یک دست بی‌صداست! به کمک او بشتابید! چنین باد!



ناصر خسرو قبادیانی، شاعر بزرگ قرن پنجم هجری، از جهات مختلف درخور توجه و شناختنی است. از لحاظ اعتقاد استوار، پیوند شعر و فکر در دیوان او، تلاش در راه گسترش اندیشه‌های خویش، نظرگاههای اجتماعی، چیرگی بر زبان فارسی و سرنوشت غم‌انگیزی که داشته است.

بخشهایی از سفرنامه ناصر خسرو را به مناسبت ایام حج در این شماره منتشر می‌کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنین گوید ابومعین حمیدالدین، ناصر خسرو القبادیانی المروزی، تاب‌الله عنه، که: من مردی دبیرپیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی. و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته بودم.

در ربیع‌الآخر سنهٔ سبع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۷) که امیر خراسان ابوسلیمان جفری بیک داودبن میکائیل بن سلجوق بود، از مرو برفتم، به شغل دیوانی، و به پنج دیه مروالرود فرود

آمدم که در آن روز قرآن رأس و مشتری بود. گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند، باری، تعالی و تقدس، روا کند. به گوشه‌ای رفته و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم، تا خدای، تعالی و تبارک، مرا توانگری دهد.

چون به نزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی می‌خواند. مرا شعری نیک در خاطر آمد که از وی درخواست نمودم تا روایت کند، بر کاغذی نوشتم تا به وی دهم که این شعر برخوان، هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد. در آن حال به فال نیک گرفتم و با خود گفتم: خدای، تبارک و تعالی، حاجت مرا روا کرد.

پس، از آنجا به جوزجانان شدم و قرب یک ماه بودم، و شراب پیوسته خوردمی. پیغمبر، صلی الله علیه و آله وسلم، می‌فرماید که: «قولوا الحق ولو علی انفسکم.»

خوابی بیدار کننده

شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت: چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند، اگر بهوش باشی بهتر. من جواب گفتم که: حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که: بین خودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید. گفتم که: من این را از کجا آرم؟ گفت جوینده یابنده باشد، و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت.

چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود. بر من کارکرد و با خود گفتم که: از خواب دوشین بیدار شدم، باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۷) نیمه دی ماه پاریسیان، سال بر چهارصد و چهارده یزدجردی، سروتن هشتم و به مسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری، تبارک و تعالی، به گزاردن آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از منہیات و ناشایست، چنانکه حق، سبحانه و تعالی، فرموده است.

در شهر پیامبر

مدینه رسول الله، علیه السلام، شهری است بر کناره صحرائی نهاده، و زمین نمناک و شوره دارد. و ب روان است اما اندک. و خرماستان است، و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است. و مسجد رسول الله، علیه الصلوة والسلام، چندان است که مسجد الحرام و حظیره رسول الله،

علیه السلام، در پهلوی منبر مسجد است، چون رو به قبله نمایند جانب چپ، چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر، علیه السلام، کند و صلوات دهد، روی به جانب راست کند و اشاره به مقبره کند. و آن خانه‌ای مخمس است، و دیوارها از میان ستونهای مسجد برآورده است، و پنج ستون در گرفته است، و بر سر این خانه همچو حظیره کرده به دارافزین، تا کسی بدانجا نرود، و دام درگشادی آن کشیده تا مرغ بر آنجا نرود. و میان مقبره و منبر هم حظیره‌ای است از سنگهای رخام کرده چون پیشگاهی، و آن را روضه گویند. و گویند آن بستانی از بستانهای بهشت است، چه رسول الله، علیه السلام، فرموده است: «بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنة.» و شیعه گویند، آنجا قبر فاطمه زهرا است، علیها السلام. و مسجد را دری است. و از شهر بیرون، سوی جنوب، صحرائی است و گورستانی است. و قبر حمزة بن عبدالمطلب، رضی الله عنه، آنجاست، و آن موضع را «قبور الشهداء» گویند.

پس ما دو روز به مدینه مقام کردیم، و چون وقت تنگ بود برفتیم. راه سوی مشرق بود. به دو منزل از مدینه کوه بود و تنگه‌هایی چون دره که آن را جحفه می‌گفتند. و آن میقات مغرب و شام و مصر است. و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند. و گویند یک سال آنجا حجاج فرود آمده بود، خلقی بسیار، ناگاه سیلی درآمده و ایشان را هلاک کرد. و آن را بدین سبب جحفه نام کردند. و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد، اما سنگ است و ما به هشت روز رفتیم.

عرفات

و از مصر تا مکه، بدین راه که این نوبت آمدم، سیصد فرسنگ بود، و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ. و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته‌ها. و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ. در آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم، علیه السلام، کرده است. و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است. و چون وقت نماز پیشین شود خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری می‌کند. پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت نماز به جماعت، به رسم مسافران بکنند. و همه در آن وقت ققامتی نماز بگویند و دو رکعت دیگر نماز به جماعت بکنند. پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند.

زبانِ شکر

شکرِ زبان



بیزارم از آن گوش که آواز نی اشنود
و آگاه نشد از خرد و دانش نایی
جلال‌الدین مولوی

همه چیز را به زبان می‌شناسیم، اما زبان را به جز زبان نمی‌توان شناخت. زبان را به تنها چیزی که در جهان همانند می‌توان کرد نور است. چرا که ما همه چیز را به نور می‌بینیم اما نور را جز به نور نمی‌توان دید. نور خود روشنگر خویش است، آنچنان روشنگری که همه چیز را پدیدار می‌کند، اما خود پنهان می‌ماند. نور است که به چشمان ما توان دیدن هر آن چیزی را می‌دهد که دیدنی است. اما زبان هر آن چیزی را که شنیدنی است به ما می‌شنواند. زبان نور گوشهای ما است و با پرتو افکندن بر هر آنچه دیدنی است و نادیدنی حس و فهم و عقل ما را بینا و دانا می‌کند. اما در این میان خود پنهان می‌ماند و تنها آنگاه پدیدار می‌شود که با آگاهی و پافشاری بخواهیم گوش خود را بر هر آنچه از راه زبان به ما می‌رسد بر بندیم و به زبان چشم بدوزیم، بر این برداری که همه چیز را به ما می‌رساند، و در میانه خود را نیز؛ همچنانکه بخواهیم چشم را بر هر آنچه دیدنی است بر بندیم و بر این روشنگر خیره شویم که همه چیز را در برابر ما نمایان می‌کند، اما خود پنهان می‌ماند. زبان را هم به زبان می‌توان شناخت، همچنانکه نور را به نور. پس زبان نیز توری دیگر است. نور جهان پدیدار، جهان فراچشم ما را روشن می‌کند، اما زبان جهان فراگوش ما را، یعنی نه تنها از آنچه در برابر چشم پدیدار تواند شد خبر می‌دهد، بلکه از هر چیزی که در برابر چشم پدیدار نتواند شد نیز. نه تنها از آنچه هست خبر می‌دهد، بلکه از هر آنچه بوده است و تواند بود نیز. بدینسان، زبان واسطه‌ای است میان انسان و هستی، یعنی «هر آنچه هست و بوده است و تواند بود.» با زبان است که ما در پهنه بیکران هستی و زمان حضور می‌یابیم و برگرد «هر آنچه

هست و بوده است و تواند بود» دایره‌ای می‌زنیم و جهان‌اش می‌نامیم. در پرتو این نور است که «هر آنچه هست و بوده است و تواند بود» را در می‌یابیم و در درون خویش جای می‌دهیم و جهان‌مدار می‌شویم - یعنی انسان. در پرتو این نور است که حس ظاهر و عقل عملی ما نهان و باطنی می‌یابد که حس باطنی و عقل نظریش می‌نامیم.

«زبان» و «جهان» و «انسان» سه گانه‌ای هستند که هر یک خود و آن دو دیگر را در بر می‌گیرد و وجود هر یک شرط وجود آن دو دیگر است و برای هیچ‌یک نمی‌توان پیشینگی منطقی شناخت، چرا که با هم دایره هستی را تمامیت می‌بخشند و هر یک برای آن دو دیگر شرط لازم و پیشین هستی‌شناسیک (انتولوژیک) است. ذات انسان با زبان است که در «جهان» پدیدار و جایگیر می‌شود، یعنی با «حضور در جهان»؛ و «جهان»، یعنی آن دایره فراگیرنده «آنچه هست و بوده است و تواند بود»، با بازتابیدن در زبان بر انسان پدیدار می‌شود و از این راه عینیت می‌پذیرد؛ و زبان با پدیدار کردن «انسان» و «جهان» خود را پدیدار می‌کند و عینیت می‌بخشد. میان این سه گانگی نسبت‌های سه‌سویه کیفیتی در کار است که از راه آن «هستی» پدیدار و معنادار می‌شود.

۲

ذات زبان پدیدارگری است. زبان «جهان» را در تمامی کَلَبَت و جزئیاتش برای ما گزارش می‌کند و «جهان» یعنی دایره تمامیت بخشنده «آنچه هست و بوده است و تواند بود». اما، «تواند - بود»، یعنی آنچه نیست و نبوده است و گویی جایی در زهدان هستی خفته است تا روزی از آنجا سر بدر آرد و انسان است که می‌تواند در این زهدان بنگرد و «تواند - بود»ها را بنامد. با این توانایی است که انسان در جایگاهی بالاتر از «آنچه هست و بوده است» جای می‌گیرد و آنچه نیست را نیز می‌تواند در خیال آورد و بنامد، یعنی آنچه را که در مرتبه «امکان» است. با شناختن عالم امکان، یعنی آن «اسوای میان وجود و عدم» است که انسان نه تنها «هستان» که «نیستان» را نیز می‌تواند شناخت و برخی از آنها را از فوه به فعل در می‌تواند آورد و یا «تواند - بود»ها را به هست‌ها بدل می‌تواند کرد. این فرونگریستن از افق عالم امکان به عالم هستی است که به انسان جایگاهی «ماوراء طبیعی» بر فراز طبیعت می‌بخشد، زیرا طبیعت قلمرو هستی هستان است. و زبان انسانی است که می‌تواند از «نیستان» نیز همچون هستان سخن بگوید. زبان بشر را از باشنده‌ای طبیعی در میان باشندگان دیگر و وابسته به طبیعت به ساحت «ماوراء طبیعت» بر می‌کشد، یعنی او را انسان می‌کند که باشنده‌ای است زینده در «جهان» که طبیعت، یعنی هر آنچه جسمانی و مادی است، نیز بخشی از آنست نه تمامی آن. انسان با زیستن در ساحت جهان چیزهایی را کشف می‌کند که جز برای باشنده‌ای که در این ساحت می‌زید پدیدار نیست؛ انسان پدری و مادری و خواهری و برادری و دوستی و دشمنی و جنگ و صلح و خدا و شیطان و اخلاق و حقوق و زیبایی و زشتی و رقص و سمر و موسیقی و ... را کشف می‌کند و با همه این نسبت‌ها و

باشندگی‌ها را که در زهدان هستی خفته‌اند بیدار می‌کند و از قوه به فعل می‌آورد. و اینها همه در ساحت زبان و از راه آن پدیدار می‌شوند. اینها همه اگرچه بر روی زمین پدیدار می‌شوند اما بنیادشان در عالم ایده‌ها است و تنها باشنده‌ای می‌تواند آنها را پدیدار کند که به عالم ایده‌ها تعلق یافته باشد و تنها راه این تعلق داشتن زبان است؛ زیرا که زبان خانگاه ایده‌ها است.

۳

زبان پدیدار می‌کند که چیزها چیستند و چگونه‌اند و نسبت‌ها و جایگاه‌هایشان چیست. و اینگونه هستی را برای انسان و به زبانی انسانی گزارش می‌کند. همه زبان‌ها و همه گونه‌های بیانی در درون زبانها همچنان زبانهایی انسانی و بیانهایی انسانی‌اند از آنچه در جهان روی می‌دهد. حتا انتزاعی‌ترین زبان، یعنی زبان عقل نظری، یا زبان علم و فلسفه، نیز همچنان زبانی انسانی است که «جهان» را برای انسان و به زبان او گزارش می‌کند و هر اندازه هم که بکوشد پوسته بشریت و نفسانیت بشری را از خویش بدرد و بی‌خواست به عینیت چشم بدوزد، باز پوسته انسانیت خویش را نمی‌تواند درید و همچنان انسانی و برای انسان باز می‌ماند.

هستی به خودی خود خاموش است. زبان او زبان پدیداری است. خود را می‌گشاید و نمایان می‌کند. گشایش و نمایش و جلوه‌گری اوست که ترجمان خویش را در زبان بشری می‌یابد. هر زبان بشری و هر گونه‌ای از گویش بشری با رنگها و سایه - روشنهای خویش، بازگوینده پرتوی از هستی و گوشه‌ای از صحنه نمایش آنست. هر زبان بشری و هر گونه‌ای از گویش بشری دیدگاهی است و آگوینده صحنه‌ای از نمایش هستی، و از آنجا که بشر نیز خود در این صحنه و بازی حضور دارد و خود جلوه‌ای است از جلوه‌ها و بازیگری از بازیگران، زبان او زبان صحنه است و از این جهت زبان نیز چیزی است عینی و از آن هستی. اما انسان از آنجا که بازیگری است در عین حال تماشاگر و گزارشگر، از این جهت زبان او زبانی است انسانی که صحنه و بازی را به زبانی انسانی گزارش می‌کند. پس، زبان از سویی از آن هستی است و از سویی از آن انسان (تا آنجا که انسان همچون تماشاگر و گزارشگر می‌کوشد با صحنه و بازی فاصله بگیرد و آنرا برای خود تفسیر و معنا کند)، ولی، سرانجام، در واپسین نگرش، «زبان» و «جهان» و «انسان» سه گانگی خویش را در یگانگی هستی در می‌بازند و بازی‌آینه‌ها جز نمایش یک و همان نیست که بسیار و بی‌شمار جلوه می‌کند. و اما، بسیاری و بی‌شماری جلوه‌ها بسیاری و بی‌شماری زبانها را نیز از پی دارد و هستی در هر صحنه‌ای و هر جلوه‌ای به زبان آن صحنه سخن می‌گوید و در آن صحنه صوت و نور، و شنوایی و بینایی، یکدیگر را کامل می‌کنند.

اگر هستی همین گشادگی است و نمایانی، همین پهنه تجربه و بازی که به نام زندگی می‌گذرانیم و از آن سخن می‌گوییم، و اگر هر مقامی و جایی و ساحتی از آنرا زبانی در خور

است، پس ایا زبانی در کار تواند بود که در مقام واپسین - زبان، زبان واپسین «حقیقت» باشد و نور خود را به پس پشت این صحنه بیفکند و چگونگی آماده‌سازی این صحنه و دست یا دستهای پنهان اندرکار را نشان دهد؟ بی‌گمان، فیلسوفان تاکنون مدعی آفریدن چنین زبانی و چنین پرتوافکنی بوده‌اند و کوشیده‌اند «حقیقت» آنچه را که در پیش رویمان روی می‌دهد و می‌گذرد را با زبان خویش روشن کنند. به عبارت دیگر، زبانشان خواسته است ترجمان همه زبانهای دیگر رخدادهای هستی باشد و زبانی واپسین که بر معنای واپسین «همه‌چیز» پرتو می‌افکند، آنچنان که گویی ایشان خود و زبانشان بیرون از «همه‌چیز» جای دارد.

اما، می‌توان با شکّی رندانه در برابر این مدعا ایستاد و پرسید که آیا این نیز زبانی از زبانهای بشری نیست که می‌خواهد خود را هر چه از «طبیعت» و «زمان» و آنچه از این دو است و در این دو جریان دارد، جدا کند تا به ساحت عالم «ثبات عقلی» نزدیکتر باشد. زیرا که در پس پشت زبان اهل مدرسه نیز یک غایت اخلاقی و یک آرزوی نهفته انسانی هست، و آن اینکه با دانا کردن ما و نشان دادن «حقیقت» به ما، به زبان خود از راه تربیت و دانش‌آموزی، ما را به مقام حقیقی «انسانی» مان فرا برند و به جایگاه و سرمنزل حقیقی مان، که گویا در جایی دیگر است. زبانهای متافیزیکی، به همین دلیل، از زبانهای طبیعی گریزانند، زیرا که خود از «طبیعت» گریزانند و سودای بر شدن از آن یا فرمانروایی بر آن را دارند.

بنیاد زبان بر «اسم» است، یعنی بر نامیدن و نام. انسان با نامیدن آنچه هست دایره هستی را تمامیت می‌بخشد و با نامیدن هر چیز ذاتی را بیان می‌کند که کلمه بردار آن نزد عقل و فهم بشری است. اما شگفت آنست که زبان بشری نه تنها آنچه «هست» را می‌نامد، بلکه آنچه «نیست» را نیز می‌نامد و با این نامیدن «نیستان» را نیز در جوار هستان‌گونه‌ای هستی می‌بخشد تا بدانجا که ذهن بشری از دریافت نیست مطلق در می‌ماند، زیرا که دریافت همواره آگاهی به چیزی است، اگرچه آن چیز تنها در خیال حضور و هستی داشته باشد. عقل به هر حال از دریافت «نیستی» ناتوان است، زیرا که چیزی نیست تا درک شود. اما زبان بشری از نیستی و نیستان نیز سخن می‌گوید و در قلمرو زبان و نامها به آنها هستی می‌بخشد. بدینسان، زبان بشری راه دریافت و عقل و آگاهی را می‌گشاید، اما در دایره‌ای محدود، در دایره‌ای که تنها در تاریخ - روشنائی شناسایی روزمره می‌تواند کارآمد باشد، یعنی در آن قلمرویی از بینایی که نور برای چشمان ما به اندازه وجود دارد و آنجا که بخواهد راه به شناخت غایی هستی بگشاید، یعنی نوری شود برای روشنگری مطلق، در تاریکیها و تناقضها از پای می‌افتد. زیرا که عقل سرانجام از کشیدن خطی روشن میان هست و نیست و «هستی» و «نیستی» ناتوان است. و چه بسا هستی و نیستی جز مفاهیمی اعتباری نباشند.

باری، اسم بنیادِ زبان است که چیزها را می‌نامد. صفت‌ها و فعل‌ها و دیگر اجزاءِ زبان، سرانجام، در خدمتِ اسمند و برای آنند که چگونگیِ اسم‌ها و آنچه را که از آنها سر می‌زند یا بر آنها می‌گذرد را بیان کنند. و اما، اسم‌ها کلی هستند و اشیاء را از نظرِ نوع از یکدیگر جدا می‌کنند و باز می‌شناسانند. پرنده، درخت، کتاب، گل، دیوار، ستاره نوعیتِ مصداقهایِ خویش را بیان می‌کنند. هنگامی که می‌گوییم «درخت» و تا زمانی که به یاریِ واژه‌هایِ دیگر آن‌را ویژگیِ نبخشیده‌ام و نگفته‌ام، بمثل، «درختِ آلبالویی که در خانه من است»، درختِ کلیتی را بیان می‌کند که همه درختهایِ روی زمین و نه تنها همه درختهایِ کنونی بلکه همه درختهایِ ممکن، همه درختهایی را که می‌توانند در عالم خیال بگنجند و نیز همه درختهایِ گذشته و آینده را نیز در بر می‌گیرد و، در عین حال، هیچ درختِ معینی را نمی‌شناساند. این خصیلت «متافیزیکی» اسم است که «ایده» یا صورتِ کلیِ اشیاء را، به معنایِ افلاطونیِ آن، بیان می‌کند؛ و آن تواناییِ متافیزیکی را انسان از راهِ زبان به دست می‌آورد، یعنی از راهِ فرونگرش به چیزها از جایگاهیِ ماورایی یا ماوراءِ طبیعی. با این توانایی است که انسان از طبیعت جدا می‌شود و می‌تواند از ساحتیِ ماوراءِ طبیعیِ بدان فرونگرد تا بدانجا که در ذیلِ نام «جهان» یا «هستی» آنچه هست را در دایره‌ایِ فراهم آورد و از افقیِ ماورایی به آن بنگرد و درباره‌ی آن داوری کند. با شگفت‌کاریِ زبان و جادویِ آنست که بشر، باشنده‌ای در میانِ باشندگان، خاکزادیِ زمینگیر، توانِ آن‌را می‌یابد که به جایگاهیِ برین نسبت به همه چیز دست یابد و با راندنِ واژه «جهان» بر زبانِ خویش یا در نهانِ خویش به یک آن دایره‌ی زمان و مکان را درنوردد و از فراز به همه چیز، و از جمله به خود نیز در میان همه چیز، فرونگرد. زبان آن بُردارِ شگفتی است که به باشنده‌ای در میانِ باشندگان توانِ پریدن بر فرازِ دایره‌ی هستی و حضور در گستره‌ی ازل و ابد و همسخنی با «خدا» و «شیطان» را می‌دهد. همین توانِ فرونگرشِ ماوراءِ طبیعی است که به انسان توانِ حضور در جهان همچون موجودیِ اخلاقی را می‌دهد؛ زیرا که اخلاق همانا فرونگریستن است از آسمانِ ارزشها، از آسمانِ «نیک» و «بد»، به زمین و آنچه در آنست، و داوری درباره‌ی فرایندها و روندهایِ هستی و از جمله فرونگریستن به «طبیعت» بشری و داوری درباره‌ی آن و سرگذشت و سرنوشتِ آن. از این راه است که بشر به «انسانیت» دست می‌یابد یا انسانیتِ بدو ارزانی می‌شود.

علم، عقل، اخلاق، فرهنگ، هنر، جامعه، همه زاده‌ی زبانند و زبانست که نه تنها آنچه را به حسّ ظاهر در می‌یابیم می‌نامد و در دایره‌ی هستی می‌نهد و «وجود» و «ماهیت» آنها را پدیدار می‌کند، بلکه آنچه را که بر حسّ ظاهر پدیدارشدنی نیست، آنچه از آن عالمِ عقلیِ نظری یا حسّ باطنی یا شهودِ بی‌واسطه است را نیز پدیدار و نام‌دار می‌کند. زبان بر همه چیز، بر «هست» و «نیست»، پرتو می‌افکند، و از جمله بر خود نیز و خود را نیز همچون چیزی در میان چیزها پدیدار می‌کند و با سخن گفتن از خویش خود را نیز شیئیت و عینیت می‌بخشد. با گشوده شدنِ زبانِ گفتار در پهنه‌ی هستی، با برخاستنِ بانگِ معنادارِ آنست که خاموشی نیز گویا می‌شود، یعنی

ذاتِ زبان پدیدارگری است. زبان «جهان» را برای ما می‌گزارد و چیزها و نسبت‌های میان چیزها و چند و چونشان را پدیدار می‌کند. هر جمله گزارشی است از یک رخداد در جهان و معناکننده آن. اما نکته مهم آنست که تنها یک زبان با صورت و روش همیشگی در کار نیست که جهان را چنانکه هست برای ما گزارش کند. بلکه «جهان» خود آن درهم‌تنیدگی ذهن و عین است که ذهن و عین خود در درون آن و به اعتبار یکدیگر وجود دارند و «جهان» نیز خود همان اندازه ذهنی است که عینی، یعنی «جهان» همان اندازه به اعتبار ذهن نگرنده به آن وجود دارد که ذهن نگرنده و معناکننده به اعتبار جهان و همچون جزیی از آن و نیز همچون مرکز دایره آن. ازینرو، یک زبان یگانه که میانگیر ذهنیت و عینیت باشد، در کار نیست، زیرا چنین رابطه‌ای که ذهنیت و عینیت را مطلق کند و رویاروی هم قرار دهد، رابطه‌ای است انتزاعی. نه تنها زبانهای بسیار هستند که میانگیر انسان و جهانند، بلکه در درون هر زبان نیز گونه‌های زبانی بسیار هست که هر یک جهان را از دیدگاهی گزارش می‌کنند و هر گونه زبانی نیز از آن دیدگاهی است و برخاسته از یک قلمرو ویژه از زندگی و آزمونهای زندگی و از معنای آزمونها در آن قلمرو سخن می‌گوید. از اینرو، زبان قلمروهای گوناگون آزمونهای زندگی به آسانی به یکدیگر برگردان‌پذیر نیستند. زبان شعر، زبان عامیانه، زبان «چارواداری»، زبان اداری، حتا زبان علم و فلسفه از قلمروهای شناخت و معنای گوناگونی حکایت می‌کنند و آنچه «جان کلام» در یک قلمرو است چه بسا به آسانی به قلمرو دیگر برگردان‌پذیر و فهم‌پذیر نباشد، اگرچه برخی قلمروهای زبانی از بنیاد برای «شناخت» و «فهم» بنا شده‌اند. اما هر گونه «شناخت» و «فهم» نیز گونه‌ای ترجمه است، و فرا بردن چیزها از یک قلمرو آزمون و فهم به قلمرو دیگر.

«جان کلام» آن چکیده و عصاره معنایی است که در یک قالب زبانی خاص آنچه را که باید می‌رساند و دریافتن «جان کلام» چه بسا آسان نیست. هیچیک از کتابهای شرح و تفسیر که در پیرامون کتابهای مقدس با آثار بزرگان اندیشه و شعر و هنر نوشته می‌شوند نمی‌توانند جانشین اصل شوند و ما را از اصل بی‌نیاز کنند، یعنی نمی‌توانند معنای نهایی‌شان را چنان در خود فرو کشند که از اصل بی‌نیاز شویم. آن اصل همواره اصل می‌ماند و این شرحها و حاشیه‌ها همواره نشانی چیزی را در آنجا می‌دهند که، سرانجام، می‌باید رفت و دید.

زبان شعر نیز یک گونه زبانی است که از یک ساحت تجربی و معنایی ویژه سخن می‌گوید و صورت آن از معنایش جدایی‌ناپذیر است و اگر آنرا به هر گونه زبانی دیگری (زبان فلسفه، زبان عامیانه، و ...) برگردانیم و معنای بیتی یا غزلی را بخواهیم جدا از صورت آن برسانیم، چنین

برداشت و تفسیری هرگز نمی‌تواند آن معنای اصلی را آنچنانکه در صورت ویژه آن نهفته است به ما برساند. هر شرح و تفسیری راهنمایی است که ما را تا آستانه اثر اصلی تواند برد و، سرانجام، می‌باید به پای خود به درون آن رفت و معنای نهایی را دید و دریافت. یعنی، شعر می‌باید، سرانجام، به زبان خود سخن گوید، زیرا که آن زبان پیرایه‌ای نیست بر آن معنا، بلکه با آن هم‌معنا است. نسبت آندو مانند نسبت تن و جان است.

۶

بنیاد زبان بر «اسم» است، اما اسم به تنهایی گوهر یا «ایده» چیزها را بیان می‌کند. اسم به خودی خود و به تنهایی مطلق است، یعنی همان ایده است که ذات بی‌چون و چند چیز را بیان می‌کند. به عبارت دیگر، اسم به خودی خود و به تنهایی هیچ نیست، یا می‌توان گفت که تنها نزد «عقل مطلق» یا عقل نظری چیزی است نشانه ایده یا «حقیقت» شیء. اما اسم، در حقیقت، به صفت نیاز دارد تا بگوید که اشاره او به کدام چیز است و آنگاه به فعل تا بگوید کی و در چه کار و چگونه و آنگاه به قید تا بگوید ... و بدینسان است که چیزها در قالب زبان در می‌آیند و زندگی با زبان و در قلمرو زبان ممکن می‌شود. ذات متافیزیکی اسم به یاری دیگر وسیله‌های زبانی (صفت، فعل، قید ...) است که از آسمان به زمین فرود می‌آید و می‌تواند چیزها و رویدادهای زمینی را بیان کند. و بدینسان است که زبان و جهان یکی می‌شوند و هر یکی بازتابی از دیگری و زبان پا به میدان عمل و زندگی می‌گذارد. اما با پا نهادن زبان به قلمرو عمل و زندگی، زندگی و عمل چهره‌ای دیگر به خود می‌گیرند. زیرا به قلمرو معنا پا نهاده‌اند، یعنی اینجا یک عنصر «متافیزیکی» پا به میدان «فیزیک» می‌گذارد و یا فیزیک است که در زبان و از راه آن متافیزیک خود را کشف می‌کند، یعنی قلمرو معنا را، و جلوه‌ای تازه از هستی پدیدار می‌شود. و انسان آن موجودی است که در این قلمرو خانه دارد، یعنی باشنده‌ای زمینی که آسمانی دارد.

۷

زبانهای طبیعی دستور و قاعده دارند و در عین حال دستورها و قاعده‌هاشان مطلق و استثناپذیر نیست، یعنی هر قاعده‌ای در یک زبان طبیعی چه‌بسا استثناهایی نیز دارد، و این خود وجهی است از زنده بودن زبان. زیرا زندگی استثناپذیر است و از کلیت و عمومیت به سوی فردیت در جنبش است و همین «قانون» است که گوناگونی بیشمار چهره‌های زندگی را سبب می‌شود. گرایش به استثنا در جهان انسانی از همه‌جا نمایانتر است. جدایش‌پذیری (differentiation) قانون همگانی زندگی است. آنگاه که شرایط سازگار باشد، نوع به گوناگونی می‌گراید و تجربه‌های

انسانی از گیاهان و جانوران نیز نشان داده است که با فراهم آوردن شرایط لازم می‌توان از یک نوع گونه‌های بسیار به دست آورد. زبان نیز همینگونه، همچون پیکر زنده، همچنانکه از قوانین زندگی و رشد و مرگ پیروی می‌کند، گرایش به گوناگونی و گونه‌افزایی دارد و از درون یک زبان در درازنای زمان می‌تواند دهها زبان و صدها گویش پدید آید. و در هر فرد انسان، بویژه در هر ذهن آفریننده انسانی نیز این گرایش به فردیت و شخصیت بخشیدن به زبان دیده می‌شود و زبان هر کس گویای نهان اوست. قانون کمال زندگی گرایش از کلیت به فردیت و استثناست و بر همین بنیاد است که زندگی صورتهای تازه و بی‌شمار می‌پذیرد. آن قانونمندی مکانیکی و عام در حوزه هستی نا - زنده، در جهان مکانیکی، شکسته می‌شود و جداگانگی و فردیت و شخصیت در میان می‌آید، یعنی هستی از کلیت و همگانی بی‌رنگ و رو و «بی‌شخصیت» به سوی پُری و کمال و یکتایی و رنگ و روی شخصی در جنبش است. در جهان مکانیکی قانونها همه گیرند، ولی در حوزه هستی اندام‌دار (ارگانیکی) این قانونمندی همگانی شکسته می‌شود و هر چه موجود اندام‌دار کاملتر و پیچیده‌تر باشد، فردیت و استثنا در آن بیشتر است، تا بدانجا که کمال انسانی در فردیت او پدیدار می‌شود.

هر زبانی بیانگر یک جهان تجربی است و خود از همان جهان است و تجربه‌های ممکن در آن. این «جهان تجربی» یک یکه فراگیر است، دایره‌ای است که در درون خود آن افقی از هستی را که بر یک جماعت تاریخمند انسانی پدیدار می‌شود، فرو می‌گیرد و، سرانجام، دربرگیرنده تمامی رویدادها و اشیاء و تمامی نسبتهای کمی و کیفیتی و تمامی معناها و ارزشهایی است که در این یا آن جهان تجربی رخ می‌نماید و در درون آنست که انسان خود را در جهانی به هم پیوسته و معنادار (یا گسیخته و بی‌معنا، همچون روی دیگر آن) می‌یابد. تنها در یک جهان است که یک زبان می‌تواند در کار باشد؛ یعنی همچون بازتابی از تمامیت معنادار آن جهان و بیانگر تمامی نسبتهای چیزها و رخدادها و معناها و ارزشها در آن. در دایره این «جهان» است که انسان و طبیعت، انسان و انسان، و خدا رویاروی یکدیگر قرار می‌گیرند و نسبتهای بی‌شمار با یکدیگر پیدا می‌کنند. ازینرو، «جهان» برای انسان بی‌میانجی‌ترین چیزی است که هست، یعنی آن تمامیتی که هر تجربه و حضوری را ممکن و معنادار می‌کند. و ما تنها با حضور در میانه جهان خویش است که نسبتهای معنادار با همه چیز، از جمله با خود، پیدا می‌کنیم. جهانهای ممکن انسانی اگر بی‌شمار نباشند دست‌کم بسیارند.

آنچه در هر جهان از جهانهای ممکن بشری روی می‌دهد در درون آن جهان ممکن است و «صادق»، اگرچه از دیدگاه انسانهای دیگر در جهانهای دیگر ناممکن باشد و «کاذب». حکمهایی از

اینگونه چه بسا حکمهایی است از چشم بیگانه. رویدادهای هر جهانی به زبان آن بیان می‌شوند و هر زبانی برای بیان رویدادهای جهان خویش تواناییهای ویژه خویش را دارد.

زبانها بر حسب دامنه و چند و چون تجربه‌های انسانی و از جهت تعلق به هر قلمرو تجربی، گوناگونند و هر چه این «جهان»ها از یکدیگر دورتر باشند، باز سپردن معناها از یکی به دیگری دشوارتر است. ترجمه‌ناپذیری برخی مفاهیم از زبانی به زبان دیگر درست مربوط به همین گوناگونی جهانهای تجربی است. آنچه در این جهان روی داده و معناها و ارزشهایی که میان چیزها در این جهان کشف شده است، به علت آنکه چنان رویدادها و نسبتهایی در جهان انسانی دیگر رخ نداده و کشف نشده است، به زبان دیگر بازسپردنی نیست. مفاهیم می و جام و ساقی و دیر مغان در دستگاه اندیشه و جهان حافظ بیانگر چنان جهانی از رویدادها و معناها و روابط کیفیتی میان چیزها و معناهای باطنی آنها است که در هیچ تاریخ و جهان و زبان دیگری رخ نداده و، در نتیجه، برابری و واژه‌نامه‌ای این واژه‌ها در آن زبانها هرگز نمی‌توانند چنین جهانی از نسبتها و روابط و معانی را بنمایانند، زیرا تنها در این قلمرو از تجربه انسانی است که کشف چنین معناها و روابط کنایی و نمادینی ممکن شده و، در نتیجه، در قلمرو زبان همان جهان معنادار است.

ترجمه از یک زبان به زبان دیگر، بویژه آنجا که با مفاهیم چونیایی (کیفیتی) و ارزشی و یا هاله‌های معنایی سروکار داشته باشد، هرگز نمی‌تواند یک به یک باشد و درستترین و رساترین ترجمه نیز نمی‌تواند اثری را که از آن ژرفنای یک جهان تجربی دیگر است، چنانکه باید به زبانی دیگر برگرداند. حتا اسمهای ذات نیز چه بسا در دو زبان معناهای یکسان نداشته باشند، زیرا که در هر زبان، بر حسب امکانات تجربی گوناگون هاله‌های معنایی دیگری به خود می‌گیرند. برف و آفتاب برای اسکیمو و عرب صحرائشین معناهای باطنی یکسان ندارند، زیرا این دو تجربه ضد یکدیگر و، در نتیجه، احساسهایی ضد یکدیگر از برف و آفتاب دارند.

آنچه مزه شعر و سخن به شمار می‌آید از همین لایه‌های زیرین و ژرف معنایی و احساسی بر می‌خیزد که حاصل تجربه‌های دیرینه زندگی است که در زبان بازتافته است و همینست که بر گرد هر کلمه، افزون بر معناهای صوری و رسمی آن، هاله‌هایی از معنا یا معناهای دیگر می‌بندد که تنها اهل زبان آنرا چنانکه باید در می‌یابند و بیگانگان را راهی به دریافت آن نیست. در عین حال، واژه‌های هم‌معنا نیز در زبان دارای ارزش برابر نیستند. برخی واژه‌ها عامیانه‌اند، برخی شاعرانه، برخی کتابی و عالمانه، برخی زننده و بی‌ادبانه، برخی بازاری، برخی اداری، برخی کودکانه، برخی نوجوانانه. هر واژه‌ای را، حتا واژه‌های هم‌معنا را نمی‌توان به جای یکدیگر به کار

برد، بلکه هر یک را بر اساس ارزش خود در جای خود می‌باید به کار برد و شناخت ارزش واژه‌ها و جایگاه کاربردشان نیز از اهل زبان، از کسانی که آن زبان را زیسته‌اند، بر می‌آید.

ارزش شعری واژه‌ها نیز از همین جهان تجربی و جهان بینی آن و جایگاه چیزها و ارزشها نسبت به هم در آن جهان بر می‌آید و اینکه در چنین جهانی از زندگانی و تجربه هر چیزی در پایگاه ارزش و معنا کجا می‌ایستد. واژه‌هایی همچون «جنون» و «شیدایی» که آنهمه بار معنایی و کاربرد شاعرانه در شعر فارسی دارند، چه بسا در شعر هیچ قومی دیگر اینگونه به کار نروند و واژه‌های برابر آنها در زبانهای دیگر چه بسا پژواکی ناخوشایند داشته باشند و هیچ شاعری در زبانهای دیگر این واژه‌های ستوده ما را آنگونه که در شعر فارسی به کار رفته است، به کار نبرد. به همین دلیل، هنگامی که شعری از زبانی به زبان دیگر ترجمه می‌شود، مردمی که آن ترجمه را به زبان خود می‌خوانند، چه بسا درباره ارزش شعری آن دودل شوند، زیرا ساحت زبانی آن در نظر ایشان ساحت شاعرانه زبان خودشان نیست.

۱۰

زبان واقعی همانا زبان گفتارست؛ یعنی زبان زنده. هر زبان در شرایط تجربی و تاریخی ویژه‌ای شکل می‌گیرد و در جریان زمان با دگرگونی زندگی و زندگان دگرگون می‌شود. و زبان از آنجا که از آن زندگی است، شرایط تجربی هر زندگی رنگ و روی ویژه خود را به زبان خود می‌بخشد؛ و ازینرو، راه بردن به ژرفترین لایه‌های معنایی واژه‌ها و هاله‌های مه‌آلودی که بر گرد واژه‌ها کشیده شده است و «حس کردن» آنها تنها از آنانی بر می‌آید که آن زندگانی و زبان را زیسته‌اند. تنها آنانند که می‌توانند زبان خود را بچشند و ببینند. آن هاله‌های معنایی و ارزشی را که بر گرد واژه‌ها حلقه زده‌اند؛ یعنی معنایی که راهبرد سراسر است ندارند، یا معنای مجازی واژه‌ها را، که چه بسا در هیچ لغت‌نامه‌ای بیان‌کردنی و گنجاندنی نباشند، باید «حس کرد»، یعنی اهل زبان بود و یک عالم انسانی، یک زندگی را بی‌واسطه زیست و دریافت. همین هاله‌ها آن زبان اشاراتی را پدید می‌آورند که با دستگاه روانی و عاطفی اهل زبان سراسر سخن می‌گویند و آنان را این توان می‌بخشند که با این زبان اشارات - و حتا گاه با یک اشاره سر یا دست یا نگاه - چیزی را برسانند که دیگران در نیابند و در همان حال به نهایت کوتاه‌گویی رسید و معنای بسیار را با کمترین واژه بیان کرد. همین جهان ارزشی واژه‌ها، همین زبان اشارات، همین زبان عاطفی، همین هاله‌های معنایی دومین که واژه‌ها را چندپهلوی و مه‌آلود می‌کنند، دستمایه کار شاعرانه با زبانند. همین زبان اشارات و کنایات است که شاعری توانا را توان آن می‌دهد که در کاربرد زبان با یک تیر چند نشان بزند.

شاعران راستین آنانی هستند که ژرفترین حس را از زبان خویش دارند. گمانه زدن در زبان و

بیرون کشیدن مایهٔ زبانی خود از درون آن و تراش دادن و شکل دادن آن، راه بردن به توان‌های معنایی و آوایی هر واژه، نقب زدن به درون لایه‌های زیرین واژه‌ها و عبارتها، حس ژرف برای شناخت ارزش معنایی و آوایی واژه‌ها، و نشان دادن صورت شعر بر لایه‌های ژرف و خارایی و استوار زبان زیسته و بر ژرفترین لایه‌های عاطفی و دریافتی اهل زبان، این آن هنر عالی و ظریف و کمیابی است که در میان یک قوم و در درازنای یک تاریخ چه بسا دو سه تن یا چند تن بیشتر به آن نرسند و اینان همانانی هستند که زبان گویای قوم خویش و آشکارکنندگان ژرفترین لایه‌های آگاهی و دوردستترین پهنهٔ جهان اویند.

۱۱

چیزها و رویدادها و آزمون‌های انسانی با حضور در فضای زبان شعر از جزئیات خود به در می‌آیند و از راه زبان کلیت می‌یابند و به قلمرو آزمون همگانی انسان گام می‌گذارند. اما در این کلیت هیچ چیز به کلیتی همانند کلی منطقی فرو کاسته نمی‌شود، بلکه پا از قلمرو تجربهٔ فردی فراتر می‌گذارد و همگانی می‌شود بی‌آنکه زمینهٔ تجربی خود را از دست داده باشد.

۲۵

آه، که تا به پای این در بسته
با چه امید و شتاب آمده بودم!
(تکبیت از هنرور شجاعی)

این آزمون ویژه و فردی چه بسا در زندگانی شاعر یکبار رخ داده و شاعر این تجربه و تمامی اثر آن را بر خود از راه زبان شاعرانه با همین تکبیت به دیگران می‌رساند و با این رسانش این تجربهٔ یکبارهٔ یک انسان از راه شعر به تجربه‌ای همیشگی و انسانی در کلیترین معنای خود بدل می‌شود و هر انسانی می‌تواند در این تجربه با او شریک و هم‌نوا شود. هر انسانی که یکبار «با امید و شتاب» آمده باشد و به پای در بسته‌ای رسیده باشد و آهی از سر سوز درون کشیده باشد، این «حال» شاعرانه را که در این یک بیت بیان شده است، در می‌یابد. اما این «در بسته»، در عین حال، از قلمرو معین ویژهٔ تجربی خود سر می‌کشد و به معنای حقیقی و مجازی کلمه همهٔ درهای بستهٔ زندگی، و از جمله در کلیترین معنای کلمه، در بستهٔ زندگی را در بر می‌گیرد. گویی تمامی حسرت و اندوه بشری خود را در این یک «آه»، که در سر این بیت آمده، خلاصه می‌یابد. بدینسان است که این تجربهٔ فردی پای به پهنهٔ تجربه‌های همیشگی و همگانی انسان می‌گذارد، بی‌آنکه از فردیت خود تهی شده باشد. اما تجربهٔ هر کس تنها تجربهٔ اوست و بس. این «در بسته» برای هر کسی، به معنای حقیقی و مجازی آن، در تجربهٔ خاصی و در زمان و مکان ویژه‌ای تجربه می‌شود که چه بسا برای هیچ‌کس دیگر «در بسته» او نباشد. درهای بسته، به معنای حقیقی و

مجازی، در جهان بی‌شمارند، و در هر میدان و مرحله از زندگی بشری چیزی دیگراند. اما «در - بستگی» آن گوهر همه‌جایی و همگانی است که در بی‌شمار صورت و جلوه آزموده می‌شود و هر کس در قلمرو زندگی خود آزمون ویژه خود را از آن می‌تواند داشته باشد. ازینرو، آنچه شعر را، که بیانگر آزمون ویژه‌ای است، معنای همه‌فهم می‌دهد همین احساس شرکت در تجربه‌ای است که اگرچه به شکل‌های بی‌شمار پدیدار تواند شد، اما چیزی همگانی در تمامی آن تجربه‌ها هست که در قالب زبان انسانی می‌تواند رخ بنماید و دیگران را در احساس ویژه‌ای از یک تجربه ویژه و شخصی شریک کند. به همین دلیل، شعر هنگامی زبان حال کسانی دیگر جز شاعر می‌شود که در قلمرو آزمون همگانی قرار داشته باشد. همانگونه که در قلمرو زبان نیز همان زمینه آزمون همگانی و احساس «هم‌زبانی» است که لذت برخورد با شعر را می‌بخشد.

فرق کلیت شاعرانه با کلی منطقی چیست؟ این فرق در آنست که کلیتی که آزمون شاعرانه و بیان شاعرانه از راه زبان می‌یابد، از متن واقعی و تجربی خود بکل جدا نمی‌شود و صورتی برآهنجیده (تجربیدی) به خود نمی‌گیرد، حال آنکه کلی منطقی‌گویی در جایی دیگر، بر فراز عالم رویدادها ایستاده است و، باصطلاح، انتزاعی است. به همین دلیل، این دو دو حالت یکسره مخالف در کاربرد زبان دارند. زبان شعر رنگین و آهنگین و گرم است و از ابهام‌ها و ابهام‌های زبان بیشترین بهره را می‌گیرد و چندپهلویی و اژه‌ها دستمایه کار شاعرانه با زبان است، اما زبان منطقی (فلسفی و علمی) از رنگ و آهنگ و گرما گریزان است و چه بسا خود را در قالب زبان طبیعی در تنگنا حس می‌کند و بهترین پناهگاه خود را در زبان نشانه‌های ریاضی و دستگاه خالی از ابهام و ابهام آن می‌یابد. آیا اینجا دو نما از «حقیقت» نیست که به سخن در می‌آید و، در نتیجه، به دو هنجار زبانی گوناگون نیازمند است؟

زبان شعر بستر زبان طبیعی را رها نمی‌کند و اگرچه در آن پهنه رفتارها و گزینشهای ویژه خود را دارد، اما از گوهر زبان طبیعی، زبان «مادری» خود، که آینه نهاد و تاریخ و تجربه قومی است، بیشترین بهره را می‌گیرد. و هر چه از این وجه بهره‌مندتر باشد شاعرانه‌تر است. زبان طبیعی برترین ساحت خود را در زبان شعر می‌یابد. و اینکه زبان منطقی از زبان طبیعی گریزان است یا می‌خواهد آن را در قالب زبان ریاضی از ابهام‌ها و پیچیدگیهایش بدر آورد و سراسر و بی‌پیچ و تاب و، در نتیجه، «راستگو» کند، از جهت نسبی است که اندیشه منطقی با زبان و طبیعت دارد و، در نتیجه، با زبان طبیعی؛ نسبی باژگونه نسبت زبان و اندیشه شاعرانه با زبان و طبیعت.

در تعریف زبان گفته‌اند که: «زبان وسیله ارتباط است». اما در باب این «ارتباط» هیچ تأمل کرده‌اند تا بدانند در پس ظاهر ساده خویش چه جهانی از پیچیدگی در خود نهفته دارد؟ ارتباط انسانی در جهان انسانی روی می‌دهد. و جهان انسانی، در عین حال، چیزی جز همین «ارتباط» نیست. اما، جهان انسانی، جهان ارزشی - معنایی است، یعنی جهانی که در آن هر چیز بر حسب ارزش و معنای خود جایگاهی در آن دارد و زبان انسانی بیانگر ارزش‌ها و معناهاست. هنگامی که ارزش‌ها و معناها در زبان می‌خلند، ارتباط دارای چنان لایه‌هایی می‌شود که در آن دیگر هیچ چیز یک و همان نیست، بلکه هر چیزی بر حسب جایگاه ارزشی و معنایی خویش از هر دیدگاه چیزی دیگر است. «بفرما و بنشین و بتمرگ» بیانگر سه سطح ارزشی - معنایی از ارتباط است که در زبان بازتاب یافته است. زبان انسانی، بدینسان، جهانی اخلاقی را بیان می‌کند که در آن هر ارتباطی و هر بیانی از ارتباط مقام اخلاقی خاص خویش و ساحت اخلاقی - زبانی خاص خویش را دارد و بدینسان زبان از درون خویش در تجربه چنین جهان اخلاقی دارای ساحت‌های گوناگون می‌شود که هر ساحتی از آن بیانگر تجربه انسانی از جهان خویش و مقام اخلاقی - زبانی آن مرتبه است. هر جمله‌ای که از دهان انسانی بیرون می‌آید بیانگر نوع رابطه او با چیزی یا کسی در جهان خویش و جایگاه ارزشی - معنایی آن رابطه است.

هر مرتبه‌ای از جهان که بیانگر جایگاه ارزشی - معنایی چیزی در قلمرو تجربه انسانی است، زبانی هماهنگ با خویش دارد، و بدینسان زبان در درون خویش رده‌بندی می‌شود و هر واژه بر حسب جایگاه ارزشی - معنایی خویش بار ارزشی - معنایی درونی به خود می‌گیرد. بدینسان، زبان خود دارای عینیت می‌شود و کلمات با بار ارزشی - معنایی درونی خود نه تنها «جهان» و چیزهای آن و رده‌ها و جایگاه‌های آن را بیان می‌کنند، بلکه خود همچون اشیایی دارای ارزش و معنا و نسبتها و رابطه‌هایی درونی با یکدیگر پدیدار می‌شوند. یعنی، جهان زبانی و نسبت‌های درونی اشیاء زبانی با یکدیگر همچون جهانی جدا از راهبرد و اشارات خویش به جهان بیرونی پدیدار می‌شود. چنین جهانی از «اشیاء زبانی» و نسبتها و رابطه‌ها در درون زبان و بار ارزشی - معنایی درونی واژه‌ها است که دستمایه کار شاعرانه با زبان است. یعنی زبان قلمروی می‌شود که «بازی هستی» تازه‌ای در درون آن جریان می‌یابد. تمامی بازیهای لفظی و بدیعی و صناعات شعری در این قلمرو صورت می‌گیرد، یعنی قلمروی از «اشیاء زبانی» که دارای گونه‌ای استقلال درونی نسبت به زبان ارتباطی روزمره و ابزاروارگی زبان است. تمامی ایهام‌های شاعرانه و آن اشارات پنهانی واژه‌ها به یکدیگر در شعر و چشمک‌زدنها و عشق‌بازیها و کشش‌هاشان به یکدیگر و گریزهاشان از یکدیگر (تنافرها)، در قلمرو شیئیت یافتگی زبان پدید می‌آید. زبان در این مقام دیگر تنها «وسیله» ارتباط نیست، بلکه جهان اشیاء زبانی همچون جهانی «برای خود»

پدیدار می‌شود، و رنگ و رو و عطر و طنین و آواز و آهنگ و ازه‌ها و عشوه‌فروشیها و دلبریهاشان یا درشتیها و نرمیهاشان جهانی تازه از کشش و گریز و گزینش پدید می‌آورد که روح شاعرانه در درون آن غوطه می‌زند.

۱۴

«سمع و عطف کجا نغمه ریاب کجا» - حافظ

همانگونه که طبیعت بشری می‌باید از عریان کردن خویش بپرهیزد و خود را در جامه‌های حیا و ادب بپوشاند تا با زیبایی جامه‌های خویش خویشتن را زیبا و وسوسه‌انگیز و خیال‌انگیز جلوه دهد و دلربا شود، زبان بشری نیز می‌باید با رنجی که از راه «ادب‌آموزی» و تربیت می‌برد، جامه‌های زیبا به تن کند تا دلربا شود، یعنی زبان شعر، حقیقتی که شعر با زبان حیا و ادب و در جامه‌های زیبا به جلوه در می‌آورد، حقیقتی است زیبا، یعنی دلربا، که بی‌واسطه می‌باید با دل رابطه یابد. در اینجا تن با پوشیدن جامه‌های لطیف روح زیبا می‌شود. اما زبان بشری دیگری نیز هست که خرقه‌های پشمینه درشت زهد به تن دارد و می‌خواهد با شکنجه کردن و خوار کردن تن خویش، به روح مجرد بدل شود؛ و با زهد و ریاضت بسیار می‌کوشد خود را از آلائش زبان طبیعی (زبان تن، زبان طبیعت) و همه آلودگیهای آن برهاند و به زبانی روحانی و مثالی بدل شود. چنین زبانی که زبانی است اخلاقی، می‌خواهد راستگویی محض باشد و حقیقت را عریان و بی‌هیچ پیرایه بیان کند، حقیقتی را که «مثالی» و «اخلاقی» و «مجرد» است، و سرانجام تن خویش (طبیعت خویش) را خام و خشن و پشمینه‌پوش رها می‌کند که چه بسا طبع زیباپسند و زیبایی‌شناس را از خود می‌رماند - و ای بسا حقیقتی که به چنین زبانی بیان می‌شود جز حقیقتی خام و خشن نباشد؟

۲۸

۱۵

اخلاق با جدا شدن از طبیعت و قرار گرفتن بر فراز آن تبدیل به «آگاهی» و «وجدان» می‌شود و خود را همچون احکام شایست و ناشایست از بیرون به زندگی سفارش می‌کند و زندگی بشری را نظم می‌بخشد. اما با دوباره خزیدن در درون زندگی و جفت و یگانه شدن با آن، گرایش بدان می‌یابد که دوباره چیزی طبیعی شود؛ یعنی چیزی خود به خود و خودجوش که ذره‌ای اجبار در آن حس نشود. و اخلاق کامیاب چنین اخلاقی است. نظمهای سالم و خوش ساخت اجتماعی آنها بی هستند که نظم اخلاقی بدین صورت در آنها طبیعی شده باشد؛ یعنی رفتارهای بشری بی هیچ احساس اجبار و با جوشش درونی (که نام دیگرش همان «اختیار» یا «آزادی» است) از

نظم و قوانین و قواعد‌های آن پیروی کنند. هنگامی که اخلاق و طبیعت بدینسان با هم یکی شوند، یعنی جبر و محدودیت و نظم از یکسو و جوشش و بالش بی‌بند و بار از سوی دیگر، آنجاست که «اختیار» و «آزادی» پدید می‌آید، یعنی جوشش و بالشی که از درون بی‌هیچ احساس اجبار، پیرو نظم و قانون و اخلاق خویش است. آنجا که نظم اخلاقی بی‌هیچ احساس رنج پیروی شود، یعنی طبیعت و اخلاق آنچنان جوش خورده باشند که سرپیچی از قانون اخلاقی سبب احساس رنج («ناراحتی و جدان») شود، قلمرو «آزادی» پدیدار شده است؛ قلمروی که در آن طبیعت به خواست خویش و با احساس لذت از قانون اخلاقی پیروی می‌کند. بدین ترتیب، جبر و اختیار با لذت و رنج پیوند می‌خورد. آنجا که «جبر» در میان باشد رنج در میان است و آنجا که «آزادی» در میان باشد، لذت.

۱۶

قلمرو هنر نیز آنجا آغاز می‌شود که «طبیعت» و «اخلاق» در هم آمیخته و با هم یگانه شوند. طبیعتی که با اخلاق خود چنان درآمیخته باشد که وجودش را بی‌آن تصور نتوان کرد، از تمامی قید و بند و نظمی که اخلاقش بر او می‌گذارد، لذت می‌برد. در هنر نیز همین احساس لذت وجود دارد. در موسیقی صوت از نظم درونی و هماهنگیها و موزونی خود لذت می‌برد و در شعر زبان و واژه‌ها، در موسیقی و شعر آوا و واژه به نظم در می‌آید. اما این بند و زنجیری نیست که از بیرون آن را محدود و بسامان و نظم‌پذیر کرده باشد، بلکه از درون با آن یگانه و هماهنگ است. نظم اینجا درونی (ارگانیکی) است.

هنگامی که طبیعت و اخلاق (با نظم) اینسان با هم می‌آمیزند، نظم اندام‌وار (ارگانیکی) پدید می‌آید که مکانیکی نیست، یعنی تکرار یک سلسله حرکات معین و یکسان، بلکه نوعی «خودرایی» ماوراء منطقی اینجا اجازه بروز دارد، که همان گرایش به فردیت در هر موجود زنده و هر اثر هنری است. مثل خودسری درخت در رویاندن شاخه از تنه خود که معلوم نیست این شاخه چرا از بالاتر یا پایینتر نرسته است؛ چرا باید درست از همین نقطه روئیده باشد؟ اما، در عین حال، این خودسری پیرو نظمی درونی است. و همین خودسری است که به هر تکدرختی در عالم سیما و شخصیت جداگانه می‌بخشد. همینگونه است اختیار موسیقیدان در گزینش واریاسیونهای اثر خود یا گزینشی که شاعر از واژه‌ها می‌کند؛ یعنی خلیدن خودسری و خودرایی و گزینش شخصی آنجا که سختترین قید و بند و نظم می‌باید در کار باشد. اما در موسیقی و شعر آوا و واژه بردگانی نیستند به زنجیر کشیده که در زیر ضرب تازیانه به زور رفتارهای مکانیکی معینی کنند، بلکه زیبارویانی هستند که دست در دست یکدیگر آزاد و شاد بر چمن می‌رقصند. طبیعتی که در هنر اخلاقی خود را یافته است و از منطق درونی خویش پیروی می‌کند،

اختیار و گزینشی دارد و رای هر منطق بیرونی و «مطلق» و ماورایی. زیرا چنان منطقی مکانیکی است و می‌خواهد یکسان بر همه چیز فرمانروایی کند.

۱۷

در قلمرو شعر پدیده‌های زندگی و اشیاء «روحانی» و «آسمانی» و «اخلاقی» می‌شوند بی‌آنکه غیرطبیعی یا ماوراء طبیعی شده باشند. ادب‌آموزی طبیعت و زبان در قلمرو شعر و تجربه شاعرانه هستی آندو را معنوی و روحانی می‌کند. همهٔ هرزگیهای بشری، که از فوران بی‌بند و بار خواستهای غریزی سرچشمه می‌گیرد، در این پهنه آرام و نرم و لطیف و معنوی می‌شود بی‌آنکه در بند و زنجیر زهد و زبان خشک زهد قرار گیرد و از لذت محروم شود. رنجی که طبیعت و زبان می‌برند تا به این لذت پالایش یافته، به این یگانگی تن و روح برسند، پاداش خود را در همین جهان می‌گیرد و در انتظار پاداش «آن جهانی» خویش در عالم روحانی مطلق نمی‌ماند. در اینچنین یگانگی تن و روح و طبیعت و اخلاق است که زبان و روان و تن با هم تعالی می‌یابند. رنجی که اینگونه لطیف و معنوی شده باشد، به غمی لذت‌بخش بدل می‌شود. غم عشق. آنچه غریزی و خام و هرزه و «حیوانی» است در ملکوت عشق خود را خدایی می‌یابد و آسمانی و روحانی و نورانی. زبان اینجا به عالمی بر می‌شود که از لطافت و هماهنگی و موزونی خود، از موسیقی خود، لذت می‌برد. آن لذت «جسمانی» که از فوران خام و خشن غرایز دست می‌داد و به نام اخلاق و در راه اخلاق می‌بایست سرکوب شود و رنج آن به جان خریدن شود، اینجا همچون لذتی که روح از تن و تن از روح می‌برد، جوازی تازه می‌یابد. می‌خوارگی و نظربازی رندانه در زبان ادب مجاز می‌شود که حریم اخلاق خشک زاهدانه را بشکنند و به ریش زهد و زهدفروشی بخندند بی‌آنکه به هرزگی دچار شود. ادب زبان شعر حقیقی همهٔ واژه‌ها را رخصت و ورود به عالم خود نمی‌دهد، نه زبان هرزهٔ عوام را نه زبان خشک «اهل مدرسه» و «اهل اصطلاح» را.

با هنر است که دوباره به طبیعت باز می‌گردیم و طبیعی می‌شویم، اما طبیعتی که اکنون ماهیت اخلاقی یافته، یعنی زیبا شده است.

۳۰

۱۸

«معصومیت» آنجاست که هنوز «اخلاق» و طبیعت در مرحلهٔ یگانگی پیش از دوگانگی بسر می‌برند. در آن مرحله «اخلاق» همانا خوی موجود زنده است و در آن ساحت از اینکه باشند، ای با خوی خویش رفتار کند گناهی بر او نمی‌نهند. اما «گناه» هنگامی پدید می‌آید که اخلاق همچون حکمی کلی و از بیرون به طبیعت دستور می‌دهد که «چنین کن! چنان مکن!» - اینجا

اخلاق همچون چیزی «آسمانی» و مابعدالطبیعی پدیدار می شود.

اما معصومیت دیگری نیز هست که از یگانگی پس از دوگانگی پدید می آید؛ یعنی آنجا که دوگانگی متافیزیکی از میان بر می خیزد و اخلاق و طبیعت باز با یکدیگر یگانه می شوند، اما در ساحتی عالیه، یعنی ساحتی که در آن «آگاهی اخلاقی» یا «وجدان» چنان با طبیعت درآمیخته و با آن یگانه می شود که رنگ طبیعی به خود می گیرد که بدل به خوی می شود و طبیعت را در خویش چنان پذیرا می شود و خود با طبیعت چنان می جوشد که از خودجوشی و بالندگی طبیعت بهره مند می شود و این بار نامش زیبایی می شود. در ساحت زیبایی است که هر چیز دوباره رخصت می یابد که چنانکه هست، یعنی عریان، پدیدار شود، بی آنکه از عریانی خود شرم داشته باشد و «گناهکار» شمرده شود. در هنر است که چیزها دوباره به ساحت «معصومیت» باز می گردند.

۱۹

ای حجت زمین خراسان به شعر زهد
جز طبع عنصرت نشاید به خواهی
ناصرخسرو

۳۱

یک شعر سراپا اخلاقی که غایت آن صدور احکام اخلاقی است - مانند شعر ناصرخسرو - شعری دلشین نیست. این بینشی است اخلاقی که زبان شعر را وام گرفته است، اما با عالم شعر درنیامیخته است. شعر هرزه درای نیز اگرچه غرایز سرکش ما را خوراک می دهد و می تواند در حالتی لذت بخش باشد، باز چیزی است در حاشیه عالم شعر، و آنجا قرار می گیرد که غرایز خام و عنان گسیخته پدیدار می شوند. اما شعری که یکسره و یکپارچه از عالم شعر است، شعری است میان این دو، شعری که اخلاقش با طبیعتش چنان درآمیخته که اینجا با اخلاقی دیگر و طبیعتی دیگر سروکار داریم؛ طبیعتی که اخلاقی است و اخلاقی که طبیعتی. هیچیک آن دیگری را نفی و طرد نمی کند، بلکه هم آغوشند. شعر ناصرخسرو شعری است ضد طبیعت و ضد طبیعتی؛ شعر سوزنی و ایرج شعری است بیش از اندازه طبیعتی و غریزی. شعر ناصرخسرو یکپارچه ادب است و اخلاق؛ شعر سوزنی و ایرج بی ادبی است و ضد اخلاقی؛ اما شعر حافظ «همه بیت الغزل معرفت است»؛ هم طبیعتی است هم اخلاقی. طبیعتش نظم اخلاقی یافته و اخلاقش نرمی و شکوفندگی طبیعتی. بیان زندگی و احوال انسانی است. شعر انسانی است؛ اما انسانی نه تنها به معنای اخلاقی.

اندیشهٔ متافیزیکی عقلی از شعر گریزان است. بیهوده نیست که افلاطون، بنیانگذارِ متافیزیک، از شعر و شاعران بیزار بود و آنان را از آرمانشهرِ خود می‌راند. تفکرِ متافیزیکی حقیقت را عقلی و مفهومی و بی‌پیچ و تاب و یکسره و ثابت و جاودانه و یکرو و یکرنگ یا بی‌رو و بی‌رنگ می‌شناسد و می‌خواهد؛ از جهانِ رنگ و دگرگونی و شَوَند (= شُدن) گریزان است و این جهان («جهان محسوس») را غیرمنطقی و غیراخلاقی می‌داند (دربارۀ رابطهٔ پنهانِ منطق و اخلاق نیز باید تأمل کرد). در چنین بینشی است که طبیعت و ماوراءِ طبیعت، حس و عقل، هنر و علم، خیر و شر، و سرانجام، عین و ذهن، رویارو و متضاد و جاودانه جدا از یکدیگر می‌ایستند. اندیشهٔ متافیزیکی همواره در پی آنست که جهانِ هستی را از یک وجه آن، یعنی «حس» و «شر» و «طبیعت» خالی کند و انسان را به جهانی رهنمون شود که در آن دگرگونی و حس و شر - که سرانجام یکی انگاشته می‌شوند - راه نداشته باشد، یعنی جهانِ عقلی ناب که نیکی ناب نیز هست. ازینرو، ذهنِ متافیزیکی همواره می‌خواهد از «واقعیت» گذرا و پستِ جهانِ طبیعی به سوی «حقیقت» جاودانه و ثابتِ خویش پرواز کند. اما در دریافتِ شاعرانۀ هستی چه بسا این دوگانگیها از میان بر می‌خیزد:

زمیوه‌های بهشتی چه ذوق دریا بد
هر آنکه سبب زرخندانِ شاهدهی نگزید!

در چنین بینشی است که بهشت زمینی می‌شود و زمین بهشتی و آسمان و زمین در چرخي گردنده در هم می‌آمیزند و از جمله، فاصلهٔ شوخی و جدّ نیز از میان برداشته می‌شود. شعر در جدّیترین بیانِ خویش نیز می‌تواند طنز را به کار گیرد، حال آنکه اندیشه و زبانِ منطقی را چنین رخصتی نیست. در این بیت حافظ با طنزی ظریف تمامی متافیزیک و اندیشهٔ متافیزیکی را نفی می‌کند، از ساده‌اندیشانه‌ترین صورتهای آن تا جهانِ ایده‌های افلاطونی را - که غایتِ مردِ حکیم، به زعم افلاطون، می‌باید بریدن از این جهانِ حسی برای پیوستن به آن عالم و دیدارِ ثباتِ عقلی باشد - و تجربهٔ بهشت و آنچه بهشتی است را به تجربهٔ زندگی و زمین و آنچه زمینی است می‌پیوندد.

چیسست در آن مجلس والای چرخ از می و شاهد که در این پست نیست!
و مولوی نیز در این بیت با زبانی دیگر همان را می‌گوید، یعنی جهانِ روحانی و معنوی و جهانِ زمینی و مادی را به هم باز می‌بندد.
همین بینشِ شاعرانه است که به گفتهٔ نیچه می‌تواند «خردی خندان» در کار آورد که در همان حال که بارِ تمامی رنج و ناکامی بشری را بر دوش می‌کشد، رندانه به تمامی این بازی، و از جمله ترشروی «عبوسان زهد» خنده زند.

شعر حادثه‌ای است که در زبان روی می‌دهد.

(شنبلی کدکنی، موسیقی شعر)

اما من می‌خواهم بگویم که شعر حادثه‌ای است که در جهان روی می‌دهد و همچون هر آنچه در جهان روی می‌دهد، در زبان باز می‌تابد، زیرا زبان آینه جهان است. بیهوده به ما آموزانده‌اند که آنچه در جهان روی می‌دهد بازتاب خود را تنها در «زبان مفهومی» تواند یافت و جز آن هر چیز دیگری ذهنی (سوبژکتیو) و نفسانی است. مگر رخدادهای نفسانی نیز چیزهایی نیستند که در جهان رخ می‌دهند و در زبان رخ می‌نمایند؟

شاعر شعر پراکنده در جهان را باز می‌گیرد و باز می‌گوید و اگر زبان او ساحت ویژه‌ای است از زبان از آنروست که زبان او بیانگر ساحت ویژه‌ای است از نمود هستی. این را شاعران راستین همه می‌دانند که برای گرفتن پیام این شعر پراکنده در عالم می‌باید شاخکها و آنتهای تیز و آماده داشت و پیامها را دریافت کرد و زبان رمزشان را شناخت و به زبان انسانی گزارش کرد. گزاره‌های شعری نیز «حقیقت» را بیان می‌کنند، اما آن رخساری دیگر از «حقیقت» را که رخساری دیگر از عالم و رخساری دیگر از آدم است. برای دریافت این پیام‌ها می‌باید آمادگی داشت و برای این آمادگی است که شاعران می‌باید شاعرانه بزنند، همچنانکه فیلسوفان فیلسوفانه، و...

هر کوششی برای تعریف شعر ناگزیر به اسباب زبانی یا زمینه روانی آن محدود می‌ماند. اما مهمترین مایه شعر، نخست و پیش از هر چیز، پیش از آنکه به زبان درآید، تجربه شاعرانه از هستی است و چنین تجربه‌ای روی به آن رخساره‌ای از هستی دارد که در نمود خود «شاعرانه» است. چنین تجربه‌ای ویژه شاعران نیست، بلکه تجربه‌ای است انسانی که هر انسانی می‌تواند تا حدی یا در حالتی داشته باشد. اما شاعران آنرا تندتر از دیگران تجربه می‌کنند و حساسیت بیشتری برای دریافت این پیامها دارند و نیز توان بیان آن به ایشان ارزانی شده است.

شعر آن پرتوگریزای سبک‌باز است، آن مایه‌ای از روح و سبک‌رویی که بر همه چیز پرتو می‌افکند، اما نه به یک نسبت. و هر جا که باشد با کرشمه‌ها و دلرباییهایش طبع شاعرانه را به خود می‌خواند؛ چنانکه در زبان نیز.

اما شعر کجا نیست؟ هر جا که درشتی و زمختی سنگلاخ‌وار باشد، خواه در زبان خواه در جهان. هر جا که میدان غرّشهای هولناک و چکاچاک جانفرسا باشد. هر جا که هیبت قدرت و هیاهوی بشری گوشها را کر و چشمها را کور کرده باشد. اما در پهنه قدرت و جنگ نیز شعر هست و آن پهنه تراژدی و حماسه است، یعنی پهنه دلیری انسانی، آنگاه که انسان دلیرانه با سرنوشت

خویش، با مرگِ خویش می‌آویزد. آنگاه زبانی شکوهمند شکوه تجربه انسانی بر چکادِ درآویختن با مرگ و زیستن در خطر را می‌سراید.

۲۴

اینکه شعر در همه چیز و همه جا حضور ندارد، حتا در بسیاری جاها که نشانه‌های ظاهری زبانی شعر حضور دارد (مثلاً، در بسیاری از قصیده‌سرایی‌ها) و نیز حضور آن تنها در جایی نیست که نشانه‌های زبانی آن هست، یعنی تنها در شعرها نیست که شعر را می‌توان یافت، بلکه در بسیاری جاها، چنانکه در یک نقاشی، در یک موسیقی، در لبخند یک کودک، در زیبایی یک زن، در پرتو شامگاهی یا پگاهی خورشید در کنار دریا یا بر کوه نیز. اما همه نقاشی‌ها و موسیقی‌ها نیز شاعرانه نیستند، همچنانکه دیدار خورشید نیز در همه زمانها حالی شاعرانه نمی‌دهد. این‌ها همه بدان معنی است که شعر در جهان پراکنده است. هر جا که چیزی سبکروح و سبکبال و سیال و خیال‌انگیز هست، هر جا که هستی سبک می‌شود یا «آنی» دیگر می‌یابد، رد پای شعر را باید آنجا جست.

۲۵

شاه شوریده‌سران خوان من بی‌سامان را
زانکه در کم‌خردی از همه عالم بیشم
حافظ

۳۴

در این بیت چه فروتنی و گردنفرازی شگفتی هست. بی‌سامانی هست که بر تخت پادشاهی می‌نشیند، اما در سرزمین شوریده‌سران. خویش را کم‌خرد می‌داند، اما با چه غروری! درست در همین مایه خود را از همه عالم بیش می‌شمارد. چه غروری، چه سرفروزی‌ای در این «کم‌خردی» هست. گویی اینجا خرد خردها است که از کم‌خردی خویش سخن می‌گوید، خردی زاینده شوریده‌سری و بی‌سامانی، خرد «دیوانگان فرزانه» که بر تمامی عقل و زیرکی بشری نیز از فراز فرو می‌نگرد.

۲۶

زبان شعر سبکبال است؛ موزون است و گاه رقصان. اما زبان چگونه بال می‌گیرد و به پرواز در می‌آید؟ جدا شدن زبان شعر از تنه زبان را به جدا شدن راسته پرندگان از راسته خزندگان همانند می‌توان کرد؛ یعنی، آن جهش شگفتی که از پهلوی مار و مارمولک و سوسمار، کبوتر و پرستو و بلبل و طوطی و قرقاول را بر می‌کشد و از جهان خفه و خاموش و خاکستری و خاکی و خاکری خزندگان، جهان رنگین و نغمه‌سرای پرندگان را بر می‌آورد، که بر «جاذبه» زمین و نیروی

«ثقل» آن چیره می‌شود و به سوی آسمان بال می‌گشاید و سنگینی ماده را انکار می‌کند. زبان روزانه بشری، زبان ارتباط در کوچه و بازار و اداره، زبان روزنامه، قانون، حقوق، اخلاق چنین زبان سنگین خزنده چسبیده به زمین است که از پهلوی آن زبان سبکبار و رنگین و آهنگین و پروازگر شاعرانه بر می‌آید.

در جهان شاعران نیز هم بلبل‌ها و قناری‌ها و طوطی‌های رنگین - پر و بال غزل‌سرا هستند، هم بوفها و زاغها و کرکسهای نوحه‌خوان و مرثیه‌سرا و مردارخوار - و نیز عقابها و شاهینهای حماسه‌سرا.

۲۷

تنها در حالت رقص است که من می‌دانم
چگونه از برترین چیزها به اشارت سخن
گویم - نیچه، چنین گفت زرتشت

آشکارترین عنصر در زبان شعر که ویژگی بخش آن در میان همه کاربردهای دیگر زبان است، آنست که کلام شعری همواره گونه‌ای وزن و آهنگ، گونه‌ای موسیقی زبانی را می‌رساند که با آن «احساس» دیگری از درونه یا مضمون خود به ما می‌بخشد. بسا چیزها که در زندگی روزمره پیش‌یافتاده و همه‌جایاب و بی‌ارج است، اما هنگامی که در این زبان آهنگین پدیدار می‌شود معنا و حضور دیگری می‌یابد. معنای این حضور دیگر چیست؟ گویی که چیزها در زبان شعر در یک صورت کمالی، در ایده‌آزلی خویش، پدیدار می‌شوند، آنچنان که در عالم خیال آنها را تصور توانیم کرد، زیبا و نوازشگر و خیال‌انگیز، آنگونه که دل‌مان آنها را می‌پسندد و می‌خواهد.

این آهنگ و وزن چه چیز به ذات اشیا می‌افزاید که اینچنین جلوه می‌کنند؟ آیا این شعر است که آنها را سزاوار چنین مرتبه‌ای می‌کند یا آنکه در ذات آنها چیزی رنگین و آهنگین، چیزی «دل‌انگیز» هست که زبان شعر می‌تواند آن نمای پوشیده از چشم عادت را نمایان کند و شعر نمایانده آنست، همچنانکه هنرهای دیگر نیز؟ و چرا بسی چیزها از حضور در این قلمرو محرومند، زیرا از آنها نمی‌توان «شاعرانه» سخن گفت؟ موسیقی زبان بخشی جدایی‌ناپذیر از شعر است. در شعر است که زبان موسیقی نهفته در خویش را پدیدار می‌کند، یعنی از به هم جوشیدن و درهم تنیدن واژه‌ها، آنچنانکه کار شاعران است. شناخت این موسیقی و «احساس» کردن آن برای فهم معنای شعر و رابطه یافتن با عالم معنایی آن ضرورت بنیادی دارد. آن انگیزش درونی که با موسیقی شعر در ما پدید می‌آید، آن حالت و احساسی که از این راه دست می‌دهد، زمینه دریافت «اندیشه» شاعرانه و معنای شعر را فراهم می‌کند، چنانکه اگر زیور موسیقی زبانی را از یک جمله شاعرانه بستانیم و آنرا به زبانی دیگر، به زبانی عادی، به زبانی ناآراسته و ناموزون بیان کنیم، دیگر همان معنایی را نخواهد داشت که در جمله شعر داشت. واگرداندن شعر

به نثر یا ترجمه آن به نثر و زبانی عاری از موسیقی گویی جان آن را می ستاند و پیکری بی جان را به ما می سپارد. شاعران آهنگین می اندیشند. وزن چیزی افزوده بر اندیشه ایشان یا زیور و زینتی عاریتی بر پیکر آن نیست، بلکه آن درخشش اندیشه که در ضمیر شاعرانه می زند، هم اکنون، در همان دمی که پدیدار می شود آهنگین است. کلام آهنگین چیزهایی را بیان می کند یا آن جنبه ها و نموده های دیگری از چیزها را که جز با این کلام بازگفتنی نیست. کلام آهنگین بازگوینده تجربه شاعرانه از هستی است یا، به عبارت دیگر، شعر پراکنده در عالم را باز می گیرد و باز می گوید. آن هماهنگیهای آوایی که دست در دست یکدیگر رقصان می آیند و می گذرند، آنچه را که در هستی شاعرانه است، یعنی در ذات خویش، در گوهر آفریدگی خویش، شعر را در خویش نهفته دارد، باز می نمایند و کشف این بهره از هستی بهره ای است که شاعران از رنج شاعرانه خویش می برند. کشف نمای شاعرانه هستی، کشف نمای شاعرانه هستان نصیب شاعران است و تنها زبان شاعرانه در بازگفتن آن تواناست. ازینرو، شعر نیز با «عینیت» سروکار دارد.

زبان شاعرانه حقیقت آهنگین چیزها را باز می گوید، یعنی آنچه را که در آنها زنده و تپنده است. نبضش با نبض زندگی می زند و هستی را جاندار و زباندار تجربه می کند. ازینرو زبان شاعرانه زبانی است زنده، زبان زندگی است و با زبان زنده، با زبانی که زیسته می شود پیوند جدایی ناپذیر دارد. واژه های آن رنگ و بو و مزه دارند و سرشار از بار ارزشی اند و به همین دلیل به درون ما رخنه می کنند و به همراه خود عطر و مزه چیزها را می آورند. زبان نظم، بمثل، زبان قصیده می تواند ساختگی یا دانشورانه باشد، اما زبان شعر، بمثل، زبان غزل، نمی تواند ساختگی باشد. این زبان می باید بی واسطه با زنده ترین و گویاترین بافتهای زبان، با حس بی واسطه ای که ما از یکایک واژه ها داریم، با رنگ و بوی و مزه آنها در کام چشم و بینی باطن ما در پیوند باشد. زندگی در زمان جریان دارد، و زمان است که زاینده آهنگها (ریتمها) است. هر حرکتی که پیگیر باشد آهنگی دارد، از حرکتهای کیهانی اختران گرفته تا ضربان نبض زندگی بر روی زمین. موجود زنده در تمامیت خود و نیز هر اندامی از اندامهایش با نظم و ضربان و حرکات موزون خویش به دوام آن یاری می دهند. هر حالتی از حالات زندگی نیز آهنگی ویژه دارد و زمان ویژه خویش. ازینرو، بیان آنچه به زندگی تعلق دارد و به زمان، به آهنگی همساز با آن نیاز دارد. بیان هر حالتی از آن حالتها یا هر وضعی از وضعهای آن زبانی هم آهنگ با آن می طلبد. آیا به این دلیل نیست که زبان شعر آهنگین است؟ زیرا که شعر بیان تجربه های بی واسطه از حالهای زندگی است. ضرب شکوهمند زبان حماسی در شعر فردوسی و ضرب تند گام و پرشور شعر در غزل عارفانه مولوی یا ضرب باوقار و پراندیشه شعر در بسیاری از غزلهای حافظ هر یک در خور حالی دیگر و عالمی دیگر از تپش و تنش و تجربه زندگیند.

موسیقی زبان پاره ای جدایی ناپذیر از شعر است و پیوند ذاتی با آن دارد. ازینرو، بسیاری از شاعران غایت شعر را نزدیک شدن به موسیقی شمرده اند، زیرا موسیقی زبان ناب آهنگهاست.

تپش و تنش و ورزش سازها در جهت آفریدن هماهنگترین ریتمها، در طلب آهنگینترین بیان است، بیانی که در آن آهنگ چنان ناب گشته که برای بیان «معنا» از کشیدن بار زبان و سنگینی معنایی آن بی نیاز شده است. گویی زبان، که بار معنایی بر دوش آن سنگینی می کند، برای بیان حالها چندان شفاف نیست که زبان یکسره آهنگین و ناب آهنگها.

و اما، اینکه زبان بشری چگونه به این ساحت موسیقی دست یافته خود حکایتی است که چه بسا هیچگاه نتوان بدان پی برد.

زبان بشری هر گونه که پدید آمده باشد و هر نیاز زیستی یا اجتماعی انگیزه و زمینه ساز رشد آن بوده باشد، خود همان چیزی است که به بشر توانایی برآمدن از این ساحت نیاز زیستی و «مادی» را بخشیده و به او پری برای پرواز بر فراز طبیعت و فرو نگرستن به آن داده و با این رهایش نیاز دیگری در او جوانه زده که تمامی داستان بشر و عالم او را می باید در همین «نیاز دیگر» دانست. اینکه زبان سنگینی زمینی خود را رها می کند و از ساحت ابزاری برای برآوردن نیازهای طبیعی یا اجتماعی خود را به ساحتی دیگر بر می کشد که آسمان «نیاز دیگر» است، همه آن چیزی است که خطی روشن میان «انسان» و «حیوان» می کشد؛ و گرنه رد زبان همچون نشانه های صوتی برای آوردن نیازهای زیستی و اجتماعی را در میان بسیاری از جانوران گروهی نیز می توان گرفت و یافت.

اینکه بشر نخست موسیقی را کشف کرده یا شعر را یا هر دو را با هم و پایه پای هم، فرقی نمی کند، زیرا موسیقی و شعر هر دو از آن یک ساحت از زیست انسانی اند و انسانی که شعر را می شناسد و می فهمد و از آن لذت می برد، موسیقی را نیز می شناسد و می فهمد و از آن لذت می برد. زبان روزمره بشری، زبانی که «نیازهای اجتماعی» را بر می آورد، سنگین و زمخت و «خاکی» است، اما با پا نهادن به ساحت موسیقی است که زبان سختی و سنگینی و زمختی خویش را فرو می هلد و به طرب در می آید و رقصان و سبکبار به گفتار در می آید و در چنین ساحتی است که می تواند از چیزهایی سخن گوید و پرده از رخسار «حقایقی» بردارد که در ساحتهای دیگر زبان گفتنی نیستند، زیرا که در آن ساحتها تجربه پذیر نیستند. هر ساحتی از زبان با ساحتی از هستی قرین است.

در عالم زبان مفهومی واژه های زبان در قالب «تعریف» فشرده و محدود می شوند. در آنجا ماده معنایی چنان فشرده و سنگین است که صورت صوتی جز نشانه ای از وجود آن معنا و جز پوسته ای بر آن نیست. در آنجا کسی به صورت زبان و بر زیبایی آن چشم نمی دوزد و هیچ واژه حق ندارد بیش از آنچه «تعریف» به او اجازه می دهد خودنمایی کند و پا از دایره خود بیرون گذارد. از اینرو، عبارتی که با این زبان بیان می شود یکپارچه جرم و سنگینی معنایی است که پوسته صوتی را تنگ بر خود کشیده است و چه بسا خود را در تنگنای آن در عذاب می یابد. اما زبانی که به ساحت موسیقی پای می گذارد واژه های سبک و روانند و همچون نتهای موسیقی

یکی از پی دیگری به یکدیگر رنگ می دهند و از یکدیگر رنگ می پذیرند. اینجا هر واژه حق دارد در کنار واژه های دیگر و با اشاره های صوتی و معنایی به واژه های دیگر بیش از آن باشد و ارزشی بیش از آن داشته باشد که تعریف منطقی یا واژه نامه ای به او اجازه می دهد. اینجا واژه ها از خود بر می آیند و با روان شدن در پی یکدیگر و رنگ پذیرفتن از یکدیگر، موسیقی نهفته در زبان را پدیدار کنند. وزن و قافیه و هماوایی حرفها و اشارت های پنهان و آشکار صوتی و معنایی واژه ها به یکدیگر، به هر واژه رخصت می دهد که به اعتبارهای گوناگون و چه بسا معناهای گوناگون و آشکار و پنهان حضور داشته باشد.

زبان با عروج به ساحت موسیقی و در ساحت موسیقی است که دیگر سخن نمی گوید، بلکه سخن را می سراید و نام سرود و ترانه و غزل به خود می گیرد. زبان «سخن سرایی» نیز زبانی است گویا، اما نه همچون زبان های دیگر، و گفتارش نیز نه درباره آن چیزهایی است که زبان های دیگر از آن سخن می گویند یا نه درباره ذات چیزها آنچنانکه در قلمروهای دیگر گفتار به زبان می آیند. این نمودی دیگر است از زبان برای بیان نمودی دیگر از هستی.

زبان آنجا که می خواهد یکسره بار مفهوم و معنا را بکشد، از پوسته صوتی خود (که آنرا چه بسا یک «قرارداد اجتماعی» می دانند) در عذاب است تا بدانجا که می خواهد این خرقه پشمینه را هم بیندازد و به برگ انجیر یک علامت ریاضی - منطقی بس کند و یکسره معنای عریان باشد و بس. این زبان اهل مدرسه از هر گونه فرم، هر گونه آرایش، هر گونه موسیقی و رقص بیزار است و اینها را بازی هوسمندان و شهوتناک حواس می داند که چهره معنا را می پوشاند و عقل را پریشان می کند. اما بیرون از مدرسه و قیل و قال آن معنایی هست مدرسه گریز که خود را با زبان شعر و موسیقی و رقص بیان می کند و چه بسا در میان شور و غلغله مستان خرابات. اینچنین معنایی می خواهد همه زنجیرهای زبان را بگسلد و آنرا به فرم ناب، به موسیقی، بدل کند و آنرا صوفیانه، نعره زنان و چرخ زنان، در رقص آورد. بخش بزرگ کتاب چنین گفت زرتشت نیچه چنین رقص صوفیانه ای است در قلمرو زبان. در دیوان شمس مولوی نیز واژه ها در زیر ضرب موسیقی تندگام شعر پوسته خود را می درند و همچون حقه های باروت در آتشبازی می ترکند و همچون خوشه های نور و رنگ فرو می بارند. در این جشنواره موسیقی و رقص دیگر واژه ها را چه جای نشستن است و تعریف دادن!

گشفتن زبان فارسی

پروفسور ی.ت.پ.د بروین
ترجمه کوشیارپاریسی



این سخنرانی به مناسبت دریافت کرسی استادی «ممتاز»
در رشته تاریخ فرهنگ ایران پس از اسلام در تاریخ نهم ماه
مارس ۱۹۹۰ در دانشگاه «لیدن» هلند ایراد شده است.

خانمها، آقایان

Sermo Fere Persicus

«کتاب طلایی^۱»، نوشته «توماس مور»^۲ که در آن از آرمانشهر^۳ سخن به میان
می آید، نمونه‌ای درخشان از جغرافیای افسانه‌ای در ادبیات است. مور با آفرینش «جزیره‌ای که
وجود ندارد - ناکجا آباد یا نیست در جهان-»، به مثابه اهل ذوقی مدرن به آفرینش سرزمینی
مبادرت ورزید و آن را با نقشه‌ای جالب توجه - جزیره‌ها در این مورد خاص ارجحیت پیدا
می کنند - شرایط خوب آب و هوا (یا خاک مرغوب)، مردمی با تاریخ، نظام دولتی و فرهنگ
آراست، این سرزمین البته زبان و الفبایی جداگانه داشت.

توماس مور شرح می‌دهد که ساکنان آرمانشهر از نسل یونانیان بودند؛ آنگونه که از
نام شهرها و آدمهایش برمی آید. اما مردم به زبان «sermo fere persicus»، زبانی کاملاً شبیه

به زبان پارسی سخن می گفتند. این نظر پرورده نمی شود. خواننده، در باره آرمانشهر به چیزی بیش از چند نام که بی گمان ریشه ایرانی دارند برخورد نمی کند. [۱] به نظر من، مور خواسته است که با ذکر این جزئیات به داستان شکل واقعی بدهد. اما زبان پارسی برای دانشوری که در آغاز قرن شانزدهم اثری خلق می کرد، چه اندازه واقعی بود؟ یا برای این که سؤال را کلی تر طرح کرده باشیم، اروپایی فاضل معاصر، مور، در باره زبان پارسی و کشوری که در آن به این زبان گفتگو می شد؛ چه می دانست؟

مسیحیت، از آغاز قرون وسطا با کشورهای اسلامی رابطه داشت. دانش اروپا، بسی پیش تر از قرن شانزدهم به مهمترین زبان مسلمانان یعنی زبان عربی دل بسته بود. از زمان جنگهای صلیبی نیز با ترکها رابطه مستقیم داشت، گرچه زبانشان هنوز ناشناخته مانده بود. بخشی از خاورمیانه که در آن سوی میان رودان (بین النهرین) سرزمین ایران آن زمان؛ از چشم رس اروپاییان دور مانده بود. منابع آشنایی اندکی وجود داشت و جهانگردانی که به شرق دور می رفتند، تنها با یادداشتهایی کمرنگ و ناقص، بازمی گشتند.

یکی از بهترین نمایندگان اروپایی در قرون وسطا، «روی گونزالز د کلاویو»^۴ سفیر اسپانیایی بود که در فاصله سالهای ۱۴۰۳ و ۱۴۰۶ به شمال ایران سفر کرد تا از دربار تیمورلنگ در سمرقند دیدار کند. در سفرنامه اش می خوانیم که تا آسیای میانه و سواحل رودخانه آمودریا (اوکسوس^۵) که مرز ایران بود، به زبان پارسی سخن می گفتند. در آن سوی رودخانه زبان مغولی رواج داشت و الفبایشان نیز گونه ای دیگر بود. [۲]

کلاویو نکته خاص دیگری در باره این زبان پارسی به دست نمی دهد، همانگونه که مور نیز بعدها در آرمانشهرش چیز زیادی نمی گوید. خوانندگان این سفرنامه مشهور تنها این نکته را درمی یافتند که زبان پارسی را به پارسیانی نسبت دهند که از طریق آثار نویسندگان کلاسیک شناخته بودند برای آن که «هرودوت»، «گزنفون» و «تسیاس» و نویسندگان دیگر عهد باستان را می شناخت و با تاریخ هخامنشیان، پارتها و ساسانیان نیز آشنا بود. روابط یونانیان و رومیان با ایران باستان در آثار قابل دسترسی غربیان، به خوبی بازگو شده بود. البته که این آشنایی سرشار از تصورات غلط و اشتباه بود. زبانهای ایرانی پیش از اسلام به کلی ناشناخته مانده بود. تنها زمانی که متنهای اوستایی، پارسی باستان، پهلوی و زبانهای دیگر ایرانی شناخته و کشف شد، بخشی از نادانسته های غربیان رخ نمود. آشنایی دوباره و تازه تر با ایران باستان در اواسط سده هجدهم آغاز شد. حتی در قرن بیستم زبانهای ایرانی ای کشف شده است که پیش از این ناشناخته مانده بود.

Lingua Persica

آشنایی با زبان پارسی در مجموع از طریق دیگری دست داد. همین جا روشن کنم که

منظورم از زبان پارسی همان «پارسی نوین» است که در اصطلاح زبان‌شناسی به کار می‌رود. پارسی نوین، نامی است که در جدول تقسیم‌بندی زبانهای هند و اروپایی آمده است. پارسی نوین، جوانه‌ای زنده از شاخه جنوب غربی گروه زبانهای پارسی است که از لهجه‌ای در استان «فارس^۱» یا به قول قدما «پرسیس^۲» سرچشمه می‌گیرد. رابطه و علت تاریخی - تاریخ زبان - چنین تعبیری تا پایان سده هجدهم ناشناخته بود. در پژوهشهای زبان‌شناسی که در پیش از پیدایش زبان‌شناسی هند و اروپایی انجام می‌گرفت، از «لینگوا پرسیکا»^۳ سخن به میان بود. در باره زمان و مکان دقیق کشف زبان پارسی نمی‌توانم چیزی بگویم. می‌توان گفت که در اوایل سده شانزدهم در غرب هیچ آشنایی با آن وجود نداشته است - آرمانشهر توماس مور می‌تواند شاهد خوبی بر این مدعا باشد. در طول همین قرن امکانات آشنایی بیشتر با ایران آن زمان فراهم شد. در این دوره توجه اروپاییان به کشورهای آسیایی جلب شد. اما این تنها علت نبود. در همین دوره، ایران به خاطر قدرت گرفتن سلسله صفویان جاذبه سیاسی خاصی یافت. در غرب، این سلسله را «خانندان صوفی بزرگ» می‌نامیدند. به علاوه، پارسی، زبانی جهانی شده بود که جایگاهی والا در فرهنگ ترکان عثمانی و مغولان هندی داشت. هر کسی که در سده شانزدهم و سده هفدهم به عنوان بازرگان و یا نماینده سیاسی (دیپلمات) - ماجراجو یا دانشمند - به کشورهای اسلامی میان بالکان و بنگال سفر می‌کرد، با زبان پارسی سروکار می‌یافت. در این سرزمینها زبان پارسی، مهم‌ترین راه رابطه گرفتن با دولتهای مسلمان بود؛ به همان گونه که زبان فرانسه زبان سیاسی اروپای آن زمان شده بود. حالا که تماس با آسیا همه‌جانبه‌تر شده بود، بخت دستیابی به نوشته‌های پارسی نیز در اروپا افزایش یافته بود. تا پایان قرن شانزدهم تعداد این دست‌نوشته‌ها اندک و نادر بودند.

از اواسط سده شانزدهم می‌توان توجه و آشنایی مستقیم‌تری با زبان پارسی را در بعضی نقاط اروپا یافت. به ویژه ایتالیا، پیش‌تر از کشورهای دیگر، به نوشته‌های پارسی توجه نموده است.

با این حال، تنها یک کشور اروپایی است که زبان پارسی را کشف کرده است. منظورم این است که تنها یک کشور، دستیابی به این زبان را مبنایی برای رابطه و آشنایی بیشتر تا حد تحقیقات دانشگاهی قرار داده است. این کشف در هلند انجام گرفته است.

زبان پارسی و هلند

داستان این کشف، با سفری از «لیدن^۴» - شهری در هلند - به آنتورپن^۵ یا «آنور»، شهری در بلژیک کنونی - در بهار سال ۱۵۸۴ آغاز می‌شود. مسافر یابنده «فرانس فان رافلینگن»^۶ نام دارد که با نام «فرانسیسکوس رافلینگیوس»^۷ نیز شناخته شده است. او

داماد چاپچی و ناشر معروف «آنتورپی کریستوفل پلاتاین»^{۱۳} بود. او پیش از آن که مسئولیت مؤسسه‌ای واقع در خیابان «بری» را از سوی «پلاتاین» بپذیرد، به لیدن آمد. «رافلینگیوس» پیش از آن در کار انتشار بیلیارگیا^{۱۴} چاپ یادگاری کتاب مقدس به هفت زبان، که به شاه فیلیپ دوم تقدیم شده بود، همکاری داشت. او به عنوان کسی که به زبانهای شرقی آشنا بود، بخشی از کار ترجمه را به عهده داشت. در حین این کار، یک کتاب عهد عتیق - اسفار پنجگانه^{۱۵} دریافت کرد که به سال ۱۵۴۶ توسط چاپخانه‌ای یهودی در «قسطنطنیه منتشر شده بود. [۳] این کتاب نیز چندزبانه بود: جز زبان عبری، به سه زبان شرقی دیگر نیز ترجمه شده بود که پارسی نیز از جمله آن زبانها بود. مترجم، «یاکوب بن یوزف ناووس»^{۱۶} یک خاخام ایرانی بود که زبان مادری‌اش را در مدرسه موسی هامون^{۱۷} که پزشک دربار سلطان سلیمان عثمانی بود، می‌آموخت. او در زمان انتشار این کتاب چندزبانه، زنده بوده است. طبق معمول یهودیان ایران، متن پارسی با الفبای عبری با اضافه نشانه‌هایی برای بعضی از حروف پارسی نوشته شده بود. زبان ترجمه هم ویژگیهای خاص یهودی - پارسی داشت که در مقایسه با زبان نوشتاری مسلمانان، از زیبایی پارسی باستان نشان داشت. [۴]

«رافلینگیوس» بی‌گمان از این متن نوشته شده با الفبای عبری که واژگانی چند از آن به واژگان هلندی شبیه بودند، به شگفت آمده بوده است. کشف، زمانی معنای علمی‌اش را می‌یابد که در چارچوب برداشت‌های پیشین و با بهره‌گیری از آنها گامی نو برداشته باشد. این چارچوب اکنون آماده بود. محیط دور و بر «رافلینگیوس» در کار گسترش و ترویج زبان مادری بود. مؤسسه «پلاتاین» مجموعه‌ای کتاب در زمینه دستور زبان، واژه‌نامه و در مجموع برتری‌ها و امتیازات زبان هلندی انتشار داده بود. این چاپخانه‌دار (ناشر) فرانسوی‌الاصل، زبان هلندی را به خوبی آموخته بود و کتابی به نام «گنجینه زبان هلندی»^{۱۸} شامل مثل‌ها و اصطلاحات منطقه «بزابانت»^{۱۹} به سال ۱۵۷۳ نوشته بود. یکی از دوستان نزدیک او «یوآنس گورویوس بیکانوس»^{۲۰} پزشک بود که به تاریخ زبانها علاقه وافر و در زمینه هنر ریشه‌یابی لغات - فقه‌اللغه - استعداد داشت. هم او پژوهشنامه پر برگ و ماندنی‌اش را با نام «سرچشمه آنتورپن - آنور -» نوشت که «پلاتاین» در سال ۱۵۶۹ انتشار داده است. در این کتاب، عنوان شده است که لهجه «آنوری» از زبان کیمریان ریشه گرفته و از مکان اولیه‌اش در حوالی دریای خزر به اروپای غربی آورده شده است. «بیکانوس» براساس این ریشه و خویشاوندی نتیجه گرفته بود که زبان هلندی قرن شانزدهم بیشتر به زبان باستانی انسان نزدیک است تا به زبانهایی با اعتبار فرهنگی بیشتر؛ نظیر زبانهای یونانی و لاتین یا حتی عبری. [۵]

بسیار کم اتفاق افتاده است که یک کتاب علمی همچون کتاب ریشه‌ها^{۲۱} بیکانوس با واکنشهای شدید مخالف روبرو شده باشد. هنوز هم ناقدان و روزنامه‌نگارانی که قصد مقابله با

شوینیسیم زبانی را دارند، از او مثال می‌آورند و مرده‌اش را چوب می‌زنند. سنت مقابله با او اندکی پس از انتشار کتابش، شکل گرفت. اما در مقابل کسانی نیز بودند که از نخست نسبت به عقاید او توجه شایان نشان دادند. یکی از دلایل جدی گرفتن بیکن را می‌توان در این دانست که دانشگاه لیدن در سال ۱۵۸۱ کتاب او را به کتابخانه تازه تأسیس این دانشگاه اهدا کرد. [۶] «اسپینخل^{۲۲}» در کتابش مناظره در باره هنر زبان هلندی^{۲۳} منتشر شده به سال ۱۵۸۴ توسط شعبه لیدن پلاتاین، با تحسین از نظریات او یاد می‌کند که: «زبان هلندی را قدیم‌ترین و کامل‌ترین زبان جهان» می‌داند. و «این که این زبان اصل بیشتر زبانهای جهان بوده است.» کوشش برای استقلال زبان هلندی به مثابه زبانی کامل در زمینه‌های علمی و ادبی، همیشه به گونه قابل توجهی از نظریات «بیکانوس» بهره گرفته است. او گرچه با تعدادی از نامهای مکانهایی در مناطق ایرانی زبان آشنا بود و آنها را در زمره زبانهای هندو - سکایی نامیده بود، هیچ آشنایی با زبان پارسی نداشت. [۸]

«رافلینگیوس»، بهترین پایه و زمینه را برای کشف زبان پارسی در دست داشت. در هجدهم ماه مه ۱۵۸۴، پس از بازگشت از لیدن بی‌درنگ نامه‌ای به تاریخنگار و لاتین‌شناس اهل لیدن؛ «یوستوس لپسیوس»^{۲۴} در باره واژه‌نامه پارسی‌اش نوشت. [۹] به وضوح در نامه‌اش بحثی را آغاز می‌کند و می‌خواهد به لپسیوس نشان دهد که «پارسیان چه اندازه با کیمریان مورد اشاره بیکانوس ربط دارند.» [۱۰] او فهرستی از واژگانی را که در یادداشت‌هایش به هنگام مطالعه اسفار پنجگانه - عهد عتیق اثر «تاووس» خاخام نوشته بود، برای او فرستاد. در نامه‌اش قول داد که کتابهای دیگری نیز برای او تهیه کند و بفرستد تا او همراه با «اسکالیژر»^{۲۵} که در فرانسه می‌زیست - بتوانند فهرست جامع‌تری تهیه کنند. «رافلینگیوس» احتمالاً انتظار داشت که قضاوت این دو استاد را در باره ریشه‌های واژگان پارسی بداند. خود او راه محافظه کارانه‌ای در پیش گرفت و عقاید مختلفی در باره ریشه‌های اشتراک زبانهای شرقی مثل ترکی، عربی و آرامی^{۲۶} و همچنین ریشه این زبانها با زبانهای ژرمنی، یونانی و لاتین ابراز کرد.

واکنش «لپسیوس» در نامه مورخ سپتامبر ۱۵۸۴ خلاصه شده است. او علاقه‌اش را به اشتراک ریشه واژگان پارسی با زبانهای ژرمنی ابراز کرده، و درخواست کرده است که منابع و کتابها برایش ارسال شود. زیرا در جلد دوم اثرش به نام گزیده‌ها^{۲۷} می‌خواهد فصلی را به این مسئله اختصاص دهد. این باید علاقه‌ای زودگذر بوده باشد، زیرا در جلدهای چاپ شده کتاب او که در سال ۱۵۸۵ انتشار یافت هیچ نشانی از این موضوع یافته نمی‌شود. [۱۱] سالها بعد، پس از ترک لیدن، «لپسیوس» دوباره به این موضوع پرداخت. در نامه‌ای که حدود اواخر سال ۱۵۹۸ یا آغاز ۱۵۹۹ نوشته، نظرش را در باره فهرستی از واژگان بیان می‌کند که در

ترجمه‌های لاتین و یا هلندی از زبان پارسی یافته می‌شوند. از همان بیان کوتاهش می‌توان پی برد که در مورد رابطه خاص میان زبان پارسی و زبان هلندی متقاعد نشده است. درست مثل هم‌ریشگی و آمیختگی که میان زبان لاتین و بسیاری زبانها وجود دارد و حتی در موارد معدودی این هم‌ریشگی زبانها را با زبان ایتالیایی نیز می‌توان دید. [۱۲]

این مسأله برای لپسیوس به خاطر اومانیتست بودنش چندان جالب نبود. ریشه توجه او را در تحولات سالهای دهه نود سده شانزدهم و توجه دیگران به این مسأله باید جست. در ۱۵۹۷ دانشمند هلندی دیگری به نام «بوناونتورا ولکانیوس»^{۲۸} در رساله‌ای در باره زبان گوته‌ها، فهرستی از واژگان پارسی به دست داد و به علاوه نمونه‌ای از زبان ترجمه آغاز کتاب جنیس^{۲۹} از برگردان فارسی «تاووس» خاخام ارانه کرد. [۱۳] «رافلینگیوس» که «ولکانیوس»، در رساله‌اش از نظریات او بهره گرفته بود؛ در این زمینه دانش نویافته خود را در سطح وسیع منتشر کرده بود. کشیش «آبراهام فان در میل»^{۳۰} نیز در کتابش «زبان بلژیکی»^{۳۱} در سال ۱۶۱۲ که به ریشه‌های مشترک زبانهای هلندی، لاتین، یونانی و پارسی پرداخته است، بهره فراوانی از پژوهشهای «رافلینگیوس»، از طریق یادداشت‌های «مارنیکس فان سنت آلدخونده»^{۳۲} گرفته است. [۱۴]

زبان پارسی به طور اتفاقی از میان بحثهایی در باره کیفیت زبان هلندی سر برآورده بود. استدلال در باره قدمت زبان و در نتیجه ارزش فرهنگی‌اش بر پایه مقایسه و شباهت شگفت‌انگیزش با زبانی از سرزمینهای دوردست و در عین حال زبانی متعلق به دوران باستان با ارزشهای فرهنگی استوار شده بود. بسیاری از این مقایسه‌ها و تطبیقات، به خودی خود درست بودند. شباهت واژگانی چون: «مادر»، «پدر»، «دختر» و «برادر» با واژگان هلندی: «مادر (moeder)»، «فادر (vader)»، «دختر (dochter)» و «برودر (broeder)»، شباهت «در» به «دور (deur)»، یا «نه» به «نی (nee)»، یا شباهت واقعی اعداد در هر دو زبان و تکرار این هم‌ریشگی در پژوهشها، منجر به این شد که بعدها این دو زبان در تقسیم‌بندی زبان‌شناسی، در خانواده زبانهای هند و اروپایی قرار گرفتند. اما در فهرستهای قدیمی، به خاطر آشنایی اندک با زبان پارسی بسیاری خطاها نیز رخ نموده است. واژگان عربی موجود در زبان پارسی، که در دست‌نوشته‌ها با الفبای عبری یافته شده بود؛ به اشتباه هم ریشه با واژگان هلندی تشخیص داده شدند که معنایشان هیچ ربطی به هم ندارد. از آن جمله‌اند واژه عربی «اِحتراز» که با واژه «اِحترات (achterael)» به معنای رهنمود بسیار دیرتر از موعد یا نوشدارو و پس از مرگ سهراب - هم‌ریشه تشخیص داده شد و یا واژه «اول» به معنای نخست که هم ریشه «انفال (anvael)» - به معنای حمله - شناخته شده بود. یکی دیگر از اشتباهات جالب توجه، مقایسه واژه «کشتی (kasti)» که در نوشته‌های عبری به «kasti» بدل شده بود، با واژه «کیست (kist)» -

به معنای جعبه و یا تابوت - بود. علت این اشتباه را باید در خود نوشته کتاب مقدس جست که واژه پارسی «ارک Ark» را برای آن انتخاب کرده‌اند. واژه‌ای که در لاتین همان «Arca» است و معنای اصلی آن، «کیف» یا «چمدان» یا «جعبه» است.

نادرست است که با این شناسایی ابتدایی از ریشه‌های مشترک، نظریه هم‌خانوادگی زبانهای هند و اروپایی را نشان دهیم. [۱۶] تا زمانی که زبانهای قدیمی آسیا و به خصوص زبانهای هند و ایرانی ناشناخته مانده بودند، نظر واقعی و واقع‌گرایانه‌ای در مورد رابطه اینها وجود نداشت. دیدگاه قدیمی در باره ریشه‌های مشترک زبان پارسی با هلندی، توسط «آنائوس اپی»^{۳۳} در کتاب تاریخ زبان هلندی نوشته شده در دهه اول قرن نوزدهم، جدی گرفته شد. [۱۷]

مطالعات پارسی «اسکالیژر»

«رافلینگیوس» در نامه‌ای که در ماه مه ۱۵۸۴ به «لیپسیوس» به نام «یوزفوس یوستوس اسکالیژر»^{۳۴} اشاره می‌کند که به زبان پارسی علاقه و اشتیاق نشان می‌دهد. از همین اشاره‌اش می‌توان پی برد که او احتمالاً با پژوهشهای علمی «اسکالیژر» در آن سالها آشنایی داشته است. در چاپ نخست پژوهشنامه اسکالیژر به نام *De emendatione temporum* - در اصلاح سالنامه - که در سال ۱۵۸۳ و در پاریس نشر یافته است، او به سالشماری ایرانی پرداخته است و همانجا به آخرین سالنامه خورشیدی براساس سالنمای زرتشتی، که در زمان سلطان جلال‌الدین ملکشاه مسلمان - در قرن یازدهم میلادی - ساخته شده است، اشاره کرده است. اسکالیژر حتی از «نوروز جلالی» نام برده است. او در کتابش به نکات بسیاری از تاریخ ایران و سالشماری می‌پردازد. در مطالعه نامهای پادشاهان ایران، نام ماهها و واژگان تاریخی زحمت بسیار کشیده است و از آن طریق خواسته است که معنای این واژگان پارسی را به دست دهد.

آشنایی «اسکالیژر» با زبان پارسی در آن زمان محدود بود. دانش اولیه‌اش را از طریق نامه‌نگاری با «ایگناسیوس آنتاکیینی»^{۳۵} که به نظرش به زبان پارسی تسلط کامل داشت و او را «استاد فارسی‌دان» می‌نامید، به دست آورده بود. در اولین چاپ کتاب «اسکالیژر» همه واژگان پارسی با الفبای عبری نوشته شده‌اند. در چاپ دوم کتاب که به سال ۱۵۹۸ و در لیدن انتشار یافت، این واژگان با الفبای عربی نوشته شد. اما از غلطهای املائی موجود می‌توان فهمید که خواندن و نوشتن پارسی با الفبای عربی، چه اندازه برایش مشکل بوده است.

پس از مرگ «رافلینگیوس» در ۱۵۹۷، نظارت بر میراث پژوهشهای علمی‌اش در لیدن به همکارش «اسکالیژر» رسید. در کتابخانه دانشگاه لیدن مجموعه‌ای به نام «لغت‌نامه پارسی»^{۳۶} موجود و نگهداری می‌شود که امضای اسکالیژر را به تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۶۰۷ دارد. [۱۸] این

مجموعه، شامل فهرستی مرتب از واژگان پایه‌ای پارسی در ۶۳ صفحه است که به عبری نوشته شده‌اند. به عنوان شرح در بسیاری از حواشی این مجموعه واژگانی به عبری، آرامی، یونانی، عربی و ترکی نوشته شده است و به کرات نکات دستوری یادآوری شده‌اند.

اساس این دستنوشته، مجموعه یادداشتهای متعلق به «رافلینگیوس» بوده است، اما گفتن این که چه بخشی از این اثر را - که هیچگاه چاپ نشده است - کدام یک از این دو استاد تهیه کرده‌اند، مشکل می‌نماید. بدیهی است که سهم اسکالیژر بسی بیشتر از یادداشتهای ساده و اولیه همکار پیشین‌اش بوده است. براساس یادداشتهای اولیه‌ای که از «اسکالیژر» به جای مانده است می‌توان به کوشش پیوسته او در باره زبان پارسی و درک دستور زبان پارسی بدون استفاده از کتابهای کمکی پی برد. [۱۹] ظواهر تاریخ زبان‌شناسانه که معاصران او برایش اهمیت زیادی قائل بودند، به نظر «اسکالیژر» چندان مهم نمی‌نمود. در نامه‌هایی که در زمان کار روی این مجموعه نوشته‌ست با تحقیر از آن یاد می‌کند و آن را «ژرمن‌گرایی» می‌نامد: کوشش برای تثویز کردن ریشه‌های مشترک زبانهای ژرمن با زبانی باستانی با کمک چند واژه پارسی. [۲۰] برای اسکالیژر زبان فارسی به همان اندازه زبان ترکی جالب توجه بود؛ زیرا که دروازه‌های آشنایی با فرهنگ و تاریخی ناشناخته را می‌گشود.

دانشجویان زبان پارسی در قرن پانزدهم

پژوهشهای اسکالیژر در زمینه زبان پارسی توسط نسل بعدی شرق‌شناسان لیدن دنبال شد. عنوان رساله «ویلهمینا جوینبل»^{۳۷} «دانشجویان زبان عربی در قرن هفدهم» [۲۱]، این نکته مهم را که دانشوران هلندی به زبانهای مختلف شرقی توجه خاص داشتند، پرده‌پوشی می‌کند. پارسی، زبان مورد علاقه بسیاری بود. هلند در سرمایه‌گذاری روی مطالعات پارسی در طی سده هفدهم در مقایسه با کشورهای دیگر اروپا، بی‌اغراق پیشگام بوده است. در لیدن برای نخستین بار کتابهایی برای آموزش زبان پارسی تهیه شد که مورد استفاده دانشوران غربی قرار گرفت. دستور زبان نوشته لونیس دیو دیو [Louis de Dieu] [۲۲]، واژه‌نامه نوشته «یاکوب گولیوس» [۲۳] و انتشار یکی از متنهای کلاسیک پارسی؛ گلستان سعدی توسط شاگرد گولیوس به نام «جنتیوس» [۲۴] از آن جمله‌اند. در کنار گولیوس، «ارپنیوس»^{۳۸} و «وارنر»^{۳۹} نیز در کار گردآوری متنهای پارسی در شرق بوده‌اند و تا آنجا که ممکن بوده است نمونه‌هایی را به هلند آورده‌اند.

Oratio pro lingua persica

در بیست و سوم فوریه ۱۷۰۱، - حدود ۲۹۱ سال پیش - «آدریان رلاند»^{۴۰} در سخنرانی‌اش به زبان لاتین در دانشگاه «اوترخت»، با عنوان «زبان پارسی و زبانهای هم‌ریشه

شرقی»، پژوهش در زبانهای شرقی را مطرح کرد. [۲۵]

رلاند در آغاز سده هجدهم این سؤال را طرح کرد که چه انگیزه‌ای برای دانش پژوهان «بزرگوار» قرن هفدهم وجود داشته است که به چنین دستاوردهای پرثمری رسیده‌اند. او خلاف جریان معمول و پذیرفته‌زمان شنا می‌کرد: در هلند (سرزمینهای پایین دست) در برابر فرهنگها و تمدن بیگانه بی تفاوتی وجود دارد. پژوهشهای شرق شناسی به دلیل قضاوت تنگ نظرانه در باره فایده این پژوهشها رد می‌شود.

«چنین استدلال می‌شود که تلف کردن وقت بر سر فراگیری زبانهایی که هرچه هم تمام و کمال آموخته باشیم، در ایجاد رابطه و گفتگو به کارمان نمی‌آید؛ چه سودی دارد؟ ما با عربها و پارسیان و مردمی که درچنین فاصله دوری از ما زندگی می‌کنند؛ چه رابطه‌ای می‌توانیم داشته باشیم؟ هر کسی که خیال سفر به آن سرزمینها را دارد، شاید برای خودش سودی می‌جوید، اما به ما که خیال نداریم پایمان را از مرزهای سرزمین پدری فراتر بگذاریم چه مربوط» [۲۶]

«رلاند» اشاره می‌کند که «دانش اروپایی» ادعا دارد که به اندازه کافی غنی است و از گشادگی و رابطه با فرهنگها و مردم بیرون از غرب مسیحی، سر باز می‌زند.

«رلاند» علیه چنین ذهنیتی و به نفع پژوهشهای شرق شناسی و به خصوص مطالعات پارسی ایستادگی می‌کند. انتخاب او البته اتفاقی نبود؛ دلیل توجه خاص او به زبان پارسی را می‌توان در نوشته‌های گوناگونش دید. زبان پارسی به نظر «رلاند»، زبانی بود که به طور استثنایی ریشه‌های زبان انسان باستانی را به خوبی حفظ کرده بود. در یکی از رسالاتش میان سالهای ۱۷۰۶ و ۱۷۰۸ به چاپ رسیده است، به کمک پاره‌ای واژگان پارسی، در صدد اثبات این نکته برمی‌آید که زیستگاه اولیه «سکا»ها - اجداد پارسیان - آذربایجان بوده است. بشر که از بهشت رانده شد، نخستین بار در همین منطقه به زمین آمده و زندگانی بشری را آغاز کرده است. [۲۷] او نیز در ریشه‌یابی لغات از بیکانوس قرن شانزدهمی دست کمی نداشت.

در مفهومی که «رلاند» از پژوهشهای پارسی درک می‌کرد، یک اشتباه تاریخی نهفته بود. در سخنرانی سال ۱۷۰۱ به موارد مختلفی اشاره می‌شد که در زبان پارسی به مثابه منبع و مرجع می‌توانستند مورد استفاده قرار بگیرند. «رلاند» براساس آشنایی‌اش با «لینگوا پرسیکا» مطالعه عهد عتیق - که پاره‌ای واژگان کهن پارسی در آن وجود داشت - را پیشنهاد می‌کرد. آثار تاریخی پارسی را برای مطالعه تاریخ ایران کهن و معاصر مناسب می‌دانست. همچنین جغرافیای خاورمیانه را برای مطالعه منابع پارسی ضروری می‌شمرد. معتقد بود که از این راه می‌توان بیش‌تر با دین زرتشت آشنا شد. آثار پارسی می‌توانند کمک بزرگی برای اصلاح خطاهای نویسندگان کلاسیک اروپا باشند.

«رلاند» در اثر مشهورش دین محمدی^۱ که چهار سال بعد منتشر شد، مطالعه آثار نویسندگان مسلمان را به عنوان موردی ضروری و اساسی در بحث با مسلمانان مطرح می‌کند. در این مورد هم آشنایی با زبان پارسی بسی پر فایده بود:

«دین پارسیان - که تقریباً در همه آسیا عمومیت دارد و هم در بخش مهمی از افریقا و اروپا - شایسته است که توسط اروپاییان بهتر شناخته شود و آن اعتقاد قدیمی و مسخره در باره بربرها به کناری نهاده شود. اعتقادات مضحکی را به مسلمین نسبت می‌دهند که هرگز به خیالشان هم نرسیده است. روز به روز اینها را اعلام می‌کنند و به جوانهای زودباور می‌قبولانند. بسیاری در گفتگو با پارسیان پی برده‌اند که نباید اساس و انگیزه دفاع از دین ایشان را دست کم گرفت.» [۲۸]

مطالعه منابع اسلامی برای دانش‌پژوه وارسته‌ای چون «رلاند» نیز به مثابه مأموریتی مذهبی برای تبلیغ مسیحیت به حساب می‌آمد. او هلندی‌ها را سرزنش می‌کند که خطر سفر به خاور و آن سوی اقیانوس را می‌پذیرند تا اشیای گرانبها را به خانه‌شان بیاورند اما وظیفه‌شان را در برابر بشارت درباره مسیح نادیده می‌گیرند. او امکانات مناسب در تبلیغ مسیحیت را در ایران دوران صفوی می‌بیند و جدیت و کوشایی کاتولیک‌ها را در برابر شلی و وارفتگی «کالونیست»‌های وطنی پیشنهاد می‌کند:

«در سرزمین پارسیان بیش از آنچه که اروپاییان فکر می‌کنند، مسیحی وجود دارد. در آنجا ارمنیان هستند که پادشاه ایران اجازه فعالیت مذهبی به آنان داده است. به نظر می‌آید که زندگی در آن مناطق برای مسیحیان بدون در نظر گرفتن تعلقشان به فرقه‌ها و آیین‌ها امن است؛ چیزی که متأسفانه بر اساس تجربه می‌دانیم که در اروپا همیشه امکان پذیر نیست. مسیحیان در شهر بزرگ شیراز مکانهای مقدس خودشان را دارند. میان مسلمانان درباره حقیقت دین مسیح تبلیغ می‌کنند و آزادانه آنان را به راه دین مسیح می‌آورند و تعمیدشان می‌دهند، به پزشکی اشتغال دارند و از آن طریق روح بیماران را با آموزش‌هایشان به خلوص می‌رسانند.» ۲۹

این گونه دفاع «رلاند» از تبلیغ مذهبی، البته تأثیر چندانی بر پژوهشهای پارسی و خاورشناسی زمان خودش نداشت. در نیمه اول سده هجدهم، شرق‌شناسی در هلند (سرزمینهای

پایین دست) جهت دیگری در پیش گرفت. دانشمند اهل لیدن، «آلبرت شولتنس» (سخولتنس)^{۴۲} آموزش زبانهای شرقی را با محدود کردن آنها در مجموعه زبانهای سامی^{۴۳}، زبانهای مرتبط با کتاب عهد عتیق؛ نظم بخشید. زبان ترکی، - زبان تاتارهای آسیای مرکزی - و زبان پارسی، که می‌توانست اصل آنها را در زبان سکا‌های اروپا پیدا کند، بیرون از محدوده خاورشناسی «شولتنس» قرار گرفتند، زیرا اصل هر دو زبان به نظر او بیرون از خاورمیانه بود. [۳۰]

این استدلال، البته به پیشرفتهای آینده زبان‌شناسی کمک می‌کرد، اما نتیجه این شد که توجه‌ها از پژوهش در زبانهای غیرسامی دور شد.

زبان فرهنگِ پارس

تاریخ اولیه پژوهشهای پارسی در هلند، سرگذشت پیشگامی دانش‌پژوهان ما در این رشته است و شاید بدین خاطر بتوانیم به خود بیاییم و حتی احساسات شوونیستی‌مان انگیزه شود. این پژوهشها فراز و نشیب‌هایی دارند که ما اکنون، به خاطر آشنایی بیشترمان، می‌توانیم با اشتیاق و لذت به آنها نگاه کنیم.

لازم نیست که بگوییم امروز دیگر برای استدلالها و دفاعیات «رلاند» در لزوم آموزش پارسی، جایی نمانده است و آن گونه نگاه کردن معنایش را از دست داده است. اکنون خوب می‌دانیم که زبان پارسی، زبانی بوده است که از زمان باستان، دستخوش تغییرات فراوان شده است. پارسی نوین در تحول زبان‌شناسی هند و اروپایی، مثل زبان هلندی، نقش اندکی داشته است. میان ایران باستان و تمدنی که به نام فرهنگ پارسی شناخته می‌شود، دره‌ای وجود دارد که علتش را باید در اسلامی شدن این کشور در سده هفتم میلادی جست. خلاف پندار «رلاند»، منابع پارسی، اطلاعات اندکی در باره تاریخ پیش از اسلام ایران و دین زرتشت را در بر دارند.

ارزش آموزش پارسی را باید در خود این زبان یافت. «لینگوآ پرسیکا» نه به مثابه یکی از بازماندگان زبانهای ایران باستان، که به عنوان یکی از بزرگترین زبانهای فرهنگ پس از اسلام باید ارزیابی شود. در قرن نهم میلادی، مسلمانان ایران در صدد برآمدند که زبان محاوره‌شان را بنویسند و زبان مسلط عربی را به کنار نهادند. در این زمان چند گونه‌ی فرهنگی در درون جهان اسلام به وجود آمد که زبان پارسی یکی از ابزار اساسی این تغییر و تحول به حساب می‌آید. با این حال، پیش از آن که ایران در سده شانزدهم شکل حکومتی یزدان‌سالاری شیعی (حکومت روحانیان) بگیرد، این چندگانگی به گونه قابل ملاحظه‌ای در زمینه‌های ادبیات، هنرها، مذاهبها و نیز در تفکر سیاسی، مقامی بلند یافته بود. این مقام در ایران و حتی

در سرزمینهایی که به پارسی سخن می‌گفتند، محدود نشد. تأثیر فرهنگ پارسی به تمام سرزمینهای آسیایی که اسلام به آنجا راه یافته بود؛ گسترش یافت.

ایران شناسی دوران اسلامی، نه تنها به خاطر اهمیت تاریخی این دوران، بلکه به خاطر ارتباطش با زمانه ما از اهمیت خاصی برخوردار است. انقلاب و جنگ در خاورمیانه ایرانی - که کردستان و افغانستان نیز باید از زمره آن به شمار آیند - توجه بسیاری از مردم غرب را به طور روزانه به آن منطقه جلب کرده است. رابطه ما با فرهنگ اسلامی از نو نقشی فعال یافته است. از اختلاف و دعوا میان مسیحیت و اسلام نمی‌گویم، بلکه بیشتر منظورم رابطه فرهنگ غرب با تمدن اسلامی است که می‌ترسد هویتش را از دست بدهد. استدلال «آدریان رلاند» درباره شناخت از طرف مقابل برای مشاجره در موارد اختلاف نظر، بی آن که در مثل مناقشه باشد، هنوز هم صدق می‌کند.

تذکر «رلاند» در باره خودبستگی دانش اروپایی، دیگر کهنه نشده است. جهان سالهای پایانی قرن بیستم، در جهان بینی اش خواستار یکپارچگی با فرهنگها و تمدنهای غیر غربی است. اروپا در این لحظه، به شدت درگیر با مسائل خودش است. نیاز به آشنایی با تمدنهای غیر اروپایی نباید تحت الشعاع کنجکاوی‌های جهانگردان و یا جاذبه‌های مالی و سیاسی قرار گیرد. نیاز به کسب دانش برای روشنفکر غربی در دهه آخر سده استعمارزدایی، کمتر از نیاز او در آغاز عصر روشنگری نیست.

و کلام آخر این که: هشدار «رلاند» علیه سودمندگرایی کوتاه‌نظرانه، هنوز هم به قوت خود باقی است... ایران آرمانشهر نیست. فرهنگ ایران و گسترش آن را پس از ظهور اسلام نباید تنها در ظواهر آن جست. گرچه که خوش خیالی نیز مثل دل بستن به عالم غیب است. آموزش و پژوهشهای پارسی در غرب به رغم داشتن پیشینه‌ای به درازای بیش از چهار صد سال، هنوز نیز زمینه ناشناخته‌ای است که باید کشف شود.

۱. Libellus aureus
۲. Thomas More
۳. Utopia
۴. Ruy Gonzales de Clovijo
۵. Oxus
۶. Fârs
۷. Persis
۸. Lingua Persica
۹. Leiden
۱۰. Antwerpen
۱۱. Frans Van Raphelengen
۱۲. Franciscus Rophelingius

13. Christoffel Plantijn
14. Biblia Regia
15. Pentateuch
16. Jacob ben Joseph Tavus
17. Mozes Hamon
18. Schat der Nederduytscher spraken
19. Brabant
20. Joannes Goropius Becanus
21. Origines
22. Spiechel
23. Twee spraack vande Nederduitsche Letterkunst
24. Justus Lipsius
25. Scaliger
26. Chaldeeus
27. Electa
28. Bonaventura vulkanius
29. Genesis
30. Abraham van der Myl
31. Lingua Belgica
32. Marnix van sint - aldegonde
33. Annaeus Ypeij
34. Josephus Justus Scaliger
35. Ignatius van Antiochië
36. Lexicon persicum Fransisci Raphelengii.
37. Wilhelmina Juijbol
38. Erpenius
39. Warner
40. Adriaan Reland
41. De religione Mohammedica
42. Albert Schultens
43. Semitic

[1] J.H. Lupton, *The Utopia of Sir Thomas More*, Oxford 1895, blz. 214 :
 "Suspignor enim eam gentem a graecis originem duxisse, propterea quod sermo illorum, caetere fere Persicus, non nulla Graeci sermonis vestigia servet in urbium et magistratum vocabilis".

[2] *Narrative of the Embassy of Ruy Gonzalez de Clavijo to the Court at Samarcand A.D. 1403-6*, ed. C.R. Markham, Londen 1859 (Hakluyt Society), blz. 118.

[3] De Officina van Eliezer ben Gersom Soncino.

- [4] Zie Al.Kohut, *Kritische Beleuchtung der persischen Pentateuch-Übersetzung des Jacob b. Joseph Tavus*, Leipzig/Heidelberg 1871.
- [5] *Origines Antwerpianae, sive Cimmeriorum becceselana*, Antwerpen 1569; zie L. van den Branden, *Het streven naar verheerlijking, zuivering en opbouw van het Nederlands in de 16e eeuw*, Gent 1956, blz. 43-47.
- [6] *Leiden University in the Seventeenth Century: An Exchange of Learning*, Leiden 1975, blz. 398.
- [7] K.Kooiman, *Twe-spraack vande Nederduitsche Letterkunst*, Groningen 1913, blz. LXXXVII.
- [8] *Origines*, blz. 467 e.vv.
- [9] De brief is bewaard in Petrus Burmannus, *Sylloge epistolarum a viris illustris scriptarum*, Leiden 1727, I, blz. 184.
- [10] “.. ut videas, quantum habeant affinitatis Persae cum Cimmeriis Becanicis”.
- [11] Zie Burmannus, *loc.cit.*
- [12] *Epistolarum selectarum quinque centuriae*, Paris 1602, ff. 258v-259v (d.d. 19 december 1598); *Epistolae selectae ... ad Belgas*, Antwerpen 1614, III, No. XLIV (d.d. 14 januari 1599, aan de Antwerpse stadsbestuurder Henrik Schott).
- [13] *De litteris et lingua Getarum sive Gothorum*, Leiden 1597, blz. 87-88: Specimen linguae Persicae.
- [14] *Lingua Belgica, sive de linguae illius communitate tum cum plerisque aliis, tum praesertim cum Latinâ, Graecâ, Persicâ*, Leiden 1612; zie i.h.b. blz.50-52: Caput XI: Summa. Catalogus vocum Belgis et Persis communium.
- [15] Zie J.Verdam, *Middelnederlandsch Handwoordenboek*, bewerkt door C.H. Ebbinge Wubben, 's-Gravenhage 1932.
- [16] Deze conclusie is getrokken door Bertrand Hemmerdinger (*Indogermanische Forschungen* 76, 1971, blz. 20-21) en R.E. Emmerick (in: R.N. Frye, *Neue Methodologie in der Iranistik*, Wiesbaden 1974, blz. 49-56), die beiden slechts over een beperkte kennis van het hier behandelde materiaal beschikten.
- [17] *Beknopte Geschiedenis der Nederlandsche tale*, 2 delen, Groningen 1812-1832, i.h.b. dl.1, blz. 49-53 en dl.2, blz. 26-31. Vanaf de 17de eeuw bestond ook in Duitsland belangstelling voor de verwantschap met het Perzisch; zie Wilhelm Streitberg, *Indogermanische Forschungen* 35, 1915, blz. 182-96.

- [18] Cod.Or. 2019. De signatuur op fol. 63b luidt: Finis lexici Persici. Josephus Scaliger manu mea scripsi. Absolutum XII Kal.Octobris Juliani M D CVII. Gratia tibi Domine Iesu. Op fol. 64a-b volgt een Fragmentum grammaticae Persicae, bestaande uit een lijst werkwoorden met hun Turkse equivalenten.
- [19] In Cod. Or. 2019 bevindt zich tussen ff. 57 en 58 een briefomslag met de adressering "A Monsieur / Monsieur de la Scala / A Touffou", dat aan beide zijden gebruikt is voor het maken van lexicale en grammaticale notities over het Perzisch. Touffou was een kasteel in de buurt van Poitiers waar Scaliger voor zijn komst naar Leiden vaak verbleef. Een onvoltooide versie van het lexicon komt voor in Cod.Scal. No. 57; ff. 50a-25a.
- [20] Zie de brieven Nos. CXLVI (d.d. 11 februari 1600) en CCXXVIII (d.d. 23 september 1606) in Joseph Scaliger, *Epistolae*, Leiden. 1627.
- [21] Utrecht 1931. Niettegenstaande de titel bevat het werk veel gegevens betreffende de studie van andere Oosterse talen dan het Arabisch.
- [22] *Rudimenta linguae Persicae*, Leiden 1639; hierin is opgenomen het begin van het boek Genesis in de vertaling van Rabbi Tāvus, getranscribeerd naar het Arabische schrift.
- [23] *Dictionarium persico-latinum*, posthuum gepubliceerd door Edm. Castellus in *Lexicon heptaglotton ... et Persicum separatim*, Londen 1669.
- [24] *Musladini Sadi Rosarium politicum*, Amsterdam 1651.
- [25] *Oratio pro lingua Persica et cognatis literis orientalibus*, Utrecht 1701, 37 blz.
- [26] *Op.cit.*, blz. 7.
- [27] "De situ paradisi terrestri", in *Dissertationum miscellanearum Pars prima*, Utrecht 1706.
- [28] *Oratio*, blz. 13-14.
- [29] *Oratio*, blz. 14-15.
- [30] *Originum Hebraearum Tomus secundus*, Leiden 1738, Praefatio, blz. 15-17; zie ook J. Nat, *De studie van de Oostersche talen in Nederland in de 18e en 19e eeuw*, Purmerend 1929, blz. 48.



چنگیز پهلوان

نکته‌هایی دربارهٔ جامعه و فرهنگ دراfterغانستان امروز

۱) چند ماه پیش یکی از مهاجران افغانستان که در پاکستان روزگار می‌گذراند، در گفتگویی با یکی از کارمندان سازمان ملل، در حالی که به گروهی از مهاجران جوان می‌نگریست، گفت در سیزده سالی که بر ما در پاکستان گذشت، نسلی از فرزندان افغانستان عمرش را به انتظار در خاک و غبار به عبث سپری کرد.

در سال ۱۹۷۳ هنگامی که ظاهر شاه تعطیلات خود را در اروپا می‌گذراند به وسیله‌ی یکی از بستگانش، شاهزاده محمد داود که پیشتر نیز نخست‌وزیر افغانستان بود (در ۱۹۵۳)، سرنگون می‌شود. می‌گویند داودخان در این کودتا از پشتیبانی جناحی از نیروهای چپ برخوردار بوده است. ولی مهم آن است که بیشتر مردم افغانستان از پیوندهای چپ داودخان ناآگاه بودند و کودتای او را همچون نبردی می‌دانستند در درون خانواده‌ی سلطنتی بر سر کسب قدرت. داودخان پس از آن که خود را رئیس‌جمهور اعلام می‌کند و تعدادی از وزارتخانه‌ها را به نیروهای چپ می‌سپارد، به تدریج از نفوذ فزاینده‌ی روسیه (شوروی آن هنگام) نگران می‌گردد و به این اندیشه می‌افتد که کمونیستهای شناخته شده را از حکومت خود بیرون براند. او در همین اوضاع و احوال برای کسب پشتیبانی به ایران، عربستان سعودی، هند و مصر می‌رود تا شاید بتواند از میزان وابستگی حکومت کابل به مسکو بکاهد و در عمل چهره‌ای

بی طرف برای افغانستان در نظر جهانیان دست و پا کند. حکومت ایران در آن وقت با واگذاری اعتبارات قابل توجهی به افغانستان موافقت می کند و طرحهایی تدارک دیده می شود تا بر همکاریهای دو کشور تأکید بنهد و غلطیدن کامل افغانستان را به دامن روسیه متوقف کند.

این طرحها و سیاستها و همچنین دگرگونیهایی که در اندیشه‌ی داودخان پدیدار گشته بود و او را به سوی ایران سوق داده بود به سبب نفوذ چپ‌اندیشان وفادار به مسکو به شکست می‌انجامد و کامیاب نمی‌گردد. در سال ۱۹۷۸ کودتایی به وقوع می‌پیوندد که نظام تازه‌پای داودخان را درهم می‌ریزد و دو حزب چپ افغانستان را به دنبال خونریزیهای گسترده به قدرت می‌رساند. کمونیستها نیز با هم نمی‌سازند و نمی‌توانند بر مردم حکومت برانند. سرانجام نیروهای مسکو را وارد افغانستان می‌کنند. نجیب که نماد وابستگی به شوروی می‌شود سیمای کودتای چپ را کامل می‌کند و سالها در نبردی خونین با مردم کشور خود در کابل به بازیگری سیاسی دست می‌زند تا این که بر اثر فشارهای داخل و خارج، هنگامی که افغانستان سخت‌ترین روزهای خود را می‌گذارند به گونه‌ای که حتی یارانش را شگفت‌زده می‌سازد، از قدرت کنار می‌رود.

بدین سان است که گروه‌های گسترده‌ای از مردم افغانستان آواره می‌شوند. مهاجرت داخلی و خارجی شدت می‌گیرد و خانواده‌ها از این سو به آن سو می‌گزینند و در جستجوی خانه و کاشانه‌ای تازه، هر چند موقت برمی‌آیند. کودکان و جوانانی که به مهاجرت روی می‌آورند، و کودکان و جوانانی که در مهاجرت چشم به جهان می‌گشایند، همه همراه با پدران و مادرانشان دور از محیط مانوس خود روزگار تازه‌ای را سپری می‌کنند. طبیعی است که در چنین وضعی بسیاری از نوجوانان چنین سالهایی را در خاک و غبار نیز بگذرانند. با این حال باید توجه داشت که نه جنگ داخلی، و نه مهاجرت را نمی‌توان تنها با اندوه و غصه بر آن چه گذشت و با اتکا به ساده‌سازی رویدادها توضیح داد.

(۲) جهاد در افغانستان ساختار اجتماعی این کشور را درهم ریخت. ساختار عشیره‌ای که در این کشور نیرومند می‌نمود به سبب وضع جدید ناچار دستخوش دگرگونیهایی گشت که در آغاز کسی به آن نمی‌اندیشید. شکلگیری نیروهای جهادی موجب شد که نظام فرماندهی و فرمانبری خاص در سراسر کشور و حتی در بیرون از کشور در میان مهاجران رواج بیابد. اگر پیشتر کلان‌عشیره با برخورداری از سنتهای دیرپا از احترام برخوردار می‌شد و تبعیت از او در جامعه امری بدیهی می‌نمود، حالا دیگر ضرورت عمل روزانه و اعتقاد به لیاقت در میدان نبرد

بود که سلسله مراتب قدرت را تنظیم می کرد. احترام به کلان در جامعه‌ی عشیره‌ای، ساختاری دارد سنتی که در آن کوچک و بزرگ، هر یک جای خود را دارند ولی فرمانبری در گروه‌های جهادی ساختاری دیگر دارد که در آن یک فرمانده‌ی جوان می‌تواند بر صدها بزرگسال فرمان براند و اینان با اعتقاد به مصلحت از او تبعیت کنند.

۳) در آغاز که حکومت کمونیستی به قدرت رسید این تصور نیرو گرفت که فرمانروایی بر چند شهر در افغانستان، همچون کابل، هرات، جلال‌آباد و... به معنای به کار بستن قدرت در سراسر کشور است. اما دیری نپایید که سراسر کشور به پاخواست تا آن چند شهر را بازستاند و اسباب برکناری به قدرت رسیدگان را فراهم آورد. حکومت بر افغانستان نیاز به تفاهم گسترده‌ای دارد که پایه‌های مشروعیت رژیم را فراهم می‌آورد. این تفاهم به آسانی ممکن نمی‌شود. در گذشته که همه‌ی نقاط کشور در ارتباط تنگاتنگ قرار نداشتند نیرویی که بر شهرها تسلط می‌یافت اگر پایدار می‌ماند می‌توانست به تدریج بر اقوام و عشیره‌ها و دینهای دیگر چیره شود یا دست کم تا هنگامی که نیرویی کوبنده بیاید، حمله‌های بر شهرها را دفع کند و همچنان به عنوان نماینده‌ی قدرت منطقه‌ای یا سراسری تجلی کند. از آن جا که سراسر کشور آسان نمی‌توانست به وحدت دست بیاید و متحد شود، طبیعی می‌بود که یک قدرت متمرکز بتواند بر قدرتهای پراکنده یا نامتحد چیره شود. در دوره‌ی سلطه‌ی کمونیستها بر کابل در واقع به سبب قیام سراسری مجاهدین، قدرت متمرکز در شهرهاست و ناپایدار و آسیب‌پذیر شد و اگر یاریهای خارج یعنی روسیه نمی‌بود حتی نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد. سلطه‌ی کمونیستها تنها در آغاز ورود ارتش روسیه به افغانستان جنبه‌ی تهاجمی شدید داشت. به تدریج خصلت تهاجمی تبدیل گشت به خصلتی دفاعی که گاه به یورشهایی حساب شده دست می‌زد و به سرعت پس می‌نشست. هر چند طولانی اما به وضوح معلوم شد که نیروهای خلقی در شهرهایی چند محصور و محبوس گشته‌اند. خروج نیروهای مهاجم روس این انزوا را شدت بخشید و ادامه‌ی زندگی سیاسی کمونیستها فقط در درون شهرهایی که اینک به صورت قلعه درآمده بودند ممکن گشت. کمک روسیه به قلعه‌نشینان حتی در دوران پس از خروج نیز از اهمیت ویژه برخوردار بود.

۴) جهاد و جنگ سراسری در افغانستان نه تنها نظام عشیره‌ای و وابستگی منطقه‌ای را دستخوش دگرگونی ساخت بلکه بر نظام آموزش عمومی این کشور نیز به شدت اثر گذاشت. در شهرها بر اثر به قدرت رسیدن کمونیستها نظام آموزش مدرسه‌ای خصلت غیردینی یافت و به ویژه در آموزش دانشگاهی بر این خصلت تأکید گذاشته شد.

در جبهه‌ها دو نوع آموزش رواج یافت. نخست آموزش نظامی که با آموزش جنگی سنتی عشیره‌ای تفاوت داشت و دوم آموزش دینی که به صورت رعایت جمعی آداب و رسوم مذهبی و احترام گذاشتن گروهی به اسلام تجلی می‌یافت. نوع دیگری از آموزش هم در جامعه‌ی افغانستان راه یافت که بی‌تردید بر آینده‌ی این کشور اثر خواهد گذاشت و آن را باید آموزش فرزندان مهاجر در کشورهای خارج به ویژه در ایران دانست. از این آموزشها جداگانه باید سخن راند.

۵) کودتا و جهاد علیه کودتا نیروهای خفته‌ی قومی، دینی و زبانی را نیز بیدارتر ساخت و آنها را به شرکت در نبرد سراسری علیه حکومت خلقی برانگیخت. تاریخ افغانستان که همواره حکایت از تسلط پشتونها می‌کرد و خصلت یک قوم را تعمیم می‌داد و آن را به صورت خصلت عام و به اعتباری «افغانی» جلوه‌گر می‌ساخت، در عمل مورد تردید قرار گرفت. پشتونیزم همواره کوشیده بود خصلت‌های سلحشوری، جنگجویی و خلاصه همه‌ی فضیلت‌های زندگی عشیره‌ای را منحصر کند به قوم پشتون، بنابر تفکر رایج در پشتونیزم اقوام دیگر فاقد توانایی‌های لازم برای اداره‌ی حکومت هستند و چنانچه جسارت چنین کاری را بیابند می‌توان آنان را با به کار بستن قدرت سرکوب کرد. پشتونیزم در قرن اخیر نه تنها قدرت عربان را به رخ می‌کشد و با خشونت به رویارویی دیگراندیشان می‌رفت بلکه در عین حال شروع کرد به تاریخسازی و نفی فرهنگ و تمدن مشترکی که از قرن‌ها پیش در این منطقه وجود داشته است. ایدئولوژی چپ پوشش مناسبی بود برای پشتونیزم تا به تنهایی بتواند عرض‌اندام کند و ملی‌گرایی کاذب و افراطی خود را موجه جلوه دهد و در همان حال هر تفکر و اندیشه‌ای را که جلوه‌ای انتقادی داشته باشد به اتهام ملی‌گرایی مرعوب سازد.

جهاد در اساس زمینه‌ای بود برای ابهام زدایی. در طول جهاد معلوم گشت که رزمندگان دلیر و جسور منحصر به پشتونان نمی‌شده است. از این گذشته آشکار شد که پشتونان در افغانستان نسبت به دیگر گروه‌های قومی در اقلیت هستند در حالی که خود را اکثریت جلوه‌گر می‌ساخته‌اند.

۶) از این گذشته پشتونیزم که یک جریان فکری تعصب‌آمیز است می‌خواست گرانبهاترین گوهر مردم افغانستان یعنی زبان دری را محو کند و آن را از میان بردارد. هواخواهان پشتونیزم با اکثریت جلوه دادن خود سعی می‌کردند زبان دری را زبان اقلیت جلوه دهند. چون این کار با واقعیت همسازی نداشت به ناچار زبان پشتو را نیز زبان ملی اعلام کردند و در عمل به پشتون‌سازی همه‌ی نامها و واژه‌های اداری و جز آن پرداختند. این پشتون‌سازی

در همه جا در دسر آفرین شد و حتی ارتباطات طبیعی مردم را خدشه دار ساخت. اداره‌ها و دستگاه‌های دولتی گاهی برای قرانت یک نامه ناچار به ترجمه‌ای از دری به پشتو و باز به دری می‌شدند. پشتون‌سازی کامیاب نگشت اما خسارتهای زیاد به افغانستان و نظام آموزش این کشور تهدیدست وارد کرد. تنها جهاد بود که توانست بطلان ادعاهای پشتونیزم را به اثبات برساند. همه در طول جهاد دانستند که زبان مشترک، میانجی و فرهنگی جهاد، زبان دری است. یعنی زبانی که مردم افغانستان در طول تاریخ آن را همچون همسایگان خود پرورانده‌اند و با آن با هم سخن گفته‌اند و دست آورده‌هایی ماندگار به بشریت عرضه کرده‌اند.

(۷) در دوران مبارزه‌ی مسلحانه، بخش درخور توجهی از جامعه‌ی روستایی دست به مهاجرت زد. کشاورزی و دامداری در افغانستان آسیبه‌های فراوان دید و به اعتباری می‌توان گفت که دستخوش نابودی گشت. جامعه‌ی روستایی در عین حال فرزندان خود را به جهاد می‌فرستاد و بدین ترتیب بدنه‌ی نیروی رزمنده‌ی ضد رژیم را تغذیه می‌کرد. جامعه روستایی هم به مهاجرت داخلی پرداخت و هم به مهاجرت خارج روی آورد.

سیمای شهرهای افغانستان بر اثر مهاجرت‌های گوناگون تغییر یافت و زندگی ناسالمی در آنها رواج پیدا کرد که ضمناً حاصل جنگ، گسترش نظام اداری و اقتصاد متکی به وام و واسطگی است. هر چند جامعه‌ی روستایی در هم فرو ریخت اما شهرهای افغانستان به دلایل گوناگون، من جمله فراهم آوردن خدمات برای گردش نظام اداری برجا ماند و حتی در مواردی از گسترش هم برخوردار شد.

(۸) مهاجرت شهروندان افغانستان به ویژه به پاکستان و به ایران یکی از موارد مهم در مطالعات مربوط به مهاجرت در جهان است. در بسیاری از گزارشها آورده‌اند که سه میلیون به پاکستان و دو میلیون به ایران مهاجرت کرده‌اند. این رقمها هیچ کدام از دقت برخوردار نیست و چنان که در جای دیگر گفته‌ام شمار مهاجران ساکن ایران بیش از اینها باید باشد. گزارشهایی هم وجود دارد که از دو میلیون ونیم مهاجر در ایران حکایت دارد. برخی گزارشهای اخیر از این حد هم فراتر می‌رود و به دونیم تا سه میلیون مهاجر اشاره دارد. واقعیت این است که جامعه‌ی ساکن مهاجر در ایران افزایش یافته است. ازدواج و افزایش شمار فرزندان در این امر مؤثر بوده است. جامعه‌ی متحرک مهاجر یعنی جامعه‌ای که در حال آمد و شد است و از ایران به افغانستان و اغلب به پاکستان می‌رود بیشتر به ایران متمایل شده است و مدتهای طولانی‌تری در ایران اقامت می‌کند. این داورها بر اثر مشاهدات شخصی در جاهای مختلف در ایران انجام می‌گیرد. در نبود آمار دقیق چاره‌ای نیست جز توسل به روش مشاهده و اتکاء به تخمین. در بسیاری جاها چون اطراف تهران و مشهد و دیگر شهرهای خراسان و... خانوارهایی دیده‌ام با

هفت تا ده فرزند که گاه تعدادی و گاه بیشترشان در ایران به دنیا آمده‌اند. مهاجران مقیم ایران هر چند از آسایشهای وطن خود برخوردار نیستند ولی از سطح زندگی بالنسبه بهتری از سرزمین اصلی برخوردارند. همین امر موجب می‌شود که تمایل به اقامت در ایران تقویت گردد.

برعکس، در پاکستان به سبب نبود کار منظم و به علت فقر حاکم بر زندگی عمومی، مهاجران مقیم آن کشور تمایل بیشتری دارند به بازگشت تا آنان که در ایران سکونت گزیده‌اند. جالب این جاست که سازمان ملل به بازگشت مهاجران مقیم پاکستان توجه بیشتری نشان داده است. فرض براین است که میل به بازگشت در پاکستان نیرومندتر است تا ایران. زندگی مهاجران در ایران همراه است با کار و شرکت در بافت زندگی روزانه که از گرایش به بازگشت می‌کاهد.

۹) با همه‌ی نارساییهایی که در کار سیاستگذاری در ارتباط با مهاجران وجود دارد باید با این حال براین واقعیت تأکید گذاشت که زندگی عادی مهاجران در ایران از حدی از رفاه بهره‌مند است که در این اوضاع در افغانستان یا در پاکستان کمتر در دسترس مردم معمولی قرار دارد.

در پاکستان، مهاجران در اساس متکی هستند به کمکهای سازمان ملل یا حکومت این کشور. به همین سبب از آغاز دشواریهایی در ارتباط با مسائل تغذیه و زیست مهاجران پدیدار گشت. ترویج فساد در ارتباط با زیست مهاجران در پاکستان به صورت امری بدیهی درآمده است. حکومت که براساس تعداد مهاجران کمک می‌گرفت تمایل داشت که تعداد آنان را بیشتر نشان بدهد؛ ولی مسئله به همین حد محدود نمی‌شد. در میان مهاجران نیز گرایشهایی وجود داشت که نمی‌گذاشت سرشماری درستی به عمل آید و شمار راستین مهاجران را روشن سازد.

کمکهای سازمان ملل به مهاجران در پاکستان آن قدر زیاد بود که سازمان ملل ناچار سیاست دیگری برگزید، سیاست خودبسنده‌گی. براین اساس می‌بایست به مهاجران به نحوی کمک می‌شد که بعد خودشان بتوانند با انکاء به نیروی خود روزگار بگذرانند. به همین خاطر مذاکراتی با پاکستان در گرفت به قصد اسکان دادن مهاجران، کاهش پرسنل اداری در دستگاه‌های پاکستان که به کار مهاجران می‌پردازند و مسائل مشابه دیگر. اما به این خاطر می‌بایست مهاجران نیز سرشماری می‌شدند. برخی از کارشناسان می‌گفتند که مثلاً شمار پناهندگان در استان بلوچستان در پاکستان احتمالاً نیمی از تعداد ۸۵۰ هزار نفری می‌باشد که برآورد کرده‌اند. سازمان ملل در یکی از گزارشهای خود می‌نویسد برخی از مهاجران حاضر نشدند در امر سرشماری همکاری کنند. گرچه مقامات پاکستان می‌گفتند حاضر به همکاری در این حوزه هستند ولی کار سرشماری با دشواریهایی مواجه می‌شد که آن را عملی

نمی‌ساخت. عملاً در اردوگاه‌ها میزان کمک سازمان ملل کاهش یافت ولی شمار مهاجران برعکس در حال افزایش بود. بسیاری مراجعه می‌کردند و خواستار ثبت‌نام تازه بودند.

در ایران نیز چند سال پیش عده‌ای به فکر افتادند مهاجران را در اردوگاه‌ها جای دهند. خوشبختانه این کار بر اثر اعتراض‌های مختلف متوقف شد. اگر پاکستان می‌توانست در ارتباط با اردوگاه‌ها سیاست‌های خود را عملی سازد، بی‌تردید چنین اردوگاه‌هایی در ایران می‌توانست دردسر آفرین بشود و جلوه‌ای زشت بیابد. گرچه ایران در آغاز از سازمان ملل کمک دریافت نکرد و کمک به مهاجران را وظیفه اسلامی اعلام کرد اما پس از گذشت چند سال مقامات ایران نیز به صف گیرندگان کمک پیوستند. در ایران نارسایی‌هایی در این حوزه رواج یافت که قابل قیاس با پاکستان نبود، کمک‌های ایران به مهاجران در واقع کمک‌هایی بنیادی بوده است که جامعه و اقتصاد ایران در اختیار مهاجران گذاشته است نه آن چیزی که سازمان ملل به حکومت ایران می‌دهد. با این حال همان گونه که پیشتر نیز در مقاله‌های دیگر یاد کرده‌ام متأسفانه در ایران سیاست فرهنگی جامع و همه‌سویه‌ای در ارتباط با مهاجران شکل نگرفت و به همین خاطر نارسایی‌های ناخوشایند پدیدار گشت.

در تمام دوران مهاجرت کار اصلی مربوط به مهاجران در وزارت کشور متمرکز گشت. دو دستگاه دیگر نیز که در این زمینه فعالیت و مسئولیت داشتند عبارتند از: سپاه پاسداران و وزارت خارجه. مهم آن است که این دستگاه‌ها هیچ‌گاه حاضر نشدند از رایزنی‌ها و مشورت‌های جامعه‌ی فرهنگی ایران بهره بگیرند. به همین دلیل کار مهاجران در ایران تبدیل گشت به امری سیاسی و تنها از این دید بود که به مسائل آنان نگریسته می‌شد. این طرز نگرش می‌توانست مسئله‌برانگیز بشود که شد. دستگاه‌های ایران هیچ‌گاه با مهاجران ارتباط عاطفی برقرار نساختند و آنان را پدیده‌ای گذرا می‌دانستند. نتیجه‌ی چنین نگرشی بدان‌جا انجامید که دستگاه‌های خبری ایران در باره‌ی مهاجران سکوت می‌کردند و از حضور آنان در ایران چیزی منتشر نمی‌ساختند. این سکوت به نوبه خود موجب شد که پیشداوری‌های موجود در جامعه‌ی ایران برقرار بماند و حتی برنامه‌ی فرهنگی ساده‌ای برای سست گردانیدن و از میان بردن این پیشداوری‌ها تنظیم نشود.

رسانه‌های گروهی ایران در فواصلی اخبار جبهه‌های افغانستان را منتشر می‌کردند (در این باره صحبت زیاد است می‌گذارم برای موقعی دیگر) ولی درباره‌ی دو تا سه میلیون مهاجر افغانستانی مقیم کشور خودمان چیزی نمی‌گفتند. این سیاست به تدریج بر دلخوری‌ها و بدفهمی‌های میان مهاجران افزود و با آن که ایران با پذیرش این تعداد از مهاجر به ویژه در سالهای جنگ به کاری عظیم دست زده بود نتوانست موقعیت متناسبی در امور افغانستان داشته باشد.

۱۰) این که چرا ایران نتوانست واکنشهای متناسب با مسئله‌ی افغانستان داشته باشد موضوعی است پیچیده که نوشته‌ی حاضر نمی‌تواند به آن به وضوح بپردازد. همین قدر یادآور می‌شوم که ساخت تصمیم‌گیری سیاسی و اداری، نحوه‌ی تفکر در میدان سیاست خارجی، اتخاذ سیاستهای واکنشی، کنار گذاشتن علائق فرهنگی به سود علائق سیاسی کوتاه مدت و همچنین کنار گذاشتن عناصر فرهنگی می‌توانند مواردی باشند برای بررسیهای جدی‌تر.

با این حال نباید از نظر دور داشت که کشور ایران هم در حال حاضر و هم در آینده مهمترین نقش را در ارتباط با افغانستان می‌تواند داشته باشد. وضع جغرافیای سیاسی ایران زمینه‌ای پایدار برای ارتباط پیوسته با افغانستان فراهم می‌آورد. از این گذشته همبستگی فرهنگ مشترک به اندازه‌ای نیرومند است که سهل‌انگاریهای هر دو طرف (ایران و افغانستان) نتوانسته پایه‌های همزیستی آینده را متزلزل سازد. ارتباط ایران با افغانستان چیزی نیست که با رفتارهای ناخوشایند مقامات یا برخی از فرهنگیان آسیب‌پذیر گردد. با این حال نباید با این سرمایه‌ی عظیم رفتاری توأم با بی‌مسئولیتی و خودرأیی در پیش گرفت. جهان کنونی سخت آشوب‌زده است و چیزی که در گذشته نتوانسته ما را از نظر فرهنگی از هم جدا سازد حالا می‌تواند حتی به این هدف زیانبار نیز دست بیابد. آن چه مهم است این است که ایرانیان ذهن و اندیشه‌ی خود را پذیرای همزیستی با مردم افغانستان بسازند، تا هنگامی که در نظر عده‌ای غرب مهم می‌نماید و در نظر عده‌ای دیگر جهان عرب از اولویت برخوردار است کشور ما نمی‌تواند به نحوی درست به آسیا ارج بنهد. برای حضور در چنین آسیایی باید سیاستهایی دیگر داشت و اندیشه‌هایی متفاوت با آن چه که بدیهی می‌نماید.

۱۱) پیشتر نیز یادآور شده‌ام که مهمترین نقش ایران در منطقه این است که بر دلبستگیهای فرهنگی با ایران بیفزاید. در این راه آموزش، نقشی اساسی دارد. کشور ایران باید امکاناتی فراهم آورد برای فرزندان افغانستان و جمهوریهای تازه استقلال یافته تا بتوانند در مدرسه‌ها و دانشگاه‌های ما آموزش بیابند و از تخصص برخوردار شوند. از این گذشته همان سان که پیشتر نیز پیشنهاد کرده‌ام صلاح در این است که ایران دانشگاهی برپا کند در خراسان (نه در مشهد، بلکه در جایی دیگر در نزدیکیهای مرز دو کشور که به هر حال اکثریت جمعیت آن با اهل سنت باشد) برای آموزش به فارسی زبانان منطقه در رشته‌های نخست علوم انسانی و سپس فنی. چنین دانشگاهی باید مظهر مدارا و تساهل باشد. صلاح در این است که همه‌ی رشته‌های فقه اسلامی (مذاهب اهل سنت و شیعه) در آن جا تدریس شود و علوم اجتماعی به معنای گسترده‌ی آن از دیدگاه‌های مختلف عرضه شود و بالاخره زبانهای رایج در منطقه مانند پشتو، انواع ترکی، اردو و... به عنوان درس فرعی و رشته‌ی تخصصی در آن جا آموزش داده شود. چنین دانشگاهی می‌تواند مظهر تنوع فرهنگی منطقه و تجلی وحدت در عین تکثر باشد.

در ضمن دستگاه‌های تحقیقاتی مختلفی می‌تواند در چارچوب این دانشگاه شکل بگیرد و سازمان داده شود.

(۱۲) اکنون که در افغانستان حکومت تازه‌ای بر جای حکومت خلقی نشسته است باید این واقعیت را پذیرفت که دشواریهای تازه‌ای نیز پدیدار خواهد گشت. حکومت خلقی، حکومتی بود مصنوعی و فاقد پایه‌ی مردمی که به سبب هر وضعیت خاصش فقط بیانگر یک تضاد بود: تضاد میان مردم که معنای وسیع کلمه با غصب کنندگان قدرت حالا که نیروهای متنوع در گوشه‌های مختلف کشور به قدرت رسیده‌اند به ناچار در برابر وضعیتی قرار گرفته‌اند که با گذشته یکسره فرق دارد. این نیروها پیشتر با هم در نبرد با دشمن واحد (= حکومت خلقی) از وحدت نظر و گاه عمل برخوردار بودند و حالا باید با هم بر سر تقسیم قدرت و اداره‌ی کشور سازش کنند. به همین خاطر نیازمند وضعیتی جدید هستند.

در افغانستان تنوع قومی و زبانی و دینی به حدی زیاد است که همچون موزه‌ای می‌ماند. حالا که همه‌ی این تنوع به نمایش گذاشته شده است و به نوعی بیداری و آگاهی و احساس هویت به ویژه در دوره‌ی نبرد مسلحانه در همه جا بروز کرده است، دشوار می‌توان با اتکاء به یک احساس قومی یا یک جنبه از این تنوع حکومت راند. به یک اعتبار می‌توان گفت که حکومت کمونیستی بن‌جامعه را بالا کشیده و تمامی تضادهای نهفته را آشکار ساخته است.

اکنون دیگر نمی‌توان در افغانستان مانند گذشته قدرت را به دست گرفت و بر مردمان حکومت کرد. افغانستان فعلی نیاز دارد به یک ساختار ملی تازه و به شکلی از حکومت که تنوع واقعی آن را بنمایاند. این ساختار ملی چنان که در یک سخنرانی نیز اشاره داشته‌ام باید پایه‌های مشترک و عام میان نیروها را منعکس کند تا اصولاً یک واحد سیاسی بتواند برپا بماند و از استمرار برخوردار گردد. در کنار این ساختار می‌توان نوعی از حکومت‌های ایالتی را سامان داد که در ارتباط با حکومت مرکزی و ساختار ملی قرار بگیرند. طبیعی است که چنین طرح پیچیده‌ای را نمی‌توان در این جا شکافت. به مجال دیگری احتیاج دارد.

(۱۳) در تاریخ معاصر افغانستان چند چیز بیش از چیزهای دیگر نادیده گرفته شده است. یکی زبان دری است به عنوان میراث مشترک مردم این کشور. دیگر مذهب شیعه است به عنوان مذهب بخشی از مردم این کشور که در اقلیت قرار دارند. و سوم قوم هزاره است که هم به دری سخن می‌گوید و هم شیعی مذهب است ولی به عنوان یک قوم از احترام برخوردار نبوده است و از جایگاه مناسب در ساخت جامعه و قدرت بهره‌مند نشده است.

در مورد زبان دری پیشتر و در جاهایی دیگر نکته‌هایی آورده‌ام. در مورد مذهب شیعه مطلب زیاد است ولی مهم آن است شیعیان در افغانستان بتوانند با اتکاء به خود و با همزیستی با

اهل تسنن در این کشور برای خود جایی مقامی به دست آورند. هر گونه دامن زدن به اختلاف بین شیعه - سنی به زیان فرهنگ مشترک در این منطقه است و در نهایت به زیان اهل تشیع. در همین جا مهم است یاد آور شوم که اهل تشیع نباید فقط یا پشتیبانی و حمایت ایران به مذاکره با اهل تسنن بنشینند بلکه باید با در نظر گرفتن نیروی واقعی خود در میدان افغانستان حضور خود را نشان دهند. از سوی دیگر حق آن است که شیعیان از برپایی حکومتی هواخواهی کنند که صورت عام داشته باشد و نه آن که منقسم به مذاهب و در نتیجه آسیب پذیر گردد. گروه‌هایی از شیعیان افغانستان تا حال از دو نظر دفاع کرده‌اند: عده‌ای از آنان می‌گویند شیعیان یک چهارم جمعیت افغانستان را می‌سازند و در نتیجه باید یک چهارم از «قدرت» به آنان اختصاص داده شود. روشن است که چنین تقاضایی دشواریهایی به بار می‌آورد و اصولاً مشکل می‌توان ساخت قدرت را بر اساس یک رقم تغییرپذیر شکل داد. در ضمن به سبب نبود یک سرشماری جدید در افغانستان نمی‌توان به آسانی ثابت کرد که یک چهارم جمعیت این کشور از مذهب شیعه پیروی می‌کنند. گروهی دیگر می‌گویند قانون اساسی تازه باید به نحوی تنظیم شود که حق شیعیان را به نحوی درست منعکس کند و آنرا به رسمیت بشناسد که در نتیجه به معنای شرکت شیعیان در ساخت قدرت باشد. هر دوی این نظرها تا هنگامی که مبتنی بر یک نظام استدلالی و پیشنهادهای مشخص نباشد در مذاکرات بر سر قدرت به نتیجه‌ای روشن نمی‌انجامد. گروه سومی از شیعیان که رهبر آنان از ایران به پاکستان رفت در مذاکرات مربوط به برپایی حکومت اکتفاء کرد به کسب دو مقام برای اهل تشیع. این روش نیز دقیق نیست و می‌تواند در تغییرات حکومتی و نوسانهای قدرت به راحتی آسیب‌پذیر شود و دشواریهای گذشته را از نو مطرح سازد.

در مورد مردم هزاره حق آن است که نخست بگوییم به آنان بسیار ظلم رفته است و به راستی مصداق اصطلاح ستم ملی به شمار می‌روند. به همین خاطر در میان گروه‌هایی از آنان تمایلات نژادی شدت گرفته است که امری طبیعی به شمار می‌رود و باید آن را واکنشی دانست نسبت به رفتارهای گذشته. برخی از متفکران هزاره که همگی دری زبان هستند به حدی از سیاستهای گذشته ناخرسندند که حتی دیگر دری زبانان موسوم به تاجیک را سخت نکوهش می‌کنند و آنان را همدستان پشتو زبانان می‌دانند. اینان حتی دیگر شیعه مذاهبان غیر هزاره را نمی‌پسندند و بر نیکیها و فضیلتهای مردم هزاره تأکید می‌کنند. به همین خاطر و به علت‌های دیگر است که از ایجاد یک ساختار ملی و برپایی نوعی حکومت‌های ایالتی سخن می‌گوییم.

(۱۴) اگر راه‌حلهای سیاسی در افغانستان به جایی نرسد بی‌تردید این کشور در معرض تجزیه قرار خواهد گرفت. تجزیه‌ی افغانستان به سود ایران نیست و می‌تواند در منطقه

ناآرامیهای پیش‌بینی‌ناپذیر ایجاد کند. بحث راجع به تجزیه مفصل است و آن را در گفتاری دیگر خواهم شکافت.

۱۵) انتقام‌جویی که یکی از خصوصیات زندگی عشیره‌ای و ساختارهای اقتصادی بسته است نگرانیهای زیاد در افغانستان به بار آورده بود و از معضلاتی به شمار می‌رفت که می‌توانست برپایی حکومت تازه را در افغانستان گرفتار خونریزی و قتل عام کند. رهبران تازه به قدرت رسیده نشان دادند که از فرهنگ والایی برخوردارند و می‌توانند از انتقام‌جویی چشم‌پوشند. همه می‌دانند که سیزده سال رویارویی با حکومت خلقی به بهای جان هزاران هزار شهروند افغانستان تمام شده است. همه می‌دانند که رویاروییها و نبردهای مسلحانه چه تعداد از مردم افغانستان را به خاک افکنده، معلول یا بی‌خانمان کرده است. با این حال مردم در مرحله‌ی نخست از دست‌یابی به قدرت در مقام خونخواهی برنیامدند و به بسیاری از فرصت‌طلبان در منطقه درس آموختند. اگر این روند در تحولات بعدی متوقف نشود می‌تواند یکی از زمینه‌های استقرار صلح در افغانستان بشود.

۱۶) شهرنشینی در افغانستان همراه با گسترش جنبش چپ در این کشور به رواج نوعی فرهنگ غیر دینی میدان داده است که به هر حال در زندگی آینده‌ی مردم این کشور مؤثر خواهد بود. درست است که چپ سیاسی شکست خورده است و زمینه‌های تاریخی خود را از دست داده است اما امروز چپ در هر کشوری بسته به زمینه‌های محلی تبدیل به جریانی دیگر خواهد شد. همان‌گونه که مثلاً بخشی از چپ ایران در آذربایجان به ورطه‌ی پان‌تور کیسم افتاده است، بخشی از جریان چپ در افغانستان نیز به پشتونیزم دامن خواهد زد. ولی یک جریان نیرومند چپ که به طور عمده چپ غیر پشتون است در آینده در جریانها و حرکت‌های نوخواهی و ترویج فرهنگ غیر مذهبی شرکت خواهد جست و نقش بازی خواهد کرد. در واقع این جریان، سرنوشت تمام جریانهای چپ در منطقه خواهد بود. چپ‌اندیشان نوگرا را می‌توان در آینده یکی از نیروهای تجدیدطلب در ساختارهای اجتماعی کشورهای منطقه به حساب آورد. اینان به تدریج به حفظ ساختار ملی علاقه نشان خواهند داد و به اهمیت مبارزه‌ی فرهنگی در راه‌نوسازی جامعه توجه پیدا خواهند کرد. چپ‌اندیشان تجزیه‌طلب که اینک دیگر نمی‌توانند آرمانی جهانی را همچون پوشش به کار بگیرند به ناچار به صورت علنی در حرکت‌های قومی راستین و کاذب جذب خواهند شد و گونه‌ی تازه‌ای از واپس‌ماندگی فرهنگی را پی خواهند گرفت.

۱۷) تاریخ معاصر در ایران و افغانستان چنان شکل گرفته است که همواره به جدایی میان دو کشور دامن زده است. ناسیونالیسم سیاسی و تنگ‌نظرانه از سویی، چپ‌اندیشی غیر مسئولانه و جهان‌وطن از سویی دیگر و بالاخره تعصبات قومی و مذهبی روی هم رفته بر فاصله‌های فرهنگی تأکید داشتند و هرگونه آشنایی با پیوندهای مشترک را ناممکن ساختند.

در حالی که جوانان ایران در سالهای مختلف با تاریخ چین، کوبا، ویتنام، فلسطین و فرماندهان آنان آشنایی پیدا می کردند و گاه جزئیاتی را، هر چند سطحی به خاطر می سپردند ولی متأسفانه به سبب فضای فرهنگی - سیاسی خاصی که از دیرباز بر کشور ما حکمفرما شده است، از آشنا شدن با تاریخ کشورهای که با ما فرهنگ مشترک دارند سرباز می زنند. همین ناآشنایی را باید از اسباب تسلط قدرتهای جهانی بر حوزه تمدنی ما دانست. واقعیت این است که ما در این منطقه دارای یک تمدن به هم پیوسته و باستانی هستیم که امروز در وجود واحدهای سیاسی گونه گون به حیات خود ادامه می دهد. برای بقاء در این جهان باید این حوزه فرهنگی و تمدنی را باز شناخت، پیوندهای آن را تحکیم کرد، روابط اقتصادی را در آن وسعت بخشید و سازمانها و مؤسسات مشترک در این حوزه به وجود آورد. کسانی که این مهم را نادیده می گیرند یا به اهمیت آن به اندازه کافی توجه نشان نمی دهند در واقع به گونه ای تسلیم آن چیزی خواهند شد که امروز «نظم نوین جهانی» نام گرفته است بی آن که بدانند چیست.

۱۸) یکی از مسائل مهم افغانستان در آینده ای برخوردار از صلح مسئله ی بازگشت مهاجران این کشور از دو کشور همسایه یعنی ایران و پاکستان است. کشور پاکستان کشوری است غیرطبیعی. این کشور فقط ساختی سیاسی دارد و بنابه ملاحظات سیاسی پدیدار گشته است. ستم و ظلمی که در واحد سیاسی دیگری به نام هندوستان بر مسلمانان رفت، جهان سیاسی قدرتمند آن روز را واداشت تا به شکل گیری ساختار سیاسی تازه ای که مسلمانان آن خطه را شامل شود کمک برساند. ساختار اولیه که پاکستان و بنگلادش امروزین را در بر می گرفت در هم فرو ریخت و چیزی که باقی ماند یک واحد سیاسی امروزین است که پاکستان نام دارد و یک واحد دیگر به نام بنگلادش بی آن که معضل مسلمانان در هندوستان پایان گرفته باشد. کشور امروزین پاکستان زبانی ساختگی برگزید که حالا به عنوان زبان میانجی در آن جا عمل می کند و اردو نام دارد. واحد سیاسی کنونی پاکستان هنوز آسیب پذیر است و امکان دارد که بخشی از آن که محل سکونت پشتونان است تجزیه گردد و بخشهای دیگر آن نیز بسته به شرایط دستخوش تجزیه گردد.

آن چه پاکستان دارد فقط سیاستمدارانی است کار آزموده و پخته که در عمل می دانند چگونه با امکانات اندک خود صحنه آرای کنند و با همسایگان خود به چه نحو برخورد داشته باشند. پاکستان به دلایل بسیار می تواند مهاجران افغانستان را بی دردسر از خود براند و راهی کشورشان کند. پاکستان کشوری است فقیر که از این نظر حتی با افغانستان بحران زده هم رقابت می کند و در حالی که لباس دوستی با ایران در بردارد به رقابت با ایران می پردازد و اندیشه ی کنار گذاشتن ایران را در مسائل منطقه ای در سر می پروراند. پاکستان به سبب فقر خود نوعی فرصت طلبی در پیش گرفته است که در عمل به گدایی از این و آن انجامیده است.

عربستان سعودی گاه پاکستان را می‌خرد و گاه این کشور را علیه ایران به سهولت بسیج می‌کند. با آن که پاکستان از نظر فرهنگی با هیچ کشوری در جهان به اندازه‌ی ایران قرابت ندارد با این حال به سبب سیاستهای نسنجیده در هر دوسو چنین وضعی به وجود آمده است. پاکستان به سبب بهره‌مند بودن از سیاستمداران حرفه‌ای و در ضمن پشتیبانی غرب توانسته است نقشی دست اول در مسائل افغانستان بازی کند. گرچه گاهی فاجعه آفریده است و شکست برای مجاهدین به ارمغان آورده است (ماجرای حمله به جلال‌آباد) با این حال توانسته است با پول عربستان سعودی و غرب در گروه‌های معینی از تنظیمات جهادی به اندازه‌ی کافی نفوذ کند تا کسی را جرأت نکوهش و سرزنش پاکستان نباشد. در همین حال باید گفت که پاکستان در تمام دوران جنگ مجاهدین با حکومت خلقی کابل بی‌وقفه و بی‌درنگ به عنوان پشت جبهه‌ای فعال دست به عمل می‌زده است و بی‌آن که از سرزنشهای حکومت وقت شوروی بیمی به دل راه دهد به سازماندهی و حمایت از قسمتی از جبهه‌ی جنگ علیه تجاوز روسیه و وابستگانش در کابل پرداخته است. بیشتر رهبران مجاهدین به عللی که ذکر آن در این جا مقدور نیست به پاکستان گرایش پیدا کرده‌اند و همین امر بر میزان نفوذ پاکستان می‌افزاید. کافی است نگاهی به داوریه‌های بسیاری از مجاهدین، فرماندهان و حتی مردم عادی بیاندازیم که همواره خود را نسبت به ایران گله‌مند جلوه می‌دهند در حالی که از پاکستان با وجود همه‌ی دخالت‌های آشکارش اغلب نامی هم به میان نمی‌آورند. البته یکی از زمینه‌های چنین نگرشی را باید پشتونیزم دانست که می‌داند چه چیز را به هر صورت توجیه کند و خطری واهی را به نام ایران در برابر چشمان مردم ساده‌اندیش ترمسیم کند.

روی دیگر سکه‌ی مهاجرت مربوط به ایران می‌شود. چنان که اشاره کرده‌ام بازگشت مهاجران از ایران به آسانی صورت نخواهد گرفت و نباید چنین چیزی با چند تصمیم اداری به اصطلاح سروسامان داد. مهمتر از هر چیز این است که مردم و مقامات حکومتی در ایران باید یک بار بپذیرند که حضور مهاجران افغانستان در ایران بخشی از حیات کنونی و آینده‌ی فرهنگی ما در این منطقه است. پس ایران وظیفه‌ای بس مهمتر از پاکستان به عهده دارد و باید با آگاهی از این وظیفه‌ی مهم با مسئله‌ی مهاجران رو به رو شود. عدم آگاهی موجب می‌شود که هم مردم عادی گاهی رفتاری ناشایست با مهاجران در پیش بگیرند و هم مقامات حکومت چنین رفتارهایی را پیروانند یا با اتخاذ تصمیمات متناقض در عمل مسئله برانگیز بشوند. کافی است نگاهی بیندازیم به تصمیم اخیر وزارت کشور در باره‌ی بازگشت مهاجران که درست همزمان با محاصره‌ی شهر کابل توسط نیروهای جهادی صورت گرفت. انتقاد از این تصمیم و اظهار نظر به موقع نه تنها توانست در سطوحی از تصمیم‌گیری مؤثر افتد بلکه فراتر از این حد توانست هر

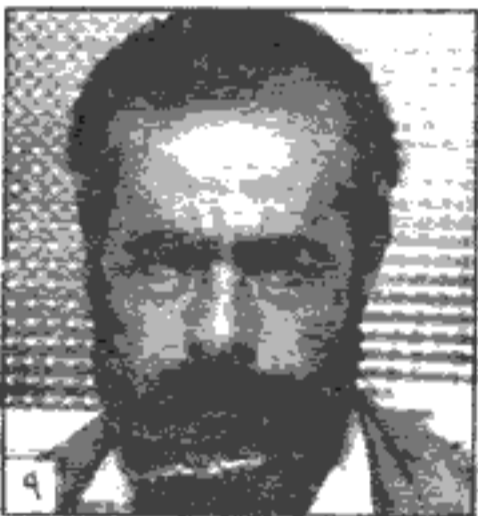
گونه طرح اجرایی شتابزده‌ای را در زمینه‌ی بازگشت متوقف کند و تا حدی که تا حال بی‌سابقه بود توجه خاصی را به سوی مهاجران و اهمیت آنان جلب کند.

ایران در زمینه‌ی بازگشت چه باید بکند؟ پاسخ به چنین پرسشی نیازمند بحث مفصل و بررسی جداگانه‌ای است. ولی می‌توان چند نکته از کارهایی را که ایران نباید بکند یا در هر صورت باید انجام بدهد در این جا بر شمرد. مهمتر از همه آن که نباید اجازه داد در ایران فضا و جوی ضد مهاجر پدیدار گردد. واقعیت این است که برخی از مهاجران پنج یا ده سال در ایران زیسته‌اند و در این جا علائق و روابطی دارند که باید به آنها احترام گذاشت و از همه مهمتر آن که به حفظ این علائق و روابط نیز توجه داشت و زمینه‌هایی را فراهم آورد که مهاجران بتوانند در آینده با ایران آمد و شد داشته باشند. نکته دیگر آن که هر مهاجری که می‌خواهد داوطلبانه از ایران برود باید بتواند به میزانی که می‌خواهد از ایران خرید کند و اسباب موجود خود یا اسباب لازم برای زندگی آینده‌اش را در حد امکانش با خود ببرد. از این گذشته مهاجرانی هستند که در ایران ازدواج کرده‌اند. از این رو باید با در نظر گرفتن تعصب موجود در افغانستان به این ازدواجها توجه داشت و ابزار قانونی لازم را برای جلوگیری از بروز تعارضات فراهم آورد. بسیاری از مهاجران هستند که در ایران صاحب ملک یا سرقفلی شده‌اند. اینان باید بتوانند ضمانت لازم را برای دادوستد به دست بیاورند و از هر نوع بیم و هراسی که به آنان خسارت وارد کند، مصون بمانند. فرزندان مهاجران باید همچنان بتوانند به آموزش ادامه دهند و وزارت آموزش و پرورش تا هنگامی که نظام آموزشی افغانستان به راه نیفتاده است پذیرای فرزندان مهاجر یا حتی کودکان حوزه‌های مرزی بشود.

اینها و ده‌ها نکته‌ی دیگر باید مراعات شود تا مهاجران در جوی مناسب در ایران بپریند یا ایران را ترک کنند. نباید برای مهاجران این تصور پدیدار شود که کودکانشان در ایران عمری را در خاک و غبار سپری کرده‌اند. واقعیت این است که در افغانستان همه چیز دستخوش دگرگونی شده است. هم کودتاگران تغییر کرده‌اند و هم انقلاب کنندگان و جهادگران. هر کس که دست به تغییر بزند در واقع خود را نیز در معرض تغییر قرار می‌دهد. و این چیزی است که در افغانستان هم به وقوع پیوسته است.

اردیبهشت ۱۳۷۱





- ۱ «استاد برهان‌الدین ربانی» رهبر جمعیت اسلامی افغانستان در دیداری که در تهران داشتم.
- ۲ «عبدالرزاق احدی» از فعالان جنبش افغانستان در تهران.
- ۳ «مهندس احمد شاه یمین» از فعالان جبهه‌ی ملی در تهران.
- ۴ «دکتر عصمت‌الله مجددی» پزشک و رئیس جبهه‌ی نجات ملی در تهران و فرزند صیغت‌الله مجددی.
- ۵ «عبدالحمی خراسانی» از کوشندگان جمعیت اسلامی و شورای جهادی بلخ در تهران.
- ۶ «عبدالکریم تمنا»، شاعر و کوشنده‌ی جنبش افغانستان در تهران.
- ۷ «محمود اودقدسی» از فعالان و کوشندگان جمعیت علماء در تهران.
- ۸ «سلطان احمد غریق» از نویسندگان و کوشندگان جنبش افغانستان در تهران.
- ۹ «عبدالقدیر رحین» شاعر و کوشنده‌ی جنبش افغانستان در تهران.



۱۰ «دکتر باهنر، پزشک شورای جهادی جنوب غرب در مشهد.

۱۱ «محمد عیسی غرجستانی» از نویسندگان و کوشندگان برجسته‌ی هزاره. او در پاکستان به سر می‌برد.

۱۲ «فقیر محمد عاجر»، از شاعران جبهه‌ی هرات در مشهد.

۱۳ «نور احمد غریق» رئیس جمعیت علما در تهران.

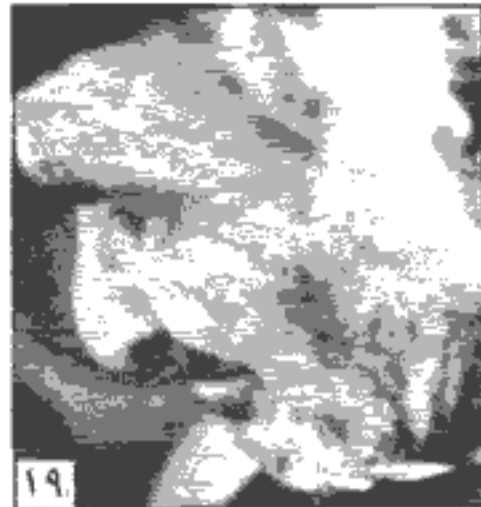
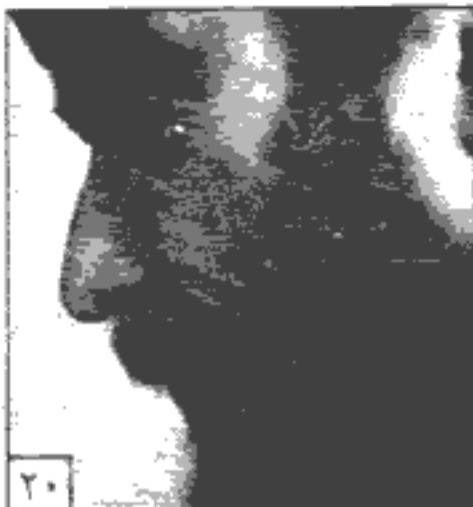
۱۴ «عبدالنفور آرزو»، شاعر و کوشنده‌ی جنبش افغانستان در مشهد.

۱۵ «مولوی غلام محمد مصون» رئیس شورای مرکزی ارشاد جهادی در مشهد.

۱۶ «عبدالاحد»، کارگر افغانستانی در کرج.

۱۷ «مودودی چشتی» در مشهد از فرقه‌ی چشتیه.

۱۸ از فرماندهان شورای ارشاد جهادی در مشهد.



- ۱۹ «استاد فدایی» رئیس انجمن شاعران افغانستان در مشهد.
- ۲۰ از فرماندهان شورای ارشادی جهادی جنوب غرب در مشهد.
- ۲۱ «عبدالهادی خائق» (سمت چپ)، شاعر و نویسنده در مشهد.
نفر سمت راست یکی از اعضای شورای جهادی.
- ۲۲ سمت چپ «نهییک فلاح» از فعالان و از فرهنگیان شورای جهادی در مشهد.
سمت راست یکی دیگر از فعالان جنبش افغانستان در همین شورا.
- ۲۳ سمت چپ: «عبدالرزاق غریق» (همه‌ی فوتبالیستها و تیمهای فوتبال ایران را می‌شناسد).
سمت راست: «فقیر احمد غریق».



گریز توده‌ای‌ها از ایران و سرنوشت فلاکت‌بار آن‌ها در تبعید داستان‌های غم‌انگیز و دردناکی است که در این «گذشت زمانه» نمی‌گنجد.

من می‌توانم به طور خلاصه به سرنوشت یکی دو نفر که اثری از آن‌ها باقی مانده و در فرهنگ کشور ما اسمشان می‌تواند و شایسته هستند ثبت شود اشاره کنم. یکی از آن‌ها عبدالحسین نوشین است که چه خوب بود از ابتدا در امور سیاسی دخالت نمی‌کرد و به هنر و هنرپیشگی می‌پرداخت و آرزوی دیدار وطن را به گور نمی‌برد.

او روز ۱۲ اردی‌بهشت سال ۱۳۵۰ برابر با ۱ مه ۱۹۷۰ در یک بیمارستان مسکو به مرض سرطان درگذشت. یکی از دوستان خوب خود را از دست دادم، بخصوص که سال‌ها در جریان این ناخوشی بودم و رنج می‌بردم که آخرین تقاضای او را که، ملاقات با من در مسکو بود، نتوانستم انجام دهم.

در عین دوستی و صمیمیت مخالف روش سیاسی او بودم و مکرر چون رویمان بهم باز بود، به او می‌تاختم، از من دلخور می‌شد، قهر می‌کرد، بعد آشتی می‌کردیم و باز با هم دوست چون جوانی می‌شدیم و این جدال از نو در می‌گرفت. هیچ‌کس ندانست که او کی به دنیا آمده

است. این تاریخ را خودش از همه کس پنهان می‌کرد، اما همه خراسانی‌ها می‌دانستند که در قیام کلنل محمد تقی خان در سال ۱۳۰۰ شرکت کرده و می‌بایست در آن زمان دست‌کم ۱۶ یا ۱۷ ساله بوده باشد. در این صورت باید در سال ۱۲۸۲ زائیده شده باشد، پس در ۷۶ سالگی درگذشته است.

من با او در سال ۱۳۰۹ پس از برگشت صادق هدایت از اروپا آشنا شدم و به کوشش و تلاش او برای ترجمه نمایش‌های خارجی و اجرای آن‌ها در صحنه تئاتر پی بردم و او را هنرمند شایسته‌ای یافتیم. بعدها وقتی نمایشنامه مردم اثر مارسل پانیول و ولپون از بن جونسون و پرنده آبی از موريس مترلینگ را نمایش داد، همه ما شیفته او شدیم. هر سه نمایشنامه را نوشین از روی عدالت خواهی و حق‌پرستی و راستی و درستی که در نهاد او متمکن بود برگزیده است.

مردم ترجمه توپاز (Topaze) ابتدا در سال ۱۹۲۸ در پاریس نمایش داده شد و در سال ۱۹۳۱ به چاپ رسید. در سال ۱۹۲۸ نوشین در پاریس بود و می‌توان یقین کرد که آن‌را تماشا کرده و پسندیده بوده است. موضوع اصلی فساد است که در دوران پس از جنگ نخستین جهانی در فرانسه حکمفرما بود و حریصان در فکر ثروت‌اندوزی بی‌توجه به اصول اخلاقی و قوانین اجتماعی بودند. تضاد میان مرد خوش‌نیتی که نه فقط راستی و درستی را به کودکان می‌آموزد، بلکه خود به آن باور دارد و اجتماع و رردار و ورمال که در وجود معلم مفلوکی تجسم یافته نموده می‌شود دور و بر آموزگار را پولدوستان بی‌وجدان احاطه کرده‌اند و او را می‌فریبند تا آن اندازه که مراعات درستی و راستی در نظرش وسیله تحمیق به بی‌دست و پاها می‌آید. آموزگار تلخکام و بدعُنق و مفلوک، وردست شخص بی‌وجدانی روزی چشمش باز می‌شود و می‌بیند که در چه لجنزاری گیر کرده و پس از استحال راه کسب تمول را کشف می‌کند و بی‌محابا می‌چاپد و از بدتران هم بدتر می‌شود. این آن اجتماعی است که مردان ساده را از راه بدر می‌برد و او را هم‌رنگ جماعت می‌کند. تردستی نوشین در این نمایش انتقال وضع فرانسه به محیط ایران بود، تا آن اندازه که تماشاچیان آدم‌های دور و بر خود را می‌دیدند و می‌شناختند و به رموز پیشرفت مالداران پی می‌بردند.

روی همین گرتِه نمایشنامه ولپون Volpone اقتباس شده است. این نمایشنامه را بن جونسون انگلیسی در سال ۱۶۰۵ نوشت و نشان داد و در سال ۱۶۰۷ انتشار داد. نوشین آن‌را از روی صورت اصلاح‌شده شتفان تسوایگ اقتباس کرد و چنان ماهرانه با روحیه و مزاج ایرانیان وفق داد که شنوندگان و تماشاچیان آن‌را مانند حاجی‌های مالدوست خود پذیرفتند.

بن جونسون از قصه‌های متداول گذشته درباره حیوانات مایه گرفت و همه اسم‌ها تحریف



عبدالحسین نوشین ۱۳۵۰

۷۳



عبدالحسین نوشین با بزرگ علوی

برلین ۱۳۵۰

نام‌های لورندگان و حشرات هستند، مانند ولپن (روباه)، مسکا (مگس)، ولشور (لاشخور)، گورباچیو (کلاغ سیاه)، به این معنی که روباه خود را به بیماری می‌زند تا حیوانات دیگر را برآید. بن جونسون وضع ونیز را در ایتالیا عرضه می‌کند که مرکز محافل خوشگذرانی و تجمل‌داریان است.

ولپن یک وکیل دعاوی، یک مرد خسیس دیگران را به کمک مسکا می‌فریبد تا ثروت خویش را به او ببخشند به امید این‌که وارث او شوند. یکی فرزند خود را از ارث محروم می‌کند، آن یک زن خود را بر می‌انگیزد که ولپن را فریفته خود کند و سومی آماده است بر خلاف وجدان از دو حيله‌گر در محکمه دفاع نماید. اما پلیدی این حریصان تا آن اندازه است که تماشاچیان از نکیت و ذلت آنها شاد می‌شوند و نویسنده چنین وانمود می‌کند که دو مکار بدطینت از وسائل اغفال طعمه‌ها بیشتر لذت می‌برند تا از کسب ثروت یک پست فطرت. بدطینتی ولپن روباه‌خصلت به پایه‌ای می‌رسد که همدست خود مسکا را نیز به تله می‌اندازد و شهرت می‌دهد که او را وارث خود تعیین کرده است. مگس صفت این بی‌مزگی ارباب را جدی می‌گیرد و خود را وارث حقیقی معرفی می‌کند. روباه از مگس هوشمندتر است، بار دیگر سر حال می‌آید و اقرار به تقلب خود می‌کند و در محکمه چنین جلوه می‌دهد که گویا عدالت برقرار شده است. اختیار این نمایشنامه با جهان‌بینی آن روز نوشین که زوال کشور در اثر دسیسه نامردانه داراییان است جور در می‌آید.

سومین نمایشنامه‌ای که شهرت نوشین را پیش روشنفکران به اوج رساند پرنده آبی از موريس مترلینگ بود. یک قصه پریان به قصد کشف حقیقت برای کسانی که در جست و جوی راز پنهانی موجودات و پدیده‌ها هستند. دو کودک هیزم‌شکن شب عید مولود مسیح از پنجره کلبه محقرشان می‌بینند چگونه فرزندان ثروتمندان عیش و نوش می‌کنند و خود در مذلت بسر می‌برند. پیرزن زشتی به اسم بری‌لون چوگانی به دست کودکان می‌دهد تا با آن اسرار جهان و روح حیوانات و موجودات را کشف کنند. کلبه فقیرانه ناگهان می‌درخشد و ارواح حیوانات و موجودات تبدیل به شخصیت‌هایی می‌شوند. دو کودک به جای نمادهائی همراه روشنائی (عقل) و آب (طبیعت) و آتش (دستیار انسان) و نان و شکر (رفاه) و سگ (وفا) و گربه سیر آفاق می‌کنند تا برای دختر پری بری‌لون که بیمار است و در جست و جوی سعادت، پرنده آبی را بیابند و دختر پریان تندرست شود. دو کودک هیچ جا پرنده آبی را نمی‌یابند، نه در کشور خاطرات و نه در کاخ شب که در آن پلیدی، وحشت، بیماری و جنگ جا دارند و نه در جنگل، جایگاه ارواح درختان و حیوانات. گورستان دیگر جهان مرگ نیست، در باغ شادی محبت مادرانه و انجام وظیفه به جای ثروت بر تخت نشسته‌اند. در جهان آینده هنوز بدنیا نیامدگان در کاخ کبود می‌زیند. اما پرنده آبی را نمی‌توان یافت. یک سال بعد که بار دیگر دو کودک روز پس از عید میلاد مسیح از خواب بیدار می‌شوند، می‌بینند که پرنده آبی را در رؤیا جست و جو کرده‌اند. زن

همسایه آنها که شبیه بری لون است می آید و مرغی را که در قفسی در کلبه آنهاست می خواهد. کودکان ناگهان متوجه می شوند که مرغ آنها آبی رنگ است و حاضرند آنرا فدا کنند تا بچه همسایه شفا یابد. تا می آیند به پرندۀ آبی دانه بدهند، پرواز می کند و می رود.

اجرای این نمایشنامه با وسایل فنی که نوشین در اختیار داشت بسیار ضعیف بود. آنچه را که مترلینگ در عالم رؤیا تصور کرده بود و در صحنه می شد جلوه گر ساخت، در تماشاخانه تهران نمی شد فراهم کرد. اما گستاخی نوشین که دست به چنین امر دشواری زده بود موجب اعتلای آبروی او گردید، بخصوص بازی دو کودک نشان داد که او نه تنها هنرمند شایسته ای است، بلکه می تواند هنرپیشه هم تربیت کند.

تمایلات سیاسی او که بعدها به فعالیت سیاسی او منتهی گردید، از زمان تحصیل او در فرانسه آغاز گردید. در سال ۱۹۳۶ ژنرال فرانکو بر ضد دولت سوسیالیستی اسپانیا قیام کرد و جنگ سختی در گرفت که در سال ۱۹۳۹ پس از سرکوبی دولت قانونی پایان یافت. این جنگ خانمانسوز جمعی از مردم فرانسه و آلمان و روسیه و امریکا را برانگیخت تا به کمک مردمی که با خودکامگی و استبداد مبارزه می کردند بشتابند.

از همه جا داوطلب به این کشور می رفت. در مطبوعات فرانسه و در محافل سیاسی گفت و گو از این آدمکشی فرانکو بود که به کمک سلاح های جدید آلمانی های نازی بر یک ملت ضعیف می تاخت. در فرانسه و در کشورهای دیگر هم جمعیت هایی تشکیل شده بود که داوطلب می پذیرفتند و آنها را برای فرستادن به جنگ با فرانکو آماده می کردند. تحت تأثیر این حوادث نوشین هم که در آن زمان سی سال یا کمتر از عمرش نمی گذشت، خود را برای عزیمت به اسپانیا معرفی کرد، اما این گروه ها تنها آدم هائی را می پذیرفتند که یک گروه سیاسی یا مذهبی آنها را پیشنهاد می کرد. نوشین را چون پشتیبانی نداشت نپذیرفتند. در عوض نهضتی که هواخواهان جنگ انقلابی در فرانسه بوجود آورده بود او را در بر گرفت و به چپ گرایی هول داد.

در سال ۱۳۱۵ یک سال پیش از گرفتاری پنجاه و سه نفر دکتر ارانی و یارانش اعلامیه ای به مناسبت روز اول مه نوشتند که در چند نسخه خطی پخش شد. یک نسخه آنرا من در خانه نوشین مثلاً گم کردم. روز بعد نوشین رونوشتی از همان اعلامیه را به من داد، متوجه شدم که کله اش بوی قرمه سبزی می دهد، به رویش نیاوردم که خود من اعلامیه را به او رسانده ام. زمانی که در زندان بودم یکی از کسانی که در آغاز جنگ دوم جهانی به دیدن من به زندان آمد نوشین بود که برایم یک پولور پشمی آورد و مرا سخت متأثر و شاد کرد. پس از آنکه از زندان آزاد شدم و فعالیت سیاسی من و توده ای ها آغاز گردید عبدالحسین نوشین یکی از هواداران و کمی بعد یکی از سران حزب توده بود. بعدها شنیدم که در رهائی من از زندان هم بسیار دوندگی کرده و حتی به رجال سردمدار وقت هم رو انداخته است.

از همان زمان من با او کشمکش داشتم. در نظر من قدرت او در هنر و صحنه تئاتر به

درجات بالاتر از استعداد او در درکِ رخداد‌های سیاسی بود. از این گذشته طبیعت او که همواره مایل بود پاک و بی‌لکه جلوه کند و از هر خطائی برحذر باشد، او را بر می‌انگیخت که در صحنهٔ زندگی و سیاسی هم از هنرپیشگی سود ببرد و خود را منزّه‌تر از آنچه هست جلوه دهد. شکی نیست که در باطن طرفدار عدالت و حق و درستی و انسانیت و مردم‌داری بود، منتها نمی‌توانست واقعیت را درک کند که در سیاستمداری و کشورداری مصلحت روز را باید رعایت کرد و گاهی ناچار از مواضع اخلاقی منحرف شد. جرأت و شهامت آن را نداشت که مردانه خطاهای سران حزب را به رخشان بکشد، تمجیح می‌کرد تا سایه‌ای بر منزّه‌طلبی او نیفتد. در خرده‌گیری و انتقاد زبانش دراز بود و از آن به سود شخصیت خود سود می‌برد.

مکرر به او پرخاش کردم که از سیاست دست بردارد و به کار و هنر خود برسد، گوش شنوا نداشت، تا وقتی که سر خورد و از همه چیز بیزار شد.

در جلسه‌های حزبی در شوروی مکرر اتفاق افتاده است که سخت به عاملین دورو می‌ناخت و قیافه حق به جانب به خود می‌گرفت، سپس هنگام رأی دادن چون مجبور بود همهٔ اطراف را بسنجد و نگذارد یک گروه متنازع بر دیگری تسلط یابد، بر خلاف نظریه‌ای که از آن دفاع کرده بود، دست بلند می‌کرد و خود را شرم‌منده می‌نمود. زندگی در تبعید برای او کشنده بود. آن آرمانی که در راه آن خود را به آب و آتش زده بود با آنچه در واقعیت می‌دید و می‌کشید جور در نمی‌آمد. او با تمام وجودش می‌خواست که همواره در صحنه باشد، برایش همه کف بزنند و مورد توجه مردم و همکارانش و یارانش و هموطنانش قرار گیرد. در سرزمین شوراها او را از این موهبت محروم کرده بودند. او نمی‌توانست با زبانش و بیانش شنونده را مفتون کند. این سلاح در روسیه در اختیارش نبود، او را به بازی نمی‌گرفتند. کسی به او اعتنا نمی‌کرد. شئون حزبی پشیزی ارزش نداشت. برای جبران این بی‌اعتنائی به مدرسه ادبیات رفت و چندین داستان و نمایشنامه نوشت، از جمله خان و دیگران را که به روسی و آلمانی هم ترجمه و چاپ شد، اما این‌ها برای فاطمی تنبون نمی‌شد. با یک کتاب و دو سه داستان کسی شهره آفاق نمی‌شود. این نشان‌های زرق و برق‌دار جای تاجی را که او آرزو داشت بر سر بگذارند نمی‌گرفت. این تعظیم و تکریم، نوشینی را که روشنفکران ایران می‌شناختند و دوستش داشتند و احترامش می‌گذاشتند قانع نمی‌کرد.

بر این سرشکستگی نیز یأس و بی‌زاری از وضع شوروی که هر گونه آزادی او را محدود می‌کرد، افزوده شد. سوسیالیسم آن چیزی که در کشور شوراها بود با آرمان او از زمین تا آسمان فرق داشت. آنجا هم فقر و ظلم و بی‌اعتنائی به شئون انسانی و تفرقه ملی وجود داشت. در آرزوی رفع این فجایع عمر خود را تلف کرده، زندگی را باخته بود. جدائی از زنش که به ایران برگشت، این تیره‌روزی را سیاه‌تر کرد. ارتباط با یک زن دیگر نتوانست او را خوشبخت کند و سر ذوق آورد.

برای جبران این دلسوختگی به تحقیق درباره شاهنامه پرداخت، صاحبکاران او را به بازی

گرفتند، زیرا بهتر از او کسی را نداشتند و حتی اسم او را هم از جلد سوم تا جلد هفتم و جلد نهم در شاهنامه چاپ مسکو آوردند. بار دیگر از شاخی به شاخ دیگر پرید به این قصد که به هموطنانش ثابت کند که هنوز هم نوشین هنرپیشه، دوست ایران است. در ضمن پژوهش شاهنامه جمع‌آوری واژه‌هایی را که در فرهنگ ولف نیامده است، آغاز کرد و اگرچه اهل فضل برخی ایرادهایی گرفتند، با وجود این پذیرفتند که کار سودمندی در راه خدمت به فرهنگ ایران انجام داده است.

نوشین درباره گزارش کارش رساله‌ای نوشته که توسط آکادمی علوم شوروی در سال ۱۹۷۰ در مسکو انتشار یافته است. در آن قید شده است که برای تنقیح شاهنامه از پنج نسخه خطی لندن و قاهره و لنینگراد و مسکو و ترجمه عربی بنداری و دیوان‌های شاعران متقدم استفاده کرده و بر مبنای آن‌ها پژوهش کرده است. این رساله تحت عنوان «سخنی چند درباره شاهنامه» به پنج بخش تقسیم شده است: ۱- نمونه‌هایی از نادرستی‌های نسخه‌های شاهنامه و تصحیح آن‌ها، ۲- نمونه‌هایی از نادرستی‌های شاهنامه در فرهنگ‌های عمومی و تصحیح آن‌ها، ۳- گزارشی از نادرستی‌ها در فرهنگ‌های ویژه شاهنامه، جمع‌آوری واژه‌های شاهنامه بعداً در ایران انتشار یافت و درباره آن اشاره‌ای خواهم کرد.

اما مصیبتی که او را از پا درآورد بیماری‌اش بود. پزشکان تشخیص دادند که مبتلا به سرطان شده است. یک سال پیش از مرگش او را در مسکو دیدم. در آن زمان سخت مشغول تدوین شاهنامه بود. چند ماهی پیش از آن در بیمارستان بسر برده بود. از او پرسیدم، «حالت چطور است؟» سفت و مطمئن جواب داد، «بسیار خوب»، در صورتی که من در اثر پرسش از این و آن و از یک پزشک شنیده بودم که مرگ بر او سایه انداخته است و بزودی بر او چیره خواهد شد. این دیگر از خصائلش شده بود که فلاکت خود را بروز ندهد و همواره نیرومند و پیروز جلوه کند.

چند ماهی نگذشت که او را در بیمارستان بستری کردند. به وسائلی از جمله توسط زنی که با او حشر و نشر داشت، به من پیغام داد که میل دارد مرا ببیند و باید هر چه زودتر خودم را به او برسانم. تمام کوشش من که خود را به او برسانم بی نتیجه ماند. چون بر حسب تجربه می‌دانستم که دولت شوروی به من روایت نمی‌دهد، به این و آن متوسل شدم. می‌دانستم که این امور را در حزب توده کامبخش قبضه کرده بود، رو انداختم و از او تمنا کردم که وسیله رفتن مرا به شوروی فراهم کند. چون او و دار و دسته‌اش از بیماری سرطان او باخبر بودند، میل داشتند بدانند، چرا از میان تمام رفیقانش مرا خواسته است ملاقات کند. چون مایل بودند از این راز که بر من هم پوشیده بود پی ببرند، زیرگوش انداختند. و اقدامی برای گرفتن روایت به مسکو نکردند. دست به دامن ایرج اسکندری شدم که در همان روزها عازم مسکو بود. اصرار کردم که از دولت شوروی برای من روایت بگیرد. پس از چند روز اسکندری به من تلفن زد و برخاش کرد: «چرا راستش را

به من نمی‌گوئی؟ خودت می‌خواهی به سفر بروی، چرا به اسم نوشین؟ او در بیمارستان افتاده و به من می‌گوید که علوی می‌خواهد بیاید دوستان خود را ببیند. با خود نوشین در بیمارستان صحبت کردم. می‌گوید با علوی کاری ندارد» اسکندری راست می‌گفت، نوشین برای این‌که رازش پنهان بماند نمی‌خواست به آن‌ها، سران توده‌ای‌ها بگوید برای انجام چه کاری مرا خواسته است. کسی را که وسیله پیغام‌رسانی به من بوده است با اسکندری روبرو کردم که وضع از چه قراری بوده است.

او می‌خواست کتابی را که درباره واژه‌های شاهنامه تدوین کرده است به وسیله من برای خانلری بفرستد - چون نوشین می‌دانست که من با خانلری دوست هستم و مجله سخن مرتب برآیم می‌رسد، چون از من مأیوس شد، آن‌را به پسرش داد که تحویل سفارت ایران در مسکو بدهد، کاری که در عُرف مقامات شوروی جرم و جنایت و در حکم جاسوسی بشمار می‌رفت. کتاب را سفارت ایران توسط ساواک به دکتر پرویز خانلری رساند که نامبرده آن‌را در تهران به چاپ رساند و انتشار داد. «واژه‌نامک» در تهران انتشار یافت.

از ماترک او کتاب دیگری هم بوده است به اسم «رستم‌نامه» که به خانلری تحویل داده شده است و امیدوارم که گم و گور نشده باشد.^۱

عبدالحسین نوشین مرد شریف و صدیقی بود با تمام معایب و محاسنی که در وجود هر انسانی می‌تواند نهفته باشد و محیط اجتماعی آن‌ها را پرورش می‌دهد.



۱. این کتاب در سالهای آخر عمر شادروان خانلری تحویل آقای محسن باقرزاده شد که بزودی منتشر خواهد شد.

* متن کامل خاطرات بزرگ علوی تحت عنوان «گذشت زمانه» توسط انتشارات توس منتشر خواهد شد.

سوختن به پای کاسترو

ریپوند - کار
ترجمه سعید محبی

سرانجام در مارس ۱۹۸۰، فیدل کاسترو به شاعر کوبایی «هربرتو پادیللا»^۱ اطلاع داد که حالا دیگر می‌تواند از کوبا خارج شود. پادیللا پیش از این — البته بیهوده — بارها درخواست کرده بود که اجازه دهند برای دهسالی به خارج از کشور برود. کاسترو گفته بود: «روشنفکران معمولاً به جنبه‌های اجتماعی انقلاب علاقه‌ای ندارند» و از همان اوایل سال ۱۹۶۱ در نشستی که با نویسندگان و هنرمندان داشت روشن کرده بود که چه نقشی برای روشنفکران قایل است: «آنچه در چهارچوب انقلاب باشد، مجاز و هرچه علیه آن باشد ممنوع است.»

در اولین روزهای پیروزی انقلاب کوبا، روشنفکرانی مانند «پادیللا» به خارج از کشور (کوبا) اعزام شدند تا همچون مبلغانی کیش تازه را بپراکنند و گروه‌های چپ اروپایی را بدان شیفته سازند. ژان پل سارتر نیز کسی بود که گروه هم‌آوزان با انقلاب کوبا را رهبری می‌کرد. لکن از اواسط دهه ۱۹۶۰ کم‌کم صداهای ناساز بلند شد و در خود کوبا پژواکی از مخالف‌خوانی بین کسانی که در دولت پلیسی کاسترو مشاغلی یافته بودند، به گوش می‌رسید. یک اقتصاددان مصری به نام «رئوف خلیل» که یکی از ستاینندگان جمال عبدالناصر بود، وقتی به نگارنده گفته بود که در مصر زمانی رسید که دیگر کسی نمی‌توانست بگوید: «گرچه انقلاب را می‌ستایم، اما...»؛ در کوبا نیز کار به جایی رسید که «رائول کاسترو» برادر فیدل کاسترو هیچ «اما و اگر»ی را

برنمی تافت و آشکارا می گفت که روشنفکران هم باید به نهضت «میلیشای فرهنگی» رئالیسم سوسیالیسم او پیوندند و اگر سر باززدند، باید با تحقیر و فشار وادارشان کرد که از دستور اطاعت کنند. «رائول» عقیده داشت که رفت و آمد روشنفکران به خارج از کشور و تماس آنها با روشنفکران کمونیست (مستقل) آنها را به موجوداتی نفرت انگیز مبدل کرده است، زیرا گرچه در انتقاد از انقلاب کوبا البته تسامح و تساهل روا می دارند، اما در خارج به اعتبار آن لطمه می زنند. علاوه بر این هر وقت که لازم شود ایشان به قالب عوامل خارجی سیای آمریکا نیز درمی آیند... «پادیلا» در آن هنگام عقیده داشت که می توان «امنیت کشور» را با ابزار «سیاست مشیت آهنین» رائول کاسترو تأمین کرد.

هر انقلابی — چنان که «تاکوئی» گفته است — روایت مکرری از انقلاب های قبلی است. برادران کاسترو — فیدل و رائول — نیز در واقع همان راه و رسم «رویسپیر» را احیاء کردند و به کار گرفتند: برای این که دشمن از میدان به در رود باید از «اتهام سفید» خیانت که به همه قابل انتساب است، استفاده کرد. تنها چیز متفاوتی که کوبا از آن استفاده کرد و با مدل «رویسپیر» فرق می کرد، اتهام همجنس بازی بود.

ماجرایی به نام قضیه «پادیلا»ی شاعر، علت اصلی مبارزه «رائول» کاسترو با روشنفکران بوده است.

او شاعر جوان و برجسته کوبا بود — کشوری که شاعران فراوانی دارد و سنت های انقلابی آن نیز شعر و شاعران را مقدس می شمارد. «خوزه مارتی» قهرمان شهید مبارزه کوبا علیه اسپانیا برای استقلال کشور، نیز یک شاعر بود. گرچه کاسترو شعر او را ممنوع اعلام کرده بود، ولی او همچنان پدر انقلاب همین جناب کاسترو به شمار می آید. حتی «خوان مارتیلو» روشنفکر کمونیست و پیشرو که پادیلا یک بار او را تحسین نیز کرده بود ولی بعدها به علت این که گزاره گوی کلیشه های چپ بود از وی دوری جسته بود، اشعار و سخنان همان «مارتی» شهید را از حفظ داشت. زبان مشترکی که شاعران آمریکای لاتین دارند طوری است که مخاطبان خود را در سراسر قاره آمریکای لاتین — و نه فقط کشور خور — می یابند. «نرودا» در مکزیک هم شناخته شده و مطرح است و اکتاویوپاز در بوننوس آیرس. افق شاعران این قاره محدود به همان آمریکای لاتین نیست.

پادیلا از تنگ نظری های روشنفکرانه به دور است. قبل از انقلاب کوبا که در نیویورک زندگی می کرد، کارهای «سن جان پرس» را ترجمه می کرد و در واشنگتن به دیدار او رفت. در کتابش سیمایی که دیگران از خود می سازند توضیح می دهد که

چگونه در سالهای اول دهه ۱۹۶۰ با «یوگنی یفتوشنکو» شاعر روسی دوست بوده است و در همان سالهایی که برای روزنامه پرمنا لاتینا در مسکو نیز گزارش می فرستاده است، در پاریس به حزب کمونیست می رفته و به تفصیل با سارتر سخن می گفته و بحث می کرده است. پادیلا اول بار در اروپا — و نه آمریکا — بود که «صدای جهان نو» را شنید، یعنی در سالهایی که نبرد ایدئولوژیک چپ پس از انتقاد از استالین در کنگره بیستم حزب کمونیست، علیه او شروع شد. در محافل خصوصی که با روشنفکران اروپایی حرف می زد بحثشان این بود که چه چیزی می تواند از شکست سرزمین امیدهای سوسیالیستی جلوگیری کند. ولی حالا دیگر برای شعرهایش چشم اندازی کوبایی نمی جوید. الهام بخش او، اینک در لاپلند^۲ اسکاندویناوی است و از پنجره قطاری که از گوشه و کنار فرانسه می گذرد، پادیلا دنبال رد پایی است که «کامو» را بیابد و ببیند.

پادیلا، پس از سالها اقامت در اروپا و روسیه به عنوان خبرنگار، در ۱۹۳۶ به کشورش کوبا بازگشت و به عنوان دبیر کل «وزارت تجارت خارجی» کوبا سفرهای خود را به این سو و آن سو شروع نمود. اما در همین سالها شاهد بوالهوسی های کاسترو بود که با اعزام مأموران ویژه به وزارتخانه ها، حتی در کارهای روزانه آنها دخالت می کرد. در سال ۱۹۶۴ که بار دیگر به کوبا آمده بود، دوباره مشکلاتش شروع شد. ابتدا از قصه نویسی به نام «کابرا اینفانته»^۳ حمایت کرد، نویسنده ای که قبل از این که در شمار دشمنان ادبی کاسترو درآید متهم به رسوایی هایی بود. پادیلا با این حمایتش نشان داد که برای دولت کوبا آدم قابل اعتمادی نیست. پادیلا پس از این همه، روز به روز کامل تر می شد و پیش می رفت تا این که به خاطر مجموعه اشعارش به نام «رانده شده» که نام بودار و تحریک کننده ای نیز بود، یک جایزه ملی شعر را از آن خود کرد. قابل پیش بینی بود که این موفقیت کوچک، او را برای بوروکرات های نظامی کوبا به موجودی نفرت انگیز بدل سازد. حتی تشکیلات ادبی کمونیستی هم نمی توانستند چنین استقلال را برای شاعری که اینک جایزه ای گرفته بود و مورد توجه جهانی واقع شده بود، برتابند. از این پس بود که پادیلا از حقوق اجتماعی در کوبا محروم شد و مستمراً مورد حمله قرار گرفت. گرچه انتقادات او از رژیم کاسترو تلویحی، طعن آمیز و همراه با استعاره و احتیاط بود اما درباره آن نوع انقلابی که بوروکرات های ادبیات چپ کوبا تبلیغ می کردند، موضع داشت و نسبت به صحت و اصالت چنین انقلابی با تردید حرف می زد. در مجموعه پادیلا — به عنوان نمونه — شعری بود به نام «از زبان شاعران کهن» که چنین می گفت:

یادت نرود، شاعر!

زمان و مکان، هرچه خواهد، گو باش،

— چه با شعرهایت تاریخ را بسازی، چه در آن از تاریخ رنج ببری —
همواره شعر «بودار»ی سروده‌ای،
که گوشه‌ای در کمین تو است!

پادیلایا با «جورج ادوارد»^۲ که سفیر شیلی زمان آئنده در کوبا بود دوستی را پایه ریخت که البته خطرناک بود، ولی از لبه تیغ، جان سالم به در برد. از نظر «ادوارد» در مدتی که در کوبا سفیر بود، پادیلایا آدمی بود «درمانده و خودویزانشاز» که علت آن، چنان که می‌گفتند، این بود که آشکارا حوصله‌اش از رژیم کاسترو سر رفته بود و از آن بی‌زاری می‌جست. شاید هم علتش آن بود که پادیلایا آن روزها می‌کوشید داستان کوتاهی که به نام «قهرمانهای گردن کلفت دارند مزرعه مرا می‌چرند» در خارج از کوبا چاپ کند ولی نمی‌توانست و سر خورده بود. پادیلایا این قصه را که به زبان اسپانیایی نوشته بود بالاخره در ۱۹۸۱ منتشر کرد. به نظر ادوارد این قصه «نوشته‌ای بود که تناقض‌های حل‌ناشدنی (کوبا) و خیلی چیزهای دیگر، همچون سایه در آن می‌گذشت».

پادیلایا در ۱۹۷۰ توسط دستگاه امنیت کشوری کوبا بازداشت شد و مورد اذیت و توهین قرار گرفت. زندانبانان او را با وزن شعرهایش کتک می‌زدند! نوارهای مکالمه تلفنی‌اش با «ادوارد» را که ضبط کرده بودند جلوی‌ش گذاشتند، داروهای وهم‌آور و تخمیل‌زا به او تزریق کردند و بالاخره کاسترو شخصاً خدمتش رسید و گفت «امروز فرصتی کردم با تو حرف بزنم. فکر می‌کنم که تو هم وقت کافی داری...». این رفتارها، چنان که خود پادیلایا اشاره کرده، چندان هم به تلافی جایزه شعری که ربوده بود، نبود بلکه به قول بازجوی‌ش، بیشتر به خاطر این بود که «باید به مسأله‌ای به نام روشنفکران در کوبا خاتمه دهیم و کار را تمام کنیم. والا آنها کار خود ما را — مثل چک و اسلواکی که روشنفکرانش معیار فاشیسم‌اند (!) — می‌سازند...»

به ناگزیر، پادیلایا اعتراف‌نامه‌ای را امضا کرد که در آن گفته شده بود او جاسوس بوده و آن را در معرض عموم و در انجمن نویسندگان خواند. البته تمام این ماجرا یک اشتباه بزرگ از جانب مقامات کوبایی بود. زیرا بی‌رحمی و خشونت دستگاہهای اطلاعاتی کوبا — حتی اگر ملایم‌تر از آنچه در اروپای شرقی می‌گذشت، می‌بود — با حماقت کوبایی‌ها قاطبی شده بود و این تصور را برای آنها ایجاد کرده بود که اگر اعترافی به سبک و سیاق استالینیستی (از روشنفکران) گرفته شود، می‌تواند در برابر انتقاد بین‌المللی از این گونه پیمان‌گرفتن‌های باسمه‌ای از روشنفکران، مقابله کند و آن را خنثی سازد. لحن و زبان مضحک و مبالغه‌آمیزی که پادیلایا در این اعتراف‌نامه به

کار گرفته بود، خیلی زود در خارج از کوبا شناخته شد و همگان فهمیدند که این انشایی است که دیگران نوشته‌اند. بازجوی پادیلا که یکی از همان گردن کلفت‌های بی‌شاخ و دم بود و مرتب نزد مقامات رژیم کاسترو خوش‌رقصی می‌کرد، انگشت گذاشته بود روی روابط بین‌المللی پادیلا و به حساب خودش با طعنه و مسخره‌ای گفت: حتماً یک واکنش بین‌المللی وسیع در برابر بازداشت او به راه خواهد افتاد» که عملاً هم همینطور شد. سارتر در مورد اعترافات پادیلا به جاسوسی، موضع‌گیری کرد و کار به جایی کشید که سرانجام رژیم کوبا را نفی کرد و از حمایت آن کناره گرفت.

«خوزه لزامالیمما»، شاعر قدیمی کوبایی چنان موقعیت و اعتباری داشت که نمی‌شد به آسانی علیه او چیزی گفت. همو بود که در اعطای جایزه شعر به پادیلا نقشی داشت و اینک از او حمایت می‌کرد و به نفع پادیلا موضع گرفت. البته سوسیال‌رنالیست‌های کوبا از این شاعر خوششان نمی‌آمد و عقیده داشتند که زبان «لیما» بدایع‌نگار و زیباشناختی است و از شاعران قرن ۱۷ اسپانیا پیروی می‌کند که نزد ایشان «زیبایی فقط در صعوبت و فخامت سخن است». کنایه پردازی و زبان استعاری «لیما» مانع از این می‌شد که بهانه‌ای به دست مقامات امنیتی رژیم کاسترو بدهد تا بتوانند او را در تله اندازند. به راحتی می‌شد خبرچین‌های دستگاه اطلاعاتی یا ضبط صوت‌های شنود آنها را با به کار گرفتن چنین زبان پررازورمزی همراه با اصطلاحات کهن، گمراه کرد. همانند «ویرخیلیو پینی‌را»، شاعر بزرگ کوبایی که او نیز از تهمت همجنس‌بازی همچون شکنجه‌ای به شدت رنج می‌برد، بالاخره پادیلا از صحنه حذف شد و صدایش را خاموش کردند. فقط اجازه داشت به عنوان مترجم قلم بزند و زندگی را بگذراند. از این پس تنها آرزوی پادیلا این بود که از کوبا برود. آخر سر هم به کمک روابطش با گوشه و کنار دنیا — یعنی همان که از نظر مقامات امنیتی کاسترو جرم وی به حساب می‌آمد — توانست خود را از کوبا بیرون کشد و دوستانش از جمله سردبیر گاهنامه نقد کتاب نیویورک به حمایتی وسیع از وی دست یازیدند.

□□□

حالا مشکل پادیلا که روزگاری طرفدار کاسترو بود، این بود که دیر یا زود با روشنفکرانی که در انقلاب برآمده بودند روبرو می‌شد و از وی می‌پرسیدند که در برابر این بی‌دادگری رژیم کاسترو کی و چگونه باید مقاومت کرد (پادیلا در این که کاسترو را ظالم بخواند، دیگر تردیدی به خود راه نمی‌داد). برای «بروک»^۴ حقیقت امر هنگامی آشکار شد که در جریان انقلاب فرانسه «انجمن یک نفره» ای ایجاد شد برای بریدن فرانسه از تاریخ گذشته‌اش که به نام اصول خشک و انتزاعی «مغالطه‌گران، اقتصادپرستان و حساب‌گران» عمل می‌کرد. برای خیلی‌های دیگر این حقیقت با ظهور

رو بسپیر در انقلاب کبیر فرانسه و حکومت ترور و وحشت او روشن شد. و اکنون سؤال می‌شد که انقلاب کوبا از چه موقعی منحرف شد و چراغ این حقیقت کی روشن شد؟ آیا انحراف انقلاب به دیکتاتوری از موقعی بود که «محاکمات خیانت» در رسانه‌های عمومی راه افتاد (۱۹۵۹)؟ یا از وقتی که کاسترو شروع کرد به اعدام یاران قدیمی‌اش در ارتش «سیراماسترا»؟ یا با ندانی کردن همراه با خشونت کسانی مانند «هوبرت ماتوس» که وحشت و بیم خود را از نفوذ کمونیست‌ها در انقلاب اعلام کرده بود؟ یا از موقعی که یک یار قدیمی کاسترو به نام «پلینیو پریئو»^۵ به همان اتهام استاندارد و همیشگی یعنی عضویت در سازمان سیا، تیرباران شد؟ و یا پس از این که «رانول کاسترو» با تقلید از الگوی انقلاب فرهنگی چین، فرهنگ کوبا را «نظامی» کرد و فضای کشور را چنان آلوده ساخت که قابل تنفس نبود؟

پادیلا در کتابش می‌نویسد در همان سالهای ۱۹۶۰ که در خدمت رژیم کاسترو بود و برای مأموریت به خارج از کشور می‌رفته، سفارتخانه‌های کوبا را پر از گریه‌های پرسروصدایی می‌یافته که در مورد شکست کمونیسم و انقلاب در کشورشان غرولند می‌کردند. پادیلا مدتها در مسکو زندگی می‌کرد زیرا «آن موقع به این نتیجه رسیده بودم که از این منظر خیلی دور می‌توانم به مسایل مهم آینده کوبا نظر بیندازم». اما این نظاره‌گری چیز مطلوبی به دست نداد، زیرا در همان سالها شاهد یورش خروشچف علیه هنر و ادبیات بود و بعد می‌شنید که اعضای حزب در پاریس عیناً از همین حرفها حمایت می‌کنند. در همانجا شنید که سمفونی سیزدهم «شوستاکویچ» که همراه با متنی از «یفتوشنکو» آماده پخش بود، در آخرین لحظه توسط استالینست‌ها ممنوع گردید تا بقای کنگره بیستم فراهم شده باشد. یفتوشنکو ادعا می‌کرد که «برعکس آنچه از ظاهر قضایا برمی‌آید، پس از کنگره بیستم، حزب به همان دستاوردهای منطقی و دموکراتیک خود می‌رسد و راه را ادامه می‌دهد. من می‌دانم که یک روزی این کارها انجام خواهد شد. نباید بدبین باشیم.» اما پادیلا در جوابش گفته بود که «رهبران کوبا چندان علاقه‌ای ندارند که حقیقت امر را درباره استالین بدانند. فیدل راه و رسم استالینستی را به این بهانه که دشمن در همین نزدیکی — نود مایلی (آمریکا) — ما است، صورت قانونی و مشروعیت بخشیده است.» دیگر پادیلا یکسره نسبت به همه قضایا بدبین شده بود.

□□□

در سال ۱۹۶۰ آلبر کامو به پادیلا گفته بود در مورد بعضی اخبار و نشانه‌ها که از کوبا می‌رسد، نگران است. پادیلا در کتابش می‌نویسد که «آنوقت‌ها فقط امیدوار بودم که این نشانه‌ها که کامو می‌گوید، من هم دریافت کنم و برای من نیز همانقدر قابل

رؤیت باشد که برای او.» «خولیو کورتازار» نویسنده آرژانتینی در حمایت از پادیلا هنگام تعقیب او، به وی هشدار داده بود که مواظب سایه گیوتین باشد. ولی پادیلا به اعتبار تشخیص خودش، گفته بود که هنوز گرفتار میراث سیاسی و احساساتی خودش است: «انتقاد از انقلاب یعنی همدستی با استعمار».

□□□

هنگامی که «گارسیا مارکز» به هاوانا آمد، پادیلا به او متوسل شد تا بلکه بتواند در رفتن به خارج از کوبا کمکش کند و سخنی در این زمینه ها بگوید. ولی مارکز گفته بود که «خود من اولین کسی هستم که از این انقلاب انتقاد می کنم.» پادیلا جوابش را چنین داده بود که «تو را به خاطر انتقادهایت از انقلاب به اینجا دعوت نکرده اند. همه ما دلمان می خواهد آنچه را که احساس می کنیم، بگوییم. تو را دعوت کردند، زیرا درست به همان اندازه که اغلب نویسندگان مقیم خارج از کشور دست از حمایت انقلاب کاسترو برداشته اند، برعکس، تو به آن نزدیک هستی.» پادیلا ادامه می دهد که «مارکز همچنان پایش را تکان می داد و من می دیدم که چکمه چرمی شیک قهوه‌ای که آن روزها در اسپانیا خیلی مد بود، به پا نداشت! بعد سرش را آورد جلو و آهسته گفت حق با تو است که فکر می کنی من می توانم کمکت کنم، اما من چنین نخواهم کرد. خودت باید یک راهی برای مشکلات پیدا کنی. بیرون رفتن از کوبا در این زمان به ضرر انقلاب است...».

پادیلا کتابش را با روزگاری اینچنین و حرفهایی اینگونه تلخ به پایان برده است و به واقعیاتی از تجربه خودش در مورد انقلاب کوبا پرداخته و کمتر از زندگی کسانی که به خارج از کشور (کوبا) رفته اند، حرف زده است.

□□□

از وقتی که پادیلا از کوبا رفته است، گویا مردان شجاع جبهه اپوزیسیون که بعضی قهرمانهای جنگهای آنگولا هم در میان ایشان هستند، کار چندانی برای بیرون کشیدن قدرت از چنگال کاسترو انجام نداده اند. البته مادام که انتخابات آزاد در کوبا برگزار نشده (واضح است که اجلاس های پرجمعیت و شلوغ که از قبل سازماندهی می شوند جای چنین انتخاباتی را نخواهد گرفت!) انعطاف ناپذیری و یکرنگی کاسترو ناشی از ناتوانی مشاوران او است که فاجعه سیاستهای اقتصادی کوبا را از نزدیک می بینند و دم برنمی آورند یا به روی خود نمی آورند. از این رو دیگر به مشاوران کاسترو نیز امیدی نیست. با این که شوروی علاقه ای ندارد که سوخت یا سایر محصولات همراه سوبسید به کوبا بدهد، اما کاسترو هنوز کیش اصول گرایی سخت خود را که کوبا را به جامعه ای با مغازه های خالی و فقیر تبدیل کرده، پی می گیرد. چنین اصول گرایی مبتنی بر سیاست کاهش مستمر مصرف، راه حل توسعه اقتصادی نیست. همانطور که کوبا آخرین

دژ امپریالیسم اسپانیا بود که فرو ریخت، گویا قصد دارد آخرین خاکریز کمونیسم
سنتی باشد که فتح خواهد شد.
پادیدا در شعری گفته است:

چنین روایت می کند مادرم، برای من:
- تمام دهکده، همچون کودکی، گریخت،
چندان که گم شد.
- حس گریختن مثل بخوری در هوا استاده بود
و چنان تا مغز استخوان می نشست که گریستیم و گریختیم، همگان.
مادرم می گوید او نیز،
- سرانجام -
دهکده را پشت سر نهاد و رفت
چندان که در میان قطار و صنوبران گم شد.
آنگاه برای همیشه میان نور و باد
جای گرفت و ماند و ماند

۵ ریموند کار از نویسندگان و منتقدان مشهوری است که با گاهنامه معنیر نقد کتاب نیویورک کار می کند.
این مقاله که به مناسبت انتشار کتاب سیمایی که دیگران از خود می سازند: خاطرات نوشته شاعر کوبایی
«هربرتو پادیدا»، نوشته شده است، نگاهی دارد به چند و چون کار روشنفکران در انقلاب کوبا و عاقبت
ایشان.

1. Herberto Padilla
2. Lapland
3. Jorge Edward
4. Bruke
5. Plinio Prieto
6. Jolio Cortazar

ناطق هزاره خضری

رضا براهنی



- کسی که تفکر دارد برانگیخته است. در هر زمانی، متفکر واقعی برانگیخته است. برانگیختگی او ریشه در لبه تیغی دارد که متفکر مدام بر روی آن حرکت می‌کند. دیده‌اید که بعضی از آدمهای سر از پانشناس، وقتی که بی‌عدالتی می‌بینند، اگر نتوانند کاری بکنند، یقه خود را پاره می‌کنند. جهان و عصر ما مبتنی بر جهل، مبتنی بر بی‌عدالتی است، و متفکر در برابر بی‌عدالتی یقه خود را پاره می‌کند. خود را بر روی آن لبه تیغ قرار می‌دهد و مشتاق شقه شدن، یعنی تفکر پیدا کردن می‌ماند. این فقط برای ما مطرح نیست. برای ابن عربی هم مطرح بود. «فصوص الحکم» توصیف یک حسرت است. موجود زمینی از آسمان طلب معنی می‌کند. سخن زمین برایش کافی نیست. در جست و جوی آسمان است. وقتی که عصر وحی به پایان آمده، در حسرت و وحی، چهره‌اش را به سوی هستی کهکشانی گرفته است. انگار جبریلی بی‌اعتنا از بالاسر او رد می‌شود و راه سیاره‌ای دیگر را در پیش می‌گیرد. ابن عربی با حسرت تمام می‌پرسد: پس من چی؟ من چی؟ چرا؟ چرا؟ آن سرو خرامان آسمانی را می‌بیند که از بالاسرش می‌گذرد و راهی منتظر دیگری می‌شود. در منظومه‌ای دیگر، یک نفر قرار است به معراج برود، و ابن عربی نیست. لسان‌الغیب ما حافظ نیز بر نوک آن شمشیر ناموزونی حرکت می‌کند. حسرت تمام وجودش را می‌سوزاند. مولوی با چهره‌ای زرد در پایان عمرش این سو و آن سو می‌رود، می‌پرسند حال و روح شما چون است؟ می‌گوید: عاشقم. حسرت! حسرت! حسرت! جبریل از بالاسر این مردان عبور می‌کند، و آنها پنجره را باز می‌کنند، سایه او را می‌بینند، می‌گویند بیا

پایین، این خانه، خانه تست. آن فرشته پرنده بی اعتنا عبور می‌کند و می‌رود. این مردان مشتاق معراج باقی می‌مانند. فکرش را بکنید، خضر بی مرگ، از پایگاه ابدی خود دیده است که چند نفر به معراج رفته‌اند، و بقیه بر روی زمین خاکی مانده‌اند. عیسی را دیده است که دارد می‌رود، محمد را دیده است که دارد می‌رود. ولی او هم محروم است. او هم برغم عمر مدامش روی لبه تیغ زندگی می‌کند. به او آب حیات را در ظلمات نشانده‌اند. چشم او را به روی رازهای جهان گشوده‌اند، ولی او به معراج راه ندارد. از دیدار واقعی، از بینش حقیقی محروم است. عسرتی از این بالاتر نمی‌توان پیدا کرد. این اسطوره‌ها، اسطوره‌های حسرت‌اند. من به این اسطوره‌ها که می‌اندیشم جان تازه‌ای می‌گیرم. وقوف به این مسائل بسیار اهمیت دارد. مسئله بود و نبود واقعی این مسائل مهم نیست. مسئله این است: چرا وقوف به این قبیل بود و نبوده‌ها وجود دارد؟ اینگونه مسائل چگونه به ذهن انسانها راه یافته‌اند و چرا این مسائل حتی مهم‌تر از مسائل واقعی جلوه می‌کنند؟

- مفهوم این جان تازه گرفتن چیست؟

- اینکه من هم به نوبه خود عاشقم، و جهان به من بی‌اعتناست. برغم اینکه من جهان را گشته‌ام و با یک زبان جهانی، بخش بزرگی از آثار جهان را خوانده‌ام، احساس تشنگی می‌کنم. امکان ندارد غرب بفهمد که پیامی که من دارم و یا دوست دارم داشته باشم، چیست: عشق. عشق من به هدر می‌رود. چرا از بالاسر من، آن طایر قدسی پرواز می‌کند و یک‌بار، به پشجره باز شبانگاهی من توجهی نمی‌کند، یک‌بار، بر روی هره بام من نمی‌نشیند؟ یک‌بار مرا بر بال خود نمی‌نشانند؟ چه گناهی کرده‌ام که او بر شان‌هایم بوسه نمی‌زند؟ من بر نوک شمشیر بی‌نشان هویت و بی‌هویتی، خواب و بیداری، وحی و عدم وحی زندگی می‌کنم، و دوست دارم آنچه می‌نویسم شتاب پرواز یک نیزه را داشته باشد. ولی چرا آن تیر حقیقت در دو چشم من نشسته است؟ چرا مرا کور کرده‌اند؟ چرا؟ همیشه حالت اسفندیار را دارم. مرا در آستانه بینایی کور کرده‌اند. تفکر یعنی کوشش برای دسترسی پیدا کردن به بینایی، درست در زمانی که نوکهای شعله‌ور آن تیر در چشم آدم فرو می‌رود. فاصله بین حقیقت و تفکر، همیشه همینقدر است. وقتی که فکر می‌کنی که رسیدی کور شده‌ای. به همین دلیل حقیقت در ظلمات است. مفهوم اسطوره خضر، جدا از مفهوم اسطوره اسفندیار نیست. به همین دلیل همیشه باید در این آستانه خونین تفکر قرار گرفت. من هرگز این نوع تفکر را جدا از فلسفه واقعی، شعر واقعی و عشق واقعی نمی‌دانم. حکمت؟ شاید من می‌خواهم صاحب حکمت شوم. راهش کجاست؟ اینکه بخواهم دنبالش باشم، بطلبم، و از پنجره، آسمان را شب و روز ببایم. و مدام به اعماق خود خیره شوم.

- این حالت برای هر آدمی میسر نیست. باید شیوه‌های دیگری هم باشد.

- حتماً هم هست، بعضی‌هاش را هم شما بفرمایید. فکر کنید، به فکران می‌رسد. به دلیل

اینکه فکر به فکر نزدیک است. اصلاً یک فکر، همان فکر دیگر است. ببینید، ما که حالا روبروی هم نشسته‌ایم، البته شما در منزلتان، در غرب، و من در منزلم، در شرق، بیایید فکرهایمان را روی هم بگذاریم تا بفهمیم چه می‌گوییم. چونکه به تنهایی قادر نیستیم بفهمیم چه می‌گوییم. این، آن شیوه‌ای است که باید بین ما وجود داشته باشد. شما حتی می‌توانستید متعلق به یک عصر دیگر، یک زبان دیگر، یک مکان دیگر باشید. آیا در آن صورت ما نمی‌توانستیم با هم «دیالوگ» داشته باشیم؟ طبیعی است که اگر شما و من متعلق به زبانها، اعصار و کشورهای مختلف بودیم، بیداریهایمان نسبت به هم می‌خفت، و خوابهایمان به سوی هم بیدار می‌شد. آنوقت ما، در جایی با هم، هم‌زمان، هم‌مکان و هم‌زبان می‌شدیم که در بیداریهای معمولی مان غیرممکن بود باشیم. یک شیوه حل آن بحران، هم‌زمان کردن، هم‌زبان کردن و هم‌مکان کردن رؤیاهاست. در آن صورت با تصویرهای رو و سطح سروکار نداریم. آن‌طوری که سپهری با آنها سروکار داشت و فکر می‌کرد که به این کار می‌گویند حکمت، عرفان، بودیسم، ذن بودیسم. ولی پیش از آن تصویرها، خیال ابدی و ازلی انسان است که وقتی ما از زمانها، مکانها و زبانهای مختلف می‌خواهیم به هم نزدیک شویم، و یا نزدیک می‌شویم، با آن خیال آغاز و فرجام است. زمان ناپدید می‌شود، مکان ناپدید می‌شود و زبان ظاهر ناپدید می‌شود، و می‌ماند یک چیز بسیار عمیق، حک شده در اعماق هستی. در آن بی‌نامی مطلق، مشترکاً هستیم. من شما هستم، شما من هستید و همه فاصله‌ها از میان رفته است. وظیفه اصلی و اساسی ادبیات و تفکر، استخراج آن عمق شخصیت انسان دائمی است. اسفندیار در لحظه کورشده‌اش دید که آنجا چه حک شده و یا خواست ببیند. این نوع خواستن، تفکر است. ریشه طبیعت و مابعدالطبیعه هم این است: بینایی اعماق، بینایی مشترک. آبی در ظلمات، عمر جاودان اعماق. وظیفه متفکر عمده، وقوف دادن ادبیات و شعر به این عمر جاودان اعماق است. اگر حادثه گذرا - تاریخ معاصر - تکیه بر عمر جاودان اعماق نکند، اگر شعر معاصر، علاوه بر ایجاد توازی تاریخی، از آن توازی فراتر نرود و به بینایی اعماق، بینایی مشترک همه انسانها از آغاز تا ابد، دست پیدا نکند، حتی معاصر با ما هم نیست. پس یک شیوه برای حل بحران رهبری نقد و انتقاد و تفکر ادبی، وقوف دادن انسان معاصر به رؤیای ابدی انسان است. این هم می‌تواند بصورت جدی، یک شیوه باشد. استخراج امکانات درونی انسان و به رؤیت رساندن آنها.

- دیگر چه شیوه‌ای هست؟

- شیوه آتش. شیوه آب.

- بله؟

- ها، بله.

- یعنی چی؟

- در گذشته‌های دور، چاه نفت نبود. نفت از اعماق به سطح زمین نشت می‌کرد. در نتیجه

جرقه‌ای، نفت آتش می‌گرفت و تا ابد می‌سوخت. آتشکده‌ها بر روی آن جرقه‌ها بنا شدند. این آتشکده‌ها نخستین پالایشگاههای روان آدمی بودند. آتش با پیغمبران اولیه جهان گفت و گو داشته است. «پرومته»، پیشگوی نخستین جهان، دزد آتش به این معناست. آتش بینایی است. هر کسی که این بینایی را به دست بیاورد برانگیخته است. بیخود نیست که او را بر کوه قاف، نزدیک نخستین جاهایی که نفت از اعماق به سطح جوشیده است، زنجیر کرده‌اند و عقاب یا کرکسی از جگر دردمند او می‌خورد. زرتشت با آتش محشور بوده. میراث‌بر بزرگ‌ترین آیین‌های آتش است. سیاوش را آتش پاک شناخته است، همچنین ابراهیم را. از اعماق آتش به موسی گفته شد کفشهایت را بکن و گام در خاک مقدس بگذار. خاک آتش‌گرفته، بوته آتش‌گرفته، مقدس است. آتش صورت نوعی بینایی ازلی ماست. ما آتش را بر دوشمان بلند کردیم و در آسمان جایش دادیم. وحی و شعر در اینجا در یکدیگر ادغام شده‌اند. اینها در ابتدا استعاره، توریه و نماد نبودند. خودشان بودند. هستی به آگاهی و ناخودآگاهی قسمت نشده بود. انسان (سوژه) جدا از جهان (اوبژه) نبود. شفاق پیدا نشده بود. جهان شاعر بود و شاعر سراسر جهان. ما همه هم خیر و هم مخبر بودیم. مایع اعماق جهان ما به بیرون نشت کرد و آتش گرفت. میترا حرف زد، دئونیزوس حرف زد. پرومته حرف زد، موسی حرف زد. اینها آتشیهای سخنگوی ما هستند: آتش است این بانگ نای و نیست باد - هر که این آتش ندارد نیست باد! و این آتش، ابدی بود. آبی که خضر در اعماق ظلمات، شاید در اعماق یک چاه نفت ابتدایی، نوشید، از نوع خاصی بود. آب اعماق ظلمات، آب درون بود، خضر آتش گرفت. خضر خودش یک آتشکده است، به دلیل اینکه آب اعماق به او گرمی می‌دهد. پیر مغان خضر است. خضر و «هرمس» یک وجودند در دو قالب اسطوره‌ای. پیر مغان حافظ، خضر و زرتشت و میترا و دئونیزوس را یک‌جا جمع می‌کند. در وجود او دو عنصر اصلی شرقی، آب و آتش به یک‌جا جمع می‌شوند. او مبلغ «آب آتش» است. مستی ما مربوط به اعصار کهن است. مستی ما از آن اعصار اولیه آغاز شد. شعر ما از آن دوران آغاز شد. فقط مغهای شرقی می‌دانستند که عیسی مسیح دارد به دنیا می‌آید. ارتباط بین عناصر اصلی شعر، و وحی، هم کپکشانگی و هم قلبی است. آتش اعماق خاک به سوی نور سماوات فواره زده است. انگار ما دو ناخودآگاهی داشته‌ایم: نور و نار. در هیچ کجای جهان، آسمان این‌همه به زمین این‌همه به اعماق انسان نزدیک نبوده است. بینایی ما از این نوع است.

- آب چه ربطی به این مسئله دارد؟

- آب، یک مضمون اصلی است. سراسر حیات از آب برخاسته است. اگر حیات از آب برخاسته است، زندگی خضر بیان‌کننده نوعی رجعت به اصل، رجعت به ریشه‌های حیات است. در واقع از این باب، خضر، یک موجود دریایی است. نیما در یکی از نامه‌هایش، به دوستی، او را رفیق دریایی خود می‌نامد. آب برای شرق یک مسئله است. هم بودش، هم نبودش. همیشه در

چند قدمی آب مرده‌ایم. همیشه توسط آب، حیات گمشده را بازیافته‌ایم. بین خضر و «یکارل ویتفوگل» [نویسنده «استبداد شرقی»] که سرزمینهای سراسر شرق، بویژه سرزمینهای خاورمیانه و آسیای مرکزی را سرزمینهای «آبی» خوانده است، ارتباطی از نوع ارتباط اسطوره و علم برقرار می‌شود. خضر اسطوره چیزی است که «ویتفوگل» علمیت آن را به ثبوت رسانده است. مثالهای فراوان دیگری می‌توان زد: توفان نوح، اسطوره عدم کنترل آب است. نیل برای موسی، آب کنترل شده است. همان آب برای فرعون کنترل نشده است. در نوح تضاد آب حل شده است. خرد نوح، بشر را نجات می‌دهد. از دست سیل، توفان و دریای آسمانی. اسکندر وقتی که به شرق می‌آید، آب حیات می‌خواهد، ولی آب حیات به خضر داده می‌شود. بینایی زمینی از آن اسکندر است، بینایی زمانی، از آن خضر. به همین دلیل خضر، آن بخش مخفی همه ملل خاورمیانه است. ناخودآگاه مشترکی است که ما در نتیجه مراقبه به آن دسترسی پیدا می‌کنیم. پیرمردی است که دم دروازه «شارستان جان» شیخ اشراق سهروردی نشسته است و کلید رموز جهان در اختیار اوست. این مسئله را در اصحاب کهف و خود سوره کهف، در ارتباط موسی و خضر هم می‌بینیم. در مقایسه با خضر، موسی هم نوعی اسکندر است. خضر به رموزی دسترسی دارد که موسی ندارد. به موسی گفته می‌شود که او چه بکند ولی به خضر گفته نمی‌شود. او می‌داند، به دلیل اینکه بینایی او فقط زمینی نیست. زمینی و زمانی است. به همین دلیل از گذشته به ما می‌رسد و از ما به آینده. یکی از عناصر اصلی ناخودآگاه ما همین حضور انسانهای زمانی است. تفکر سوشیانت، یک برخورد زمانی است. تفکر منجی موعود از برخورد زمانی ما سرچشمه می‌گیرد. آب و جاروکن تا خضر به دیدنت بیاید. چه بخواهیم و چه نخواهیم صورت نوعی تفکر ما در ارتباط با زمان، صورت نوعی خاصی است که از اصحاب کهف، از سوشیانت، از خضر، از منجی موعود، و از اندیشه مربوط به هزاره‌های طولانی زمانی، که من آنها را هزاره‌های خضری نام گذاشته‌ام، سرچشمه می‌گیرد. خواستن آب حیات برای اقوام مختلف در ارتباط با خواستن آب صورت گرفته است. این مطالبه هم مادی و هم معنوی است. چگونه آب را طلب کنیم؟ این طلب با فنا ارتباط دارد. این طلب را در تراژدی بزرگ شیعی، یعنی مرگ سومین امام شیعیان برای العین می‌بینیم. خواه آب، این اهمیت را که جهان شیعه در نوحه‌ها و مرثیه‌هایش به آن نسبت داده، در اصل هم داشته باشد، و خواه اهمیت عملاً منتسب باشد، در صورت واقعی قضیه توفیری نمی‌کند. ما، آب، مرگ، شهادت، معنویت و شعریت وجودی خودمان را در وجود آن تراژدی متمرکز کرده‌ایم. توسط تفکر ناخودآگاه ما راجع به آب، ما عناصر «حیات»ی دیدگاههای ناهمزمان را همزمان می‌کنیم. خضر، اسکندر، موسی، جمشید، سوشیانت، حسین بن علی، و منجی موعود، همزمان می‌شوند و مدام بسراغ ما می‌آیند. جام جم، آینه اسکندر، جام می، عناصر بینایی ما در ارتباط با آب‌اند: «آینه سکندر، جام می است بنگر - تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا» تنهایی‌های عمیق ما هم دقیقاً از همین جا ناشی می‌شود. وقتی که ما در غیبت

این عناصر «حیات»ی زندگی می‌کنیم، دچار شدیدترین تنهایی‌ها و افسردگی‌ها می‌شویم. در واقع وقتی که با «رنالیته» تنها می‌مانیم، غم غریبی ما را فرا می‌گیرد. این تنها ماندن با خود نیست. بلکه تنها ماندن با «رنالیته»ی بیرون است. «رنالیته» بیرونی فاقد ساختارهای بوطیفایی، و یا «شعر»ی است. در اعماق ما، ساختارهای بزرگ‌تر رسوخ کرده‌اند. در واقع، اعماق ما، همان حضور ساختارهای بزرگ است. این ساختارها که در طول هزاره‌ها شکل گرفته‌اند، در ما مکانیسمهای دفاعی ما را بودیعه گذاشته‌اند. ما توسط آنها از خود در برابر قساوت «رنالیته»ی خارج - صرفاً خارجی - دفاع می‌کنیم. و یا وقتی که حرکتی از ما سر می‌زند، با معناهای عمیق آن ساختارهای گسترده بر طول زمان، به آن حرکت جهت می‌دهیم. ممکن است یکی به ما بگوید که شما در واقع توسط اسطوره خود را فریب می‌دهید و یا از دگرگون کردن «رنالیته» منصرف می‌شوید. به نظر من این طور نیست. تسخیر «رنالیته»، همیشه صورت گرفته است. خودآگاهی جمعی انسان مربوط به همان تسخیر «رنالیته» و تصرف در آن است. اگر تسخیر «رنالیته» انسان را قانع می‌کرد، او در یکی از مراحل رشد خود این قانع بودن را بروز می‌داد. یعنی می‌ایستاد و متوقف می‌شد. ولی این طور نیست. چیزی که در طول زمان اهمیت داشته، و یا خود را بر طول زمان گسترده، به سوی ما حرکت داده است، عمیقاً در وجود ماست. ما به دنبال بقا هستیم، خضر بقا یافته است. ما به دنبال ارزشهای ابدی می‌گردیم. در «رنالیته»، از وجود همه ما، چیزی غایب است. ولی یک رنالیته بزرگ‌تر وجود دارد. آنچه در طول ماقبل تاریخ و تاریخ بوجود آمده، نهایتاً در اعماق ما، بصورت مکتوم، هستی یافته است. این، آن رنالیته بزرگ است. این مابعدالطبیعه نیست. این ریشه هستی است. حقیقت هستی است. آن ارزش عمیق است که به ما می‌گوید تسخیر رنالیته، تصرف در آن، امتداد دادن رشته‌های هستی به سوی اقالیم جدید، وظیفه تست. «رنالیته» مس است. ارزش ریشه‌ای کیمیاست. اکسیر است. جهان رؤیای ما انباشته از حسهای کیمیاگری است. برترین و عالی‌ترین انعکاس آن حس کیمیاگری درون، عالی‌ترین تجلی آن، به صورت هنر است. وقتی که کلمات عادی زبان در کنار هم قرار می‌گیرند و شعر را می‌سازند؛ وقتی که سنگ، تبدیل به مجسمه می‌شود. وقتی که رنگ و خط، بصورت تابلو پرتاب می‌شود. خضر و مسیح تجلیهای جسمانی آن اکسیر درون هستند. همسفران دائمی نسلهای مختلف. در خواب و در بیداری.

- آیا اینها تنها انواع ارتباط ما با ریشه‌های هستی هستند؟

- نه! وقتی که ما زمان را پشت سر می‌گذاریم، در واقع بخش عظیمی از مکان را هم پشت سر گذاشته‌ایم. ولی ما در عالم مکاشفات خود از فضایی به فضای دیگری می‌رویم. از زمین به آسمان. از آسمان به زمین. از این زمین به آن زمین. تقریباً سه هزاره پیش از پیدایش ماهواره، و سفر انسان و کشتی‌های فضاپیما به فضا، سروکار ما با پرواز انسان‌های اولیه و یا موجودات

اولیه است. مکاشفات «حزقیال نبی» در تورات، نمونه درخشان این نوع سفرهای فضایی است. او چشم باز می‌کند و در برابر خود نزول و حرکت چیزی شبیه یک ماهواره را می‌بیند. در وسط این ماهواره مکاشفه‌ای، یهوه نشسته است. آنچه ما به بشقابهای پرنده نسبت می‌دهیم، شبیه چیزی است که «حزقیال نبی» در مکاشفه خود دیده است. انگار غم درون، تنهایی، عزلت بیکران حزقیال نبی، دست در اعماق او افکنده، و آن پدیده درخشان را از اعماق او بیرون کشیده در برابر او نشانده است. وقتی که «حزقیال نبی» را می‌خوانیم، می‌فهمیم که انسان از همان ابتدا چه موجود شگفت‌انگیزی بوده است. پرواز کاووس در برابر نزول آن ماهواره فضایی در برابر حزقیال نبی، بسیار کوچک است. ماهواره‌ها انگار نخست از اعماق ما پرواز کرده‌اند و بعد در غرب تجسم علمی خود را پس از چند هزاره پیدا کرده‌اند. پرواز «دیده‌لیس»، معمار کهن یونان، نیز جزو غریب است، ولی رؤیت آن دو فرشته توسط پیغمبر اسلام، در اوایل سنین کودکی، از نوع همان مکاشفه حزقیال نبی است. با این نوع برخوردهاست که ما ارتباط دقیق و عمیقی بین عهد عتیق، عهد جدید، قرآن، از یک سو، و متون اساطیری و افسانه‌ای از سوی دیگر، پیدا می‌کنیم. پرواز در هزار و یک شب عادی جلوه می‌کند. شخصیت‌های نیمه‌حیوانی - نیمه‌انسانی شاهنامه عادی جلوه می‌کنند. خرد باستانی سیمرغ از نوع خرد باستانی یهوه نشسته در ماهواره مکاشفه‌ای است. موجودی که در آن ماهواره نشسته به حزقیال می‌گوید که به زبان خود با مردم حرف بزن. سیمرغ زبان درونی ما را به قهرمان یاد می‌دهد. آن زبان درونی، یک ساختار است، ساختار رابطه زال با رستم، رستم با اسفندیار، رستم با مرگ، رستم با برادرش شغاد. هند، و چین نیز با این نوع اسطوره‌ها و افسانه‌ها سروکار دارند. همه این افسانه‌ها در ذهن ما، یک فضا می‌سازند. یک فضای عینی که عملاً برخاسته از ذهن ماست. خضر ما قبل از شخصیت‌های «ژول ورن» از اعماق جهان دیدار کرده است. چشمه‌های چل‌پله و صدپله قدیم ما، فقط انعکاس کوچکی از آن کوشش ما برای درک آب حیات بوده است. ما فضای بزرگی درست کرده‌ایم که در آن فضا آرامش داریم. برغم هجوم صنعتی غرب، آن فضا بهم نخورده است. به دلیل اینکه صورتهای بیرونی این صنعت، یعنی ماهواره، کامپیوتر، تلویزیون، از صورتهای درونی ما سرچشمه گرفته است. اول، ما، ماهواره را دیده‌ایم. اول جمشید، یک جام جم دیده است و ما بعد صاحب جام جم شده‌ایم. امثال الیوت، یونگ، لوی - اشتروس، برای درک جهان خود، به اساطیرالاولین ما متوسل شده‌اند. یونگ معتقد است وقتی که جهان دچار اضطراب می‌شود، روح در تلاطم خود برای برطرف کردن اضطراب، متوسل به درست کردن مکانیسمهای دفاعی همگانی می‌شود. غرب در جهان پوچی خود، از پهلوی روان متلاطمش، قیافه مرئی و نامرئی بشقاب پرنده را تراشیده، آنرا به بیرون پرتاب کرده است. سراسر فیلم امروز غربی، یا فرویدی است (در قتل، در جنایت، در علت‌یابی روانکاوانه قتل و جنایت و جنسیت و نابهنجاریهای مربوط به آن)، و یا یونگی است (در مسائل مربوط به بشقابهای پرنده، جنگ ستارگان، بازگشت

ارواح به روی زمین و ساختن عالم صغیری از عالم کبیر روح، و ارتباطهای اساطیری بین کودکان و پدر و مادرها، و مسائل مربوط به جن و پری و پرواز و کارهای مربوط به «پولترگیست» و «تله کینسیس» و ادراک فراحسی [ای. اس. پی] و دیدن ساختار بزرگ در پشت سر ساختار کوچک). یونگ معتقد است که اضطرابهای انسان غربی تنها از طریق درک هستی گمشده او، یعنی درک ساختارهای عمقی شرق عملی است. خرد علمی باید با عشق روان شرقی، هم جبران و هم تکمیل شود. ولی ما حتی نباید از یونگ، از الیوت، از هایدگر، از بورخس، یعنی کسانی که دیدگاههای هنری - فلسفی شان به ما این همه نزدیک است تبعیت کنیم. عینیت موجود تجمیلی بر ما مرده است، یک مردار است. وظیفه ما عبور از آن است. راههای عبور از آن را در گذشته ابن سینا، ابن عربی و سهروردی، شمس تبریزی و مولوی و حافظ به ما یاد داده اند. نوشته های اینها بوطیقای فرشته شناسی است: فضایی که ما از آن صحبت می کنیم، فضای جغرافیایی نیست. به همانگونه که مشرق سهروردی، مشرق جغرافیایی نیست. فضای ذهنی ما نمی تواند فقط فضای زمانی و مکانی باشد. به همانگونه که دوازده هزاره زرتشتی، هزاره های کمی نیستند، این فضا نیز یک فضای کمی نیست. این فضا یک جهان بینی است. معنی دادن به شیء مرده روبرو، به معنای آغشته کردن آن در فضای یک جهان بینی است. بورخس به ما نزدیک تر می نماید، به دلیل اینکه آثار ما را خوانده است. «هانری کربن» نزدیک تر است به دلیل اینکه عملاً خود را غرق در جهان ما کرده است. ولی تنها یک چیز را می توانیم بگوییم: «کربن» به این مسائل طرح واره نگاه کرده است. می خواهد ما را با علمیت تطبیق با غرب شرح کند. و این گرچه در ابتدا راهگشاست، ولی کافی نیست. او در فاصله زندگی می کند، به دلیل اینکه شرح می دهد. کسی که با ما فاصله ندارد شرح نمی دهد، چرا که هر شرح دادنی یک فاصله است. او فاصله زمین و آسمان را نادیده می گیرد و ناگهان از میان آب و آتش، با سر بریده، از مرگ، در واقع از میثاق ناپیدای عینیت و ذهنیت، از آن سوی این تقسیم بندی های غربی، سخن می گوید. غرضم از آن فضا، فضای جهان بینی ابن عربی وار است. وقتی که او می گوید «از میان آری و نه، ارواح از ابدان و اعناق از اجساد خود پرواز می کنند». این جهان بینی، جهان بینی «آپوکالیپسی»، جهان بینی تجلی، جهان بینی پریدن سرها از بدن ها و تشکیل کرات جدید از آن سرهاست. کلامی که از این نوع جدا شدن سر از بدن، و سخن گفتن سر بی بدن، سر داده می شود، کلامی است مبتنی بر ظهور. تجربه من در «روزگار دوزخی آقای ایاز» از این دست بود. من اصلاً و ابداً قصد نداشتم در شیوه جریان سیال ذهن رمان بنویسم، و یا قصد نداشتم که به تقلید از جوئیس و مسئله «اپی فنی» [Epiphany] مسیحیت، بارقه های ظهوری روزگار دوزخی آقای ایاز را بنویسم. صاعقه بر درختی در روان من فرود آمد و سراسر روحم را مشتعل کرد و جنگل کلمات آتش گرفته بر زبانم جاری شد. شعر «دف» و شعر «نامش را نمی گویم ممنوع است» نیز به همین صورت بوجود آمدند. در گفتن شعر عاشقانه من به مسئله ای اشاره کرده ام که به آن نام «کاتبه درون» داده ام. وقتی که من شعر عاشقانه

می‌گویم، من نیستم که می‌گویم. آن «کاتبه درون» مرا بر می‌گزیند. به من دیکته می‌کند، به من می‌گوید: «بنویس!» و یا به من می‌گوید: «نوشته شوا» در این لحظات دستهایم می‌لرزد. درون ذهنم می‌لرزد. می‌ترسم، و آنوقت سریع می‌نویسم. من آن «کاتبه درون» را به فرشته‌شناسی ادیان ابراهیمی و فرشته‌شناسی زرتشتی اضافه می‌کنم. آن کاتبه درون، فرشته مؤنثی است. در «روزگار دوزخی آقای ایاز»، نام او «کیمیا»ست. در «آواز کشتگان»، نامش «سهیلا» و «ماهنی» است. در «رازهای سرزمین من»، نامش تهمینه، رقیه‌خانم و حاجی فاطمه است. این فرشته با جهانی ارتباط دارد که حواس من در حال عادی با آن ارتباطی ندارد. حواس من غرق در واقعیت است، واقعیتی محصور در زمان عادی، فضای عادی و علیت عادی. با آن فرشته من این مکانها و زمانها و فضاها و علیت‌های عادی را با نظام کیهانشانی جهان مرتبط می‌کنم، و از آن هم فراتر می‌روم و به آفریدن معناهایی دست می‌یابم که در آنسوی حضور آن فرشته قرار دارند.

- اینها همه بسیار جالب. ولی اگر آن کاتبه درون پیدایش نشود چطور؟

- حافظ بیتی دارد که من خیلی به آن فکر کرده‌ام. می‌گوید: «مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم - جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها». چندین سؤال راجع به همین یک بیت به ذهن من رسیده است. منزل جانان کجاست؟ این عیش چیست؟ کدام جرس فریاد می‌دارد؟ و ... تصور من این است که حافظ موقعی در منزل جانان است که «کاتبه درون» در حضور اوست و یا در وجود اوست، و او می‌تواند شعرش را بگوید. شعر گفتن با حضور جانان، یعنی همان «کاتبه درون»، به معنای داشتن «امن عیش» است. «عیش» به معنای همان وجه دئونیزوسی است، همان مستی و سرمستی آغازین است. وقتی که شعر می‌گوید و آن جانان حضور دارد، امن عیش هست، ولی آن امن عیش دیری نخواهد پایید. همان «میان آری و نه»ی ابن عربی است. به دلیل اینکه «جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها». کاتبه درون یک صاعقه است. یک اکسیر است. یک کیمیاست. دگرگون می‌کند. عشق است. ولی بعداً مشکلها پیش می‌آید:

«که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها» همین معناست

اگر معنای «امن عیش» را دانسته بودی کار آسان بود

و روح در تمنای وصال واژه آغاز پر می‌زد

که «امن عیش» دید چشم بینایی است

که انگاری تب درد جهانی را به قاب ساختار کیهانشان کرده‌ست

و در آینه این هندسه، مظلوم می‌گرید

و خورش از نوک انگشت می‌ریزد

به روی سیمهای تار و ابروهای نستعلیق و نقش فرش

و مصرعهای عشق سعدی و نفرین اندهگین فردوسی
 به هنگامی که از سهراب می‌گوید
 و یا خون سیاوش بر بهاری سرخ می‌ریزد
 سراسر شعر و موسیقی و خط و رنگ و ربط ما سوار مصرع درد است
 چرا که «امن عیش»ی نیست
 و اما «امن عیش» این چنینی را طلب کردن
 درونی مشتعل از درد می‌خواهد
 و درمان را رها کردن
 ولی افسوس
 تو درمانی، همه!
 و پرسش همچنان باقی‌ست: در دست چیست؟

- از چه شعری است؟

- از شعری است به نام «رؤیا» که خطاب به سهراب سپهری گفته‌ام و در کتاب «بیا کنار پنجره» آمده است. و در واقع در توضیح آن بود و نبود «امن عیش» است، در ارتباط با سراسر فرهنگ ایران، در ارتباط با سپهری که به نظر من در همان قدم اول ادراک فرهنگ ایران دچار اشتباه شده است، و در ارتباط با تصویری که من خود از «امن عیش» دارم. «امن عیش» یک جهان‌بینی است. یک چشم است، یک بینایی است که ما را به آن تصویر آغازین جهانمان پیوند می‌زند. نبود آن، درد جهانی ماست. دردی است که ما در این جهان می‌کشیم. و سراسر جهان را، ساختار دنیا را با آن درد منعکس می‌کنیم. قاب ساختار کهکشان، قالب هندسی آن درد ماست. ما چون امن عیش نداریم، ولی داشتیم و احساس می‌کنیم که باید داشته باشیم، صاحب یک فرهنگ مظلوم هستیم، و انگشتهای ما روی سیمهای سازه‌های ما، خط ما و نقش فرش ما و شعر ما در همه ابعادش - فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ و دیگران - خون می‌گیرند، و «مصرع»، که هم در آواز ما، خط ما و هم در موسیقی شعر ما یک ساختار مهم است، در واقع متر و معیار و ساختار درد ماست. درد می‌کشیم چون امن عیش نیست، ولی ما آن را می‌طلبیم، و برای داشتن آن حس طلب، ما «درونی مشتعل از درد» می‌خواهیم، و ما در سراسر فرهنگ جدیمان - که در آن درد فردی و حسی، یک معنای عظیم فراحسی و فرافرادی و فراتاریخی پیدا کرده، معنایی که ما به عنوان هویت خود به سوی جهان پرتاب کرده‌ایم - با آن درد سروکار داریم، درد ناشی از «آری و نه» در همان مفهومی که ابن عربی آن را در برابر ابن رشد بیان کرده است. ما این درد را در «فروغ فرخ‌زاد» می‌بینیم، ولی در سپهری نمی‌بینیم. به ما تصویری از آسمان نشان داده‌اند، ولی بعد ما را از آن تصویر جدا کرده‌اند و ما را دچار تنگدستی کرده‌اند، و هنر ما، سراسر هنر ما بیان و مرکز

تجلی آن تنگدستی ماست. حافظ می گوید:

«مهر تو عکسی بر ما نیفکند آینه رویسا، آه از دلت، آه.»

تو بوده، خاطره مهر تو بوده، تصور عکس تو بوده، انعکاس تو بوده، تصور آنکه باید انعکاسی از مهر تو بر ما افکنده شود بوده، ولی انعکاس آن «آینه‌رو» بر ما افکنده نشده است، و ما مدام «والسفاها همی» زنیم که چرا آن انعکاس نبوده است: «کویبری مسین را نمودند و گفتند: ببین، سوسن و نسترن دسته‌دسته‌ست! / ... دلم زان قد و قامت همچو طاووس، به جز پای زشتتر که طرفی نبسته‌ست!»

- از کدام شعر؟

- از شعر «پای طاووس» در همان کتاب «بیا کنار پنجره».

- ولی آیا این مصرعها بیان‌کننده موقعیتهای تاریخی و اجتماعی ما نیستند؟

- چرا؟ این شعرها بیان‌کننده آن موقعیتهای هستند باضافه موقعیتهای دیگر. موقعیتهای اول قالبهای ارتباطات حسی ما هستند، موقعیتهای بعدی، بیان‌کننده تمثیلهای فراحسی، فراتاریخی ما هستند. درست است که در بوطیقای «ادبیت‌شناسی» جهان، اکنون از این مسائل صحبت می‌شود، ولی ریشه‌های این نوع بیان، در بیانهای وحیی، پیامبرانه و پیامبرگونه و شاعرانه مبتنی بر آن اشراق و یا مشرق غیرجغرافیایی است...

- در غرب چه کسانی از این مقوله صحبت می‌کنند؟

- در گذشته این قبیل اشارات را در توجیهاات «بوکاجیو» بر آثار هلنی نویافته در درون رنسانس و یا در توجیهاات «دائته الیگری» بر فردوس در کمندی الهی دیده‌ایم، و من سالها پیش راجع به آنها نوشته‌ام، ولی هم‌اکنون «ادبیت‌شناسی» جدید بر این نوع برداشتها صحه می‌گذارد. دائته اثر خود را تمثیلی می‌خواند. بوکاجیو می‌گوید فرقی بین هومر و عهد عتیق و عهد جدید نیست. هر دو از متن مکتوب فراتر می‌روند و درسی ورای حسیت ظاهری کلمات به ما می‌دهند که همان درس از طریق تمثیل است. و حالا «سوتان تودوروف» «ادبیت‌شناس» بزرگ بلغار که آثار تئوریک خود را به زبان فرانسه می‌نویسد، این موضوع را از دیدگاه جدیدی بررسی کرده است. او می‌گوید در اثر ادبی، نخست ما ارتباطات بیشمار یک متن را باید به دو گروه قسمت کنیم: ارتباط عناصر حاضر و ارتباط عناصر غایب. او این دو حالت را با اسامی لاتین آنها بیان می‌کند: *in praesentia*, *in absentia*. ارتباطات غایب، ارتباطات مربوط به معنا و نمادسازی هستند. یک دال، دلالت به مدلول خاصی می‌کند، پدیده‌ای، پدیده دیگری را احضار می‌کند، واقعه‌ای، نماد اندیشه‌ای قرار می‌گیرد، واقعه دیگری، نوعی روانشناسی را ترسیم می‌کند.

ارتباطات حاضر، ارتباطات مربوط به شکل دادن، و ساختار دادن هستند. تودوروف، به دنبال این تقسیم‌بندی، یک تقسیم‌بندی فرعی را می‌آورد که بسیار مهم است. می‌گوید اثر ادبی سه مسئله را پیش می‌کشد: ۱ - کلامی، ۲ - نحوی، ۳ - معنی‌شناختی. و می‌گوید فرم‌شناسی روسیه در اوایل قرن، این سه مسئله را به این صورت نامگذاری کرد: سبک‌شناسی، کمپوزیسیون، و مضامین. بطور کلی برای زبان دو حالت در مسئله معنی‌شناختی آن اتفاق می‌افتد: یا قضیه بر اساس «دلالت» است [signification]، یعنی یک کلمه معنای لغوی خود را می‌دهد، و یا قضیه بر اساس «نمادسازی» است [symbolization]، یعنی تأمین معنایی و رای معنای لغوی ساختار. در گذشته این قضایای نوع دوم را به نام استعاره، مجاز، مجاز مرسل، کنایه، ابهام و غیره می‌آوردند، حالا سعی می‌کنند به آنها هم با دیدگاه جدید «ادبیت‌شناسی» نگاه کنند و می‌گویند: ادغام، حذف و غیره.

- آیا منظور این است که بین آنچه بظاهر گفته می‌شود و آنچه در باطن فهمیده می‌شود، فرقی هست؟

- دقیقاً، ولی چرا زبان چنین حالتی پیدا کرده است؟ چرا ما چیزی را می‌گوییم و چیز دیگری را می‌فهمانیم؟ چرا با چیزهای حاضر، به چیزهای غایب اشاره می‌کنیم؟ علتش این است که زبان در ادبیات بر می‌گردد به ریشه خودش. در گذشته بین آنچه گفته می‌شد و آنچه فهمیده می‌شد، فاصله‌ای وجود نداشت، به دلیل اینکه هنوز تقسیم‌بندی به ذهنیت و عینیت صورت نگرفته بود. یک‌بار دلالت و یک‌بار نمادسازی نداشتیم. دلالت و نماد چنان غرق در یکدیگر بودند و ما چنان غرق در آنها بودیم که در زبان زندگی می‌کردیم، و زبان، مرکز هستی ما بود. زبان هستی ما بود. «در آغاز کلمه بود.» آدم شاعر نخستین بود. بعد که ما از آن منبع هستی فاصله گرفتیم، زبان شد وسیله بیان، یعنی هستی خود را با تصویری که ما ناخودآگاهانه از هستی خود داشتیم، از دست داد، و تبدیل شد به زبانی که می‌خواست معنایی را بصورت تحت‌اللفظی، منتها به عنوان وسیله، منتقل کند. زبانی فاقد حس غیب. حالا ما چیز می‌نویسیم و حرف می‌زنیم، بی آنکه بفهمیم یک چیز عظیم و هستی‌دار و هستی‌بخش را بکار برده‌ایم. این زبان سود می‌رساند به بقیه چیزها. وقتی که اکنون در ادبیت‌شناسی، بحث آن مسائل غایب می‌شود، ما در فاصله با آنها صحبت می‌کنیم، یعنی می‌گوییم اول معنای تحت‌اللفظی و بعد معنای نمادی. در گذشته این دو درون هم بودند، و شقاق صورت نگرفته بود و انسان وقوف به این تقسیم‌بندی نداشت. و زبان، اسطوره هستی بود. و فرق بین اسطوره و نماد در همین است. نماد مربوط به دوره تاریخی است و اسطوره مربوط به دوره پیش‌تاریخی. حسیت تاریخی به معنای جدا کردن دو حالت زبانشناختی از یکدیگر است، یعنی گفتن اینکه معنای تحت‌اللفظی، این‌ور، و معنای نمادی، آن‌ور. اسطوره در غیاب این تقسیم‌بندی اتفاق می‌افتد. در دیوان شمس مولوی این پیش

اساطیری است که حاکم است، در دیوان حافظ، «آری و نه» حاکم است، یعنی به حالت اسطوره‌ای هم آری می‌گوید، و هم نه، و به آن تقسیم‌بندی زبانشناختی یعنی تقسیم زمان به تحت‌اللفظی و نمادین، هم، هم آری می‌گوید، و هم نه. و به همین دلیل، بعد از حافظ، آن شقاق اتفاق افتاده است. مثلاً در «بیدل» آدم احساس می‌کند که شاعر بعمد چیزهای ناخودآگاه می‌سازد. شعرش را وسیله بیان پیچیدگیهای مبالغه‌آمیز تصاویر ذهنی می‌کند. این نوع شعر با شعر حافظ فرق می‌کند، و علی‌الخصوص با شعر مولوی. در دیوان شمس، شاعر در شعر و در معشوق غرق است. از خود خبر ندارد. در شعر بیدل، شاعر می‌گوید: نگاه کنید من دارم به شما می‌گویم که از خود خبر ندارم. یعنی شعر وسیله بیان عرفان و عشق است، خود عرفان و عشق نیست. بیدل فاصله گرفته است، و فاصله بعدها هم ادامه می‌یابد. در شعر سپهری هم، زبان وسیله بیان تصاویر عارفانه قرار گرفته است، ولی شاعر، عاشق نیست، عارف نیست. گوینده شعر با گفته خود در فاصله قرار دارد، در حافظ، وحشت از تبعید از حضور اسطوره آغازین هست، بیدل می‌خواهد با تصویرهای بی‌نظیرش، بین خود و یک بیرون ناپیدا پل بزند، ولی این کار را به یک ادراک حسی نزدیک می‌کند، نه ادراک فراحسی. حافظ به خلاء معنی می‌دهد، تا معانی ناپیدا را صدا بزند، صداهای گمشده را احیا کند و دردش در این است که می‌داند صداها گم شده‌اند و فقط توسط او پیدا شدند هستند، ولی هرگز پیدا نخواهند شد. حافظ شاعر قاره‌های گمشده درون انسانی ماست. در آن قاره‌های گمشده، فرشته‌ها و انسان با هم زندگی می‌کردند. دستی آمده و پنجره‌ای را که به سوی آن قاره‌ها باز می‌شد، کور کرده است.

- آیا حالا وظیفه ما این است که برویم کنار آن پنجره بایستیم؟

- مسئله این است که با آمدن غرب، با جهانی شدن غرب، آن پنجره نه تنها کور شده، بلکه چنان سنگ و ساروجی بر آن گرفته شده که اصلاً پنجره از دیوار قابل شناسایی نیست. تقدیر تاریخی غرب، سنگ و ساروج کردن آن پنجره‌ها بود. تقدیر تاریخی ما هم این بود که در تاریکی بنشینیم و منتظر بشویم. این یک واقعیت است. از آن بالاتر یک حقیقت است که ما تاریکیم و «مای تاریک» شدیداً دچار بحران هستیم. و ما باید نه تنها این را بفهمیم، بلکه باید از فهم مطلب فراتر برویم، خود این تاریکی را با لیاقت خلق کنیم. حالا ما کل موضوع روانمان هستیم. با روانمان در تاریکی، تنها هستیم. حالا باید آن را خلق کنیم. نه اینکه ارتباطات جهانی از بین رفته باشد، نه اینکه کتابهای دنیا تمام شده باشد، نه اینکه متأثر از حوادث جهان نباشیم، نه اینکه از گذشته چیزی به ما نرسد. نه! اینها هست. منکر واقعیت نیستیم. ظهور و سقوط ایدئولوژیها، فلسفه‌ها، روانشناسیها، انسانشناسیها، همه در برابر ما هستند. و حتی ممکن است موضوع زندگی ما هم شده باشند. ولی ما باید در این ظلمت آنقدر سفر کنیم که در مقطع یک سپیده دم جدید قرار گیریم. ممکن است آن جهان بینی جدید از رجعت ما به تاریکی درون کل روانمان پیدا

شود. این جهان‌بینی، جهان‌بینی ساده عملی برای زندگی کردن نیست، گرچه ممکن است آن هم در داخل آن قرار بگیرد. این جهان‌بینی یک جهان‌بینی فضایی باید باشد. یعنی از نوع فضا باید باشد. ما باید در آن، یک سقف، یک کف اتاق، یک خانه، یک آسمان، یک زمین، یک منظومه، داشته باشیم. در واقع ما باید به یک «امن عیش» برسیم. آن «امن عیش» یک چیز فضایی است که کل ما را به سوی یک آینده پرتاب می‌کند. این «امن عیش» جغرافیایی و عددی نیست. کمی نیست. کیفی است. چیزهایی که از این سو و آن سو آمده‌اند، چیزهایی که در ما منقرض شده‌اند و ما فقط سوسوهای پشت‌سرمانده آنها را از دور درک می‌کنیم، توضیحاتی که دیگران از ما به ما داده‌اند، همه بسیار خوب است. ولی ما خانه می‌خواهیم و آن خانه، یک فضا است، یک جهان‌بینی است.

- از گذشته چه چیزهایی به ما می‌رسد که به ما باری می‌کند؟

- گذشته ما مثل ناوگان عظیم نابودشده‌ای است که فقط تخته‌پاره‌های آن به دست ما رسیده است. مثلاً از عرفان، خود عرفان به دست ما نرسیده است، تخته‌پاره‌هایش که همان کتابها باشند و همان شعرها باشند، به ما رسیده‌اند. عرفان یک جهان‌بینی و یا جهان‌بینی‌های متعدد بوده. آن جهان‌بینی یک چیز کیفی بوده. آن چیز کیفی به تکه‌پاره‌های کمی تبدیل شده، به ما رسیده است. با آن تخته‌پاره‌ها، ما نمی‌توانیم ناوگان عظیم یک جهان‌بینی را بسازیم. فلسفه ما نیز دستکمی از عرفان ما ندارد. تکه‌پاره است و تازه دارد در سایه فعالیت‌های «کربن» و دیگران به دست ما می‌رسد. تأثیر «کربن» دارد تأثیر تقی‌زاده و امثال او را جبران می‌کند. ولی «کربن» گمان می‌کرد که اگر «شیخ اشراق» و «شیخ اکبر» و «قاضی سعید قمی» و «میرداماد» و «رجبعلی تبریزی» و دیگران احیا شدند، ما روی خط صحیح خواهیم افتاد. احیای آنها بسیار مفید است. ولی احیای نوشته‌های آنها، فضای جهان‌بینی آنها را احیا نمی‌کند. ارتباط ما با آنها یک ارتباط تاریخی - حتی - نیست. ما آنها را می‌خوانیم، تحت تأثیر قرار می‌گیریم، ولی بسبب آنها راه نمی‌افتیم. هوای بحران‌زده‌ای که ما استنشاق می‌کنیم، آن هوا نیست که «ابن عربی» استنشاق می‌کرد، آن هوا نیست که «شیخ اشراق» و پیش از او «ابن سینا» استنشاق می‌کرد. خوش‌بینی «کربن» مبالغه‌آمیز است. توضیحی که او از گذشته می‌دهد، و وجدی که او نسبت به نشان دادن بخش‌گم‌شده فلسفه ما بروز می‌دهد، همه در خور تحسین و تقدیر است، ولی او گمان می‌کند به محض اینکه نوشته‌های آن بزرگان گذشته احیا شد، و معلوم شد که فلسفه در میان ملل اسلامی - آنطور که غربیان، تحت تأثیر «ارنست رنان»، گمان می‌کردند با «ابن رشد» و هشت قرن پیش پایان یافته است - پایان نیافته - به دلیل اینکه بعد از ابن‌رشد، و کاملاً در خلاف جهت جهان‌بینی او رشد پیدا کرده است - ما در ادامه آن بخش‌های احیاشده راه می‌افتیم و فلسفه و شعر و عرفان تولید می‌کنیم. ولی اگر ما به بخشی از مفروضات فکری خود «کربن» وفادار باشیم، و آن اینکه هیچ

متافیزیکی بدون نوعی حسیت بوجود نمی‌آید - باید نتیجه بگیریم که ما ضمن تحویل گرفتن آن تکه پاره‌ها، نمی‌توانیم بر اساس آنها آن فضای جهان‌بینی خود را بسازیم. برای آنکه این مسئله را روشن کنیم کافی است بگوییم که بخش اعظم شعر جدی ما و شعر عارفانه جدی ما از سالها پیش در اختیار ما بوده. اگر ما در ادامه آنها چیزی می‌ساختیم، می‌شدیم - حداکثر - بهار، صورتگر، ایرج. ولی یک نفر پیدا شد، و برغم این همه شعر خوب کهن، و وزنهای مختلف، گفت که ما باید یک جهان‌بینی بسازیم، در شعر، یک وزن جدید بسازیم، و واضح آن «آرمونی» جدید باشیم. فلسفه جدید در ایران می‌تواند آن تکه پاره‌ها را در نظر بگیرد، ولی اگر فلسفه قرار است در سپیده دم خود قرار بگیرد، باید اول ظلمت خود را درک کند. باید تنها باشد با تاریکی خود، و متمرکز باشد با تنهایی عمیق حسی خود، با جهان خود، تا سپیده دم جدید خود را بزیاید. آن سپیده دم، در آن صورت یک هدیه خواهد بود. از نوعی که در عصر سهروردی مشرق او یک هدیه است. در عصر ابن عربی، «آری و نه»ی او یک هدیه است. آنگاه، به همان صورت که زرتشت، با فاصله‌ای دوهزارساله دیگر باره در مشرق سهروردی طلوع می‌کند، امکان دارد ابن عربی یا سهروردی و یا ابن سینا، دیگر باره در فضای یک جهان‌بینی جدید طلوع کنند. خفاش باید نخست بال درآورد، بعد دگردیسی پیدا کند، از محالی به محال دیگر سیر کند تا به پرواز درآید، تا افق پیدا کند. وقتی که در افقی پرواز کرد، از افقی به افق دیگر خواهد رفت و مدام در حال ادغام کردن افقهای دیگر در افقهای بعدی خواهد بود.

- این تاریکی که شما حرفش را می‌زنید برای بسیاری از آدمها رعب‌انگیز است.

- برای من هم رعب‌انگیز است. ولی آن تاریکی، آزمون روان‌شناسی جمعی ماست. سیاوش از آتش گذشت. آن یک آزمون درونی برای نسل جوان بهار آغازین زندگی افسانه‌ای و تاریخی ما بود. حالا این تاریکی درون، آزمون ماست. این تاریکی اعماق کلیت ماست. آن چیزهایی که از گذشته می‌آیند، ممکن است در آن تاریکی جا پیدا کنند و یا در سپیده دم آغازین بعد از آن تاریکی. ولی آنها کلیت ما نخواهند بود. هر کسی که اجزای گذشته را، کل ما در نظر بگیرد، از عهدی که با عصر خود و از طریق عصر خود با سایر اعصار و کل جهان هستی دارد، سر پیچیده است. عهد اول با آن عصر است. گذشته با استمرار به ما نمی‌رسد، از آینده هنوز کوچک‌ترین خبری نداریم، پس ما در زیر تل خاکستری زندگی می‌کنیم که آتشی زیرش نیست. این سخن که اگر شما «افلاطون» و «افلوپین» را از پشت سر ابن سینا و ابن عربی و شیخ اشراق بردارید، اینها حیات خود را از دست می‌دهند، حرف مفتی است. تاریکی اعماق، تاریکی جانهای مشترک هزاره‌ای پیش، آن سردی زیر خاکستر، «ابن سینا» و «ابوالحسن خرقانی» و «ابوسعید ابی‌الخیر» و بعدها جانهای دیگر را در سراسر عالم اسلام، از خراسان گذشته تا «اندلس» مشتعل کرد. اشتباه نکنیم، افلاطون و زرتشت، در صورتیکه در ابتدا با تاریکی روان شیخ اشراق

عهد نمی‌بستند، امکان نداشت به صورت بخشی از مشرق او درآیند. این مشرق در حافظ، «مشرق پیاله» می‌شود. در طول این مصاحبه، من از دئونیزوس صحبت کرده‌ام. روح دئونیزوس در وجود عرفان شعری ایران از ابوسعید تا حافظ دمیده شده است. ولی اول تنهایی و تاریکی بوده، و بعد اشتعال. عصر ما در استمرار از گذشته نیست که نور خود را پیدا خواهد کرد. و حتی معلوم نیست که آیا اشتعال خود را پیدا خواهد کرد یا نه. این درد اعماق، درد درونهای تنها و تاریک است که ناگهان از شدت تیرگی و تاریکی، به سبب شدت تکائف خود، از درون منفجر خواهد شد. در آن جهان نورانی - در صورتی که پیش بیاید - امکان دارد چیزهایی از گذشته با آن جهان معاصر بشوند. اول، خوشا به حال کسانی که آن انفجار در عصر آنها تجربه خواهد شد، دوم خوشا به حال کسانی که از گذشته به آینده سفر خواهند کرد. ناگهان یکی چشم باز خواهد کرد و خواهد دید که معاصر یک متفکر انفجاری آینده است. طبیعی است که این سفر، سفر مستمری نخواهد بود. افلاطون برای رسیدن به ابن‌عربی و سهروردی در ماشین زمانی نشانده شد که او را ناگهان در هزار و پانصد ششصد سال بعد پیاده کرد، ولی او را، عصر خود او، به سوی ابن‌عربی و سهروردی نیاورد. ماشین زمان را ابن‌عربی و سهروردی ساخته بودند. آنها این ماشین زمان را به سوی گذشته فرستادند. در آن عصر افلاطون، فرودگاه آماده‌ای را یافتند، و یک افلاطون منتظر را، او را سوار کردند، قرنهای زیر پاشان را نادیده گرفتند و ماشین را در عصر خود پیاده کردند. و این کار عامداً و عالماً صورت نگرفته است. اعصار کاملاً هم‌افق نمی‌شوند، بلکه در مدار یکدیگر قرار می‌گیرند. آدمها هم‌جان نمی‌شوند، اگر هم‌دلی و هم‌جانی هست، به سبب هم‌مدار بودن است. به همین دلیل، بر خلاف کربن، من اعتقاد دارم که مسئله استمرار نیست که اهمیت دارد. احیای متون و آدمها، عامداً و عالماً صورت می‌گیرد. ضرورت هم‌مداری از اعماق جان اعصار پیا می‌بخیزد. شرط اساسی برای پیدا شدن هم‌مداری، مسئله دیگری است. جان آدمی چنان تاریک می‌شود که حال انفجار به او دست می‌دهد. تاریکی جان مولوی را پیش از رسیدن شمس به خاطر بیاورید. تاریکی جان فرهنگ آپولویی را پیش از ورود آیین دئونیزوسی به یونان به یاد آورید. تاریکی جان آدمها را پیش از ظهور رنسانس در نظر بگیرید. اول آن تیرگی جانهاست، آن کدورت عمیق درونی است، آن لجن‌کننده شوم است، و بعد انفجاری که ماهواره جان آدمی را در مدار ماهواره‌های دیگر قرار می‌دهد. ماهواره‌ای که روی زمین است، ماه بی‌روحي است. تنها موقعی که در مدار قرار می‌گیرد جان مشتعل پیدا می‌کند، ولی اول باید در وجود خود آن نیروی پرتاب را ذخیره کند. آن نیروی پرتاب در تاریکی، در تنهایی، ذخیره می‌شود.

- آیا هم‌اکنون چیزهایی از گذشته به ما می‌رسند که دارای ارزش کافی باشند؟

- بستگی به این دارد که غرض از «کافی» بودن چیست. مثلاً شاهنامه به ما رسیده است.

اوستا به ما رسیده است. مولوی و حافظ به ما رسیده‌اند. ابن عربی، سهروردی و دیگران به ما رسیده‌اند. ولی ما در ارتباط با آنها خنثی هستیم. زمانی مارکسیسم در تاریکی و جهل عصر ما و سلولهای زندانهای ما، به ما حسی از انفجار می‌داد. بعدها دیدیم که این حس انفجار کاذب بود. و فقط در ما تهدید ناموزونی می‌کرد که از این بابت خوب بود. البته این در واقع مارکسیسم نبود. روسیه عقب‌مانده، لعابی از پیشرفت بر روی خود کشیده بود، آن لعاب را مارکسیسم خوانده بود. آنچه در شوروی اتفاق افتاده بود، ربطی به مارکسیسم نداشت. دستی خیانتکار آن لعاب را بر روی جانهای دردمند مردم شوروی کشیده بود، و آن جانها در تیرگی، مستأصل و مستسبع می‌شدند. از ترکیب این دو حالت، ناگهان کسی که قبلاً رئیس «کاگ ب» بود، علیه کل سیستم به اعتراض برخاست، و نتیجه سقوط یک بت شصت‌ساله در سراسر جهان بود: استالین. برای درک تیرگی جانها در شوروی باید کلیه ادبیات و فرهنگ زیرزمینی اتحاد شوروی خوانده شود. در کشور ما ایدئولوژی استالینی فقط موفق شد سلولها را پر کند و جوانها را به کشتن بدهد. برغم سقوط ایدئولوژی استالینی در جهان، هنوز هم متأسفانه، حتی روشنفکران ما به یکدیگر با دیدگاه استالینی نگاه می‌کنند. یکی، دیگری را سر مسائل هیچ و پوچ خائن قلمداد می‌کند. یکی علیه دیگری وارد حلقه‌های مختلف می‌شود. ضربه‌ای که تفکر، ادبیات و هنر ما، از این باندبازها، و دار و دسته درست‌کردنها، دیده، در بعضی موارد حتی بسیار هم کاری بوده است. حذف با فرهنگها هدف اصلی این دار و دسته و باندها و حلقه‌ها بوده است. این نیز جزیی از آن تاریکی درون ماست. سوءظنهای حاکم بر روابط ما که ناشی از عمل زیرزمینی این باندهای بظاهر ادبی ولی در باطن مافیایی بوده، ما را وارد یک تونل وحشت می‌کند که از آن چهره‌های وقیح و زشت ناگهان بیرون می‌پرند و محیط ما را مدام شبح‌زده و تیره و تار می‌کنند. ولی کسی که تفکر ایجاد می‌کند، نباید از این اشباح وحشت کند. سقوط قلاع استالینی ما را خوش‌بین کرده است. ولی این خوش‌بینی به معنای حل مشکلات ما نیست. هنوز در اعماق جامعه فکری ما کسانی هستند که فکر می‌کنند راه حل همان است که پنجاه سال پیش شروع شد، در سطح ملی، و در طول این شصت و با هفتاد سال بر شوروی حاکم بوده است. اگر این ارواح تاکنون روند توهم‌زدایی را طی نکرده‌اند، بعد از این هرگز موفق به توهم‌زدایی نخواهند شد. نسل جدیدی ضرورت دارد پیا خیزد، و بر روی ویرانی توهمات، خود را بسازد. موقع عبور از مراحل ساختن است که از مرحله آزمون، که همان مرحله تاریکی درون است، خواهد گذشت. سالهاست که تمثیلی برای این عبور از تاریکی در ذهن من ساخته شده. من آنرا نوعی هزاره خضری می‌دانم. هزاره در این جا به معنای هزاره عددی نیست. بلکه به معنای هزاره کیفی است. به همان صورت که هزاره‌های زرتشتی به معنای هزاره‌های عددی نیست. هزاره به معنای تمرکز درونی در طول زمانی کیفی است، طوری که سپری کردن ده یا بیست سال آن، به معنای هزار سال باشد. یعنی طی هر لحظه آن چندین ماه یا سال جلوه کند. درد اعماق چنان شدت و حدتی داشته باشد که

زمان تقویمی فراموش شود، و زمان بصورت شکل درونی و طول زمان درد جلوه کند. این هزاره خضری است، به دلیل اینکه خضر این ظلمات را تجربه کرد و به آب حیات دست پیدا کرد. به صراحت باید گفت که ما در قصر عصر متشنتی زندگی می‌کنیم، عصری که در آن همه چیز، در درون و بیرون، ناموزون است. کافی است در تاریخهای اقوام دیگر و تاریخ خودمان در مراحل مختلف نگاه کنیم. هر خیزش بزرگی، پس از یک تیرگی عمیق پیدا شده است. چنین چیزی هرگز به معنای اعتقاد به تاریخ ادواری نیست. هیچ سپیده‌دمی شبیه سپیده‌دم قبلی نیست. چرخه‌ی که «ویلیام باتلر ییتس»، شاعر بزرگ ایرلندی، به آن اعتقاد داشت و یا ادوار تاریخی «ویکو» فیلسوف، و قرن‌ها پس از او، ادوار «اشپنگلر»، مورد نظر ما نیست. هم تاریکی ما تاریکی متفاوت با تاریکیهای دیگر خواهد بود و هم سپیده‌دم ما - در صورتی که اقبال داشتن چنان سپیده‌دمی را داشته باشیم. حتی خضر جدید با خضر کهن فرق خواهد کرد. ما همه آزادیهای به دست آمده در جهان را باید از اعماق آن تاریکی درون، با استحاله آن آزادیها، در آن تاریکی، عبور بدهیم. ارزشهایی که از گذشته می‌آیند، ارزشهایی که از جاهای دیگر می‌آیند، تا موقعی که در ما متحول نشده‌اند و ما را متحول نکرده‌اند، ارزش نخواهند بود. هر ارزش گذشته و هر ارزش خارجی، یک درد است. درد ما درد تصادم با این ارزشهاست. تا روزی که جهان ما به نوعی موزونی دست نیافته است، ما آن هزاره خضری را پشت سر نخواهیم گذاشت.

۱۰۴

ناطق هزاره خضری، بخشی از مصاحبه‌ای است که در جلد سوم طلا در مس چاپ می‌شود. این بخش از آن مصاحبه، در واقع نوعی «دیالوگ» درونی است، نوعی پرسش فلسفی از اعماق است. بخش حاضر در سال ۶۹ نوشته شده است.

منتشر شد:

نمونه‌های شعر امروز افغانستان

به کوشش: چنگیز پهلوان

انتشارات بنیاد نیشابور - ۳۵۲ صفحه - ۳۵۰ تومان

حدیث و اقصیتهای اولیه

جهان هستی

اسطوره يك شكل ادبی از نموده‌های زیباشناسانه فرهنگ قومی مردم جامعه‌های ابتدائی کهن و امروز است. این نمود فرهنگی افزون بر ارزش ادبی، که ارزش صوری و ثانوی اسطوره است، ارزش مهم اجتماعی و قوم‌نگارانه تاریخی دارد. بسیاری اسطوره را برابر با افسانه، و به معنای داستان خیالی و واهی و نادرست انگاشته و به کار برده‌اند. در فرهنگ و ادب اسلامی، اسطوره صورتی از روایت‌های افسانه‌ای آمیخته با دروغ و خرافه به شمار رفته است. در قرآن کریم چند بار کلمه اساطیر، صورت جمع اسطوره، افزوده به کلمه اولین، یعنی به صورت «اساطیرالاولین» آمده است. مؤلف کتاب لسان‌التنزیل، نوشته‌ای بازمانده از قرن چهارم یا پنجم هجری، اساطیرالاولین را به «افسانه‌های نبشته پیشینیان» معنا کرده است. (ص ۲۶)

برخی از مفسران قرآن به استناد گفته دو تن از راویان صدر اول، الكلبي و مقاتل، اساطیرالاولین را در بعضی آیات اشاره‌ای به اساطیر ایرانی دانسته‌اند. در امثال قرآن به نقل از مفسرانی چون البغوی و بیضاوی آمده است که آیه ۶ از سوره لقمان که می‌گوید «و من الناس من یشتري لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغير علم ویتخذها هزواً واولئک لهم عذاب مهین» به عمل نصرین حارث قریشی اشاره دارد. نصرین حارث پسرخاله پیغمبر بود. او بازرگانی بود که با ایرانیان ارتباط داشت. هرگاه به حیره می‌رفت داستانهای پهلوانان ایران را می‌خرید و با خود به مکه می‌آورد و آنها را برای مردم قبیله‌اش نقل می‌کرد. خداوند این داستانها را سخنانی بیهوده و برای گمراهی مردم می‌خواند. همچنین بنا به روایت ابن هشام، نصرین حارث برای تشویق

مردم به شنیدن داستانهای ایرانی خود، و ترغیب آنان به دوری از قصص قرآن، کلمات الهی قرآن را که از زبان پیغمبر او بیان می‌شد اساطیر می‌خواند و می‌گفت: «وَاللَّهُ مَا مُحَمَّدٌ بِأَحْسَنِ حَدِيثٍ مِنِّي وَمَا حَدِيثُهُ إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» از این رو آیه ۱۵ از سوره القلم که می‌گوید «إِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» ناظر بر این گفته نصر بن حارث است. (حکمت، ۱۰-۱۱)

از حدود یک صد و پنجاه سال پیش، نظریه‌ها و بحثهای تازه‌ای درباره اساطیر مطرح شده است. دانشمندان نحله‌های گوناگون مردم‌شناسی بر پایه بینشهای ویژه مکتبی خود اسطوره را به صورتهای متفاوت از هم تعریف و توجیه و تحلیل کرده‌اند. هیچیک از این تعریفها و نظریه‌ها به تنهایی نمی‌تواند کامل و درست و دقیق باشد. لیکن آنچه که باید گفت این است که مردم‌شناسان از هر نحله و مکتبی که باشند اسطوره و متنهای اسطوره‌ای را، به قول دوندز، همچون «سنگواره‌های ادبی» بررسی و مطالعه نمی‌کنند، بلکه آنها را بیشتر به مثابه الفاظی دقیق، روشن و پویا از درک و دریافت بشر از جایگاه ما در برابر کائنات، خدایان و انسانهای هم‌نوع ما می‌انگارند و بررسی و تحلیل می‌کنند. (Dundes, 281) اینک برای روشن شدن بیشتر موضوع نمونه‌ای چند از چکیده نظرها و برداشتهای مردم‌شناختی چند تن از اندیشمندان بزرگ صاحب مکتب را درباره اساطیر در اینجا نقل می‌کنیم.

ماکس مولر (۱۸۲۳-۱۹۰۰)، بنیانگذار مکتب «دین‌شناسی تطبیقی»، اساطیر را فرآورد دوره «بیماری زبان» می‌دانست و می‌گفت در این دوره که زبان فرایند آشفستگی و هرج و مرج را می‌گذراند، اسطوره‌ها، با دگرگونی در معانی و مفاهیم اصلی و واقعی شخصیتها و واقعه‌ها و خلط در آنها، پدید آمده‌اند. ماکس مولر و پیروان نظریه او شیوه درست شناخت اسطوره‌ها، و دریافت درست معنای آنها را از راه تحلیل و بررسی زبان اسطوره‌ها می‌پنداشتند. آنها میان زبان و اسطوره یک وحدت واقعی و ریشه مشترک قائل بودند و اعتقاد داشتند که زبان از ماهیتی منسجم و منطقی برخوردار است و اسطوره از ماهیتی به ظاهر نامنسجم و بی‌قاعده. این گروه اسطوره را یکی از جنبه‌های زبان، لیکن جنبه منفی آن می‌دانستند. (نک. کاسیرر ۲۷-۲۸ و هیس ۱۲۰-۱۲۲)

جیمز فریزر (۱۸۵۴-۱۹۴۱)، نماینده مکتب تکاملی مردم‌شناسی کمبریج و نویسنده کتاب برجسته و مشهور شاخه زردین (Golden Bough) معتقد بود که اسطوره‌ها تبیین‌کننده آئینهای ابتدائی هستند و در آغاز با آداب و مناسکی آمیخته بودند که بیشتر برای زیایانی و بارآوری زمین برگزار می‌شدند. مردم به هنگام انجام هر یک از آئینهای شعیره‌ای خود از اسطوره‌ای که آن آئین را تبیین و توجیه می‌کرد، استفاده می‌کردند. با گذشت زمان و دگرگون شدن شیوه زندگی اجتماعی و فرهنگی آنها، رفته رفته این گونه مناسک و شعایر منسوخ شدند، لیکن اسطوره‌های توجیه‌کننده آنها در زبان و سنت شفاهی آنها بازماندند. (نک. Frazer)

برانیسلاو مالینفسکی (۱۸۸۴-۱۹۴۲)، پایه گذار مکتب کارکردگرایی، اسطوره را یک واقعیت زنده در جامعه‌های ابتدائی می‌داند و می‌گوید اسطوره در اجتماع با مردم همراه است و با آنها می‌زید. به نظر او اسطوره مانند داستانی که امروز ما در یک «نول» می‌خوانیم، نیست و طبیعت و ماهیت یک قصه را هم ندارد. اسطوره به اعتقاد حاملان آن واقعیتی است که یک بار در دوران آغازین روی داده و تاکنون ادامه یافته تا بر جهان و انسان و سرنوشت انسان تأثیر بگذارد. اسطوره برای انسان ابتدائی (به تعبیر مالینفسکی، انسان وحشی) همان چیزی معنی می‌دهد که داستان مقدس آفرینش، و هبوط و رستگاری از راه قربانی شدن مسیح بر صلیب، برای یک مسیحی معتقد و متدین. همان گونه که داستانهای مقدس ما در آئین و شعیره ما و در اخلاق ما زندگی می‌کنند، و بر ایمان ما نافذ و حکمفرمایند و رفتار ما را کنترل می‌کنند، همان گونه هم اسطوره‌ها در زندگی مردم ابتدائی نقش گذارند.

مالینفسکی اسطوره را یک رمز و نماد نمی‌داند، بلکه آن را بیانی مستقیم از موضوع و درونمایه خود می‌انگارد و می‌نویسد: اسطوره تبیینی برای فرو نشانیدن علاقه علمی نیست، بلکه احیای روایتی از یک واقعیت آغازین است که برای برآورده کردن خواسته‌های ژرف دینی، پویه‌های اخلاقی، قیده‌های اجتماعی، تأکیدها و حتی نیازمندیهای عملی نقل می‌شود. اسطوره در فرهنگ ابتدائی یک کارکرد لازم الاجرا دارد. اسطوره باوری را بیان می‌کند، مدون می‌سازد و تعالی می‌بخشد. اسطوره نگهدارنده اخلاق است و آن را نیرو می‌بخشد. اسطوره شایستگی و بسندگی شعیره را تأیید می‌کند و احتوا بر قواعد عملی در هدایت انسان دارد. بنا بر این اسطوره جزء لازم تمدن بشری است. اسطوره یک قصه بیهوده نیست، بلکه یک نیروی سخت کوشنده و فعال است. اسطوره یک بیان روشنفکرانه یا یک تصور و تخیل هنرمندانه نیست، بلکه یک نمودار عملی از ایمان ابتدائی و خرد اخلاقی است. (Malinowski, 100-101)

کوتاه سخن این که مالینفسکی معتقد بود که اسطوره خصوصیتی جامعه شناختی برای باورداشتهای مردم صاحب اسطوره فراهم می‌آورد. از اینرو این مردم اسطوره را به عنوان پایه‌ای اصلی و غایی برای رفتارشان در جامعه یا آداب و رسومشان می‌نگرند.

مردم شناسان پیرو مکتب روانکاوی زیگموند فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹) معتقد بودند که اسطوره‌ها ریشه در پویشهای روان-جنسی بشر دارند. آنها می‌گفتند اسطوره روایاتی جمعی و بازگوکننده نمادهای جنسی و معانی و مفاهیم تمثیلی است. گزا روهایم (۱۸۹۱-۱۹۵۳)، مردم شناس و روانکاو مجار، اسطوره را بازتاب آرزوهای بریادرفته جمعی - قومی بشر می‌انگاشت و می‌گفت روایت این آرزوهای برآورده نشده، زبان به زبان از نسلی به نسلی دیگر انتقال یافته و جنبه کلی و عمومی یافته و به صورت اسطوره‌ها درآمده است. (نک. آریانپور،

میرچا الیاده (۱۹۰۷-۱۹۸۶) مردم‌شناس رومانیایی و متخصص دین‌شناسی و اسطوره و سمبل، اسطوره را داستان و سرگذشتی مینوی و حدیث واقعیتها می‌انگارد. او اساطیر را بیانگر اصل و پیدایش جهان و جانوران و گیاهان و انسان و همه «وقایع اولین و اصلی» جهان می‌داند که بر اثر این رخدادها «انسان شد آنچه امروز هست»، یعنی انسان موجودی شد «میرا، صاحب جنس، متشکل به هیئت اجتماع، مجبور به کار کردن برای زنده ماندن و زیستن و کار کردن برحسب بعضی قواعد». از این رو اسطوره‌ها، به نظر الیاده، آشکارکننده «سرمشقه‌های نمونه‌وار همه آئینها و فعالیت‌های معنی‌دار آدمی» هستند و آدمیزادگان را در همه کارها از «تغذیه و زناشویی گرفته تا کار و تربیت و هنر و فرزاندگی» راهنمایی می‌کنند. (الیاده، ۱۵ و ۱۷ و ۲۰)

الیاده با نقل این نظر از نویسنده کتاب پدیده‌شناسی دین که «چنین انگاشته می‌شود که همه اعمال دینی توسط خدایان، یا فرمانان مدنی یا نیاکان اسطوره‌ای بنیاد نهاده شده است»، بسیار گذرا یادآوری می‌کند که میان مردم ابتدائی نه تنها آئینها و شعایرشان انگاره اسطوره‌ای دارند (نظری مشابه با نظر جیمز فریزر) بلکه هر يك از اعمال بشری هم که تکرار دقیقی از کنشی باشد که در زمان آغازین توسط ایزدی یا قهرمانی یا نیائی انجام شده باشد، اثر بخشی و اعتبار می‌پذیرد. (Eliade, 22)

۱۰۸

تازه‌ترین تعریف و تحلیل اسطوره بر پایه بینش ساخت‌گرایانه مکتب مردم‌شناس فرانسوی، کلود لوی - شتروس (۱۹۰۸-؟) شکل گرفته است. او عقیده و نظر خود را درباره اسطوره و ساخت و بافت و معنا و مفهوم آن در کتابهای متعدد خود، به ویژه کتاب اسطوره‌شناسی و مردم‌شناسی مآختی توضیح و ارائه کرده است.

لوی - شتروس اسطوره را مانند زبان و کالا و زن در نظامهای زبانی و اقتصادی و خویشاوندی، وجهی از وجههای ارتباطی میان افراد يك اجتماع یا قوم می‌داند. او می‌گوید عناصر ترکیب دهنده اسطوره، یعنی شخصیتها و اشیا و واقعه‌های آن، به تنهایی و به خودی خود معنا نمی‌دهند، همان‌گونه که مثلاً آواها و واجهای زبان خود به تنهایی معنائی ندارند. عناصر ترکیب دهنده اسطوره در پیوند با یکدیگر و در يك مجموعه کلی اعتبار و ارزش می‌یابند و مفهوم ویژه‌ای را القاء می‌کنند. به طور کلی اسطوره دارای يك صورت و يك ساخت است. صورت اسطوره ارزش صوری و ادبی آن را می‌نماید و ساخت اسطوره، که صورت نهفته روابط میان عناصر ترکیب دهنده آن است، ارزش معنائی و پیام واقعی آن را تعیین می‌کند. (Kirk, 42, و به خصوص Levi-Strauss, 206-230).

لوی - شتروس اسطوره را به پلی بر روی شکاف میان دو جهان طبیعی و فرهنگی مانند می‌کند که انسان با گذر از آن از طبیعت به فرهنگ انتقال یافته است. او اسطوره‌ها را با سه اصل

عمده در حیات اجتماعی بشر پیوند می دهد. این سه پدیده اصلی یکی پیدایش آتش و پخت و پز، دو دیگر به کارگیری روابط خویشاوندی و رقابتها، و سه دیگر استحاله و گردیدن و کمرنگ شدن فصلهاست. (Lewis, 188)

در هر اسطوره عناصری از رخدادهای تاریخی، واقعیت‌های اجتماعی، نهادهای اقتصادی و نظام‌های اعتقادی - آئینی با یکدیگر در آمیخته است. رمز استمرار و پایداری اسطوره‌ها در میان مردم نسل‌های گوناگون و در دوره‌های پیاپی زندگی اجتماعی مردم وجود بنمایه‌های نیرومند فرهنگی - اجتماعی و دینی آنها است. این مجموعه آثار فرهنگ قومی که در جامعه‌های ابتدائی دوران کهن و جهان امروز به صورت شفاهی و در جامعه‌های دارای خط و نوشته هم به صورت کتبی و هم شفاهی نگهداری شده است و می شود، مهم ترین مدرک و سند معتبر در زمینه تاریخ اقوام باستانی و ابتدائی، و چگونگی زندگی اجتماعی و اقتصادی آنها، برای تاریخ نگار یا مردم شناسی است که بخواهد در حوزه تاریخ زندگی این دسته از جامعه‌ها مطالعه و بررسی بکند.

مردم جامعه‌های ابتدائی اسطوره را متضمن اصول ایمانی و عقیدتی نیاکان خود، و گزارشی واقعی از رخدادهائی می پندارند که در گذشته‌های دور اتفاق افتاده است. اسطوره با برخورداری از چنین ماهیت معنوی و مقدس با زندگی مردم ابتدائی آمیخته و پاره‌ای از ارزش‌های دینی و اخلاقی، انتظامات اجتماعی، اعتقادات آئینی و جادوئی آنها شده است. از اینرو در این جامعه‌ها اصولاً اسطوره‌ها را به قصد آموزش افراد جامعه، و ساختن اعتقاد و باور آنها با واقعه‌های گذشته نقل می کنند و آنها را همچون وسیله‌ای نیرومند در پاسخ به جهل و شک و بی اعتقادی اعضای جامعه به کار می برند. (بلوکباشی، ۲، ۲۰۶)

اسطوره و قصه در فرهنگ ایران ارتباط تنگاتنگ و نزدیکی با تاریخ دارد. در گذشته مردم ایران اسطوره‌ها را نوعی تاریخ می پنداشتند و آنها را به اعتبار ارزش تاریخی شان نگهداری و نقل می کردند. نویسندگان اوستا، کتاب دینی ایرانیان باستان زرتشتی، که بسیاری از اسطوره‌ها و افسانه‌های اقوام ایرانی را گرد آورده و در آن نوشته اند، آنها را از «وقایع تاریخی واقعی» مردم سرزمین ایران می انگاشتند (صفا، ۳۰). آمیختگی افسانه و قصه نیز با تاریخ ما ایرانیان آنچنان است که «گاه بین روایات تاریخ یا قصه سرموئی بیش فاصله نیست». از همین رو «آنچه از احوال پیغمبران و اقوام گذشته از باب عبرت و تذکره» در قرآن آمده «قصص خوانده شده است». لیکن «در نزد عامه مسلمین از مقوله تاریخ به شمار» آمده است. (زرین کوب، ۲۸)

کتابنامه

منابع فارسی

- آریانه‌پور، امیرحسین، فروید یسم با اشاراتی به ادبیات و عرفان، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- الیاده، میرچا، چشم اندازهای اسطوره، ترجمه جلال ستاری، توس ۱۳۶۲.

- بلوکباشی، علی، فرهنگ عامه، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۶.
- حکمت، علی اصغر، امثال قرآن، تهران ۱۳۳۳.
- زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ در قراوه، امیرکبیر ۱۳۶۲.
- صفا، ذبیح الله، حماسه سرائی در ایران، امیرکبیر ۱۳۶۳.
- کاسیرر، ارنست، افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری، خوارزمی ۱۳۶۲.
- هیس، ه.ر. تاریخ مردم شناسی، ترجمه ابوالقاسم طاهری، ۱۳۳۹.
- ؟، لمان التنزیل، به کوشش مهدی محقق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.

منابع انگلیسی

- Dundes, Alan, "Myth", in Encyclopedia of Anthropology, Ed, By D.E.Hunter & Ph. Whitten, New York 1976.
- Eliade, Mircea, *The Myth of the Eternal Return, of Cosmos and History*, Trans. By W. Trask, Princeton University Press, 1974.
- Frazer, James G., *The Golden Bough, A Study in Magic and Religion*, Abridged Edition, London 1932.
- Kirk, G.S., "Levi - Strauss and the Structural Approach", in *Myth, the Meaning and Functions in Ancient and Other Cultures*, Brekeley 1974.
- Lewis, John, *Anthropology Made Simple*, London 1969.
- Lévi - Strauss, Claude, *Structural Anthropology*, Trans. By C. Jacobson & B.G. Schoeph, 1972.
- Malinowski, Branislaw, "Myth in Primitive Psychology", in *Magic, Science and Religion*, New York 1954.

سفری دوزخی

به عالم تاریک زیرجهان

مقاله‌های «پیکاسو» و «اولیس» نوشته‌ی جیمز جویس، از کتاب «روح انسان، هنر و ادبیات» جلد پانزدهم مجموعه‌ی آثار یونگ برگزیده شده است. در مقدمه‌ی مقاله‌ی «ادبیات و روانشناسی» در همین مجموعه، چنین می‌خوانیم: «پدیدارشناسی روان چنان در صور و معانی رنگین است که امکان انعکاس آن تنها در یک آئینه میسر نیست و از آنجا که روان در تمامی فعالیت‌های ذهن آدمی جلوه گر است، روانشناس موظف است که با جلوه‌ها و نمودهای گوناگون آن آشنا شود. از پوسته‌ی محدود علم به درآید و اتاق در بسته‌ی علم و چهاردیواری آزمایشگاه را به قلمرو وسیعی که منزلگاه تظاهرات و پدیدارهای گوناگون روان است مبدل کند.»

بدینسان، یونگ دست درازی خود را به ادبیات و هنر توجیه می‌کند و به خود اجازه می‌دهد که در باره‌ی تخیل شاعرانه گفتگو کند. او، در هر حال، نه به عنوان یک منتقد هنری بلکه به عنوان یک روانشناس به آثار پیکاسو و جویس می‌نگرد. می‌گوید «من گفتگو در باره‌ی هنر پیکاسو را به عهده منتقدان می‌گذارم. چون خود در مورد هنر پیکاسو حرفی برای گفتن ندارم آنچه برایم مهم است مسائل روانی نهفته در پس این گونه خلاقیت‌های هنری است.»

یونگ معتقد است که مسائل روانی پیکاسو، تا آنجا که در آثارش منعکس است، همانند مسائل بسیاری از بیماران است. محتوای هنر آبستره اساساً از درون مایه می‌گیرد. این

«درون» نمی‌تواند با ذهنیت آگاه و عقلانی یکی باشد چرا که شعور آگاه دارای تصاویر عینی است؛ تصاویری که از طریق قوه‌ی بینایی به ذهن منتقل می‌شوند. در نتیجه، بازسازی این تصاویر، ناگزیر، با صور جهان خارج مطابقت دارد. اما جهان پیکاسو جهان ملموس تجربی نیست. جهانی است با زمان و مکان و قوانینی دگرگونه. عناصر این جهان از عالم فراحسی ریشه می‌گیرند. در پس شعور آگاه، جهان تاریک ناآگاهی قرار دارد و این جهان، همانند تمام تجربه‌های عینی برونی، بر شخصیت آگاه آدمی تأثیر می‌گذارد. مبداء تمام عوامل غریب و نامانوس هر اثر هنری جهان تاریک و پنهانی درون است که با زبان تمثیل و نماد خود را بیان می‌دارد و تمثیل همیشه به معنایی مبهم و غیرقابل بیان اشاره دارد. در مقابل این آثار انسان گرفتار حس غربت و پریشانی می‌شود، نمی‌تواند به چیزی دقیق اشاره کند. نمی‌تواند پی به معنایی مشخص برد. با این حال چیزی وسوسه‌انگیز و جادویی آنجاست که به هزاران راز پنهانی اشاره می‌کند. نقاشیهای بیماران روانی، به علت نداشتن تخیل هنری، ساده‌ترند. یونگ بیماران روانی را به دو گروه تقسیم می‌کند: گروه اول تمایل به ترکیب و هم‌آهنگ کردن اجزاء دارد. لاقط، در جستجوی معنایی مشخص است. گروه دوم، برعکس، ذهنیتی پراکنده دارد و تصویر ذهنی او از جهان خارج تصویری تکه تکه، گسسته و نامتحد است. آنجا که گروه اول (néusotique) می‌کوشد تا اجزاء را به هم متصل کند، گروه دوم (schizophrénique) تصاویر و خطوط را می‌شکند و به جهان آشفتگی و هاویه (کائوس)، رجعت می‌کند. پیکاسو و جویس به گروه دوم تعلق دارند. البته یونگ توضیح می‌دهد که پیکاسو و جویس بیماران روانی نیستند بلکه سرشتشان اینگونه است که هر دو غوطه‌ور در جهانی پراکنده و بی‌نظام هستند. انگار چون یونس در شکم ماهی اساطیری دست و پا می‌زنند. یک امر، در هر حال، در هر دو گروه مشترک است و آن محتوای تمثیلی آثار آنهاست. در هر دو مورد وسیله‌ی بیان زبان اشارت است.

بدینسان، مهمترین تجربه‌ی درونی در آثار پیکاسو سفر به عمق دوزخ، به جهان تاریک مردگان و عالم زیرین است.

این جهان مترادف با ظلمت بلعنده‌ی ناخودآگاه است. پیکاسو با دوره‌ی آبی شروع می‌کند. تصاویر هنوز عینی هستند: شب آبی، مهتاب و آب - جهان آبی‌رنگ مردگان در اساطیر مصری. با تغییر رنگ وارد جهان زیرین و دوزخ مردگان می‌شویم. این جهان مرگ‌زده و هیبت‌انگیز است. قهرمان این سفر آن موجود پنهانی در نهان پیکاسو است که از روشنایی روز گریزان است و به دنبال خوبی و خیر و زیبایی نیست. آدمی است که محکوم به مرگ و مجذوب زشتی و شیطان است. ناخودآگاه به صورت یک هستی تیره و زشت و غریب و دوزخی به ادراک

پیکاسو درمی آید. او و نمایشگاه‌هایش و سی هزار نفری که به دیدن آثارش می‌روند نشانه‌ی زمانه‌ی ما هستند. دلک آثار پیکاسو قهرمانی است که به عالم ظلمانی زیرین و به زمان آغازین وجود سفر می‌کند. فاست به جهان جادوگرها بازمی‌گردد، پیکاسو به صور بدوی، نامانوس و غریب رجوع می‌کند. دلک پیکاسو مانند فاست، در تاریخ چند هزارساله‌ی روان به سیاحت می‌پردازد و به ابتدائی‌ترین قشرهای هستی آدمی بازمی‌گردد. سفر در تاریخ فرهنگ روان مترادف با بیدار کردن خاطرات ازلی است. ارمغان چنین سفری، بینشی همه‌جانبه نسبت به ابعاد گوناگون انسان است. در این سفر، انسان امروزمین با انسان بدوی یکی می‌شود و شخصیت آدمی از مرحله‌ی تک‌ساحتی «من» به مقام والاتر «خود» ارتقاء می‌یابد. آنچه در پایان این سفر انتظار قهرمان را می‌کشد انسان کاملی است که خویشتن را با خود آشتی داده است. چرا که سفر به عمق ظلمت و جهان تاریک مردگان سقوط در مفاک نیستی نیست بلکه تشریف به حقایق پنهانی و سری است؛ حقایقی که ورای عقل و منطق است.

پیکاسو، مانند فاست، در جستجوی انسان کامل است؛ انسانی که از یاد رفته اما ازلی و جاویدان است. زیرا او اتحاد روح نرینه و مادینه است، اتحاد آسمان و زمین، تاریکی و نور و شعور آگاه و ضمیر ناآگاه جمعی است. یونگ از بیمارانش مثال می‌زند و می‌گوید بعد از گذر از دالان مرگ یا دوزخ جهان زیرین، تمثیلهایی نمایان می‌شوند که نشانه‌ی وحدت و یگانگی اضداد هستند. بیمار با هستی چند بعدی طبیعت آدمی آشنا شده و به لزوم یگانگی و وحدت نیروهای متخاصم روان پی برده است. در کارهای آخر پیکاسو این یگانگی مشهود است. در یکی از آنها دو چهره‌ی روشن و تاریک آنیما یا روح مادینه درهم آمیخته است. چنین وضعیتی نه پایان راه است نه غایت کار. تنها مبین شناخت وسیع‌تری از طبیعت کامل آدمی است. درام درونی پیکاسو تا بدین جا می‌رسد. چه سرنوشتی در پایان این راه انتظار او را می‌کشد قابل پیش‌بینی نیست. دلک پیکاسو شخصیتی مجهول و دوگانه دارد. او قهرمانی است که باید از دوزخ گذر کند. آیا موفق خواهد شد؟ یونگ ناتوان از پاسخ است.

اولیس اثر جیمز جویس نیز مانند آثار پیکاسو هنری ماورای صورت‌های متداول و منطق آگاه است. کتابی است که در هفت صد و سی و پنج صفحه، هفت صد و سی و پنج روز را طی می‌کند در عین حال که تمامی این روزها از یک روز بی‌معنا در زندگی آدم تشکیل شده است: شانزده ژوئن ۱۹۰۴ - روزی که در آن هیچ اتفاقی نمی‌افتد. از خلاء شروع می‌شود و در خلاء انجام می‌گیرد. این نیستی مطلق، این تهی کیهانی، فضای سراسر کتاب است. اولیس نه تنها از نیستی شروع می‌شود بلکه چیزی جز نیستی نیست. دوزخی پوچ و بی‌ثمر است و بیهوده نیست

که آن را کتابی شیطانی و دجالی نامیده‌اند. نیهیلیسم، جوهر کتاب جوئیس است. هیچ اتفاقی نمی‌افتد. هیچ حرکتی به هیچ جا نمی‌رسد. هیچ حادثه‌ای به استقبال خواننده نمی‌شتابد. برعکس، همه چیز در حال گریز و روی برتافتن است. یونگ می‌گوید: «وقتی بچه بودم روزی از عمویم پرسیدم که شیطان چگونه در دوزخ گناهکاران را شکنجه می‌دهد». پاسخ داد: «آنها را منتظر نگه می‌دارد.» کتاب جوئیس همین دوزخ و همین شکنجه است. هر جمله آدمی را به دنبال چیزی می‌کشد که به دست نمی‌آید. هر صفحه محرک توقعی است که برآورده نمی‌شود. می‌توان آن را به دو نیمه کرد و هر نیمه را از آخر تا به اول خواند. می‌توان همه جمله‌ها را پس و پیش کرد. هیچ تغییری در کل کتاب نمی‌دهد. تمام کتاب مانند کرمی است که چون به دو نیمه شود از هر نیمه سر و دمی جدید می‌روید و باز به حیات خویش ادامه می‌دهد. سریان فکری جوئیس از صاف کن اخلاق و منطق گذر نمی‌کند. او کمترین توجه، یا ترحم، یا احترام به خواننده ندارد. انگار با روده‌هایش در حال گفتگوست. جوئیس انسانی سنگی است با دو شاخ سنگی و ریش سنگی؛ موسایی ست پشت کرده به خدایان مصر. جهان او جهان تیرگی، ملال و گسستگی است. ذهنیت پراکنده طلب جوئیس همانند ذهنیت بیماران روانی است و در نتیجه فاقد قوه‌ی قضاوت و ارزش‌گذاری است. تمام کتاب مجموعه‌ای است از اشارات تکه‌پاره، از جملات پراکنده، از تداعی اصوات و کلمات. با این حال بین کار جوئیس و کار بیمار روانی یک تفاوت مهم وجود دارد: اسکیزوفرنیک با واقعیت پیگانه است و ذهنی آشفته و گسسته دارد که علت آن تجزیه شخصیت به شخصیت‌هاست. بروز چنین علائمی در اثر هنرمندان امروزین ناشی از بیماری فردی نیست بلکه پدیده‌ی جمعی زمان ماست زیرا تمام هنر مدرن اسکیزوفرنیک است. هنرمند تابع انگیزه‌های شخصی نیست. او روح زندگی جمعی است که از روان ناآگاه جمعی مایه می‌گیرد. تحریف زیبایی و صورت‌شکنی و نامعقول بودن، نزد بیمار روانی در اثر پاشیدگی روانی است در حالی که همین حالت نزد هنرمند، غایتی خلاقه می‌یابد. هنرمند مدرن وحدت شخصیت روانی در اثر پاشیدگی روانی است در حالی واقعی و شکستن خطوط و نامعقول کردن صور می‌یابد. این وسوسه‌ی شیطانی برای بی‌معنا کردن معانی، برای مسخ کردن زیبایی چنان استادانه است که به بی‌معنایی معنا می‌بخشد و زشتی را به طور جادویی زیبا می‌کند. چنین هنری و چنین خلاقیتی در طول تاریخ فرهنگ بشر تا بدین حد هرگز سابقه نداشته است. پس اولیس یک جنبه‌ی مثبت دارد و آن خلاقیت آن است، گرچه خلاقیتی ویرانگر است. و چه بسا که این عالم شیطانی بر جهان دروغین خوبی و بدی و اخلاقیات پرتعصب و کور برتری دارد.

جوئیس قربانی دیکتاتوری مسیحیت رم است. او اصلاح طلبی است که در حال حاضر با انکار و نفی نظام موجود دل‌خوش کرده است؛ او از اعتراضات خود تغذیه می‌کند. عصیان او در

قالب بی تفاوتی نسبت به همه چیز در سرما و انجماد کامل احساسات نمایان شده است. احساساتی نبودن از خصائص انسان امروزی است و این حالت خود نشانه‌ی کثرت احساسات است. اولیس احساسات پنهانی است، انسانهای امروز بیش از همه گرفتار احساسات هستند ولی آنها را واپس می‌زنند و انکار می‌کنند. احساسات فوق، بنائی بر روی خشونت است. جویس گرفتار این بیماری است. از احساسات گریزان است چرا که در عمق، آدمی احساساتی است و عصیان او به صورت انجماد کامل عواطف در اولیس نمایان می‌شود. محبوبیت اولیس در میان مردم خود نشانه‌ی آن است که آدمها از «احساساتی بودن» گریزانند و می‌کوشند تا همانند جویس آن را در بطن خویش به خاک سپارند. اولیس یک چشم مکانیکی است که همه چیز را مشاهده می‌کند بی آن که خود با آنچه می‌بیند درگیری یابد. جویس کمترین ارتباطی با جهان اطرافش ندارد. او مانند ماه، در برودت کامل، از آسمان به زمین می‌نگرد. اولیس انفصال و دوری کامل آگاهی از «اوبره» است. این آگاهی فقط مشاهده می‌کند؛ نه بنده‌ی خدایان است نه گرفتار احساسات و قضاوت و ارزشها. نه اسیر عشق است، نه نفرت، نه اعتقاد، نه تعصب، نه اخلاق. یک نوع سریان آگاهی است که با موجودات ارتباط ندارد. حتی «من» نویسنده در سراسر کتاب غایب است. همه آدمهای فاقد من هستند. در هیچ کجا یک مرکز آگاه انسانی، یک تپش قلب دیده نمی‌شود.

همه‌ی آدمها انگار در یک رویای جمعی حضور دارند؛ رویایی بی‌آغاز و انجام. تنها به این دلیل وجود دارند که یک «غیرمن» یک اودیسه‌ی نامرئی آنها را در خواب دیده است. اولیس شبحی است که در جمیع اولیس‌ها حل و ناپدید شده است. با این حال چیزی غریب و دست‌نیافتنی در پس این همه انجماد و انفصال پنهان است. اولیس رازی بزرگ را پنهان می‌کند. این «بی‌منی» خود پیام اولیس است. نگاه سرد و مرده‌جویی که در یک نظر تمامی کتاب را در برمی‌گیرد ناگزیر از گفتن این حرف است: «تو هنر هستی». «تو» به معنای عظیم کلمه - به معنای «خود» یا حقیقت کامل وجود آدمی. «من» وجود کوچک و حقیر آدمی است در حالی که «خود» یا self تمامیت وجود انسان را در برمی‌گیرد. «خود» شامل «من» و «غیر - من» است. بهشت و دوزخ، ظلمت و روشنائی است. اولیس نمایشگر وضعیت آدمی است که می‌کوشد تا خود را از چنگال «من»، از منیت محض، از خودرایی و خود مرکزی‌رهای بی‌بخشد و به حقیقت کامل‌تر وجود خود دست یازد. اولیس مسافر خسته‌ای است که به سوی «مسکن مألوف» در راه است و در خاتمه به جایی می‌رسد که بودا و مسیح به آنجا رسیده بودند. فاست نیز در تلاش برای غلبه بر جهان توهم‌ها و پوچی‌ها بود و همانگونه که خود را در «مادینگی جاویدان» غوطه‌ور کرد، مولی بلوم نیز در خاتمه کتاب اولیس، با گفتگویی درونی و

مهربان پایانی بهشتی به این اصوات ناهنجار و دوزخی می دهد. اولیس خدای آفریننده است که خود را از جهان مادی، که آفریده، رها کرده و از دور بر آن می نگرد. او برای جویندگانهایی است که فاست برای گوته و زرتشت برای نیچه بود. اولیس آنگاه می تواند به «خانه‌ی» خویش رسد که پشت به عالم ذهن و ماده کرده باشد. این پیام کتاب جویندگانه است؛ پیام آن روز خاص - شانزده ژوئن ۱۹۰۴، روزی چون سایر روزهای همه‌ی آدمها، روزی که در آن آدمهای معمولی، بی قرار و ناتوان می روند، می آیند و آنچه می کنند بدون غایت و سرانجام است. در پس همه منفی گرایی و نیشخند، عشقی بزرگ به جهان و انسان و مصائبش نهفته است. جهانی که دیگر زیبا و پرطراوت نیست و تکرار مدام عادت‌هاست. جویندگانه در آرزوی نویدی نوین برای تمام هستی است. او می خواهد که طرحی نو براندازد و عالم پیر را دگر باره جوان و سرشار یابد. او بیان شخصی ندارد بلکه ندای تمامی بشریت است. اولیس کیست؟ او، بی شبیه، تمثیل تمامیت و یگانگی روان آدمی است، نماد وحدت و آشتی تمام نمودها و حوادثی است که در مجموع کتاب جویندگانه را تشکیل می دهد. او صورت ازلی پدر و مادر انواع خود است. چون با عشق به عالم خاکی می نگرد تمام باغها شکوفه می کنند و چون روی از آن می گرداند جهان ملال آور عادات جای آن را می گیرد. اولیس یک آیین است؛ سفری است به اعماق دوزخ، به انجماد و تاریکی و برودت، به جهان زیرین مردگان. اما این سفر در هر حال تجربه‌ای معنوی و متعالی است که چون ماجرای دلفک پیکاسو تولدی نوین را برای آدمی و جهان بشارت می دهد.

نحوه اشتراك نشریه گرافیک

لطفاً جهت اشتراك نشریه گرافیک، حق اشتراك را به حساب جاری شماره ۰۰۱۹۷۹۲۷ به نام نجم‌الدین فرخ‌پار بانک تجارت شعبه سعدی شمالی تهران (قابل برداشت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز و اصل فیش را به همراه فرم تکمیل شده اشتراك به آدرس دفتر نشریه ارسال نمایید.

- حق اشتراك یکسال (۶ شماره): ۳۵۰۰ ریال.

- فتوکپی فرم اشتراك را نیز می‌توانید ارسال نمایید.

صندوق پستی: ۱۱۳۶۵/۶۱۲۴

تلفن: ۶۴۵۶۶۴۱

فرم اشتراك:

نام خانوادگی: نام:

آدرس دقیق:

کد پستی: تلفن: شغل:

تاریخ و امضاء:

چند لکه بر کاشی معرق



آخرین کبریت را کشیدم
 سیگار را برافروختن
 گره، در ابروان مرد شکست
 خم شد، نشست!
 پیچید عطر خون
 عشق را محاسبه‌ای شگفت در میان است
 سوزش و سازش
 فروش
 خاکستر کاهش
 «ققنوس وار» در نیایش
 نیمه شبی، سحری، پگاهی
 تیری صخره‌ای یا بُن چاهی ... نه حتی، دم آهی
 در تاریکی خیس حیاط کوچک
 پاشویه حوض نوک پایم را ربود
 جز کاشی‌های معرق و آمیخته با خون
 و دستانی لبالب از خواهش، چیزی نیافتم
 صحن روز را
 شاعری سخن به صبوری شکست
 از عشق، خون بافت، بافت، بافت
 - که عشق و خون را محاسبه صعب در پیش است
 لب‌ریز از قرائن فریبی می‌بافت
 بدان که شنودن مرتبه‌ای نزدیک‌تر به دیدن است؟
 این فسانه را بافتم
 تا بدانی، گم شده را
 هرگز باز نخواهی یافت
 حتی با پنج جای پای مردانه خونین
 چرا که عشق و خون و جنون را محاسبه دیگر است!



نقش پائی مانده بود از من به ساحل، چند جا
ناگهان شد محو، با فریادِ موجی سینه‌سا

آنکه یکدم بر وجود من گواهی داده بود
از سر انکار می پرسید: کو؟ کی؟ کی؟ کجا؟

ساعتی بر موج و بر آن جای پا حیران شدم
از زبان بی‌زبانان می شنیدم نکته‌ها:

- «این جهان، دریا، زمان چون موج، ما مانند نقش
لحظه‌ای مهمان این هستی ده هستی‌ریا

یا سبک پروازتر از نقش، مانند حباب
بر تلاطم‌های این دریای بی‌پایان رها

لحظه‌ای هستیم سرگرم تماشا، ناگهان
یک قدم آن‌سوی‌تر، پیوسته با باد هوا!

باز می‌گفتم: نه، این سان‌داوری بی‌شک خطاست
فرق بسیارست بین نقش ما با نقش پا!

فرق بسیارست بین جان انسان و حباب
هر دو بر بادند اما کارشان از هم جدا

مردمانی جان خود را بر جهان افزوده‌اند
آفتاب جان‌شان در تار و پود جان ما

مردمانی رنگ عالم را دگرگون کرده‌اند
هر یکی در کار خود نقش آفرین، همچون خدا

هر که بر لوح جهان نقشی نیفزاید ز خویش
بی‌گمان چون نقش پا محو است در موج فنا

نقش هستی سباز باید، نقش برجاماندنی
تا چو جان خود جهان هم جاودان دارد تو را

چه میوه‌ها...

احمد رضا احمدی

این شعر را به خانم پری صابری
اهدا می‌کنم. این نخستین شعری
است که پس از آمدن از
بیمارستان به خانه سرودم.



چه میوه‌ها که از زلف تو
بر زمین می‌ریزد
مرا خاشاک، این عمر ناتمام است
که از انتهای دیوار
بر زمین می‌ریزد
روزگاری را یاد دارم
که می‌ایستادم در باد
تا مرغان ساکت شوند
و من بخوانم.

ما از عشق دور بودیم
 ما از حادثه دور بودیم
 ما از سفره و شام دور بودیم
 ابتدای جوانی بود و باد می وزید
 بر گیسوانم تیغ را تیز کردند
 بر چشمانم اشک آویختند
 از غروب آفتاب مرا کردند
 به یک صبح آویختند
 که مادرم در احوال آن صبح می میرد
 می گفتم:

مرا بنوشید
 مرا از انتهای زمین
 به حس های پنهان آن راه آهن
 بیاویزد

که همیشه در آخرهای روز
 ایستگاه را گم می کرد
 به کافه ای می رفت
 که لیوان ها
 در آن کافه
 در تابستان
 از یخ انبوه بود

چه قطارها
 که از میان اتاقم در بیمارستان
 از کنار تخت خوابم
 بسوی مرکز جهان می رفتند
 واگن ها انبوه از دوی بی هوشی بودند
 واگن های آغشته به خزه
 از میان رویای ما می گذشتند
 خزه ها را در حافظه ی ما به یادگار می نهادند

و به رودخانه‌ها می‌رفتند
هفت بستر از خاکستر اندوه ما را در بیمارستان
به رود بزرگ می‌بردند
روزها در بیمارستان
در اتاق عمل اهمیت داشت
راستی کدام رود بزرگ بود
که در آتش تب و بیماری ما
تبخیر می‌شد و به آسمان می‌رفت؟
چون پرستاران
در شب

چراغها را خاموش می‌کردند
ما از صدای روشن شدن
یک کبریت

به انتهای زمین باز می‌گشتیم

۴

همه‌ی ما نوبت اندوه داشتیم
راه‌آهن‌ها از کنار تختخواب ما می‌گذشتند
همه‌ی ما را به مهمانخانه‌ای در باد
در انتهای خیابان می‌بردند
که ما فقط دریا را از طبقه‌ی دوم
آن مهمانخانه دوست داشتیم
رطوبت هنوز نتوانسته بود
به طبقه‌ی دوم بیاید
آسانسور از طبقه‌ی سوم حرکت می‌کرد
من یاد دارم
با فراموشی دوای بی‌هوشی
و خواب پرستاران
در راهرو ایستاده بودم
و فریاد می‌زدم:
این بانو کیست؟
که با رویا و گیسوانش

ما را سراسیمه می‌کند؟
در عصرها که قطار خاموش بود
و ما به مهمانخانه می‌آمدیم
بانو در کنار در
در انتهای راهرو ایستاده بود
و خیلی آرام و کوتاه می‌گفت:
پسرانم
من مرده‌ام
شما چرا باور نمی‌کنید؟
ما خاموش
در آینه زیباتر می‌شدیم
و می‌گفتیم:
بانو
شما هنوز می‌توانید
گرامافون را کوک کنید
نام نازهی خود را برای ما فاش کنید
بانو می‌گفت:
سه ماه دیگر بهار می‌آید
اکنون زمستان است
مرا فراموش کنید.

خانه‌ها کهنه شدند
بانو هنگام که ستاره‌ی قطبی را در آسمان
نشان می‌داد
در کوچه مرده بود
من یاد دارم
روی قلب بانو
روز و نام پرستاران اتاق من در بیمارستان
و ساعت حرکت قطار
خالکوبی شده بود
در انتهای کوچه چهارشنبه بود و آتش‌بازی بود

چه میوه‌ها که از زلف تو
 بر زمین می‌ریزد و تبخیر می‌شود
 مرگ در سیاق این شب
 گمراه از تو
 چه نیت دارد
 که میوه‌ها را بر زلف تو
 تبخیر می‌کند
 مرگ نمی‌داند
 من می‌دانم
 این فصل بهار است
 که شب گمراه از تو
 در آن خانه دارد
 چه مزده دارم از تو
 که می‌توان ترا پوشید
 که می‌توان ترا نوشید
 جای تو کنار آن پنجره بود
 که در باد گم شد.

یک سیگار
 یک لیوان آب سرد
 مرا فرا می‌گیرد
 من دریا
 من کبود
 تا آن غروب سقوط می‌کنم
 که قایقران با دست
 دریا را نشان می‌داد
 نمی‌توانستم هوا را شکر گویم
 که سرد بود
 در صدمین سال تولدم
 یا مرگم

نعناهای کوچه
عطر نعناهای خانه را نداشتند
پس ایستادم
می دیدم
جوانها از قطار پیاده می شوند
و پیران سوار قطار می شوند
از پیران و جوانها
اجازت خواستم
که هنگام ذکر زمستان
بی هراس از سرما
گوش فرا دارند
که من چه می گویم
گفتم:
من می گویم
ساکت شدم
حرفی نداشتم
فقط دهکده بود
و دود بود.

۷

چراغی است در خانه ام
دود می کند
به کوچه می برم
بیش از حد ممکن
من فقیرم
چاره چیست
نمی دانم
یکی از دهکده های عمرم را
به گیسوانم می آویزم
به کوچه می روم
خریداری نیست
همسایه از پشت پنجره می گوید:

بیچاره، عاقبت
باید به خانه بازگردد
به خانه بازمی‌گردم
شب از حرکت شبانه بازمی‌ماند
پرستاران از خواب برمی‌خیزند
می‌گویند:
بیچاره، عاقبت باید به خانه بازگردد.

۸

این عمر حقیرانه
که با تمام شدن کوک ساعت
و خواب کودک
باید پایان یابد
چقدر ادامه دارد
نمی‌دانم
از همسایه‌ها می‌پرسم
این عمر حقیرانه
که با تمام شدن کوک ساعت
و خواب کودک
باید پایان یابد
چقدر ادامه دارد
همسایه‌ها در روز با شمع
به کوچه می‌آیند
گریه می‌کنند
و می‌گویند: ما نمی‌دانیم
پس چه کسی می‌داند
نمی‌دانم.

۹

می‌خواستم از بستر برخیزم
روی سنگ‌فرش کوچه
بدنبال سبدهای گیلان بدوم
که در کنار باغهای کهنسال

میوه نبودند
عتیقه بودند
پیرهنم بر تنم تنگ بود
گیلاس‌ها رسیده بودند
در کنار تختخوابم
در بیمارستان
قطارها از ریل خارج شده بودند
پرستاران برای همیشه به خانه می‌رفتند
در انتهای راهروی بیمارستان
قهوه‌خانه‌ای
درشکه‌ای
در شیشه‌ای عسل
که صبح همسرم از خانه به بیمارستان آورده بود
گم می‌شد.

۱۰

دیگر امیدی در خانه نیست
انبوه مردمی که در روز عروسی ما
در کوچه ازدحام کرده بودند
مرده‌اند
خاکسترها رنگ سفید دارند
نه مسکنی است در باد
نه شاخه‌ای در بیکران زمستان
پل فرو می‌ریزد
چای سرد می‌شود
اشک را در خانه مخفی می‌کنم
می‌خواهم از رویایم
قصری بسازم در کوچه
کوچه بن‌بست است
درختان سبز است
و کسی در کوچه
کسی را صدا نمی‌کند.

دگرم به مهربانی تو همان شدی که بودی
مگر استغاثه‌ام را ز فرازها شنودی
تو که لذتِ فرازی تو که وحشتِ فرودی
تو مرا ز من رهاندی تو مرا ز من ربودی
به تسلی دل من چه ترانه‌ها سرودی
که زلالِ پاکِ جویی و سرودِ سبز رودی

دگرم به دلنوازی درِ آشتی گشودی
دگرم ز قعرِ دریا به کرانه‌ها کشیدی
بِنگر که غرقِ خونم، چه بگویمت که چونم
سرِ راه من نشستی به نگاه عاشقانه
ز دریچه‌ها شبانگه به زیان زهره‌ای مه
بگذر به خاکِ خشکم که برویم و بیالم

به شپایان

ای همشهریان تاجیکی
به عزیزان دور گشته خود
بی شما از دل و ز جان عزیز
آی ایرانیان پاک نژاد
بازگردید تا به هم باشیم
باز گردید تا به هم کوشیم
دوستی و برادری است نه آن
ای زبان دری زبان شما
بازگردید ای جدا شدگان
تا به گوئیم شرح حال فراق
کرد بیگانه آنچه کرد به ما
با شما ای ز خویش بیگانه
آی همشهریان که جان منید
جسم بی جانکی، پریشانی
نگهم در هوای دیدنتان
بس کنید این جدایی دیرین
آی خویشان من، ز جان ملول
بی شما یان ملول و تنهائیم
ز آنچه کردند دشمنان با ما
تا به بینم جمالتان یک یک
تا ببرم گلوی بیگانه
از فراق تبار ایرانی
باز گردید تا به هم باشیم
آی همشهریان تاجیکی
آی ای همزبان دیرینم
فارسی دری است گفتارم
بازگردید تا به هم باشیم
آی همشهریان تاجیکی!....

به شما یان سلام دارم من
احترام تمام دارم من
می ندانم کدام دارم من
به شما یان سلام دارم من
میهنی بر دوام دارم من
چاره بهر قوام دارم من
ک آرزوی های خام دارم من
حال، حال غمناک دارم من
به شما احترام دارم من
غصه ای صبح و شام دارم من
شادمانی حرام دارم من
شدگان انتظام دارم من
بی شما یان چه نام دارم من
نه طراوات نه کام دارم من
جان چابک خرام دارم من
بانگ برخاسته و عام دارم من
به شما یان پیام دارم من
با شما احتشام دارم من
هوس انتقام دارم من
دیده ای لاینام دارم من
تیغ ها در نیام دارم من
ناله مستدام دارم من
به شما یان نظام دارم من
به شما یان سلام دارم من
نه فریبی نه دام دارم من
شهدا در کلام دارم من
با شما یان دوام دارم من

آی همشهریان تاجیکی!.... شهریورماه ۱۳۷۰

غیبت‌ها

مهرداد فلاح

با یاد کودکان جان باخته

در زلزله اخیر

فردا که دیده گشایم

دیگر باره از شما

کدام را

کنار خود

باز نخواهم یافت

شما که رخساره‌های دلخواه منید

و در شمایل عشق

حجمی کوچک

از زمان را

سرشار کرده‌اید

و من

چگونه به این غیبت‌های پیاپی

خو کنم

و به این حفره‌ها

که هنوز از عطرِ تنِ گمشده‌تان

لبریزند

دنبال شما

تا قفلِ دروازه‌ آن راهِ نهران را بگشایم

بس بارها

که به جان کوشیده و

در اندوه گران

در غلتیده‌ام

و نگاه سرگشته‌ من

رفتار ظریف شما را

باز می‌جوید

نخستین تک نگارپهای فارسی ۲

غلامحسین ساعدی



غلامحسین ساعدی در مدت کمی که با موسسه تحقیقات اجتماعی زیر نظر جلال آل احمد همکاری کرد، سه تک نگاری مهم عرضه نمود. کار اول وی ایلخچی بود که در سال ۱۳۴۲ توسط موسسه به چاپ رسید. دوم خیابان یا مشکین شهر که در سال ۱۳۴۴ چاپ شد و عاقبت سال بعد یعنی ۱۳۴۵ اهل هوا منتشر گردید. دو کتاب اول در مورد آذربایجان است. (انتشارات امیر کبیر این کتاب ها را به ترتیب ذکر شده در بالا در سال های ۱۳۵۷، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵ به چاپ رسانید.) ساعدی اهل تبریز بود و در این دو کتاب به ناحیه آبا و اجدادی خویش پرداخت. در اهل هوا به خاطر علایق روشنفکری و تخصص در روانشناسی (روانکاوی) و داشتن دوستانی در جنوب ایران به بنادر جنوب ایران پرداخت. حال به تک تک این نوشته ها می پردازیم.

ایلخچی کتابی است در ۲۴۲ صفحه، دارای یک نقشه که به وسیله نویسنده ترسیم شده است و با ۶۸ طرح یا تصویر و فهرست راهنما. ایلخچی کتابی است در ۱۲ فصل که فصل آخر آن مربوط به قصه و بازی، و طولانی ترین فصل (۱۴۷-۲۰۱) است. در یازده فصل، گذشته تاریخی و اسطوره ای ده، رابطه اش با روستاهای دیگر، جمعیت، آب و هوا، سازمان ده، ساختمان درونی، تعلقات مذهبی و مراسم جشن و سوگواری را می بینیم. نظم منطقی در عبور از فصلی به فصل دیگر وجود ندارد و در درون هر فصل نیز رعایت حفظ محدودیت موضوع مطرح شده در ابتدای فصل نمی گردد. آنچه که سبب طرح عنوان های مختلف در درون فصل ها می گردد بیشتر، قلم شیوای نویسنده است. تا منطق

یا هدف اثبات موضوع». مثلاً در فصل سوم ابتدا هوا (سرما و گرما) مطرح می‌گردد و سپس «بادها» و «آب» که همه به هم، ربط دارند. «ملک»، «مسأله کدخدایی»، «باغات» تا آخر. هر چند می‌توان مسأله کدخدایی را با ملک و آب ربط داد اما مطرح کردن بافت سیاسی ده در فصلی که محیط زیست مطرح است و سپس معرفی باغات موجود در روستا، مخدوش کننده و جهش موضوعی است. این در حالی است که در فصل ششم (ص ۶۱) دوباره نویسنده به موضوع سیاست روستا می‌پردازد.

در این کتاب تعلقات مذهبی مردم مورد تأکید نویسنده است. از عکس روی جلد کتاب که زنی را در حال روشن کردن شمع نشان می‌دهد تا ... «هر گوشه‌ای از ده را که می‌بینی نشانه‌ای پیدا می‌کنی از علی و محبت علی» (ص ۱۰) تا رابطه علی الهی‌ها با کشت پیاز (ص ۶۷) و اهل حق بودن اهالی ایلخچی (ص ۷۴) و عباداتی که آنها را انجام می‌دهند (ص ۸۵) و بالاخره معرفی شخصیت‌های مهم مذهبی ایلخچی (تا ص ۱۱۶) نشانه این تعلقات است.

نویسنده جای بسیار خاص و مهمی به محبت می‌دهد و در این گونه نوشته‌ها، تکیه بر احساس بسیار نادر است. «به هیچ کس و هیچ دسته‌ای احساس کینه ندارند. محبت آیین و مذهب آنهاست. هر که وارد خانه‌شان شود هر چه دارند پیش می‌آورند.» (ص ۱۲)

«گول میشگی خاتون»، دختر حضرت امیر، زیارتگاهی دارد و به خصوص در مواقع خشکسالی مردم به آنجا می‌روند. رابطه محبت‌انگیز آنها با روستاهای دیگر به خصوص در گز که با آنها خویشی دارند ذکر شده است (ص ۲۹).

مراسم جشن بین آنها بسیار است و با شادی و طرب برگزار می‌شود. شب عید نوروز را «شب عید علی» می‌نامند (ص ۱۲۹) و آن شب مجازند هر چه می‌خواهند انجام دهند، «آن شب غیر از علی هیچ کس حق ندارد بر نیک و بد کارهای دیگران قضاوت بکند والا از اهل حق حساب نمی‌شود» (ص ۱۲۹).

آنچه هنگام جشن‌های شادی آور و سوگواری به وجود می‌آید احساس همبستگی و محبت عمیق بین مردم محل است که تبلوری از آن را در قیافه مهربان مردم (ص ۸۶) و شرکت آنها در «جمع»‌های عبادی و نوشیدن شربت می‌یابیم.

بدین ترتیب غلامحسین ساعدی تصویر قابل لمس‌ی از روستای بسیار خاصی به ما داده، که روستای متوسط آل احمد نیست، دهی که «مثل هزاران ده دیگر ایران که

زمینش را با خیش شخم می‌زنند و بر سر تقسیم آبش همیشه دعوا برپاست و مردمش به ندرت حمام دارند و چای‌شان را با کشمش و خرما می‌خورند...» (ص ۶ اورازان).

تأکید ساعدی بر محبت میان مردم نشان‌دهنده گمشده این زمان است، نشان‌دهنده احساس تهدید در برابر توسعه است. نویسنده، عوامل توسعه را تراکتور، مدرسه، حمام، بهداشتی و نزدیکی به شهر می‌داند و فقط به طور گذرا از آنها یاد می‌نماید.

کمبود این کتاب جز آنچه در بالا آمد، بی‌دقتی به خویشاوندی (ص ۱۸ و ۲۶) و آوانویسی (مثلاً زیرنویس ص ۲۸) و توصیف کوتاه در مورد حرفه‌هاست (ص ۷۳). دنباله عنوان خیابان یا مشکین شهر، «کعبه ییلاقات شاهسون» است. بدین ترتیب به خصلت کلی این شهر که محل اقامت مردم یک ایل به عنوان ییلاق یا بیشتر به عنوان پناهگاه هنگام درماندگی (ص ۷) اشاره شده است. کتاب با این جمله آغاز می‌شود:

«خیابان یا با نام امروزش مشکین شهر، ترکیب جالبی است از ده و شهر که در پای «ساوالان» کوه عظیم افسانه‌ای آذربایجان افتاده» (ص ۵) شیوه زندگی مردم را «دهقانی»، روح آن را «آشفته بیابانی» و به خاطر دو خیابان عمود و چند اداره دولتی و مدرسه آن را «شهر» می‌نامد.

این کتاب شامل ۳ نقشه، ۶۳ عکس، و ۲۸ طرح، در ۱۶ فصل و فهرست راهنما می‌باشد.

زبان، لهجه و قصه اورازان، در مقایسه با ایلخچی صفحات کمتری را به خود اختصاص می‌دهد (ص ۱۶۰-۱۹۲) و متن اصلی مانند ایلخچی حدود ۱۵۰ صفحه است. در فصلهای مختلف ایلخچی به محیط طبیعی، (آب، آتشفشان، باد، پوشش گیاهی) برمی‌خوریم، ساختمان درونی شهر و رابطه آن با روستاهای مجاور مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس اقتصاد آن و مطالبی در مورد جمعیت و فرهنگ جسمانی و مراسم توصیف می‌گردد. طولانی‌ترین فصل کتاب فصل هشتم در مورد تاریخ آبادی است و مطلب خاص آن معرفی یکی از بزرگان محل — ملا امام وردی — که در مشروطه سهم داشته است، می‌باشد.

بدین ترتیب تاریخ محلی از طریق منابع مکتوب و شفاهی مورد بررسی قرار می‌گیرد. موضوع ارزشمند دیگر این است که نویسنده به نقش عشایر شاهسون در رابطه با دولت مرکزی روسیه تزاری می‌پردازد و این نیز رابطه شهر، روستا و ایل را در رابطه

با سیاست بین الملل در گوشه‌ای از ایران روشن می‌نماید.

نویسنده به موضوع تجدد از طریق توسعه نمی‌پردازد، بلکه زیر لوای فقر و بیکاری مردم در محیطی بسیار حاصلخیز و غنی که دولت می‌بایستی در آن سرمایه‌گذاری کند و منطقه را غنی کرده و مردم را از فقر نجات دهد، به موضوع می‌نگرد.

اهل هوا با ایلخچی و خیابو فرق اساسی دارد. اگرچه انتشارات امیرکبیر اهل هوا را نیز «تک‌نگاری» نامیده است، اما توصیف یک محل در همه ابعادش مورد نظر نویسنده نیست، بلکه بررسی یک پدیده ذهنی و یا اعتقادی است که به معتقدان آن «اهل هوا» می‌گویند و نویسنده به عنوان بیماری روانی آن را مورد بررسی قرار داده است. پراکنده‌گی این پدیده در سواحل جنوبی ایران «از حوالی میناب تا نزدیکیهای تبین و «گاوبندی» دهات بین بندر لنگه و بوشهر و همچنین جزیره نشینان باب هرمرز بوده است» (ص ۳۱) و اغلب گردآوریه‌ها از بندر لنگه می‌باشد.

اگر به خیابو مهاجرتهایی به خاطر فلاکت زندگی ایلبانی انجام می‌پذیرفت و مردم بیشتر در حالت بی‌تکلیفی به سر می‌بردند، و اهل ایلخچی به محبت علی زنده بودند، از این بندرها، مردم به دلایل زیر مهاجرت می‌کنند و برخی به طور فصلی بین آذر ماه تا بهار در آنجا به سر می‌برند و زندگی پرفلاکت خود را که به آسانی راه به جنون می‌یابد به کمک و با محبت روش اهل هوا درمان می‌کنند.

۱۳۴

«زندگی در ساحلی آنچنانی، خودبه‌خود با ترس و اضطراب و ناکامیها همراه است. درافتادن با دریا و ترس از گرسنگی و بی‌آبی و آن همه بیماری و مرگ و میر، و خستگی کار و زندگی یکنواخت، ساحل نشینان را دچار آنچنان خمودگی کرده است که همه با هم و دور از هم با خویشان مشغول‌اند. برای رهایی از این وضع، جمع شدن دور هم و پناه بردن به جمع و محبت دیدن را تنها راه چاره دیده‌اند و چنین بوده که آداب و مراسم اهل هوا آنچنان سریع بین مردم آن حواشی نفوذ کرده است» (ص ۲۹).

دلایل ذکر شده برای مهاجرت که به اوایل قرن بازمی‌گردد: قانون کشف حجاب، گمرک، سربازگیری و بیکاری و فقر است (ص ۲۴-۲۵)
سیاهان این بندرها سه چهار نسل است که در این جا سکونت دارند و بار حقارت دوره بردگی را به دوش می‌کشند (ص ۲۸-۲۹).

همراه این بار غم، موسیقی و فرهنگ قدیم خود را نیز دارند و در تشنگی هر چیز نو (ص ۲۹) «هر چیز تازه‌ای که حرکتی داشته باشد» را می‌پذیرند و این چنین است

که اعتقادات آنان با برخی از اعتقادات مردم بومی این محل درآمیخته و اهل هوا را به وجود آورده است. غلامحسین ساعدی هدف این نوشته را ارائه مواد خام می‌داند (ص ۳۲) و در مورد آنها اظهار نظر یا تجزیه و تحلیل نمی‌کند.

تصرفی که نویسنده در ارائه «مواد خام» خویش می‌نماید برخورد یک پزشک با بیمار است و دائم از «مبتلا» و «بیمار» نام می‌برد.

بیشتر متخصصان اهل هوا زارهایی هستند که با بازار یا مامازار نامیده می‌شوند. اهل هوا باید قوانینی را رعایت نمایند، مانند: پوشیدن لباس تمیز و سفید، معطر بودن و لب به می‌زدن (ص ۴۹-۵۰). «باد»هایی که بیمار دچارشان می‌شود انواع مختلف دارند، مانند: باد صاف و باد ناصاف و کلاً حدود ۷۲ باد وجود دارد. صافی و ناصافی خصلت باد است و نام باد ممکن است نوبان، مشایخ، جن، دیو یا زار باشد که هر یک می‌تواند به صورت کافر یا مسلمان، صحرایی و دریایی رده بندی کرد. بادهای مسری هستند و شیوع آنها بیشتر در فقرا و به خصوص زنان و در میان دوستان است، آنهایی که گرفتار گرسنگی، اضطراب و ناهماهنگی با اطرافیان خود هستند. یک زار می‌تواند باد فردی را که تسخیر شده است «صاف» کند. برای چنین مداوایی به موسیقی و به برخی از اعضاء اهل هوا احتیاج است. با بازار یا مامازار می‌داند چه آهنگی را برای چه «بادی» بنوازد و چه کسانی را در جمع بپذیرد.

۱۳۵

این کتاب در کل ۱۵۵ صفحه و شامل یک نقشه، ۲۵ عکس، فهرست اسامی جغرافیایی و اصطلاحات اهل هواست. در آغاز، نویسنده کلیاتی را در مورد بنادر جنوب می‌آورد، سپس عمل «تسخیر» را شرح می‌دهد، اهل هوا را معرفی می‌کند و سپس از زارهای مشهور نام می‌برد. او بادهای مختلف را معرفی می‌کند و عاقبت سازها و لوازم مورد استفاده به وسیله اهل هوا را نام می‌برد.

در مقایسه نوشته‌های هدایت با آل احمد و ساعدی می‌توان گفت که نوشته‌های هدایت معرفی رشته، تک نگاریهای مردم شناسی، ارائه دلایل وجودی آن و روش تحقیق در این رشته بود. او تئوری و روش این رشته را ارائه کرد و آل احمد و ساعدی هر دو از نظر تئوری و علم مردم شناسی خود را بدون تخصص و نظر اعلام کردند و عملاً به معرفی مناطق خاص پرداختند.

در کار عملی، هدایت انباشتی از موهومات را ارائه داد، در صورتی که دو نویسنده دیگر مناطق خاصی را با قلمی شیوا شناساندند. هدایت در مورد تحول فرهنگ در ایران صاحب نظر بود اما آل احمد و ساعدی مدت زمان بسیار کوتاهی در درون تحول فرهنگی (از ایران باستان تا نگاهی به آینده) به دوره توسعه پرداختند.

در این زمینه کار آل احمد بسیار وسیع تر از ساعدی بود، خاک تماماً در مورد این موضوع است. ساعدی انتقادش موجود نبودن توسعه صحیح در منطقه بود. جنبه سیاسی کار آل احمد بسیار مهم تر از ساعدی بود.

آل احمد و ساعدی به دلیل شماره ۵ هدایت که «اضافه کردن تاریخ عوام به تاریخ رسمی یک مردم» است صحنه گذاردند و ساعدی در خیابان مستقیماً آنچه را انجام داده که مردم شناسی تاریخی نام دارد. طب سنتی زمینه دیگری است که نوشته های ساعدی به آن پرداخته است یعنی: معرفی پوشش گیاهی که مورد استفاده قرار می گیرند (در خیابان فصل پنجم)، درمان های محلی (ethnomedicine، خیابان فصل یازدهم) و روان درمانی بومی (ethnopsychiatry کتاب اهل هوا). بنابراین هر چند از نظر تئوری کارهای نویسنده اخیراً ادعایی ندارد اما از نظر محتوی بسیار غنی می باشند. کلاً نوشته های آل احمد و ساعدی در چارچوب نظریات هدایت می گنجند اما این نویسندگان به تمام آنها نمی پردازند.

مثلاً در مورد ایران باستان و یا درج خرافات برای بی ارزش کردن آنها نظری نمی دهند. جالب است که هدایت در مورد محقق می گوید: او باید درباره محلی که در آن به دنیا آمده، قلم بزند. این کاری است که هر دو نویسنده انجام می دهند. خاک و اهل هوا که نواحی بومی نویسندگان نمی باشد از نظر تک نگاری بسیار ضعیف تر از نوشته های دیگر است و موضوع های خاصی در نظر است (توسعه، حالات روانی)، اینجاست که کمبود علم انسان شناسی در تمامی این نویسندگان هویدا می گردد.

یکی از لازمه های این علم آن است که محقق حداقل به مدت یک سال در محل تحقیق خود حضور داشته باشد تا بتواند دوره یکساله زندگی مردم را ببیند، از آبا و اجداد آنها اطلاع حاصل کند، تاریخ آنها را بررسی کند و از درون و بیرون یک منطقه را شناسایی نماید. البته این موضوع به عنوان انتقاد از این نویسندگان و ادیبان نیست، زیرا نایاب بودن متخصصان این رشته و لزوم شناخت نقاط غیر شهری ایران نیاز زمان بود.



نامه سرگشاده‌ای از میلان کوندرا

به آنتونین لیهم^۱

وقتی از من خواستی که برای اولین شماره «نامه بین‌المللی»^۲ که قرار است به زبان چک منتشر شود چیزی بنویسم، به نظرم رسید که فقط باید از این کار شانه خالی کنم - به همین سادگی که، چیزی برای عرضه آماده نداشتم. به من پیشنهاد کردی (همانطور که قبلاً هم پیشنهاد کرده بودی) که یکی از مقالاتم را که در هنگام تبعید در باره کشورم نوشته‌ام، به زبان چک ترجمه کنم و آن را برای چاپ بفرستم. در واقع امر، من گفتگوهای زیادی در باره چکسلواکی اشغال‌شده، در باره موسیقی، و در باره ادب و هنر و دوستانم در چکسلواکی انجام داده‌ام، و مقالات بسیاری هم در باره این موضوعات نوشته‌ام. این نوشته‌ها خود به اندازه یک کتاب است، اما ارزش چاپ شدن در نشریه تو را ندارند زیرا آنچه را که من در این مقالات مطرح کرده‌ام، با قصد و نیت باطنی من، همگی همراه با توضیح واضحات بسیاری است که جنبه آموزشی و تعلیمی داشته است. در کار نوشتن برای خارجی‌ها، که با مسایل چکسلواکی آشنایی ندارند، من این جاه‌طلبی روشنفکرانه را نداشتم که چیز تازه و نوظهوری ارائه دهم، و می‌دانی که بدون این جاه‌طلبی، هیچ نوشته‌ای از حالت یک فکر خام پا فراتر نمی‌گذارد. فقط هفت مقاله نوشته‌ام که دوست دارم از آنها برای نشریه تو استفاده کنم، اما هیچکدام از این مقالات با مسایل چکسلواکی سروکار ندارد. من آنها را در سال ۱۹۸۶ در کتابی به نام «هنر رمان»^۳ چاپ کردم و از همان زمان همیشه قصد داشته‌ام که آنها را به زبان مادری‌ام ترجمه

کنم. با این وصف، ترجمه کردن نوشته نویسنده به دست خود او، و به زبان مادری او، کار ساده‌ای نیست و من این کار را مرتباً از امسال به سال دیگر انداخته‌ام.

از اینرو، اولین واکنش من این بود که بگویم «نه» اما بعد ذهنم از خاطره‌ها پر شد. ذهنم به روزهای «جنگ ادبی»^۴ بازگشت؛ به سالهای ۱۹۶۵ به بعد. من وقتی درباره این دفتر ادبی هفتگی (که نویسندگان آن روزنامه‌نگاران عادی نبودند، بلکه نویسندگان، منتقدان هنری و فیلسوفانی بودند که سیاست را از دیدگاه فرهنگ تجزیه و تحلیل می‌کردند و از همین رو تأثیر سهمگینی بر وقایع روزمره داشتند) حرف می‌زنم و می‌گویم که مانند آن در هیچ کجا نبوده است (و بعداً هم نظیر آن را در هیچ کجا ندیدم، و این را به روشنی در فرانسه دریافتم) در واقع امر، در تأکید خودم بر این گفته راه اغراق طی نمی‌کنم.

تو روح جهان‌وطن «جنگ ادبی» بودی، و در عین حال، رسول امور فرهنگی چکسلواکی در مقام یک مخالف رژیم. بعد بهار پراگ آمد و با این بهار، فکر انتشار نشریه روزانه «جنگ مردم»^۵ به سرت زد. کارل کوزیک^۶، فیلسوف، رئیس هیأت اجرایی آن شد و تو هم سردبیر آن. من اطمینان دارم که تو می‌توانستی این نشریه را به مرتبت یکی از بهترین روزنامه‌های اروپا برسانی. اما افسوس که جنگ مردم هرگز پا به عرصه حیات نگذاشت. روسها هجوم آوردند و تو سرزمینک را ترک کردی و به غربت رفتی. جالب است که چگونه مهاجرت تو - که می‌توانست اشتباه بزرگی باشد - بدل به سفری شد که در خدمت تنها هدف تو قرار گرفت؛ هدفی که برای تو همیشه یک هدف و همان یک هدف باقی مانده است. در یک برهه از زمان، تو رفیق و یار کسانی چون هانریش بول^۷ و گونتر گراس^۸ و یاران آنها شدی و برنامه را بر این منوال قرار دادی که جنگی چاپ کنید به نام «ال»، که در واقع یادآور جنگ Literární Noviny باشد. به خاطر می‌آورم که چقدر از گونتر گراس آزرده خاطر شدی وقتی که او فکر تو را بسیار جهانی و بین‌المللی تلقی کرد و جنگ تو را (که همچنان نام «ال» را برای خود محفوظ نگه داشت) تبدیل به نشریه‌ای کرد کاملاً آلمانی. بعد به یاد می‌آورم روزی را که تو وارد دانشگاه پاریس شدی و فکر انتشار «نامه بین‌المللی» را پیش کشیدی. من کوشیدم به تو کمک کنم تا دوستان فرانسوی ما به یاری تو بیایند، که واقعاً کوشش جالبی بود؛ اما کوششی بود دون‌کیشوت‌وار. کمک من بی‌مقدار بود اما این امر به من فرصت داد که شاهد یک‌دندگی شگفت تو باشم که دست آخر تو را قادر ساخت که به تنهایی، و بدون یار و یاور و بدون کمک مالی، امری غیرممکن را به سرانجام برسانی: در شهری مثل پاریس، شهری بی‌اعتنا، و شهری اشباع شده از امور فرهنگی، تو نشریه جدیدی بیرون دادی که بلافاصله نظرها را جلب کرد. زیرا که این نشریه به طرز بنیادی - با دید جهان‌میهنی خودش - با دیگر

نشریات فرق داشت. ناگهان از درون پاریس - شهری که خود را مرکز امور فرهنگی می‌داند - صفحات نامه تو محل عرضه فرهنگ همه اروپا شد. هم اروپای «غربی» و هم آن چیزی که آن روزها اروپای «شرقی» خوانده می‌شد. با اینکه نشریه‌ات روی هم رفته فروش معقولی داشت، با وجود این تو رضایت خاطر پیدا نکردی و به زودی آن را به زبانهای دیگر نیز منتشر کردی: به زبان ایتالیایی، به زبان اسپانیایی، به زبان آلمانی و اینک به زبان چک. و اکنون این دایره، با ورود نمادین تو به پراگ، دارد بسته می‌شود؛ ورودی که شایسته جشن بزرگی است و من نمی‌خواهم شرکت در آن را از دست بدهم مخصوصاً که من فرصت شرکت در جشنهای بسیاری را تاکنون از دست داده‌ام. زیرا از سال ۱۹۶۹ به بعد، فاصله من با سرزمینم بیشتر و بیشتر شده و در چنان عزلتی گرفتار آمده‌ام که بی‌تردید نه اراده بیرون آمدن از آن و شکستن آن را دارم و نه توانایی اش را. اما اکنون که به جای من در این جشن بزرگ ایستاده‌ای، دست کم من هفت حرف از حروف الفبای فرهنگ نامه‌ای را برای تو می‌فرستم که بخشی از کتاب «هنر رمان» مرا ساخته است. اگر چیزی بیش از این برایت نمی‌فرستم، به این خاطر است که، همانطور که می‌دانی، عدد هفت، عدد خوشبختی است.

[این نامه در اصل در شماره ۲۲ نوامبر ۱۹۹۰ نشریه ادبی Literani Noviny انتشار

یافت.]

1. Antonin Liehm «لیترانی نووینی»
2. Lettre Internationale
3. L' Art du Roman
4. Literáni noviny
5. Lidové noviny
6. Karel Kosik
7. Heinrich Böll
8. Günter Grass



ادبیات فارسی در چین

نادروی بدیع

در این نوشتار، به شناساندن آثاری که از زبان و ادبیات فارسی در سده معاصر، به زبان چینی برگردانده شده است می پردازم. از آن جا که ایران و چین از دیرباز روابطی بسیار گسترده داشته اند، امروز نیز در روند این داد و ستدهای فرهنگی قرار دارند و روابط دو کشور در سطوح سیاسی و اقتصادی، «فرهنگ» و «تداخل فرهنگی» را نیز در بر می گیرد. بدین دلیل است که کار ترجمه آثار ادبی و فرهنگی ایران به ویژه در چندین ساله گذشته، بسیار گسترش یافته است. یادآوری این نکته نیز لازم است که برخی از این آثار به وسیله ایران شناسان چین که با زبان فارسی آشنایی کامل دارند، مستقیماً از زبان فارسی به چینی برگردانده شده و برخی دیگر نیز به واسطه، از زبانهای بیگانه مانند انگلیسی یا روسی به چینی ترجمه شده است. نیز گروهی از این آثار که با پسند و ذوق مردم چین هماهنگی بیشتری داشته است - مانند رباعیات خیام - چندین بار و به وسیله چندین تن برگردانده و منتشر گردیده است که به آن خواهیم پرداخت.

نکته دیگر که بسیار شایان نگرش است این است که بسیاری از متنهای ادبی فارسی، مانند بوستان و گلستان سعدی، دیوان حافظ، مثنوی شریف و شرح چلبی بر مثنوی، تفسیر حسینی، برخی از رساله های دینی فارسی، اشعة اللمعات جامی منهاج الطلب محمدبن حکیم الزینیمی (دستور قدیمی زبان فارسی)، هم اکنون مرتب و مکرر در مراکز مسلمانان چین و فارسی دان چین، به زبان اصلی فارسی چاپ می شود و بسیار پرفروش است. زیرا مسلمانان چین، عموماً در مدارس دینی و «معهد»ها، و یا به صورت خصوصی، زبان فارسی را به عنوان یک زبان اصلی و مهم می آموزند. از اینرو که اسلام، اصولاً با زبان فارسی به چین رفته است که فرموده شیخ سعدی را در گلستان فریاد می آورد که گفت: «به جامع کاشغر در آمدم، پسری دیدم نحوی، گفت

郁金香集

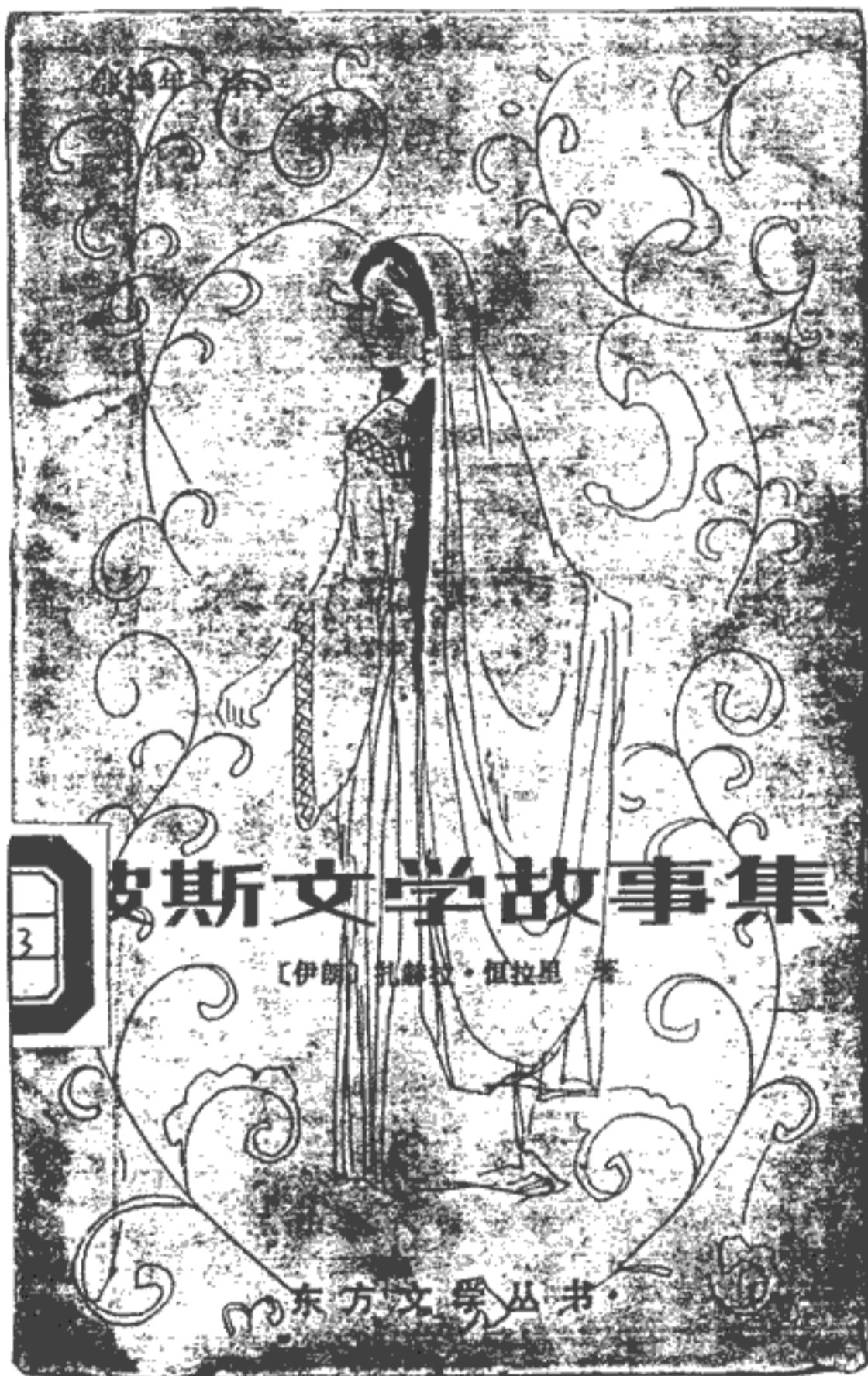
波斯古典诗选

潘庆龄编



● روی جلد کتاب باغ لاله، گردآوری و ترجمه پان چین

از سخنان سعدی چه داری؟ اکه غالب اشعار در این زمین به زبان پارسی است». اساساً، اهمیت زبان و ادبیات فارسی در چین، چنان است که از سال گذشته (۱۹۹۱ م.)، ادبیات فارسی به عنوان یکی از واحدهای رسمی دانشگاههای سراسر چین و شبکه تلویزیون دانشگاهی این سرزمین درآمد و به همین مناسبت کمیسیون تدریس ادبیات شرقی در چین، سمیناری را با شرکت کلیه استادان و مدرسان زبان و ادبیات فارسی سراسر چین، در دانشگاه تربیت معلم پکن تشکیل داد که در این گردهمایی، نزدیک به صد نفر از استادان چینی زبان و



• روی جلد ترجمه چینی کتاب داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی ترجمه جان هون نین

ادبیات فارسی و گروهی از شخصیت‌های برجسته فرهنگی و نویسندگان و پژوهشگران چینی شرکت کرده بودند و سخنرانی‌های جالبی در باره ادب و زبان فارسی ایراد کردند و نیز برگردان شعرهایی از شاعران معاصر ایران، همچون نیما، اخوان ثالث، م. سرشک، سهراب سپهری و دکتر فخرالدین مزارعی و دیگران در این گردهمایی خوانده شد، که مجموعه سخنرانی‌های این سمینار نیز از سوی دانشگاه تربیت معلم چین آماده چاپ گردیده است.

از نخستین کتابهایی که در قرن اخیر به زبان چینی ترجمه شده است، رباعیات خیام است که نخستین ترجمه آن در سال ۱۹۲۴ م. (چاپ اول) به وسیله «گوموزو»، شاعر بزرگ معاصر چین

(۱۹۷۸ - ۱۸۹۲) انجام گرفت. «گوموزو» بنیانگذار شعر نوی چین است که بسیار هم بلندآوازه است و ترجمه این اثر، تأثیری بسیار ژرف در ادبیات نوین چین بر جای نهاد و بسیار توجه محافل ادبی چین را به خیام برانگیخت. این ترجمه، از زبان انگلیسی به چینی صورت گرفته است. در برابر این قدیمی‌ترین اثر ترجمه، تازه‌ترین ترجمه‌ای که از رباعیات خیام انجام گرفته، ترجمه‌ای است که «جان هون‌نین» استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پکن مستقیماً از زبان فارسی به شعر چینی برگردانده است و شامل ترجمه کلیه رباعیات خیام بر اساس چاپهای مشهور است. این کتاب همراه با چهار تصویر اثر «جان شویی» نقاش - که از مشهورترین گرافیک‌های چین نیز است - همراه است و نکته قابل توجه آن است که جان شویی - این صورتگر نقاش چین - پس از خواندن ترجمه اشعار خیام، برداشتهای خود را از اندیشه این شاعر جهانی، تصویر کرده که در این کتاب به چاپ آمده است و چند مجلس مینیاتور از رضا عباسی و استاد فرشچیان و نیز قطعه خطی از میرزا غلامرضا اصفهانی خوشنویس بزرگ تاریخ ایران که یک رباعی از خیام را خوشنویسی کرده است زینت بخش این اثر است. قطعه خطی هم از استاد سونگ خوشنویس چینی که تحت تأثیر گوهر هنری خط میرزا غلامرضا، ترجمه چینی همان مضمون را نوشته و به میرزا غلامرضا پیشکش کرده، در این کتاب چاپ گردیده است.

آقای دکتر مظفر بختیار استاد محترم دانشگاه تهران در مقاله‌ای که در این کتاب در باره خیام نگاشته‌اند و ترجمه چینی آن به وسیله پروفیسور جان هون‌نین انجام گرفته، جستاری را در باره ترجمه‌های گوناگون رباعیات خیام به زبان چینی، به دست داده‌اند. بر پایه بررسی ایشان تاکنون رباعیات خیام توسط ۲۳ نفر مترجم، از زبانهای فارسی و بیگانه، به گونه کامل یا برگزیده، به زبان چینی ترجمه شده است که از این نظر، هیچ اثر ادبی خارجی در چین و دیگر سرزمینهای چینی زبان و چینی‌دان - مانند هنگ کنگ، تایوان و... - چنین به صورت متعدد ترجمه و مورد استقبال قرار نگرفته است.

اینک به کوتاهی به شناساندن دیگر آثار برگردانده شده از زبان و ادبیات فارسی به چینی می‌پردازیم با ذکر این نکته که این کتابشناسی، آثاری را که در دیگر سرزمینهای چینی زبان انتشار یافته‌اند در بر نمی‌گیرد و تنها شامل کتابهایی است که تا بهار ۱۳۷۱ - ۱۹۹۲ در جمهوری خلق چین انتشار یافته‌اند:

- ۱- رباعیات خیام، ترجمه گوموزو، انتشارات ادبیات خارجی پکن ۱۹۲۴، چاپ اول (از زبان انگلیسی). این کتاب تاکنون چاپهای متعدد شده است و اینک نیز نایاب است.
- ۲- گلستان سعدی، ترجمه وانگ جین‌جایی،^۱ انتشارات اسلامی چین، پکن، ۱۹۴۷، (از زبان انگلیسی).
- ۳- گلستان سعدی، ترجمه شویی جیان‌فو،^۲ انتشارات ادبیات خارجی، پکن، ۱۹۵۸، (از زبان انگلیسی).
- ۴- برگزیده‌هایی از داستانهای کوتاه فارسی، ترجمه پان چین‌لین،^۳ انتشارات ادبیات مردم، پکن، ۱۹۵۸ (از زبانهای روسی و انگلیسی).
- ۵- منتخبات آثار صادق هدایت، ترجمه پان چین‌لین، انتشارات ادبیات خارجی، پکن،

- ۱۹۶۲ (چاپ اول)، چاپ دوم ۱۹۸۱ (از زبانهای روسی و انگلیسی).
- ۶- داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی، ترجمه پان چین لین، انتشارات ترجمه، شانگهای، ۱۹۶۴، (از زبان روسی).
- ۷- پیام آور صبحگاه (برگزیده اشعار ملک الشعرای بهار)، ترجمه شین پین شون، انتشارات کانون نویسندگان، شانگهای، ۱۹۶۵، (از زبان فارسی).
- ۸- جهانگشای جوینی، ترجمه خه گائوجی، اداره انتشارات مفلستان داخلی، مفلستان، ۱۹۸۱، (از زبان انگلیسی).
- ۹- برگزیده غزلیات حافظ، ترجمه شین پین شون، انتشارات ادبیات خارجی، پکن، ۱۹۸۱، (از زبان فارسی).
- ۱۰- داستانهای آفندی (ملانصرالدین)، ترجمه یووان ون چی، انتشارات نور، پکن، ۱۹۸۲، (از زبان فارسی).
- ۱۱- گزیده اشعار رودکی سمرقندی، ترجمه جان هوئی، اداره انتشارات ایالت شین جیان، ۱۹۸۲، (از زبان فارسی) چاپ دوم ۱۹۸۴.
- ۱۲- نه کوشک (گزیده افسانه‌های ایرانی)، ترجمه پان چین لین، انتشارات ادبیات خارجی، شانگهای، ۱۹۸۲، (از زبان انگلیسی).
- ۱۳- رباعیات خیام، ترجمه هان گائوسین، انتشارات ترجمه، شانگهای، ۱۹۸۲، (از زبان انگلیسی).
- ۱۴- باغ لاله، گردآوری و ترجمه پان چین لین، اداره انتشارات استان جیان سی، ۱۹۸۳، (از زبانهای روسی و انگلیسی).
- ۱۵- داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی، تألیف خانم دکتر زهرا کیا (خانلری)، ترجمه جان هونین، اداره انتشارات استان شان سی، ۱۹۸۳ (از زبان فارسی).
- ۱۶- لیلی و مجنون نظامی گنجه‌ای، ترجمه منظوم جان هونین، انتشارات کانون نویسندگان و مترجمان، پکن، ۱۹۸۳، (از زبان فارسی).
- ۱۷- بخش مفلول از جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، ترجمه «یودا جوین» و «جوچی چی» انتشارات شان وو، پکن، ۱۹۸۳، (از زبان انگلیسی).
- ۱۸- برگزیده داستانهای عامیانه ایرانی، ترجمه یووان ون چی، انتشارات هنر مردمی، پکن، ۱۹۸۴، (از زبان انگلیسی).
- ۱۹- برگزیده اشعار نظامی گنجه‌ای، ترجمه جان هوئی، اداره انتشارات استان جیان سی، ۱۹۸۸ (از زبان فارسی).
- ۲۰- گزیده‌ای از غزلیهای کهن فارسی، ترجمه جان هوئی، اداره نشر ترجمه، شانگهای، ۱۹۸۸، (از زبان فارسی).
- ۲۱- ختای نامه، علی اکبر ختایی، ترجمه جان جی شان و همکاران، انتشارات سن لی یین، پکن، ۱۹۸۸، (از زبان فارسی و سایر ترجمه‌های ختای نامه).
- ۲۲- رباعیات خیام، ترجمه جان هوئی، اداره انتشارات مردم، استان خونن، ۱۹۸۸، (از زبان

فارسی).

۲۳- لیلی و مجنون نظامی گنجه‌ای، ترجمه لوایون فو، اداره انتشارات ادبیات خارجی پکن ۱۹۸۹، (از زبان روسی).

۲۴- بوستان سعدی، ترجمه منظوم جان هون نین، انتشارات دانشگاه پکن، ۱۹۸۹، (از زبان فارسی).

۲۵- منتخبات داستانه‌های عامیانه فارسی، ترجمه ژائوئی، اداره انتشارات استان جیان سی، (از زبان فارسی).

۲۶- رباعیات خیام، ترجمه خانم باثولی، انتشارات دانشگاه مردم، پکن، ۱۹۹۰ (از زبان انگلیسی).^۱

۲۷- فردوسی، سالار شاعران، تألیف پان چین لین، انتشارات چون چین استان سی جوان، ۱۹۹۰.

۲۸- قابوسنامه، کیکاووس بن اسکندر، ترجمه جان هویی، انتشارات شان وو، پکن، ۱۹۹۰، (از زبان فارسی).

۲۹- داستانه‌های برگزیده از شاهنامه فردوسی، ترجمه منظوم جان هون نین، انتشارات مرکز پژوهش‌های فرهنگ ایران، دانشگاه پکن، ۱۹۹۱، (از زبان فارسی).^۱

۳۰- برگزیده رباعیات فارسی، ترجمه جان هویی، انتشارات مرکز پژوهش‌های فرهنگ ایران، دانشگاه پکن، ۱۹۹۱، (از زبان فارسی).

۳۱- رباعیات خیام، ترجمه منظوم جان هون نین، انتشارات مرکز پژوهش‌های فرهنگ ایران، دانشگاه پکن، ۱۹۹۱، (از زبان فارسی).

۳۲- مجموعه‌ای از آثار ادبیات کهن و معاصر فارسی، ترجمه و پژوهش گروهی از نویسندگان و ایران‌شناسان چین، شماره ویژه مجله ادبیات خارجی دانشگاه پکن، ۱۹۹۱.

۳۳- تاریخ ادبیات ایران، (از دوران باستان تا آغاز ادبیات نوین)، دو جلد، تألیف جان هون نین، انتشارات دانشکده ادبیات و زبانهای خاوری، دانشگاه پکن، ۱۹۹۲.

۳۴- اساطیر ایران باستان، ترجمه و تألیف یووان ون چی، انتشارات خواندنیهای نوجوانان، پکن، ۱۹۹۲، (از زبان فارسی).

همچنین، لازم است نوشته آید که فرهنگ بزرگ فارسی به چینی در سال ۱۹۸۱ با همکاری استادان بخش فارسی دانشگاه پکن و مؤسسه لغت‌نامه دهخدا چاپ و منتشر شده است. این کتاب در سال ۱۹۹۰ به چاپ دوم رسید و تاکنون به دریافت دو جایزه بهترین کتاب سال در چین نایل شده است و هم اکنون فرهنگ بزرگ چینی به فارسی، زیر نظر پروفیسور زین یان شن، استاد و رئیس بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پکن و با همکاری دانشگاه تهران و مؤسسه لغت‌نامه دهخدا در «شان وو» معتبرترین مؤسسه انتشاراتی چین، آماده چاپ شده است که انجام آن پیشرفتی است در کار ارتباط فرهنگی و زبانی هر دو کشور ایران و چین.

دیگر آن که بنیاد هنری «هوانگ جو» و موزه «یان هوان» پکن که این نیز معتبرترین مرکز فرهنگی و هنری چین است به تازگی با همکاری «مرکز پژوهش‌های فرهنگ ایران» دانشگاه

پکن، برای معرفی هنر ایران، جزوه‌ای مصور و بسیار زیبا با نمونه‌هایی از آثار خوشنویسی و نقاشی ایران به نام نگاهی به هنر ایران به زبان چینی منتشر نموده است که از نظر نفاست چاپ هم درخور توجه است.

در پایان یادآوری می‌نمایم که آثاری که از زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ سترگ ایرانی به زبان چینی ترجمه و برگردانده شده تنها کتابهای شناسانده شده در این نوشتار نیست، در این جا تنها آثار زبان و ادبیات معرفی شد و آثار فرهنگی ایران و به ویژه پژوهشهایی را که دانشمندان چینی از دیرباز در باره تاریخ و فرهنگ ایران انجام داده‌اند و به زبان چینی ترجمه یا تألیف شده است و نیز بسیاری از آثار پژوهشی پیرامون، تاریخ، تاریخ فرهنگ، تاریخ ادبیات، هنر، هنرهای نمایشی، تعزیه، موسیقی ایران، جغرافیای تاریخی، تاریخ زبان فارسی و تاریخ و مسایل سیاسی ایران که به زبان چینی نوشته شده در این نوشتار مورد بحث نبوده است. زیرا شناساندن آنها نیاز به جستاری جداگانه و ویژه دارد. همچنین کتابشناسی کتابهای دانشگاهی آموزش زبان فارسی در این جا نیامده است.

- ۱- وانگ جین جایی، دانشمند بزرگ مسلمان چین و یکی از اسلام‌شناسان برجسته این کشور بود که سالیانی است در گذشته است.
- ۲- شویی جیان فو، از اعضای فرهنگستان چین.
- ۳- پان چین لین، دانشمند برجسته چین و عضو فرهنگستان چین در شانگهای که به ویژه در «نثر چینی» بسیار چیره‌دست است.
- ۴- شین پین شون، عضو وزارت فرهنگ چین.
- ۵- یووان ون چی، عضو فرهنگستان علوم اجتماعی چین است و بیشتر پژوهشهای او در باره فرهنگ ایران باستان و «اوستا» می‌باشد.
- ۶- جان هوئی از فارسی‌دانان و اعضای برجسته اداره انتشارات دولتی چین است.
- ۷- باغ لاله، برگزیده‌هایی است از اشعار کلاسیک فارسی که در نشریات و مجلات چین گاه‌گاہ از زبانهای انگلیسی و روسی ترجمه و منتشر شده است و پان چین لین آنها را گردآوری و چاپ نموده است.
- ۸- کتاب رباعیات خیام خانم بانولی به گفته اهل فن، یکی از دلپذیرترین ترجمه‌های ادبیات خارجی است که تاکنون انجام پذیرفته و به همین دلیل، این کتاب در سال گذشته نامزد دریافت بهترین ترجمه سال شد. نقاشی و صفحه‌آرایی زیبای کتاب را نیز خانم وانگ تیه انجام داده است.
- ۹- داستانهای برگزیده از شاهنامه فردوسی جزء مجموعه ویژه و بسیار معتبری که در چین با عنوان «شاهکارهای ادبی جهان» منتشر می‌شود، چاپ شده است.

پس از گذشت بیست و چهار سال از قتل «ارنستو چه گوارا» در بولیوی، یک مأمور سازمان سیا چگونگی ماجرا را بازمی گوید.

این مرد مرموز که تا کنون در برابر دوربین خبرنگاران قرار نگرفته «فلیکس رامون مدینا»^۱ نام دارد. او گاهی خود را «فلیکس رامون» و زمانی «ماکس گومز» نامیده است.

در کتابی که به تازگی درباره سازمان جاسوسی آمریکا - با سانسور بخشهای زیادی از آن - انتشار یافت و در ردیف کتابهای پرفروش قرار گرفت، به این جاسوس اشاره می شود. در این بخش از کتاب، نام وی حذف شده و جای آن سفید مانده است.

نام واقعی او «فلیکس رودریگز مندیگوتیا»^۲ است. در سال ۱۹۸۷ در جریان رسیدگی یک پرونده قاچاق اسلحه به وسیله دولت آمریکا برای مخالفان ساندنیست های نیکاراگوئه، پرده از این چهره مخفی برداشته شد.

«رودریگز» مجبور شد به عنوان شاهد در مقابل کمیسیون رسیدگی ظاهر شود با مدالی بر سینه که سیا در موارد نادری برای شهادت در انجام مأموریت به جاسوسانش اهدا می کند. این کوبایی که اکنون ۴۹ ساله است، از ۱۷ سالگی به مأموریت برای دولت آمریکا بر علیه



Todeskandidat Guevara (M.), Kronzeuge Rodríguez (I.): „Sieg der Revolution“

کمونیسم می‌جنگد. در سال ۱۹۶۱ هنگامی که آمریکاییها مهاجران کوبایی را مسلح و بر علیه دولت کاسترو بسیج کرده بود، او نیز در میان آنها بود. پس از آن نیز در آمریکای جنوبی، ویتنام و ال سالوادور به شکار دشمنان اربابانش مشغول بود. اکنون این مزدور و اجیر دولت اجازه دارد به بازگویی ماجرا پردازد.

«رودریگز» همان جاسوسی است که پزشک و انقلابی آرژانتینی-کوبایی «ارنستو چه گوارا» را در جنگلهای بولیوی تعقیب، دستگیر و برای آخرین بار بازجویی نمود. آیا هم او بود که بزرگترین قهرمان کوبا را به قتل رسانید؟

در کتابی که وی به نام «جنگجویان در سایه» در توجیه اعمال خود به تازگی انتشار داده است جمله‌ای نوشته است که دلیلی بر درستی این گمان است. او می‌نویسد: «بر روی شلوارم لکه‌های تیره‌ای از خون چه گوارا بر زمینه سبز و خاکی رنگ پارچه وجود داشت.»

در این زمان که حکومت تک‌حزبی فیدل کاسترو برای حفظ حیات خود تلاش می‌کند و کوبایی‌های مهاجر در کنگره‌ای در پاریس، پایان کمونیسم در جزیره را آرزو می‌کنند این مأمور سابق سیا در کتابش ادعا می‌کند که قاتل چه گوارا نبوده و لکه‌های خون چه گوارا در هنگام حمل جسد به درون هلیکوپتر بر روی اینفورمش ریخته است و ادعا می‌کند که شخص دیگری چه گوارا را هدف قرار داده است.

«رودریگز» در برابر تلویزیون مکزیک، جزئیات واقعه‌ای را که در روز نهم اکتبر ۱۹۶۷ در آبادی کوچکی در جنگلهای «لاس هیگوراس»^۲ روی داد، شرح می‌دهد.



Guevara-Leiche, Betrachter: Hände in Formalin

در این زمان عملیات پارتیزانی که از قلب قاره، انقلاب را به درون مرزهای بولیوی آورده و برای ایجاد «ویتنام‌های بی‌شمار» مبارزه می‌کرد به شکست انجامیده بود. چه گوارا با گذرنامهٔ تقلبی، سر تراشیده و عینک به بولیوی وارد شده بود ولی نه اسلحه‌ای در اختیار داشت و نه از حمایتی برخوردار بود. مهم‌تر از همه این که سرخپوستان ساکن این منطقه که به زبان «کوچوا»^۴ سخن می‌گویند قادر به درک پیام این انقلابی حرفه‌ای نبودند. حتی کمونیست‌های بولیوی از کمک به او سرزدند. «گوارا» تمام این مسایل را به دقت در خاطرات خود نقل کرده است. بلافاصله پس از این که چه گوارا موفق به تشکیل گروهان پارتیزانی خود گردید دولت بولیوی با کمک‌های عظیمی از جانب «ریچارد هلمز» رئیس سیا وی را سرسختانه مورد تعقیب قرار داد و کوبایی‌های مهاجری که به خدمت سیا درآمده بودند عهده‌دار عملیات جاسوسی گردیدند. ظاهراً به این دلیل که اتباع آمریکا قانوناً حق دخالت در این امر را نداشتند.

سازمان سیا گروه‌های بسیاری را برای آموزش تکاوران بولیوی گسیل داشت. در سال ۱۹۶۷ گروه ۵۵ نفری پارتیزانی چه گوارا به کلی محاصره و درهم شکسته شد و تکاوران بولیوی، چه گوارا را با دو نفر از رفقاییش دستگیر کرده و به «لاس هیگوراس» آوردند.

در این جا بود که «رودریگز» کوشش نمود از «گوارا» بازجویی به عمل آورد. «گوارا» مجروح و به بند کشیده روی نیمکتی در مدرسهٔ کوچکی افتاده بود. صحنه‌ای که «رودریگز» از برخوردش با «گوارا» ترسیم می‌کند از این قرار است: «گوارا آمده‌ام که با تو صحبت کنم.»

و هب مبارز با غرور نگاهی به او می اندازد و می گوید:
«کسی از من بازجویی نمی کند.»

«عقاید ما با هم مختلف هستند. آیا من شما را تحسین می کنم شما در کوبا صاحب قدرت بودید اما به خاطر آمال خود به این جا آمدید. به همین دلیل مایلم با شما صحبت کنم.»
گوارا او را مدتی قریب به یک دقیقه نگاه کرده و پس از آن از او می خواهد که بندهایش را باز کند.

«نینو دِ گاسمن»^۵ خلبان هلیکوپتری که کشته شدگان «لاس هیگوراس» را حمل می نمود از «رودریگز» خواسته است که از او و «گوارا» عکسی بردارد. رودریگز می گوید: «دوربین را عمداً دستکاری کردم تا عکسی که برمی دارد خراب شود.» ولی دوربین خودش را می دهد که با آن از او و «چه گوارا» عکسی بردارند. «رودریگز» می گوید: «می خواستم که سیا تنها یک عکس از «چه گوارا» در آن روز داشته باشد تنها عکسی که «چه» را زنده در روز اعدامش نشان می داد.»

در این عکس «رودریگز» در کنار کاندیدای مرگ قرار دارد. «رودریگز» می گوید پس از آن مشغله فراوانی داشتم «کارهای جاری پلیس مخفی» این کارها عبارت بودند از عکسبرداری از دفتر خاطرات «چه گوارا» اصل این دفتر را آنتونیو آرگداز^۶ وزیر کشور آن زمان بولیوی که او نیز مزدور سیا بود بعدها به کوبا رسانید. چه گوارا خواست که با خانم معلم دهکده مذاکره بکند. او می گوید: «ترسیده بودم و انتظار داشتم که با یک انسان بی رحم مواجه شوم، ولی او ظاهری دلچسب و نگاهی ملایم و طنزآمیز داشت. برای من غیرممکن بود که به چشمهایش نگاه کنم» گوارا به لغتی که به غلط روی تخته سیاه نوشته شده بود اشاره کرد و گفت در کوبا هیچ مدرسه ای مثل این وجود ندارد. ما چنین جایی را زندان می نامیم. فرزندان دهقانان چگونه می توانند در این جا بیاموزند. «چه گوارا» با «رودریگز» در مورد مفهوم انقلاب در بولیوی صحبت کرده است و این که بولیوی را به خاطر فاصله زیادش با ایالات متحده آمریکا به عنوان نقطه آغاز شورش در قاره انتخاب کرده است.

به گمان «رودریگز»، «چه گوارا» از رفتار دولت کوبا ناراحت بوده است زیرا که با او جنگنده های فرسوده را همراه کرده بودند و حتی یک دستگاه بی سیم هم نداشته و پیامهای رمزی برای او از طریق رادیو هاوانا پخش می گردید و این پیامها را می بایست از طریق نامه های رمزی که به سفارتخانه های کوبا در مکزیک رد می کرده است پاسخ دهد. «رودریگز» ادعا می کند:

«رژی دبره باعث کشف محل اقامت چه گوارا در بولیوی گردیده است. همچنین جنجالی که به خاطر دادگاهی کردن «رژی دبره» در بولیوی در سطح جهانی برپا شد باعث عصبانیت نظامیان بولیوی گردید. گمان می برم که همین باعث شد که آنها «چه» را به قتل برسانند.»

«از طریق تنها سیم تلفنی که در «لاس هیگوراس» وجود داشت به من دستور داده شد که «چه گوارا» را از بین ببرم. ولی دستورات دولت من در ایالات متحده آمریکا مبنی بر این بود که به هر قیمتی او را زنده دستگیر کرده و به پاناما بفرستم.» وی دستور قتل را به سرهنگ «زنتنو»^۷ ابلاغ می‌کند.

«ما فقط مستشار بودیم.» دستور دولت بولیوی انجام شد و در ساعت ۱۲/۵ «خولیو کورتز»^۸ به اتاقی که رودریگز در آن در حال عکسبرداری از دفترچه خاطرات چه گوارا بود وارد شده و می‌پرسد: «سرکار زندانی را کی اعدام می‌کنید؟ در رادیو اعلام کرده‌اند که جراحات او به مرگش منجر شده است.»

رودریگز می‌گوید: «پس از این برایم روشن شد که راه دیگری وجود ندارد و چاره‌ای ندارم جز این که دستوری که به من داده‌اند به دیگران ابلاغ کنم.»

رودریگز می‌گوید: «نزد چه گوارا رفتم و گفتم متأسفم، دستور است.» او صورتش سفید شد و گفت همینطور بهتر است، مرا نمی‌بایست زنده دستگیر می‌کردند. رودریگز ادعا می‌کند که چه گوارا پسر خود را به وی بخشیده و گفته است «به فیدل بگو که به زودی پیروزی انقلاب را در آمریکای لاتین به چشم خواهد دید و اگر می‌توانی به زخم بگو از دواج کند و سعی کند خوشبخت بشود.» رودریگز ادعا می‌کند که پس از این همدریگر را در آغوش گرفتیم و وداع کردیم. وداع یک انقلابی که در سراسر گیتی تحسین و وحشت برمی‌انگیخت با یک کوبایی با نام مستعار «کرم» مزدور نفرت‌انگیز آمریکا.

از طریق منابع دیگری نیز گزارش این جاسوس تأیید شده است.

دو جاسوس سابق سیا «مارچتی»^۹ و «مارکز»^{۱۰} در کتابی که دربارهٔ سیا نوشته‌اند شرح می‌دهند که گزارش «رودریگز» به فرماندهی سیا در مورد آخرین لحظات چه گوارا پراحساس و متأثرکننده است. آنها می‌نویسند «فلیکس رودریگز» به وضوح «چه گوارا» را تحسین می‌نموده و متأسف بوده از این که او را دستگیر کرده و روانهٔ مرگ نموده است. پس از پیروزی کوبا، «چه گوارا» که با صدای گرفته‌اش اعلام نمود «تاریخ از این پس باید فقیران قارهٔ آمریکا را به حساب بیاورد» تبدیل به حماسهٔ انقلاب گشت. این هم‌رزم فیدل کاسترو که در تمام طول عمرش گرفتار بیماری تنگی نفس بود تبدیل به نمونه و مظهری برای جوانان شورشگر سراسر جهان شد. در «لاس هیگوراس» تمام پوکه‌های گلوله‌هایی که به «چه گوارا» شلیک شده بود به دقت جمع‌آوری گردید. ساختمان مدرسه‌ای که «چه گوارا» در آن زندانی بود آتش زده شد و جنازه او مفقود گردید. اما پیش از اعدام به گفتهٔ «رودریگز» حادثهٔ غریبی اتفاق افتاد. اعدامی که به عهدهٔ سرگروه‌بان «تیران»^{۱۱} بود. «رودریگز» دستور داد که فقط از گردن به پایین را هدف قرار دهند. می‌بایست آنطور وانمود کرد که «چه» در هنگام جنگ مورد هدف قرار گرفته است. «تیران»

ترسیده بود. «چه گوارا» به او گفته بود: «ترسید، ساده است شما فقط یک انسان را به قتل می‌رسانید.» «تیران» با دو گلوله کارش را انجام داد و به عنوان پاداش از رودریگز، پپ چه گوارا را دریافت کرد. سربازان جسد را به پایه هلیکوپتر بستند و در آخرین لحظه کشیشی سر رسید. رودریگز می‌گوید در یک لحظه فکر کردم که پروانه هلیکوپتر سر کشیش را خواهد برد. قبل از این که هلیکوپتر پرواز کند کشیش مراسم مذهبی را برای جسد کسی که به مذهب اعتقاد نداشت، انجام داد.

برخلاف قرار قبلی به خلبان هلیکوپتر دستور داده شد به جای رفتن به پایگاه دورافتاده نظامی در فرودگاه «فرالگراندا»^{۱۲} به زمین بنشیند. رودریگز می‌گوید از این دستور بسیار عصبانی شدم. در فرودگاه گروه بزرگی از خبرنگاران و تماشاچیان جمع شده بودند. بلافاصله پس از به زمین نشستن هلیکوپتر، رودریگز در میان جمعیت ناپدید شد. سرفرمانده نیروهای نظامی «ژنرال آلفردو»^{۱۳} دستور داده بود که سر چه گوارا را ببرند و در فرمالین نگهدارند که اگر فیدل کاسترو منکر قتل او شد آن را نشان بدهند. رودریگز می‌گوید خوشبختانه توانستیم قانعش کنیم که چنین کاری مجاز نیست و پیشنهاد کردیم که تنها یک انگشت او را ببریم که اثر انگشتش را داشته باشیم. اوراندو دستور داد که هر دو دستش را ببرند و در فرمالین بگذارند و در وزارت کشور نگهداری کنند. بعدها «آرگوداز»^{۱۴} آنها را با خود به کوبا برد.

1. Félix Ramón Medina
2. Félix Rodríguez Mendigutia
3. Las Higueras
4. Queehua
5. Nino de Guzman
6. Antonio Arguedas
7. Zenteno
8. Julia Cortez
9. Marchetti
10. Marks
11. Terán
12. Vallergrande
13. Alfredo
14. Arguedas

در غروب چه خبر؟

ایرج هاشمی زاده

روزنامه؛ سبزی تازه روز!!

اگر بپذیریم که کاغذ ماده خام دموکراسی است، در این صورت، تعداد، تنوع و تیراژ نشریات، روزنامه‌ها و کتابهای یک کشور را می‌توان شاخص درجه رشد دموکراسی و آگاهی مردم آن دانست.

در جامعه باز برخلاف جامعه توتالیتیر که مطبوعات نقش چرخ پنجم را در ارابه حکومت بازی می‌کنند، یکی از ارکان مهار قدرت و شتاب‌دهنده جامعه هستند.

مفسران سیاسی و اقتصادی و منتقدان فرهنگ و هنر، حرفه روزنامه‌نگاری خود را در خدمت پیشبرد جامعه قرار می‌دهند و در بازگویی مسائل و مشکلات جامعه مسئولیت خطیری را به عهده دارند.

نگاهی به تیراژ و تعداد روزنامه‌های کشورهای کوچک ۷/۵ میلیون نفری اتریش می‌تواند به عنوان نمونه‌ای در میان کشورهای اروپایی (با وسعت و جمعیت بسی بزرگتر) تأییدکننده این نظر من باشد.

در اتریش روزانه ۱۵ روزنامه منتشر می‌شود. تیراژ این ۱۵ روزنامه، برابر آمار رسمی سازمانهای نظرخواهی، ۶۳۰۳۰۰۰ (درست خواندید شش میلیون و سیصد و سه هزار شماره!!) است.

این نظرخواهی شامل جمعیت بالای ۱۴ ساله است که اگر جمعیت زیر ۱۴ سال از رقم ۷/۵ میلیونی جمعیت اتریش کاسته گردد، می‌توان با اطمینان کامل مدعی شد که هر اتریشی در روز

خریدار دو روزنامه است.

در کنار این تیراژ سرسام آور، این نکته را باید یادآوری کرد که در مثلث کشورهای آلمانی زبان- اتریش، آلمان، سوئیس- تعداد بسیاری از روزنامه‌های این دو کشور همسایه در اتریش به فروش می‌رسد.

تیراژ بالا شامل نشریات روزانه است. نشریات هفتگی سیاسی، نیمه‌سیاسی و اقتصادی اتریش و دو کشور مجاور نیز دارای تیراژ وسیعی هستند.

جدا از این واقعیت، نباید فراموش کرد که مجله‌های گوناگونی چون باغبانی، آشپزی، عکاسی، معماری و معماری تزئینی، مد، کاردستی، کامپیوتر، هنری، کودکان و... منتشر می‌شوند که خود دارای خوانندگان بسیاری‌اند.

پرتیراژترین روزنامه اتریش، روزنامه «دی نوی کروئن» با تیراژی برابر با دو میلیون و هفتصد و بیست و پنج هزار نسخه در روز است!!

منی دانم این جمله زیبا را از دهان کدام فرزانه‌ای شنیده‌ام که می‌گفت:

«اگر مردم روزانه خرید یک روزنامه و یا مجله را چون خرید تربچه و سبزی تازه، عادت خود کنند، سیاهی و جهالت روانه گورستان می‌گردد!»

من هم گونگی می‌تکانم!

۱۵۴

احمد طاهری، سالها است که با همکاری با نشریات معتبر و رادیو و تلویزیون آلمان و اتریش جای ارزنده‌ای برای خود در میان روزنامه‌نگاران اروپایی باز کرده است. گزارشهای مستند او از جنگ افغانستان در سالهای گذشته توجه محافل مطبوعاتی را به خود جلب کرد. طاهری از دیار خراسان می‌آید. فرزانه مردی است اهل شعر و ادب که ساعتها می‌توان پای گفتار شیرین او نشست و لذت برد.

بازگو می‌کرد که اواخر سالهای دهه ۵۰ میلادی برای گشت و گذار و آشنایی با فرهنگ افغانستان سفری به آن دیار کرده بود. وارد شهرکی می‌شود و برای خرید نان و پنیری به بقالی می‌رود و سر صحبت را با بقال افغانی باز می‌کند. از او سراغ شاعر شهر را می‌گیرد، بقال از پشت پیشخوان خود بیرون می‌آید، دست او را می‌گیرد و به کوچه می‌آورد و می‌گوید:

«ته کوچه اون دکه قصابی را می‌بینی؟ قصابه شاعر است. روبروی قصابی، اون مغازه پینه‌دوزی، صاحبش شاعر است. اون مردی که الان از قصابی بیرون آمد می‌بینی؟ او نیز شاعر است، اون گدایی که ته کوچه نشسته، او هم شاعر است. همسایه بغلی من هم شاعر است» و بعد نگاهی به من کرد و گفت:

«من هم گویکی می‌تکانم!!!»

«... بقای فرهنگ ما و حتی وحدت ملی ما در گرو حفظ و بقای زبان فارسی است؛ و بقای زبان فارسی وابسته به این است که این زبان بتواند به صورت یک زبان زنده در همهٔ وجوه زندگی ما ایرانیان به کار رود. تصور ما از آموزش زبان فارسی و اهدافی که از این کار در نظر داریم با مقتضیات زندگی امروز و تکالیف جدیدی که این زندگی بر دوش این زبان می‌نهد نمی‌خواند. امروزه توانایی خواندن و نوشتن فعال (و به خصوص این دومی) فضل محسوب نمی‌شود بلکه شرط ضروری زندگی اجتماعی است. یکی از نخستین وظایف نظام آموزشی، پرورش این توانایی است و این منظور جز با تجدیدنظر کلی در اهداف و ساختار دروس مربوط به زبان و ادبیات فارسی حاصل نخواهد شد.»

نقل از نشر دانش، سال دوازدهم، شمارهٔ دوم، بهمن و اسفند ۱۳۷۰

درباره مقاله «فرهنگ مردم»

انتشار مقاله «فرهنگ مردم» نوشته استاد انجوی شیرازی در شماره ۲۰ کلک (آبان ۱۳۷۰) با استقبال فرهنگیان و فرهنگدوستان روبرو شد که نمونه‌هایی از نوشته‌ها و اظهارات آنان را در کلک شماره ۲۴ - ۲۳ منعکس کردیم. اینک چند نمونه دیگر که به دفتر مجله رسیده منتشر می‌کنیم.

آقای جمشید صداقت‌کیش از شیراز فهرستی چاپ‌نشده ارسال کرده‌اند که شامل دو قسمت است: یکی فهرست کتابهایی درباره فرهنگ مردم فارس و شامل ۴۵ جلد، دیگری فهرست کتابهایی که قسمتی از آنها درباره فرهنگ مردم فارس و تعداد آنها ۱۹ جلد است. ایشان قول دادند که از این پس هر کتابی که درباره فرهنگ مردم فارس منتشر شود فهرست کنند و بفرستند.

آقای سیدحسین میرکاظمی طی نامه‌ای خطاب به سردبیر از خدمات استاد انجوی تجلیل کرده‌اند و نوشته‌اند: «ضمن تقدیم بهترین سلامها به استاد انجوی شیرازی که عمری مثال‌زدنی برای به مکتوب درآوردن ادبیات مردم این سرزمین، مایه گذاشتند، راقم این سطور دو مجلد از آثار تألیفی خود را برای جناب استاد و بانی بزرگ ادبیات عوام ایران تقدیم می‌کنم.»

دو کتابی که آقای میرکاظمی هدیه کرده‌اند به حوزه فرهنگ و داستانهای خطه شمال ایران اختصاص دارد: «قصه‌هایی از ترکمن صحرا» و «افسانه‌های ما زندگان».

آقای حسین داریان محقق فرهنگ مردم، کتاب «گنجینه‌های ادب آذربایجان» که حاصل چندین سال تحقیق و مطالعه ایشان درباره فرهنگ عامیانه مردم آذربایجان است.

کتاب دیگری که به دفتر مجله رسیده «رمضان در فرهنگ مردم» تألیف و گردآوری آقای سیداحمد وکیلان است. این کتاب حاصل کار دهها تن از شیفتگان فرهنگ مردم ایران است. در مقدمه کتاب می‌خوانیم: «در سال ۱۳۴۹ به همت استاد انجوی شیرازی مدیر مرکز فرهنگ مردم و فولکلورشناس شهیر ایران بسیجی عمومی برای گردآوری آداب و رسوم ماه مبارک رمضان در سراسر ایران انجام گرفت و عاشقان و شیفتگان فرهنگ مردم آداب و مراسم ماه رمضان دیار خویش را گردآوری کردند. حاصل این تلاش صدها مطلب خواندنی و قابل توجه درباره ماه مبارک رمضان است که هم‌اکنون در آرشیو مرکز فرهنگ مردم موجود است.

مؤلف کتاب که از شاگردان و دستیاران استاد انجوی شیرازی است با راهنمایی‌های ارزنده ایشان دست به تدوین کتاب حاضر زده است و برگزیده‌ای از مطالب یادشده را در دوازده بخش به دوستداران فرهنگ مردم ایران پیشکش کرده است که آقای ولی‌الله درودیان در همین شماره نقدی بر آن نوشته‌اند و مطالعه خواهید کرد.

امید آنکه در آینده شاهد مجاهدتهای تازه آقای وکیلان و ناظر و خواننده مجلدات بعدی این اثر مفید و ارزنده باشیم.

در این دوران که فرهنگدوستان ایران نگران تهاجم فرهنگی غرب هستند در زمینه فرهنگ خودی آنچه تدوین شود قابل تحسین است.



با «بحران کتاب» چه باید کرد؟

گفتگوی آقای تابنده با آقای کتابنده

زمره‌هایی از چهارراه کتابی: ۸

۱۵۸

تابنده: به نظر شما در موقعیت کنونی، کتاب به عنوان یکی از مهم‌ترین وسایل ارتقاء فرهنگ، قبل از چاپ، در حین چاپ و بعد از چاپ با چه مشکلاتی روبروست؟

کتابنده: هر کس بتواند به این پرسش بسیار جامع پاسخ بدهد مشکلات نشر کتاب را در ایران در یک نشست مرور کرده است. من قبلاً در این باره چیزهایی گفته‌ام یا نوشته‌ام و اکنون در اینجا نیز سعی می‌کنم در حد توان خود توضیحاتی بدهم، و امیدوارم بتوانم پیشنهادهایی هم برای کاستن از مشکلات داشته باشم. پارهای از مطالب ممکن است برای بعضی از خوانندگان تکراری باشد. چاره چیست؟ داریم از موضوع مهم و پیچیده‌ای صحبت می‌کنیم. هر جا شما حس کردید به توضیح بیشتری نیاز داریم لطفاً صحبت مرا قطع کنید.

تابنده: خواهش می‌کنم بفرمایید.

کتابنده: اولاً این موضوع را روشن کنیم که در این گفتگو داریم از کتاب غیردرسی صحبت می‌کنیم و کاری به کار کتابهای درسی و کمک درسی نخواهیم داشت. ممکن است در حین بحث پای کتابهای درسی هم به میان کشیده شود ولی محور اصلی گفتگو کتاب غیردرسی است که از نظر اقتصاددانان کالایی است حاشیه‌ای، یعنی مثل نان و گوشت و روغن از کالاهای اساسی محسوب نمی‌شود. مثل شیر خشک بچه نیست. خیلی‌ها کتاب نمی‌خرند و احساس کمبود هم نمی‌کنند. در واقع در مغرب‌زمین وقتی می‌خواهند بازار بالقوه کتابی را اندازه بگیرند معمولاً از هر هزار نفر آدم باسواد تنها یک نفر را خریدار بالقوه آن کتاب به حساب می‌آورند.

اگر این معیار درست باشد، تعداد خریداران بالقوه یک کتاب متوسط در تهران، بدون احتساب حومه و شهرک‌های اقماری آن، یعنی در محدوده شهرداری‌های بیست گانه، در حدود ۴۰۰۰ نفر است.

نابنده: چطور به این رقم رسیدید؟

کتابنده: اگر جمعیت خود تهران ۶٫۵ میلیون نفر باشد و اگر ۶۰ درصد این جمعیت را باسواد و قادر به خرید کتاب در نظر بگیریم، یکهزارم سه میلیون و نهصد هزار نفر می‌شود ۳۹۰۰ نفر. حالا اگر همین محاسبه را به تمام جمعیت ایران تعمیم بدهیم به رقمی بین ۳۰،۰۰۰ تا ۴۰،۰۰۰ نفر می‌رسیم و می‌بینیم در مورد کتابهای خیلی پرفروش محاسبه یک نفر از میان هر هزار نفر درست بوده است ولی در مورد کتابهای متوسط تعداد خریداران بالقوه بیشتر از یک نفر از هر ده هزار نفر نیست.

خب، پس این بازار ما، گو اینکه بعضی از ایرانیان مقیم خارج را هم باید به سرجمع خریداران بالقوه کتاب اضافه کنیم. فارسی زبانان افغانستان و تاجیکستان و پاکستان را هم می‌توانیم اضافه کنیم، ولی بسیاری از آنها در حال حاضر قدرت خرید ندارند و ما باید کتابهایمان را به آنها هدیه کنیم. حالا در این بازار و در آغاز سال ۱۳۷۱، بزرگترین مشکل صنعت نشر کتاب چیست؟ مشکل بزرگ یک مشکل اقتصادی است و ابعاد آن به اندازهای وسیع است که آن را می‌توانیم «بحران» بخوانیم.

نابنده: بحران؟

کتابنده: بله، بحران. بحران کتاب. تعداد بسیار زیادی از ناشران خصوصی و تعدادی از مؤسسات بزرگ نشر دولتی و نیمه دولتی، حتی مؤسساتی که سابقه کار چندین و چند ساله دارند، با مشکلات حاد اقتصادی دست به گریبانند و اگر فرجی نشود به احتمال بسیار زیاد همین امسال کارشان به تعطیل می‌کشد.

نابنده: ممکن است درباره این مشکلات اقتصادی توضیح بیشتری بدهید؟

کتابنده: بله. فروش کتاب مدتی است، یعنی از تابستان ۷۰ به این طرف، به شدت افت کرده است. اول دوستان فکر می‌کردند افت فصلی است، ولی وقتی پاییز آمد و فروش بهتر نشد همه فهمیدیم که قضیه بیخ دارد. فروش کتاب در زمستان حقیقتاً دردناک بود و خیلی از کتابفروشها برای انجام تعهدات خود مجبور شدند دست به قرض بزنند. افت فروش از گران شدن بهای کتاب از یک طرف و کاهش قدرت خرید خوانندگان در شرایط تورمی شدید از طرف دیگر ناشی می‌شود.

تابنده: عوامل اصلی گران شدن بهای کتاب کدام است؟

کتابنده: همان عواملی که در بسیاری از زمینه‌های دیگر تأثیر می‌گذارند: تغییر سیاست ارزی دولت و بالا بردن نرخ برابری دلار برای کالاهای وارداتی. مورد نیاز صنعت نشر مثل کاغذ و فیلم و زینک و مصالح صحافی؛ بالا رفتن اجرت‌های چاپ و صحافی؛ افزایش اجرت‌های لیتوگرافی؛ افزایش حق‌الزحمه خدمات ویرایش و گرافیک. با هر کس که تک تک صحبت کنیم حق داشته است نرخش را بالا ببرد، ولی وقتی به تصویر کلی اقتصاد کتاب نگاه می‌کنیم می‌بینیم در مجموع همه به کتاب ضربه زدند و کاری کردند که فروش کتاب سقوط کند و آینده نشر کتاب در بخش خصوصی مورد تردید قرار بگیرد. و قسمت دردناک قضیه این است که بهای کتاب باز هم گرانت‌تر خواهد شد، چون هنوز به پایان فرایند تغییرات در سیاست مالی‌ارزی دولت نرسیده‌ایم.

تابنده: واقعاً فکر می‌کنید قیمت کتاب باز هم گرانت‌تر بشود؟

کتابنده: متأسفانه بله. من کارشناس اقتصاد نیستم ولی همه نشانه‌ها به قله توجال اشاره می‌کنند. یکی از سیاست‌های جدید دولت هم که حذف سوبسیدهاست. حالا هر قدر ما بگوییم کتاب کالای شریف فرهنگی است و نیاز به حمایت دارد و باید به قیمت ارزان در دسترس خوانندگان و خریداران جوان قرار بگیرد توی کت هیچ صاحب‌منصبی نمی‌رود. حد اکثر لطف دولت در مورد کتاب آن است که کتاب درسی را حمایت کند، ولی کتاب شریف غیردرسی و ناشران شریف کتب غیردرسی، چه دولتی و چه غیردولتی، ناچارند، روی پای خودشان بایستند. حکم امروز این است. و اگر نمی‌توانند بدا به حالشان!

تابنده: کتاب مشکل دیگری ندارد؟

کتابنده: مقصودتان مشکل سانسور است؟

تابنده: بله.

کتابنده: چقدر خوب بود که می‌توانستیم همه کوزه‌ها را بر سر سانسور بشکنیم، و بگوییم همه مشکل کتاب مشکل سانسور است و بس. بعضی از دوستان ما در صنعت نشر و بعضی از رفقای روشنفکر شعارشان همین است. می‌گویند شما سانسور را بردارید، اگر چنین و چنان نشد؛ اگر باز مردم پشت در کتابفروشی‌ها صف نیستند. من متأسفانه این طور فکر نمی‌کنم، یعنی فکر نمی‌کنم که با لغو سانسور همه مشکلات اقتصادی ناشران و کتابفروشان رفع شود. مگر چند نفر کلیات عبید زاکانی و دیوان ایرج میرزا می‌خواهند؟ من البته طرفدار سانسور نیستم ولی می‌دانم که سانسور در بسیاری از کشورهای جهان واقعیتی است که نویسندگان و ناشران باید با آن کنار بیایند. من سانسور رژیم پیش را دیده بودم و وقتی آن را

با سانسور کتاب در دهه ۱۳۶۰ مقایسه می‌کنم باید اذعان کنم که در این دهه با سعه صدر و گشاده‌منظری بیشتری عمل شد، به طوری که آن حد از تساهل بر جمعی گران آمد و خواستار شدت عمل بیشتری شدند. حالا از خودم می‌پرسم وضع سانسور در دهه ۷۰ چگونه خواهد بود؟ من آرزو می‌کنم سانسور نباشد یا در همان حد دهه اول بعد از انقلاب یا کمتر باشد، ولی حقیقتاً نمی‌دانم چه خواهد شد. پیش‌بینی مسائل از دیدگاه اقتصادی یا فنی برای من آسانتر است.

تابنده: مشکلات فنی چاپ کتاب در حال حاضر کدام است؟

کتابنده: برای چاپ کتابهای غیردرسی معمولی مشکل فنی خاصی نداریم. در واقع وضع نسبت به چند سال پیش بهتر هم شده است. تنگنای حروفچینی نداریم. مؤسسه‌های حروفچینی جدید با کامپیوترهای کوچک و چاپگرهای لیزر به وفور برپا شده‌اند که اگر در حال حاضر کیفیت حروف چاپی را پایین آورده‌اند، ولی در عوض تنگنا را برطرف ساخته‌اند. مضافاً اینکه کامپیوتر این حسن و انعطاف را دارد که با تغییر برنامه، با استفاده از یک نرم‌افزار قوی‌تر و خوش‌خط‌تر، بلافاصله تبدیل به یک دستگاه حروفچینی مطلوب‌تری بشود. بنابراین ظرف یکی دو سال آینده یقیناً با ورود چاپگرهای توان‌تر و با استفاده از برنامه‌های حروفچینی بهتر مشکلات نسل اول این مؤسسات حروفچینی کوچک رفع خواهد شد.

۱۶۱

کیفیت چاپ عکسهای رنگی هم با ورود مؤسساتی چون مگاپس به صحنه جهش قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده و در واقع با فرنگ قابل مقایسه شده است. کاغذ و فیلم و زینک هم که فراهم است، هر چند گران. و به همین ترتیب وسایل و مصالح صحافی. از طرف دیگر، بیشتر ماشین‌های چاپ افست فرسوده شده‌اند و نیاز به نوسازی دارند و همین سرمایه‌گذاری‌های جدید است که به ناچار اجرت‌های چاپ را بازمی‌بالا می‌برد.

تابنده: مشکلات توزیع کتابهای چاپ شده را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

کتابنده: من طرفدار مؤسسات توزیع هستم، هر چند که این کار خودش هزینه‌هایی در بر دارد که باعث می‌شود کتاب گران‌تر به دست مشتری برسد. ولی نظم یافتن کار توزیع کتاب امر بسیار مهمی است و از ضرورت‌های رشد صنعت نشر کتاب در هر کشوری است. کدام بهتر است: اینکه کتابی در همه کتابفروشی‌های کشور برای فروش عرضه شود یا اینکه همان کتاب با ده پانزده درصد تخفیف فقط در یک مؤسسه در گوشه‌ای از تهران به فروش برسد؟ پدید آمدن مؤسسات پنخس یکی از ثمرات دوران رونق فروش کتاب در سالهای بعد از انقلاب بود، و حالا امیدوارم این مؤسسات تحمل ایام کساد را هم داشته باشند. یک اتفاق غریب در یک سال اخیر پدید آمدن مؤسسات کوچک توزیع به تعداد زیاد است، در حالی که آدم انتظار دارد مؤسسات موجود و با سابقه رشد کنند و بزرگ شوند و توانایی‌هایشان با خودشان رشد کند. در حالی که درست عکس این وضع پیش آمده است؛ علت آن بدون شک همین رکود و کساد

است. انبار پخش‌های با سابقه به قدری پُر از کتاب شده است که دیگر اشتهای زیادی برای گرفتن کتابهای جدید و مجهول‌القوه از خودشان نشان نمی‌دهند، و به این ترتیب بعضی از ناشران به فکر می‌افتند که خودشان یک دستگاه توزیع برپا کنند و ده پانزده درصدی را هم که مؤسسات توزیع علاوه بر پانزده درصد تخفیف کتابفروش از ناشر می‌گرفتند به نفع خودشان به جیب بریزند. ولی قضیه به این سادگی‌ها هم نیست و به نظر من وجود پنج دستگاه توزیع بزرگ بهتر از پنجاه مؤسسه توزیع کوچک است.

تابنده: خب، آقای کتابنده، برای رفع مشکلات چه پیشنهادهایی دارید؟

کتابنده: باز که سؤالهای سخت می‌کنید! پاسخ آسان «افزایش قدرت خرید طبقه کتابخوان» است. ولی این پاسخ را ممکن است دوستان حمل بر «تعلیق به محال» بکنند. بنابراین باید در جستجوی راه‌حلهای عملی‌تری باشیم. من پیش از این چند پیشنهاد ارائه کرده‌ام مثل احیای برنامه نشر کتابهای جیبی، تأسیس و تجهیز کتابخانه‌های عمومی، و فراهم آوردن امکان استفاده ناشران و توزیع‌کنندگان و کتابفروشان از تسهیلات بانکی و اعتباری که آنها را در اینجا تکرار نمی‌کنم. در این وضع خاصی که داریم و من آن را بحرانی خواندم هر کس باید به سهم خودش کمک بکند. ناشران باید سعی کنند بهترین کتابها را به کمترین بها تولید کنند و به بازار بفرستند. هر دو کار، یعنی انتخاب بهترین‌ها و کاستن از هزینه‌های تولید، نیاز به کاردانی و تبخّر دارد، که امیدوارم در ناشران وجود داشته باشد. از طرف دیگر خریداران باید درک کنند که بی‌اعتنایی آنها به بازار کتاب ممکن است باعث ورشکستگی و توقف ناشران علاقمند و فرهنگ‌دوست بشود، بنابراین باید فداکاری کنند و هر طور شده کتابهای بهتر و ارزشمند را بخرند. یکی از راهها خرید کتاب به صورت چند نفره است و بعد دست به دست گرداندن آن. سالهاست که جمعی این کار را می‌کنند و ای کاش تعداد زیادتری از این روش خرید کتاب استفاده کنند. دولت هم می‌تواند بودجه خرید کتابخانه‌ها را زیاد کند، محدودیتهای ارسال کتاب به خارج را کلاً لغو نماید، و موانع را در حد امکان از سر راه نشر کتاب بردارد.

پیشنهادهای دیگری هم دارم که چون آنها را در اینجا برای اولین بار مطرح می‌کنم به تفصیل بیشتری درباره آنها صحبت خواهم کرد. پیشنهاد اول در مورد تأسیس یک «مرکز توسعه کتاب و کتابخوانی» است، یعنی جایی که به طور جدی و حرفه‌ای به حل و فصل مسائل نشر کتاب پردازد، آمارگیری و بررسی کند تا بفهمد مردم بیشتر چه کتابهایی و چه نشریاتی می‌خوانند، نیازهایشان به مواد خواندنی کدام است؟ آیا برآورده می‌شود یا نمی‌شود، و بعد یک «سیاست کتاب» به دولت و دستگاهها پیشنهاد کند. نظیر این مؤسسه را در بعضی کشورهای آسیایی مثل هندوستان و ژاپن می‌بینیم. عیناً وابسته به دولت هم نیستند، استقلال دارند، زیر چتر یک هیئت امنای محترم زندگی می‌کنند و بودجه آنها از جاهای مختلف تأمین می‌شود، از

جمله دولت و اتحادیه ناشران. من فکر می‌کنم هر گاه چنین مؤسسه‌ای در ایران تأسیس کنیم، اگر مستقل باشد کارایی بیشتری خواهد داشت و با نویسندگان و مترجمان هم بهتر می‌تواند کنار بیاید. چنین دستگاهی در آینده فرشته نگهبان کتاب خواهد بود و هر گاه بیمار شد خود را موظف به معالجه آن خواهد دانست.

پیشنهاد دوم در مورد کتابهای درسی است. تهیه و چاپ و توزیع کتاب درسی به تنهایی بزرگترین کار انتشاراتی در کشور است، در هر کشوری. و در بسیاری از کشورهای جهان، چاپ کتاب درسی در دست دولت نیست بلکه در دست ناشران بخش خصوصی است، و سودی که از این راه عاید آنها می‌شود جبران زیان یا سود کم کتابهای غیر درسی را می‌کند. در ایران از اواسط دهه ۱۳۳۰ کار کتابهای درسی از دست ناشران خصوصی خارج گردید و در اختیار وزارت فرهنگ وقت قرار گرفت و این روند همچنان ادامه یافته است و امروزه تماماً و انحصاراً در اختیار آن وزارتخانه محترم است. پیشنهاد من حالا این نیست که طبع و نشر کتابهای درسی را به ناشران بخش خصوصی برگردانیم. ابعاد کار به اندازهای بزرگ شده است که انجام خوب و بموقع آن تنها از عهده مؤسسات بسیار توانا و باتجربه بر می‌آید. پیشنهاد این است که اگر از یک طرف صنعت نشر کتابهای غیردرسی ما در معرض خطر توقف و تعطیل قرار بگیرد، و از طرف دیگر دستگاه تولید کننده کتابهای درسی ما از شدت رشد به غولی تبدیل شده باشد، دولت و وزارت آموزش و پرورش باید عنایت کنند که این هر دو دستگاه برادراتی همزادند که لازم است به یک اندازه از مهر مام‌میهن بهره‌مند شوند. بنابراین از سود تولید و فروش کتابهای درسی سهمی برای نجات ناشران کتابهای غیردرسی از مرگ باید در نظر گرفت. حالا این سهم چه شکلی پیدا کند موضوعی است قابل بحث. اصل مطلب پذیرفتن این نکته است که از سود یکی باید برای نجات دیگری استفاده کرد. می‌توان از این رهگذر بودجه‌ای برای کمک به نشر کتابهای سودمند در نظر گرفت. می‌توان محصول ناشران بخش خصوصی را برای تجهیز کتابخانه‌های مدارس خریداری کرد؛ می‌توان به ناشران سزاوار وام داد و چه بسیار کارهای دیگر. آیا این پیشنهادها کافی است؟

تابنده: امیدوارم کافی باشد، تا صاحب نظران دیگر چه بگویند.

کتابنده: من هم مایلم نظر کتابدوستان دیگر را بشنوم.

روایتی دیگر از بحران کتاب

تشکیل همه‌ساله نمایشگاه بین‌المللی کتاب اقدام بجائی است که با تمرکز چندین هزار عنوان کتاب (چه برای فروش و چه برای نمایش) بهترین امکان را جهت آشنائی با این کتابها یا خرید آنها بوجود می‌آورد و زمینه مناسبی است برای رد و بدل کردن تجربیات فرهنگی بین کشورها و ناشرین شرکت‌کننده. اما این همه مسائل نیست و ایکاش همه مشکلات کتاب در کشور ما با تشکیل این‌گونه نمایشگاهها حل می‌شد.

واقعیت این است که امروزه بحران کتاب وجود دارد و نه تنها وجود دارد بلکه خیلی هم عمیق و حاد است، رکود نسبی کتاب که از اوائل تابستان سال ۷۰ بدنبال جزر و مدهای گذشته بر بازار کتاب حاکم شده است کمابیش (ایضاً با نوسانی) ادامه دارد؛ و چشم‌انداز کار نشر را تیره و تار کرده است.

با پشت سر گذاشتن سال ۷۰ و شروع سال ۷۱ مطابق معمول همیشه، انتظار - و شاید توقع - سرسبزی و گشایش در کار و همگامی با تحول در طبیعت در کار نشر نیز ناخودآگاه وجود داشت که متأسفانه با گذشت یک ماه و چند روز از سال جدید این امید مختصر نیز کم و بیش به یأس مبدل شد و عوامل ایجاد بحران کتاب نه تنها تخفیف پیدا نکردند بلکه به رشد خود نیز ادامه دادند.

عوامل اصلی این بحران را در دو عنوان می توان خلاصه کرد:
۱. گرانی کتاب. ۲. کمبود (یا نبود) عادت به مطالعه در مردم.

۱. گرانی کتاب و افزایش بهای ملزومات و خدمات چاپ

واقعیت این است که کتاب سوای وجه معنوی آن بهرحال نوعی کالا است که در چارچوب قوانین حاکم بر تولید در یک جامعه قابل تعریف است؛ یعنی مکانیزم بازار، اعم از قانون عرضه و تقاضا، تورم و... تماماً شامل کتاب هم می شود. و در این بحثی نیست. بحث این است که آیا بایستی اینگونه باشد یا خیر؟ آیا باید کتاب را در جامعه ای با مشخصات جامعه ما در چنین میدانی بحال خود رها کرد یا خیر؟

حال ببینیم یک کتاب تا به دست مصرف کننده برسد چه فرآیندی را طی می کند و کدام جزء آن طی سالهای گذشته عامل اصلی گران شدن بهای کتاب بوده است.

هزینه های تولید کتاب از ویرایش آغاز می شود. مرحله بعد حروفچینی، لیتوگرافی و چاپ و صحافی است، که در مرحله چاپ ناشر موظف به تهیه کاغذ و مقوا برای کتابش است. حق التألیف و سود ناشر و سود موزع و کتابفروش هم درصدی از قیمت کتاب را تشکیل می دهد.

- در سالهای گذشته هزینه ویرایش و مقابله رشد نامعقولی نداشته است بلکه شاید هم دارای آهنگی کندتر از درصد تورم بود و بهمین دلیل تأثیر منفی بر روی قیمت کتاب بجا نگذاشته است. تازه تعدادی از ناشرین بدون توجه به اهمیت ویرایش از انجام این کار سر باز می زنند.

- افزایش هزینه حروفچینی دارای بار بالقوه منفی برای کتاب بود که با ورود سیستم حروفچینی کامپیوتری به بازار ایران و استفاده مناسبی که از آن می شود، خوشبختانه به فعل درنیامد و هزینه حروفچینی که ۵ - ۴ سال پیش بسرعت در حال افزایش بود از ۳ - ۲ سال پیش به اینطرف رشدی نداشته است.

- در مورد لیتوگرافی باید گفت که در مقاطعی توسط وزارت ارشاد فیلم و زینگ به قیمت دولتی در اختیارشان گذاشته می شد که متأسفانه مدتی است قطع شده و هزینه این بخش رشد زیادی داشته است. بخصوص بدلیل عدم نظارتی که بر قیمت ها وجود دارد کار بالا هم گرفته است. امروزه یک سانتیمتر مربع فیلم را در بازار آزاد به قیمت ۴۰ دینار می توان خریداری کرد. در حالیکه فاکتورهای صادره از طرف لیتوگرافی ها این ۴۰ دینار را تا ۳/۵ ریال نوشته اند (یعنی تقریباً ۸/۵ برابر) همچنین قیمت زینگ و اوزالید و دستمزد کپی فیلم بر روی زینگ که تقریباً دو

برابر سال گذشته شده است.

- هزینه چاپ کتاب نیز در طی چند سال گذشته افزایش زیادی داشته و می توان گفت هزینه آن طی دو سال گذشته به دو برابر افزایش پیدا کرده است. یعنی یک کتاب ۳۲۰ صفحه ای با قطع وزیری اگر تا دو سال پیش با ۳۰ هزار تومان چاپ می شد امروزه برای تجدید چاپ آن مبلغی در حدود ۶۰ هزار تومان به چاپخانه دار باید پرداخت. دلائلی که برای این افزایش بی رویه بیان می شود، کمبود قطعات یدکی ماشینهای چاپ، بالا رفتن دستمزد کارگر، بالا رفتن قیمت مرکب و در کل هزینه زندگی و مسائلی از این دست است، که در این قسمت هم مثل قسمت لیتوگرافی ادارات مسئول تقریباً نقش نظارت بر قیمت را رها کرده اند و یا بهتر بگوئیم اگر چنین نقشی را بعهدہ داشتند دیگر ندارند.

- آخرین بخش هزینه های فرایند تولید کتاب را صحافی تشکیل می دهد. مگر می شود لیتوگراف و چاپخانه دار به دستمزدشان اضافه کنند و صحاف دست روی دست گذاشته نظاره گر این امر بماند؟ اجرت صحافی یک جلد کتاب ۶۰۰ صفحه ای رقعی که تا دو سال پیش ۷۰ - ۶۰ تومان بود امروزه به ۱۲۰ - ۹۵ تومان بالغ گردیده. این رقم آنقدر غیرطبیعی است که برخی از ناشرین آگاه به زوایای کار معتقدند درصد بالایی از آن را سود خالص تشکیل می دهد.

۱۶۶

- کاغذ و مقوا مطرح ترین بحث گرانی کتاب در سالهای گذشته بود که بیش از همه فریاد ناشران را درآورد (وقتی کاغذ بندی ۲۰۰ تومان تا ۵۰۰۰ تومان در بازار آزاد قیمت پیدا کرد معلوم است که داد ناشر را در می آورد) و همگان کم و بیش از نوسانات قیمت آن و اثرات منفی که بر صنعت چاپ و نشر بجای گذاشت آگاهی دارند. بد نیست یادآوری شود که قیمت دولتی کاغذ در دو سال گذشته تقریباً دو برابر شده بود که در اواخر سال ۷۰ توسط وزارت بازرگانی (ظاهراً بدون هماهنگی با ارشاد اسلامی) از کیلوئی ۲۵ تومان به کیلوئی ۷۵ تومان افزایش قیمت داده شد یعنی دقیقاً برخوردی با آن شد که - مثلاً - با همان قطعه یدکی نیشان می توان کرد. در این میان وزارت ارشاد اسلامی یکباره تصمیم گرفت از آغاز سال ۷۱ مبلغ ۲ درصد از بهای پشت جلد کتابها را از ناشر نقدی بگیرد و بعد اجازه ترخیص کتاب را بدهد (البته این کار مراحل قانونی خودش را هم طی کرده است). تعدادی کتابفروش هم که از زیر بار سنگین سود پائین سرمایه شان کمرشان خم شده بود تصمیم گرفتند (تصمیمی که در این شرایط وجود بحران اقتصادی کتاب چندان بجا نبود) دیگر کتابهایی را که پائین تر از ۲۰٪ برایشان تخفیف داشته باشد نپذیرند. این کار بتمامی انجام نشد ولی همین شایعه افزایش ۵٪ به تخفیف کتاب (قبلاً سود کتابفروش دور و بر ۱۵٪ بود) از نظر روانی تأثیر خود را بخشید و باعث شد که اکثر ناشرین درصدی هم برای این مورد در نظر بگیرند. آنهایی که منصف ترند این افزایش را کمتر به کتاب

منتقل کردند - و یا می‌کنند - و بقیه بیشتر.

حالا کتابی که در اول این مطلب فرآیند تولید آنرا بطور فرضی شروع کرده بودیم با توجه به قیمت‌های جدید تولید، توزیع و در کتابفروشی‌ها در معرض دید علاقمندان به کتاب قرار داده‌ایم. با این تذکره که این کتاب دارای قیمتی است که حداقل ۶۰٪ از قیمت کتاب مشابه در سال پیش بیشتر است.

تا اینجا دیدیم که کلیه عوامل تولید کتاب - از جمله پدیدآورنده یا مترجم آن - بدون توجه به پایان کار کلیه حق و حقوق خود را دریافت داشته‌اند. از ویراستار گرفته تا حروفچینی و لیتوگراف و چاپخانه‌دار و صحاف و اخیراً ارشاد اسلامی. اینکه این کتاب را ناشر بتواند بفروش برساند یا نه. اینکه کتابفروش که تعدادی از آنرا خریداری کرد و این شانس را دارد که آنها را بفروشد یا نه. این داستان دیگری است.

۲. کمبود یا نبودن عادت به مطالعه در میان مردم

صنعت چاپ و نشر در کشورمان با توجه به سابقه آن در دنیا جوان است. از حدود ۱۵۰ سال پیش که اولین امکانات چاپ در کشورمان بوجود آمد کار زیادی برای کتابخوان شدن مردم صورت نپذیرفت. در حالیکه میزان سالانه کتابخوانی در بعضی کشورها به چندین روز در سال بالغ می‌شود این اندازه در کشورمان به چند دقیقه هم بزور می‌رسد. نبودن این انگیزه (عادت) برای خرید و خواندن کتاب باعث شده است که آنرا بصورت یک کالای کشش‌ناپذیر درآورد. یعنی بمحض آنکه اتفاقی در جامعه بیفتد (مثل جنگ، گرانی و...) یکی از اولین عکس‌العمل‌های خانواده‌ها در محاسبات درونی‌شان قطع یا تقلیل بودجه کتاب است. نبود یک قشر استخواندار کتابخوان موجب نوعی عدم امنیت اقتصادی برای ناشر - کتابفروش می‌شود که در کنار آن فقدان ضوابط مدون فرهنگی را هم داریم که مزید بر علت شده تا ناشران محتاطانه‌تر و جمع و جورتر حرکت کنند؛ و این اثرات منفی بیشتری بر کتاب وارد می‌سازد.

اهم دلائل کمی عادت به مطالعه را شاید بتوان در چهار عنوان خلاصه کرد:

الف. کمی اوقات فراغت (به دلیل مشکلات مالی و گرانی‌ها).

ب. دغدغه‌ها و اشتغالات ذهنی (ناشی از زندگی شهرنشینی).

ج. نبودن برنامه‌ریزی صحیح و تبلیغ برای کتابخوانی.

د. گزینش غلط بعضی از ناشرین. که بخشی از این امر به دلیل نبودن یک سیاست مدون

فرهنگی است.

بحران امروزی کتاب و صنعت نشر نتیجه همسوئی دو عامل فوق‌الذکر است، - گرانی

کتاب و کمی عادت به مطالعه در مردم - که به احتمال زیاد می‌توان گفت روزهای بدتری را هم در پیش رو دارد. ناشر - کتابفروشی را در نظر بگیرید که در خیالات خود به روزی فکر می‌کرد که موقع گشودن در مغازه‌اش با صف درازی از مشتاقان خرید کتاب مواجه خواهد شد و به روزی می‌اندیشید که تیراژ کتابها در یک کشور ۶۰ میلیونی در حول و حوش ۳ هزار نسخه به ۳۰ و یا شاید ۵۰ هزار نسخه برسد. و حالا در عالم واقعیت چه می‌بینند: گرانی بی‌رویه کتاب و کمبود عادت به مطالعه آنرا به صورت یک جزء غیر ضروری زندگی مردم درآورده است. و باعث شده آنچنان فروشگاهش سوت و کور شود. برای اینکه رؤیای این ناشر - کتابفروش به تحقق پیوندد چه بایستی کرد؟

راه حلها عمدتاً بر دو بخشند: کوتاه‌مدت و بلندمدت.

سیاستهای کوتاه‌مدت - در این مرحله کلیه سیاستها حتی الامکان بایستی در جهت ارزانتر کردن کتاب و بخشیدن ثبات و امنیت شغلی به ناشرین عمل کند که اهم آنرا می‌توان اینگونه برشمرد:

الف. لغو قانون ۲ درصد. وجهی که ارشاد اسلامی از اول سال ۱۳۷۱ هنگام دادن برگ ترخیص کتاب از چاپخانه از ناشرین می‌گیرد و برگرداندن قیمت کاغذ دولتی - حداقل - به مبلغی که در سال ۱۳۷۰ بود.

ب. تثبیت سیاست فرهنگی. با وجود بودن قانون اساسی و سیاستهای تصویب شده شورای عالی و انقلاب فرهنگی، ظاهراً هنوز توسط بعضی از ارگانها به سیاستهای در پیش گرفته شده توسط ارشاد ایراد گرفته می‌شود.

ج. تزریق سریع سرمایه از طریق دادن وام‌های کم بهره. ناشری که با یک میلیون تومان سرمایه در سال ۱۳۶۴ می‌توانست ده عنوان کتاب ۴۰۰ صفحه‌ای چاپ کند در سال ۱۳۶۹ با این پول پنج عنوان و در سال ۱۳۷۱ فقط دو عنوان کتاب می‌تواند به چاپ برساند. بنابراین این ناشر برای اینکه بتواند همان ده عنوان کتاب سال ۱۳۶۴ را در سال ۱۳۷۱ به بازار عرضه کند بایستی سرمایه‌ای معادل پنج برابر سرمایه آن زمان داشته باشد و این با سود کمی که در این بخش اقتصادی وجود دارد تنها با استفاده از سیستم بانکی عملی است.

د. دادن جواز لیتوگرافی، چاپخانه و صحافی به افراد واجد شرایط از نظر ارشاد و در اختیار گذاشتن مواد اولیه و قطعات یدکی ماشین‌آلات و بالطبع خواستن از آنها به رعایت تعرفه دولتی که با مطالعه کافی و در نظر گرفتن تمامی جوانب تعیین می‌شود.

ه. لغو مالیات حق بیمه و عوارض شهرداری و هرگونه عوارض بر صنعت نشر؛ حداقل تا زمان رونق این صنعت، این امر ممکن است باعث جذب سرمایه‌های تازه‌ای به این بخش بشود.

سیاست‌های بلندمدت

الف. اتخاذ و اجرای سیاست‌های تشویق به کتابخوانی با استفاده از کلیه امکانات موجود. امکانات بالقوه فراوانی برای کتاب خواندن در مدارس، دبیرستانها و دانشگاهها وجود دارد که با برنامه‌ریزی صحیح وزارت آموزش و پرورش و وزارت علوم و ایجاد کتابخانه‌هایی در مقاطع مختلف آموزشی که دارای کتابهای روز باشند می‌توان جاذبه‌های لازم را برای بهره‌جویان بوجود آورد. در نظر گرفتن ساعات یا واحدهای مطالعه؛ نمره دادن و تشویق کسانی که مطالعه می‌کنند. اختصاص بُن خرید کتاب برای کارمندان ادارات مختلف. ساختن و په نمایش درآوردن میان‌پرده‌های تلویزیونی و راههای دیگری که با پیگیری مشخص خواهد شد، می‌تواند برای رسیدن به این هدف کمکهای شایانی باشند.

ب. ایجاد کتابخانه‌های پراکنده کوچک در محلات و خیابان‌های مختلف. بچه‌های ما سرمایه‌های آینده میهن‌مان هستند؛ اگر از ضعفشان در برخورد با تهاجم فرهنگی غرب، نوارهای مبتذل، مواد مخدر و دیگر مسائلی ازین دست نگرانیم راه برطرف کردن این ضعف کمک به پیدا کردن هویت فرهنگی و شخصیت علمی توسط آنان است. گرانی کتاب، نخواندن کتاب و ضعف صنعت نشر در کشورمان جامعه را به جامعه‌ای بیدفاع در برابر هرگونه خزعبلات فرهنگی مبدل خواهد کرد. بی‌توجهی امروزمان به این امر مهم ممکن است دریغ فردایمان را به دنبال داشته باشد.



گفتگو با کریستف بالایی



آنچه می‌خوانید بخشی است از گفتگوی مریم شاهرخی با کریستف بالایی که در پاریس انجام شده است.

کریستف بالایی متولد ۱۹۴۹ در فرانسه است. پس از گذراندن دورهٔ تحصیل ادبیات فرانسه، در سال ۱۹۷۹ از دانشگاه نانتر پاریس دکترای ادبیات تطبیقی گرفته و در همان سال از «مدرسهٔ زبانهای شرقی» دیپلم زبان فارسی دریافت داشته است. او طی اقامت خود در ایران از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳ نخست به عنوان پژوهشگر و پس از آن در مقام رئیس انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، به مطالعه در ادبیات فارسی معاصر پرداخت. او در حال حاضر استاد زبان و ادبیات فارسی مدرسهٔ زبانهای شرقی پاریس است.

— چطور شد که به ادبیات فارسی علاقمند شدید؟

- آشنائی من با ادبیات معاصر فارسی کاملاً اتفاقی بوده است. من نخست با ادبیات فرانسه شروع کردم. در دانشگاه نانتر در دورهٔ فوق‌لیسانس - دکترای ادبیات فرانسه می‌خواندم. بعد به «مدرسهٔ زبانهای شرقی» رفتم و زبان فارسی یاد گرفتم و بعدها توانستم به ایران بروم و

چند سالی در ایران زندگی کنم. بعد دکترای عالی در زمینه ادبیات تطبیقی گرفتم. چون من «تطبیق دهنده»^۱ هستم دیگر خودم را ایران‌شناس^۲ نمی‌دانم.

خیلی اتفاقی از راه ادبیات تطبیقی با ادبیات فارسی آشنا شدم، و وقتی پس از پایان دوره دکترا برای ادامه تحقیق می‌خواستم به ایران بروم دریافتم که زمینه ادبیات معاصر فارسی کاملاً ناشناخته مانده است. هیچکس به این بخش علاقمند نبود. واقعاً هیچ تحقیقی روی ادبیات معاصر ایران انجام نگرفته بود. با خودم گفتم: «حیف است». بنابراین کمی تحقیق کردم و پی‌بردم که ادبیات معاصر ایران ادبیاتی کاملاً متأثرکننده است. بنابراین این تز دکترای عالی خودم را روی «تکوین رمان مدرن فارسی» گذاشتم. بیشتر به یک دوره قدیمی‌تر و خاصی که اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم باشد، علاقمند بودم. عمیقاً به این دوره علاقمند شدم و به خودم گفتم از همین جا آغاز کن، یعنی از ابتدا، که پایان دوره ادبیات کهن و پیش از تاریخ ادبیات مدرن فارسی است.

— آیا ترجمه آثار معاصر ادبی ایران به ویژه رمان و داستان کوتاه به زبان فرانسه، بازتابی در ادبیات فرانسه داشته است؟

- به نظر من این تأثیر بسیار کم بوده و اگر هم بوده در محیط‌های محدودی بوده است. ابتدا بهتر است نگاه سریعی به ترجمه‌هایی که به زبان فرانسوی شده است بیندازیم و بعد قضاوت کنیم. نخست باید گفت آثاری که به فرانسوی ترجمه شده خیلی کم است. حتی از هدایت که به نسبت نویسندگان دیگر آثار بیشتری از او ترجمه شده باز هم کم است. بوف‌کور، حاجی‌آقا، سه قطره خون، توسط پروفیسور ژیلبر لازار^۳ و زنده به‌گور (آنهم منتخبی از زنده به‌گور توسط خانم درهم‌بخش). هدایت به عنوان یکی از بزرگترین نویسندگان فارسی یک پنجم و یا حداکثر یک چهارم آثارش ترجمه شده است و کل آثارش در بازار کتاب فرانسه موجود نیست. به عقیده من پس از هدایت، چوبک یکی از بزرگترین نویسندگان ایران است و متأسفانه از او هیچ چیز ترجمه نشده و هیچکس دست به این کار نزده است. فکر می‌کنم اگر سنگ صبور از چوبک ترجمه بشود، در محیط ادبی فرانسه با استقبال روبرو خواهد شد. از بزرگ‌علوی هم هیچ چیز به فرانسوی ترجمه نشده است (چشم‌هایش به انگلیسی ترجمه شده است) از آل‌احمد دو سه داستان کوتاه ترجمه شده و در مجموعه داستانهای کوتاهی که با همت پروفیسور لازار در انتشارات فوس^۴ منتشر شده، چاپ شده است. در این مجموعه دو سه داستان از سعدی هست و چند داستان از هدایت. قسمتی از یکی بود یکی نبود جمالزاده هم توسط کوربن^۵ ترجمه شده است. این خیلی کم است. شازده احتجاب گلشیری هم به فرانسوی ترجمه شده است. این که یک نفر بر اساس علاقه شخصی‌اش به یک نویسنده و نه بر اساس نیاز، دست به ترجمه می‌زند به این دلیل است که ما سیاست ترجمه نداریم.

- این به مسئله‌ای که ما در فرانسه داریم برمی‌گردد. جریان لازم است؛ یک جریان بارور^۶. مثلاً در ژاپن، رابطه‌ای که میان فرانسه و ژاپن برقرار است باعث این جریان می‌شود. آمریکا و ایران با هم روابطی داشتند. این روابط منفی بوده و هست. ولی بالاخره روابطی است. مسئله بر اساس مثبت یا منفی بودن روابط نیست. مسئله فرانسه این است که هیچوقت روابط مستقیمی با ایران نداشته است. از زمانهای دور، از زمان مشروطیت، از قرن نوزدهم تا به حال رابطه‌ای میان ایران و فرانسه برقرار نبوده است و هنوز که هنوز است تماس مستقیم فرهنگی پیدا نکرده‌ایم. این به نظر من مشکل بزرگی است که نهاد فرهنگی و طبیعتاً سیاسی دارد. بیش از هر چیز علت فرهنگی، البته مطمئناً علت سیاسی هم دارد. برای این که فرانسه در کشورهای آفریقایی و نیز در کشورهای دیگر دنیا استعمارگر بود ولی ما در ایران استعمارگر نبودیم. ما در اوایل قرن نوزدهم، گروهی مستشارهای فرانسوی به ایران فرستادیم که ناموفق بودند و به علت مسائل دیگری که در اروپا وجود داشته می‌توانیم عامیانه بگوییم که فرانسه هرگز نتوانسته قدم به خاک ایران بگذارد. و واقعاً این مسئله به شکل نامنتظره‌ای خودش را در مسائل ترجمه آثار فرانسوی به فارسی نشان می‌دهد و با آن برخورد می‌کنیم. من آن را در ترم «تکوین رمان‌نویسی در ایران» تحلیل کرده‌ام. ما با ایرانیان روابط خوبی داشته‌ایم و از دید ایرانیان خوب به نظر می‌رسیدیم. بر عکس؛ انگلیسها و یا روسها؛ برای این که ما استعمارگرشان نبوده‌ایم. ایرانیها نسبت به ما دید خیلی خوبی دارند و ما فرانسویها نیز از ایران قرن نوزدهم و قرن هیجدهم و حتی از ایران خیلی قبل از اینها تصویری جعلی داریم که یک تصویر اسطوره‌ای است. بدین معنی که ما ایران را از طریق متون و آثار بزرگ ادبی مثل گلستان سعدی از طریق حافظ - بیشتر آلمانیها و رمانتیک‌ها هستند که از حافظ استفاده می‌کنند - می‌بینیم. عجیب این که ما ایران را از طریق هزارویک‌شب می‌بینیم. در حالی که هزارویک‌شب بیشتر از آن که اثری فارسی باشد اثری عربی است. این اثر مطمئناً ساختمان فارسی دارد ولی برای یافتن ریشه‌های فارسی آن باید یک محقق ادبی بود تا این اساس را شناخت. ما از طریق ترجمه‌های عربی و متنهای عربی است که ایران را به شکل عجیبی می‌بینیم و خیلی جالب است که از طریق همین ترجمه‌ها، ما تصویری جعلی و غیربومی^۷ از ایران داریم. امروزه، در قرن بیستم نیز ما ایران را از طریق اسطوره‌ها می‌بینیم.

ناشر فرانسوی

امروزه، ناشران فرانسوی بیشتر برای چاپ کتابهای کلاسیک آمادگی نشان می‌دهند. مثلاً اگر یک متن کهن را به انتشارات سندباد پیشنهاد کنی فوراً می‌پذیرد. در حالی که اگر

یک رمان ادبیات معاصر بیاوری معلوم نیست پذیرفته شود. در صورتی که ادبیات معاصر عربی را به آسانی چاپ می کنند. انتشارات سندباد شاید نخستین ناشری باشد که در فرانسه کتاب محفوظ، آن نویسنده مصری که جایزه نوبل گرفت را سالها پیش چاپ کرد. حالا چرا حاضر نیست که رمان یک نویسنده معاصر فارسی را چاپ کند؟

به خاطر همان مسئله‌ای که به آن اشاره کردم: عدم وجود یک جریان بارور میان دو کشور و تصویر منفی فرهنگی ایران در افکار عمومی فرانسه، عدم روابط برابر در زمینه فرهنگی میان دو کشور و بسیاری چیزهای دیگر... البته این مسائل قابل حل است ولی زمان می خواهد. وقتی در پاریس به عنوان یک مترجم با یک ناشر صحبت می کنید، از شما به عنوان یک مترجم چه می خواهد؟ کاری که او می خواهد باید یک مقدار از این حالت غیربومی را داشته باشد. مثلاً شبیه هزارویکشب یا داستان کوتاه باشد. اصلاً بهتر است که قصه باشد تا داستان کوتاه. داستان کوتاه واقعیت کنونی جامعه ایران را نشان می دهد که فرانسویها فعلاً انتظار و آمادگی آن را ندارند و بیشتر افسانه را می پسندند. یک مقدار سکس هم باشد، همینطور عشق سنتی. چیز دیگری که اهمیت زیادی دارد اسطوره‌ای است که ما از ایران داریم. ولی برای هر چیزی که به واقعیت کنونی ایران نزدیک می شود و به مسائلی که امروزه ایرانیان با آن درگیر هستند نیاز دوجانبه فرهنگی لازم است. باید این نیاز را شناخت. ولی ما آن را نمی شناسیم. نمی دانیم برای این که این دو فرهنگ با هم در تماس باشند از چه راهی باید وارد شد. این نیاز باید دو طرفه باشد. الان ایرانیها خیلی بهتر ما را می شناسند تا ما ایرانیها را به نظر من این عدم تعادل، از لحاظ فرهنگی بسیار مهم است.

مترجم

تصور می کنم این وظیفه ماست - یعنی کسانی که در فرانسه زبان فارسی می دانند و ایران را می شناسند - که متحد بشویم و یک سیاست ادبی پیدا کنیم و برنامه ریزی کنیم تا کار آنقدر به میل شخصی مترجم مربوط نباشد.

مثلاً یک خانم ایرانی تر فوق لیسانس یا دکترایش در باره هدایت بود. کاری کرده بود و بالاخره می خواست که از کارش استفاده کند. او ناشری پیدا کرده به نام ژوزه کرتی^۱ که عاشق کارهای هدایت است. این ناشر پذیرفته است ترجمه های این خانم را چاپ بکند. حالا این بی است؟ فکر نمی کنم. چون اگر این ترجمه ها را بخوانید می بینید که از لحاظ نثر فرانسوی بی عیب نیست چون به اندازه کافی روی ترجمه کار نشده. البته من خوشحالم که حتی این ترجمه در بازار موجود باشد ولی اگر این ناشر به جای دو جلد ترجمه پیشنهادی، به ده یا بیست ترجمه دسترسی داشته باشد که بتواند انتخاب کند، بهتر است.

مشکلی که ما داریم این است که تعداد مترجم خیلی کم است. یک ناشر در عرض ۵ سال شاید یکی دو بار به یک اثر ادبی فارسی برخورد کند. پس نمی‌تواند قضاوت کند. چون با ترجمه‌های متفاوتی روبرو نیست.

نکته مهم دیگری که باید آن را یادآوری کرد این است که مترجمان فرانسوی نیستند بلکه ایرانی هستند. هیچ معلوم نیست که این مترجمان کاملاً به زبان فرانسوی مسلط باشند چون فرانسوی زبان مادریشان نیست. این هم از لحاظ کار ترجمه مسئله‌ای است. به نظر من مسائل تئوری هم هست که باید در باره آن صحبت کنیم چون روی جریان ترجمه آثار فارسی تأثیر گذاشته است.

ایران در جشنواره آوینیون^۱

... این واقعاً تأسف آور است. من امسال به جشنواره آوینیون رفته بودم و خیلی خوشحال شدم که بعد از ده سال، برای نخستین بار تصویر منفی ایران را در جامعه فرانسه برگردانده و مثبت کرده‌ایم. به عقیده من این خیلی مهم است. ولی یکی دو ماه بعد در پاریس شاهد نمایش فیلم «بدون دخترم هرگز^۱» که از روی یکی از پست‌ترین کتابها تهیه شده است، هستیم. پست‌ترین کتابی که در مورد ایران معاصر خوانده‌ام همین است. چون چیزی را نشان می‌دهد که اصلاً واقعیت ندارد و دروغ است. نمی‌گویم که تجربه این خانم آمریکایی در ایران دروغ بوده، بلکه می‌خواهم بگویم که ما نمی‌توانیم از چشم یک خانم آمریکایی که متأسفانه تجربه‌ای بد و منفی از ایران داشته است، به ایران نگاه کنیم، چون واقعیت ایران فرق دارد و شکل دیگری دارد. حال با همه اینها، وقتی از ترجمه آثار ادبی معاصر ایران صحبت می‌کنیم باید ببینیم برای انتخاب کتاب و پیشنهاد و معرفی آن به ناشر از چه معیاری باید استفاده کرد؟ کدام جنبه‌های جامعه ایران را به فرانسویها معرفی کنیم؟ در چه سیاقی؟ و در چه محیطی؟ اینها خیلی مهم است چون بالاخره جنبه تجارتي دارد.

— جنبه تجارتي هم دارد. برای مثال، سال گذشته نمایش سه قطره خون در پاریس به زبان فرانسوی اجرا شد و علیرغم زحمتی که از طرف گروه کشیده شده بود تا اثری ایرانی را به تماشاچی فرانسوی معرفی کند، استقبال چندانی نشد. من شخصاً فکر می‌کنم که تماشاچی فرانسوی به تئاتر نمی‌آید که سه قطره خون و دنیای سیاه هدایت را ببیند. می‌آید که هزارویکشب را ببیند.

- کارهای مقدماتی لازم است.

— تماشاچی فرانسوی می‌خواهد افسانه ببیند.

- بله، ولی از آن طرف هم می‌شود گفت که فیلم باشو، غریبه کوچک خیلی مورد استقبال قرار گرفته است. من این فیلم را به هر کس توصیه کرده‌ام پسندیده است. واقعاً همه‌شان

موضوع را فهماند و درک کرده‌اند که فرهنگ ایران پدیده بسیار پیچیده‌ای است. از جنوب تا شمال، از شرق تا غرب، ایران واقعاً فرق می‌کند. نمی‌شود منطقه جنوب و گیلان را با هم مقایسه کرد. یعنی فهمیده‌اند که این ایرانی که در باشو غریبه کوچک معرفی می‌شود، با ایرانی که ما در اخبار می‌بینیم ربطی ندارد و خیلی فرق می‌کند. این به نظر من نقطه مثبتی است. اگر از این نظر بتوانیم به فرانسویها این جنبه‌های مثبت ایران را پیشنهاد کنیم، پسندیده خواهد بود. ولی همه اینها وقت می‌خواهد.

راجع به نیاز صحبت کردیم. این واقعیتی است که باید نیازی در میان باشد. باید که ادبیات ایران مورد نیاز فرانسویها قرار بگیرد. وقتی من راجع به جشنواره آوینیون صحبت می‌کنم شاید کمی دور از موضوع به نظر برسد، ولی نکته مهم این است که من و دوستان فرانسوی‌ام و فرانسویانی که چیز زیادی از فرهنگ ایران نمی‌دانستند و آن را نمی‌شناختند، خیلی تحت تأثیر نوازنده‌ها و برنامه‌های ایرانی جشنواره قرار گرفتیم و باید از این جهت به این هنرمندان تبریک بگویم. حقیقتاً فوق‌العاده بود. خیلی از فرانسویها و کسانی که همراه من بودند، بسیار تحت تأثیر موسیقی و نمایشی که اصلاً نمی‌شناختند و قبلاً شبیه آن را ندیده بودند، قرار گرفته بودند. ابتدا تأثیر موسیقی و بعد تأثیر نوازنده‌ها به منزله انسان، انسانهایی که از کوهستانهای آذربایجان و یا بلوچستان آمده بودند و شاید برای نخستین بار بود که خارجی‌ها را می‌دیدند^{۱۱}، تأثیربرانگیز بود. به نظر می‌رسید که اینها از آسمان به زمین آمده‌اند. فکر می‌کنم این نکته مهمی است. البته بحث طولانی است.

اگر بخواهید من شخصاً ترجیح می‌دهم نکته برجسته دیگری را در جشنواره آوینیون ببینم: چیزی که به ما معرفی می‌شد، در حقیقت نگاهی به فرهنگ سنتی ایران بود. در این جشنواره هیچ چیزی نبود که فرهنگ مدرن ایران را به ما نشان بدهد؛ به جز یک نمایشنامه افغانی از سچیمای زریاب - ترجمه‌ای از فارسی دری به فرانسوی توسط دیدیه لوروا^{۱۲} در زمان تنفس^{۱۳} برنامه. در حالی که در زمان تنفس که اصلاً کنترل نمی‌شود و آزاد است، هیچ نمایش مدرن ایرانی نبود.

اگر ایرانیها نتوانستند اثر مدرنی از فرهنگ خودشان به ما نشان بدهند و فقط به نمایشهای سنتی اکتفا کردند، تصادفی نیست. از طرف دیگر، اگر فرانسویها هم نتوانستند که جز نمایشهای سنتی چیز دیگری را ببینند، آنهم در جشنواره‌ای مثل جشنواره آوینیون که بسیار مدرن است، این هم تصادفی نیست. جالب است که در شرح متن این نمایشها کمی دقیق بشویم. به طور مثال، تعزیه ترجمه نشده بود و فقط یک توضیح و راهنمای کوچک در دسترس بود که به ما اجازه می‌داد که به طور مبهمی بفهمیم کجای داستان هستیم. اگر فارسی نمی‌دانستیم و نمی‌توانستیم داستان را دنبال کنیم، تمام جسمیت متن، تمام فراز و نشیب‌ها، تک تک آنچه

ناهمواری متن را تشکیل می‌دهد مثل بازی کلمات بازیگران و غیره از دست می‌رفت. و یا در مورد خیمه‌شب بازی. خیمه‌شب بازی نمایشی هجوآمیز و خیلی هم دلاورانه است و کلاً یک انتقاد اجتماعی قوی در آن است. جنبه سیاسی خیمه‌شب بازی توسط بازیگران، پاک شده و ویران شده بود. یعنی شده بود مثل گینیول^{۱۳} که ما در شهر لیون داریم. ترجمه هم نشده بود. من نمی‌دانم برای یک فرانسوی دیدن یک ماریونت کوچک در روی صحنه تئاتر کوچک که مردی با کمانچه در کنارش نشسته است، چه چیزی می‌توانست داشته باشد؟ به هر حال یک جنبه عینی داشت، یعنی می‌دیدیم همدیگر را می‌زدند، به هم توستی می‌زدند، یکی هست که می‌خواهد عروسی کند. همه چیز را می‌دیدیم. ولی خوب به هر حال کمی خسته کننده بود. در این جشنواره ما هیچکدام از نمایشهای ساعدی یا بیضایی و یا رادی را نمی‌بینیم.

تئاتر در ایران

... در همین زمینه باید اضافه کنم که تقریباً یک سال پیش در ایران بودم. به تئاتر شهر رفتم. در تئاتر شهر تئاتری اقتباس شده از متون ادبی به روی صحنه بود. حالا چکار کرده بودند؟ ده سال پیش کلود کاریر برای پیتر بروک در جشنواره آوینیون، ترجمه‌ای از این متن را به نام «کنفرانس پرنده‌ها»^{۱۴} انجام داده بود. حالا همان ترجمه فرانسوی او را دوباره برداشته‌اند و دوباره به فارسی اقتباس کرده‌اند و برای برنامه تئاتر شهر استفاده کرده‌اند. این از لحاظ فرهنگی چه معنا دارد؟ این که یک ایرانی برود از خارج، ترجمه یک اثر ادبی از سنت خودش را بیاورد و دوباره به فارسی ترجمه کند؟ این به عقیده من بهترین نمونه از خودبیگانگی فرهنگی است. به نظر شما اینطور نیست؟

— چرا، همینطور است. این در سنت ایرانی هم هست. اشاره می‌کنم به شعر حافظ که می‌گوید: «آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد.» این در بخشی از روحیه ایرانی است که در روحیه بیگانه چیزی را می‌جوید که خود دارد ولی به وجود آن در نزد خودش آگاه نیست. ما خودمان را خوب نمی‌شناسیم. به همین دلیل هم از لحاظ فرهنگی نسبت به میراث خودمان آگاهی کافی نداریم.

آلبر کامو در سوءتفاهم می‌گوید: «این خود انسان است که باید خودش را خوب معرفی کند.» شاید این تفصیر خود ماست که خودمان را خوب به شما نشانده‌ایم و معرفی نکرده‌ایم.

- شاید. ولی چرا در ده سال اخیر اینهمه آثار ادبی ایرانی به زبان انگلیسی در آمریکا ترجمه شده؟ در حالی که آمریکا به عنوان دشمن ایران در ده ساله اخیر شناخته شده است. می‌دانید که آمریکاییها با وجودی که چهره منفی داشتند خیلی فعال بودند و سالها در ایران

بودند. این حرف من دلیل دارد. ایرانیهایی که ساکن آمریکا هستند خیلی فعال هستند و تعدادشان زیاد است. یکی دو میلیون نفر هستند. گروهی از ثروتمندان که در لس آنجلس هستند و معتقدند، سعی می کنند فرهنگ ایرانی را زنده نگه دارند و این بالاخره روی این نظام تأثیر دارد. دوم این که چون آمریکا به اصطلاح ایران را اشغال کرده بود، اقلاً از لحاظ سیاسی یا فرهنگی و یا از هر لحاظ که بگویید نظام ایرانی مدرن را از داخل می شناسد. در حالی که ما فرانسویها ایران مدرن را نمی شناسیم؛ یک ایده ای از اسطوره های ایران داریم ولی تقریباً هیچ ایده ای از فرهنگ معاصر ایران نداریم. شاید آمریکاییها هم ایده درستی نداشته باشند (ما با این مسئله کاری نداریم) ولی به هر حال، اقلاً ایده ای دارند چون با فرهنگ معاصر ایران تماس دارند. در حالی که ما فرانسویها اصلاً ایده و تماسی با فرهنگ معاصر ایران نداریم. اینهایی که با فرهنگ معاصر ایران تماس دارند، قشری در شرف نابودی هستند و ایران شناس و یا شرق شناس^{۱۵} نامیده می شوند. اینها کسانی هستند که متخصص اند. اینها با ایران تماس دارند و ایران را می شناسند و زبان فارسی بلد هستند. اکثرشان متخصص بوده اند یا استاد دانشگاه یا ایران شناس و در محیطی زندگی می کنند که کاملاً مصنوعی است. تعداد کمی از این متخصصان یا به اصطلاح ایران شناس ها در محیطهای دیگر پا گذاشته اند و دسترسی داشته اند و تعداد کمتری از آنها هستند که کاملاً در محیط ادبی - هنری فرانسه فعال باشند. خودشان را بر یک بخش از دنیا که ایران باشد متمرکز کرده اند. آنها متخصص اند و بنابراین نمی شود به آنها اطمینان کامل داشت. زبان فارسی را یاد گرفته اند ولی شاید استقلال فکری لازم را نداشته باشند. یک فاصله ای لازم است. اینجاست که ناپیدایی رابطه ایران و فرانسه آشکار می شود. ما ایران شناس داریم ولی شما فرانسه شناس^{۱۶} ندارید. کجای ایران فرانسه شناسی وجود دارد و یا تدریس می شود؟

— آموزش زبان فرانسوی در ایران در حدی است که ما زبان و ادبیات فرانسه را یاد بگیریم تا بعد خودمان شخصاً شروع کنیم.

- من تصور می کنم که این مطلب قدری طبیعی تر است.

— البته ما در ایران رشته ای که خاص ادبیات معاصر فارسی باشد و فقط آن را تدریس کنند هم نداریم.

- این نشان دهنده این است که در ایران نیز با دید روشنی به این مجموعه تغییرات نمی نگرند. بهترین مثال به نظر من این است که امروز در ایران، دانشکده های ادبیات رشته تحصیلی به نام «ادبیات معاصر» را جدی تدریس نمی کنند. امروزه در فرانسه اگر می خواهید در رشته ادبیات معاصر تحصیل کنید به دانشگاهی می روید که ادبیات معاصر را در آن تدریس می کنند. از کلاسهای دبیرستان به بعد، ادبیات معاصر تدریس می شود. حالا که در

میان فرانسه هستیم این قضیه باید یکدفعه شکسته بشود و گرنه کسانی که ایران را نمی‌شناسند از طریق چند ایران‌شناس که فقط زبان فارسی را می‌دانند، نتیجه‌گیری خواهند کرد. باید که این «شناخت از ایران» از دایرهٔ بسته‌اش بیرون بیاید. مثلاً روزی که در دانشگاه، رشته‌ای به نام ادبیات تطبیقی - فارسی باشد روز پیروزی خواهد بود. هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم ولی باید به این مرحله برسیم. امروزه در برنامهٔ ادبیات تطبیقی، دانشگاه پاریس ادبیات تطبیقی آمریکایی، ایتالیایی، اسپانیایی، روسی و ژاپنی دارد ولی از ادبیات تطبیقی فارسی خبری نیست. من گمان می‌کنم که در این زمینه باید کار کنیم. باید از این شناسایی تخصصی دنیای ایران بیرون بیاییم و به شناسایی عامهٔ مردم پردازیم. بنابراین آن تعداد از فرانسویانی که این کار را می‌توانند انجام بدهند (از جمله خود من - که باید مثل همه در این زمینه کار کنم) توانایی خودشان را برای شناساندن چهرهٔ واقعی عامهٔ مردم ایران به کار بگیرند. ولی از طرف دیگر ایرانیها نیز باید از لاک خودشان بیرون بیایند و همانطور که شما گفتید خودشان را معرفی کنند. هنوز این مورد پیش نیامده است. هر بار در فرانسه، ایرانیها کاری را انجام می‌دهند عملاً فقط برای خود ایرانیهاست. تجربیات کمی شده که عامهٔ مردم را در بر بگیرد. اگر روزی در جشنوارهٔ آوینیون، نمایشی بر اساس نمایشنامه‌ای ایرانی که به فرانسوی ترجمه شده باشد برای تماشاچی بین‌المللی به اجرا درآید، آنوقت است که می‌شود گفت که در این زمینه پیروز شده‌ایم. ولی تا زمانی که مثل امسال، و آنچه در جشنوارهٔ آوینیون دیدیم بگوییم که خوب بود و کمی تصویر ایران را در ذهن فرانسوی عوض کردیم، نشانهٔ خوبی نیست و این امر امکان‌پذیر نیست.

- با توجه به تحلیل‌تان در کتاب «تکوین رمان مدرن فارسی»، پیدایش رمان را در ایران ناشی از تأثیر غیرمستقیم ترجمه‌های علمی - فنی و سپس رمانهای فرانسوی (به خصوص رمانهای عشقی - تاریخی) آلکساندر دوما و ویکتور هوگو می‌دانید و این مسئله را به خوبی در کتاب خود شکافته و بررسی کرده‌اید. در نتیجه، رمان که پدیده‌ای فرانسوی است در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم از طریق ترجمه‌هایی نسبتاً ناشیانه به ایران راه پیدا می‌کند و به کمک چاپ، ادبای آن روز و دانشجویان دارالفنون و قشر تحصیل کرده و کتابخوان و به خصوص خبرنگاران با این پدیدهٔ جدید آشنا شده و به آن علاقمند می‌شوند. پس از آن، کم‌کم نویسندگان ایرانی متأثر از این نوع رمانها شروع به نوشتن رمانهای اولیهٔ فارسی می‌کنند. البته در این قضیه نقش سفرنامه‌ها را نباید نادیده انگاشت که در حقیقت نقل و گزارشی است - و یا ترجمه و انتقال دانش و سیاحتی است - از دیار فرنگ و آنچه که نویسنده می‌بیند. بنابراین ترجمه در پیدایش رمان فارسی نقشی اساسی و تعیین‌کننده دارد.

- البته این تأثیر غیرمستقیم بوده است. نخست مترجمان و نویسندگان ایرانی کتابهای

فنی و علمی را ترجمه کردند و بعد به ترجمه آثار ادبی رو آوردند و به طور کلی خوانندگان و به خصوص کسانی که در دارالفنون درس خوانده بودند، بر اساس این مطالب، ایده‌های جدیدی از ادبیات و رمان یافتند. برای مثال «کتاب احمد» را نمی‌شود گفت که رمان است یا کتاب درسی یا کتاب علمی و یا کتاب سیاسی. پیش از اینها، در ایران، ادبیات به شکل کهن خود و با مشخصات ویژه خود وجود داشت و رمان به شکل امروزی آن در ادبیات ایران وجود نداشت. تأثیر ادبیات فرانسه بر روی ادبیات ایران مستقیم نبود، بلکه از طریق ترجمه تحقیقاتی جدید راجع به تاریخ، علم و سیاست بود که ادبیات ایران شکل جدیدی پیدا کرد. این را در نقد ادبی معاصر جهان، چنددستگاهی* می‌نامند، یعنی که یک دستگاه مرکب از چیزهای مختلف است. نمی‌شود گفت که اثری به طور خاص ادبی بوده است و تک دستگاهی است. مثلاً سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در ابتدا اثری ادبی بوده یعنی جیمز موریه می‌خواسته رمانی راجع به ایرانیها بنویسد. ولی وقتی توسط میرزا حبیب اصفهانی ترجمه می‌شود، اثرش شکل سیاسی به خود می‌گیرد. این ترجمه با اصل کتاب فرق می‌کند. ما نمی‌گوییم که این ترجمه خوب نیست بلکه می‌گوییم با ترجمه او، این اثر تغییر شکل پیدا کرد و ایرانیها هم که تماس مستقیمی با اصل اثر نداشتند، از کتاب موریه ایده جدیدی پیدا کردند و از این اثر تصویر دیگری در ذهن‌شان ساخته شد.

— اواخر قرن نوزدهم و اول قرن بیستم دوره‌ای است که شاهزاده‌ها و بچه‌های ثروتمندان آن دوره به فرانسه آمدند و تحصیل کردند. بعد برگشتند و ترجمه کردند و به مشاغل اداری مشغول شدند. یعنی از هر نظر چیزی را از فرانسه به ارمغان آوردند....

- هدایت بهترین نمونه اینهاست. من مطمئنم که هدایت در قسمت اول زندگی‌اش، زبان فرانسوی را بیشتر از فارسی می‌دانسته. در «بوف کور»، هدایت از لحاظ زبان خیلی بالا نیست و خیلی از ادبای ایران «بوف کور» را از لحاظ زبان قبول نداشتند، البته این جای بحث دارد. ولی در آخرین آثار هدایت مثلاً «سگ ولگرد» می‌بینیم که او از لحاظ زبان خیلی پخته‌تر است، خیلی پخته‌تر. وقتی هوسباز و سامپینگه^{۱۷} را می‌خوانید می‌بینید که بهترین نثر فرانسوی است. این را هم خود هدایت نوشته و هیچ عیبی ندارد. جالب این است که در «بوف کور» خیلی اصطلاحات مستقیماً از فرانسوی به فارسی ترجمه شده، یعنی اول به زبان فرانسوی فکر شده و بعد به فارسی نوشته شده. اتفاقاً این نوع هماهنگی نثری که دارد، برای من به عنوان یک تطبیق‌دهنده خیلی جالب است، یعنی کسی که این اثر را نوشت کاملاً به فارسی فکر نمی‌کرد دوزبانه فکر می‌کرد.

«بوف کور» شاید بهترین نمونه تحولات نثر فارسی در اوایل قرن بیستم باشد، یعنی پس

از جمالزاده و دهندا، دو نفر پیشتازی که معیارهای ازپیش تعیین شده زبان را سرنگون کردند و به جهت دیگری رهنمون شدند، هدایت است.

من فکر می کنم هدایت به غیر از دلایل سیاسی و تاریخی و زندگی اش در فرانسه و تماسهایش با سورنالیست ها و حساسیت و شناخت ادبی، با یک نوع نگارش خاص، یک نوع نزدیکی فکری نیز با فرانسوی دارد. اگر از این جهت به قضیه نگاه کنیم ساده تر است که علیرغم ترجمه که به هر اثر ادبی لطمه می زند، ترجمه کار هدایت به فرانسوی ساده تر است تا «کلیدر» دولت آبادی و یا دیگران، چرا که آن فضای مشترکی که تقسیم می شود در کارشان وجود ندارد. من فکر می کنم اگر هدایت در میان مردم فرانسه پذیرفته می شود و نسبتاً هم شناخته شده است، حتی در میان کسانی که هرگز در تماس مستقیمی با ایران نبوده اند به دلیل این فضای مشترک است.

— پس تا سال ۱۹۵۰ یعنی زمان صادق چوبک، ادبیات، رمان و داستان کوتاه فارسی تحت تأثیر ادبیات فرانسه است و بعد به سمت ادبیات آمریکا گرایش پیدا می کند چون نویسندگانی که بعد از چوبک هستند، زبان انگلیسی را می دانند و در نتیجه از ادبیات انگلستان و آمریکا تأثیر می پذیرند؟

- بله من تقریباً سه موج در ترجمه های فارسی می بینم.

۱ - موج فرانسوی به فارسی که از اواخر قرن نوزدهم شروع می شود. البته در این دوره، آثار روسی از طریق زبان فرانسوی به فارسی ترجمه شد و یا گاهی از ترکی و یا از عربی و یا بهترین آثار تاریخی فرانسه به شکل غیرمستقیم توسط ایرانیان در مصر یا لبنان و یا استانبول از عربی به فارسی ترجمه شده است. ولی بهترین مترجمان ایرانی که مستقیماً آثار فرانسوی را از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه کردند مثل محمد طاهر میرزا، فرانسوی ادبی و کتابی بلد بودند و به فرانسه سفر نکرده بودند و در فرانسه زندگی نکرده بودند و زبان محاوره ای نمی دانستند. بنابراین طرز ترجمه شان خیلی کتابی و اطوکشیده است.

۲ - موج انگلیسی - آمریکایی: از سال ۱۹۵۰ به بعد با کودتای آمریکا در زمان مصدق، آمریکا به شکلی چیرگی می یابد. چند مؤسسه انتشاراتی در همان سالها تأسیس می شود و بزرگترین وظیفه آنها چه بود؟ - ترجمه آثار انگلیسی به فارسی.

۳ - موج اسپانیایی و آمریکای لاتین: از سال ۱۹۷۰ یعنی چند سال قبل از انقلاب، به خاطر مسائل سیاسی آثار آمریکای لاتین و اسپانیایی به فارسی ترجمه می شوند و بر ادبیات ایران تأثیر می گذارند و همچنان ادامه دارد. مارکزگرایی سالهای اخیر نیز در حقیقت ناشی از این جریان است. بسیاری مواقع اثر ادبی مستقیماً از خود آن زبان به زبان فارسی ترجمه نشده. اینهم البته خودش مسئله ای است. ولی شاید روزی این اتفاق برای زبان فارسی هم بیفتد. یعنی

اگر ما کوشش نکنیم که آثار فارسی را ترجمه کنیم، شاید یک روز یک نفر «چشمهایش» را به زبان انگلیسی بخواند و بگوید جالب است؛ چرا من این را به زبان فرانسوی ترجمه نکنم؟ و بدون آن که شناختی از ایران داشته باشد و یا تماس مستقیمی با ایران داشته باشد «چشمهایش» را از انگلیسی به فرانسوی ترجمه کند؛ بعید نیست.

— خود شما به عنوان یک فرانسوی که ادبیات ایران را می‌شناسد فکر می‌کنید که ما ایرانیها از لحاظ رمان و داستان کوتاه در کجای دنیا ایستاده‌ایم؟ همچنان از آثار غربی کپی می‌کنیم و به اصطلاح هنوز مصرف‌کننده و وابسته ادبیات جدید غرب هستیم یا این که اصلاً وجود داریم؟

- باید بین وضعیت رمان و داستان کوتاه فرق گذاشت. داستان کوتاه بی‌شبهت به حکایت و قصه و انواع ادبی ایران نیست، در نتیجه به راحتی می‌تواند جایگزین آنها بشود و یا خود را با آنها هم‌نوا بکند. در حالی که رمان با شکل سنتی ایران شباهتی ندارد. من در مقاله‌ای که در مجله «دبیره» در مورد امیر ارسلان نوشته‌ام، این مسئله را توضیح داده‌ام که امیر ارسلان آخرین نمونه قصه بلند از نوع حسین کردشستری و یا سمک عیار و اولین نمونه رمان جدید است. ولی پیشرو است چون مشخصاتی دارد که دیگر سنتی نیست و بوی معاصر می‌دهد. اگر این کتاب را به دقت بخوانید می‌بینید که فضای زمان خیلی فرنگی است. نمونه‌های معاصر در امیر ارسلان بسیار است.

البته رمان به نسبت داستان کوتاه ده سالی دیرتر به وجود آمد و حرکتش کندتر بوده ولی به هر صورت از طریق ترجمه‌های آثار خارجی و تماس با غرب، نوع جدیدی از ادبیات در ایران به وجود آمد و آن رمان است. ایرانیها رمان را دارند و رمان دیگر جزئی از ادبیات ایرانی است.

چیزی که برای من خیلی عجیب است این است که داستان کوتاه فارسی از اوایل، از زمان دهخدا تا به حال خوب بوده. تقریباً اکثر داستانهای کوتاهی که به فارسی نوشته شده است جالب‌اند. نه اینکه همه‌شان خوب و عالی باشند، نه. ولی به طور کلی جالب‌اند. آخرین فهرستی که در آمریکا منتشر شده نشان می‌دهد که در سالهای ۸۰ - ۱۹۵۰ حدود بیش از چهار هزار داستان کوتاه نوشته و منتشر شده است. این چه را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد که در عرض سی سال اینهمه داستان کوتاه نوشته شده است. چون آور است. هیچکس فرصت نمی‌کند تمام اینها را بخواند، فکر می‌کنم مشکل بتوان دید واقعاً روشنی در این زمینه داشت. حتی در مورد ایرانیها هم مطمئن نیستم و هنوز در ایران با مردمی برخورد نکرده‌ام که دید واقعاً روشنی نسبت به این مجموعه تغییرات داشته باشند. درحالی که در فرانسه، سالها داستان کوتاه مسئله‌ای بود. داستان کوتاه بازار نداشت. البته در فرانسه فعلاً دارد اوضاع عوض می‌شود. قبلاً داستان کوتاه

در انگلستان، آمریکا و اروپای شمالی همیشه بازار داشت ولی در فرانسه نه. حالا به لطف ژاپنیها و آمریکای جنوبیها دارد اوضاع عوض می‌شود و فرانسویها به داستان کوتاه علاقه پیدا کرده‌اند.

رمان فارسی

رمان به نسبت داستان کوتاه خیلی دیر حرکت کرد و هنوز که هنوز است پخته نشده و درست به راه نیفتاده. اگر بخواهیم رمانهایی را که قابل ترجمه هستند از پنجاه سال پیش، از هدایت، از «بوف کور» تا به حال، از آن میان جدا کنیم به زحمت ده رمان قابل ترجمه پیدا می‌کنیم.

از صادق چوبک، تصور می‌کنم «سنگ صبور» برای ترجمه خوب است ولی «تنگسیر» نه چندان.

از سیمین دانشور، «سووشون» رمان خوبی است. در ایران خیلی پرفروش بوده است. ولی آیا «سووشون» می‌تواند یک فرانسوی را تحت تأثیر قرار بدهد؟ مطمئن نیستم. چون در «سووشون» تأکید روی دوران خاصی است که انگلیسیها در ایران هستند و یک نوع واکنشی هست که... یعنی به نظر من نتیجه‌گیری نهایی «سووشون» خیلی قانع‌کننده نیست. مطمئن نیستم ولی با این حال به نظر من باید به ترجمه‌اش اقدام کرد.

از احمد محمود، شاید یک رمانی مثل «داستان یک شهر».

از بزرگ علوی، «چشمهایش» را حتماً باید ترجمه کرد. رمانی مثل «چشمهایش» و فضایش برای فرانسوی جالب است. یادمان نرود که یک بخش از رمان در پاریس می‌گذرد. یک دانشجوی جوان از طرف سفارت در پاریس، یک چهره جدید و معاصر در این رمان هست. فضا، زبان سیاسی، زبان معاصر، تأثیر کامو در این کار دیده می‌شود.

از محمود دولت‌آبادی، وقتی فکر می‌کنیم که کدامیک از کارهای دولت‌آبادی را به فرانسوی ترجمه کنیم که برای فرانسوی جالب باشد؟ - مطمئناً «کلیدر» را نمی‌توانیم ترجمه بکنیم - البته امکان‌پذیر است. به حجم کتاب نگاه کنید! ولی شاید هم بشود. قبلاً ما از آن نویسنده کرد - ترک یاشار کمال کتابهای قطوری ترجمه کرده‌ایم که عمقاً از بعضی جهات قابل مقایسه با بعضی از رمانهای دولت‌آبادی است. همان نفَس، همان الهام، همان وابستگی به فرهنگ منطقه‌ای مردم. ولی مطمئن نیستم که «کلیدر» و یا «جای خالی سلوچ» برای فرانسوی جالب باشد. در حالی که رمانهای کوچک دولت‌آبادی (بخشی از نوشته‌های او که بین داستان کوتاه و رمان است) مثل «سفر» و یا «هجرت سلیمان» برای ترجمه به فرانسوی جالب است.

از بهرام صادقی، شاید «ملکوت».

از آل احمد، دو سه تا داستان کوتاه ترجمه شده. «مدیر مدرسه» به انگلیسی ترجمه شده. شاید «مدیر مدرسه» برای فرانسویها جالب باشد. ولی مطمئن نیستم. نه. چون یک جنبه ایدئولوژیکی دارد که داستان را خراب می کند. آل احمد در داستان کوتاه موفق تر است. از براهنی، شاید آخرین رمان او به نام «رازهای سرزمین من» قابل ترجمه باشد چون جنبه سیاسی و کاملاً مؤثری دارد، یعنی مربوط است به یک مقطع زمانی از تاریخ ایران که خیلی به ما نزدیک است. از این لحاظ شاید جالب باشد. البته ترجمه اش حوصله می خواهد. دو جلد است و حدود ۱۵۰۰ صفحه. شوخی نیست.

— تأثیر انقلاب را روی رمان فارسی چگونه می بینید؟- در رمانهای بعد از انقلاب چه کارهایی برایتان جالب است؟

- بعد از انقلاب، رمان حرکت کرده است ولی هنوز خیلی جا دارد تا شکل خودش را پیدا کند.

از کارهای بعد از انقلاب، کارهای براهنی را می پسندم مثل «آواز کشتگان»، یا دو رمان کوتاه «بعد از عروسی چه گذشت» و «چاه به چاه». اینها قابل ترجمه هستند.

بدبختانه در کشوری مثل ایران که رمان نویس کم است نباید دچار توهم بشویم و توجه خودمان را به اشخاص موجود محدود کنیم. بسیاری از رمان نویسان کنونی ایران مثل بعضی از رمان نویسان فرانسوی که در دوره خاصی محبوبیت فراوانی داشتند، مثل پیر بنوا^{۱۸} هستند که از شهرت و محبوبیت فراوان برخوردار بود و نویسنده بزرگی شناخته می شد و فراموش خواهند شد. برای این که اثری قطعاً ادبی بشود باید نویسنده خودش را موظف کند که مسائل موجود در زمانه اش را مطرح کند و به بازی بگیرد. نویسنده ای که هیچ مسئله ای برای مطرح کردن در جامعه ایرانی ندارد فراموش می شود و می میرد.

شاید بهتر باشد که از میان نویسندگان زن نمونه ای مطرح کنیم؛ مطمئناً مثل نویسنده «طوبا و معنای شب»! اینجا ما در برابر رمز ادبیات قرار داریم. شاید اثرش کامل نباشد. من هیچ نمی دانم. من قضاوت نمی کنم. ایرانیها باید در این مورد قضاوت کنند نه من که یک فرانسوی دور از ایران هستم. ولی احساس می کنم که در نوع جبهه گیری ای که پارسی پور به عنوان نویسنده در این اثر انتخاب کرده اتفاقی افتاده است.

قبل از انقلاب به غیر از دانشور و فروغ که شاعره است چه زنی را داریم؟ بقیه حاشیه ای هستند. در حالی که در این ده ساله اخیر، در مقایسه با قبل از انقلاب، در میان رمان نویسان و شاعران زنان بسیاری به چشم می خورند. علیرغم علاقه و یا مخالف شخصی و یا فرم اثرشان، زنان متعددی در میان رمان نویسان و شاعران وجود دارند. مثلاً این که سیمین بهبهانی در فرم کلاسیک غزل، شعر می گوید یا نه مهم نیست و اصلاً چرا یک زن باید در جستجوی فرم

کلاسیک شعر باشد؟ این خودش جالب است.

— کارهای پارسی پور را می‌توانیم به دو بخش تقسیم کنیم. بخش اول داستانهای کوتاهی همچون «تجربه‌های آزاد» یا «زنان بدون مردان» که در حقیقت داستانهای تفریحی و طنزآلود او هستند. و بخش دوم رمانهای جدی او «سگ و زمستان بلند» و «طوبا و معنای شب». پرسش من از شما این است: آیا «طوبا و معنای شب» پنجاه سال بعد باز هم خواهد بود؟ چون در مورد «بوف کور» این را مطمئن هستیم.

- در مورد هدایت کار مشکلی نیست. چون هدایت پنجاه سال پیش مرد.

— بله، ولی پرسش این است که آنچه یک اثر ادبی را جاودانه می‌کند، آیا در «طوبا و معنای شب» هست؟

- به طور کلی رمان در ایران از لحاظ فرم ناهماهنگی دارد. «کلیدر» را در نظر بگیرید! حتی آثار براهنی را ببینید! البته اثر آخر براهنی از لحاظ فرم قوی است.

مهم این است که رمان‌نویس یا نویسنده همزمان با معاصرانش باشد و ایده‌ای را که دارد در چهارچوب تفکر ایرانیان امروزی قرار بگیرد، نه این که خودش را از این محیط کنار بکشد و از دور به مسائل نگاه کند. مسئله این نیست که یک نویسنده از ادبیات خارجی تکنیک‌های فنی مثل «گفتگوی درونی» یا «جریان سیال ذهن»^{۱۱} را وام بگیرد. مهم این است که این تکنیک‌های خارجی را در فرهنگ خودش خوب پیاده کند و من مطمئن نیستم که ادبیات معاصر ایران در خود ایران مورد پسند کامل واقع شده باشد و از آن استقبال شده باشد. معلوم نیست.

۱۸۴

این که فرم در اکثر رمانهای ایرانی ناهمواری دارد علت تاریخی دارد و بستگی به تحولات ادبی نثر فارسی دارد و وقت می‌خواهد. نثر فرانسوی در طول قرن‌ها، از زمان راپله تا به حال، چهار قرن طول کشید تا به اینجا رسید و شرایط تاریخی لازم دارد. ادبیات مقوله‌ای نیست که بتواند مستقلاً عمل کند و به عوامل دیگر مربوط است. به همین دلیل است که من از چند دستگاہی حرف می‌زنم. یعنی ادبیات به فلسفه، هنر، سیاست، علم و جراید مربوط است. بعد از انقلاب، انتشار بسیاری از جراید ایران متوقف شد. اخیراً دوباره شروع به فعالیت کرده‌اند. در عرض ۵ - ۶ سال هیچ چیز نبود. هیچ نوع مجله ادبی بیرون نیامد. مجسم کنید در فرانسه به مدت ۶ سال هیچ نوع مجله‌ای منتشر نشود! فکر می‌کنید چه تأثیری روی ادبیات و جامعه می‌گذارد؟

وقتی با جوانان ایرانی که دانشگاه‌رفته و تحصیل کرده هستند صحبت می‌کنیم، می‌بینیم آنها با این فرهنگ جدید تماس دارند. اما تعداد کسانی که این ادبیات جدید را می‌خوانند

خیلی کم است. آن کسی که در ایران آخرین رمان روز را می‌خواند یک آدم معمولی نیست، آدم بخصوص و خاصی است (این خودش مسئله مهمی برای ترجمه است: جامعه شناسی خواننده). به نظر من یک نوع خواننده ایرانی خیلی مشخص وجود دارد. بهبهانی یک جلسه شعر در جایی داشته، حدود دو هزار نفر برای شنیدن اشعارش می‌آیند، بروید از «ایوبن فوا»^{۲۰} یا «فیلیپ ژاکوته»^{۲۱} و یا دیگر شاعران بزرگ فرانسه بخواهید تا یک جلسه شعرخوانی بگذارند! اگر ۶۰۰ نفر بیایند یعنی این که جلسه با موفقیت کامل برقرار شده است. در فرانسه دو هزار نفر برای شنیدن «جوننی هالیدی» می‌آیند ولی نه برای شنیدن شعرهای شاعران بزرگمان. تفاوت اینجاست. در حالی که در ایران کتابی که در ۵ هزار نسخه چاپ می‌شود، پنج هزار خواننده را دارد یعنی کاملاً به فروش می‌رود، تا آخرین نسخه. تعداد خوانندگان کم است ولی همه‌شان می‌خوانند. محیط خیلی محدود است. اینجا محیط پراکنده است. شما وقتی به مسافرت می‌روید، در کتابفروشی راه آهن کتابهایی می‌بینید که شاید بهترین کتابها باشند مثلاً آخرین کتاب لوی استروس^{۲۲} به نام «سرگذشت یوزپلنگ»^{۲۳} توی راه آهن هست. اتفاقاً آن را می‌بینید و می‌خرید و بهترین کتاب را از بهترین مردم شناس فرانسوی خریده‌اید. در ایران این طور نیست. شما در فرودگاه مهرآباد یا ایستگاه راه آهن ایران آثار لوی استروس ایرانی را پیدا نمی‌کنید.

— چون ما در ایران، لوی استروس نداریم. بگذریم. مسئله این است که ما در ایران منتقدان و یا منفدان ادبی خوب هم نداریم.

- چرا هستند مثلاً آذر نفیسی، براهنی، گلشیری. ولی متأسفانه برخی از آنها هنوز مشغول مشاجره قلمی هستند. هنوز از قلب ایدئولوژی خودشان خلاص نشده‌اند. البته این طبیعی است چون ایران هنوز یک دوره بسیار بسیار مشکل را از نقطه نظر فکری می‌گذراند. بنابراین تمام نویسندگان همدیگر را در ارتباط با نقطه نظر ایدئولوژیکی همدیگر قضاوت می‌کنند، نه در رابطه با اثر ادبی. تمام نقدهایی که می‌خوانیم اغلب جالب هستند ولی در هر حال، تقدیر این نقدها این است که در حال حاضر یا بعداً به مسائل شخصی نویسنده بپردازد. بنابراین این فلان به این توهین می‌کند و آن یکی به یکی دیگر توهین می‌کند. این نویسنده‌ها همگی به هم توهین می‌کنند. در فرانسه هم ممکن است که نویسنده‌ها به هم توهین کنند ولی خیلی کمتر. ما در اروپا در یک دستگاه پخته و جاافتاده زندگی می‌کنیم. بنابراین این ایدئولوژی‌ها مرده‌اند. ما در دنیای بالغی زندگی می‌کنیم که منتقدان را باید در جای دیگری جست.

شما به نسبت ما در موقعیت تجدید هستید. شما درگیر مسائل تجدید هستید. در

حالی که ما دیگر تقریباً این دوره را طی کرده‌ایم.

شما این دوره را طی کرده‌اید، ولی ما هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم. یعنی در همه زمینه‌ها دو نوع طرز تفکر وجود دارد. در زمینه ادبیات هم همین وضع ادامه دارد (هنر اجتماعی و هنر برای هنر) و این دو جریان پا به پای هم پیش می‌روند....

- به همین دلیل هم هست که آثار چوبک به نسبت آثار آل‌احمد صدبار بهتر است. چون چوبک و هدایت هم همینطور، واقعاً با ایدئولوژی کاری نداشتند. نه این که نسبت به مسائل آگاه نباشند و از مسایل اجتماعی و سیاسی ایران دور باشند بلکه برعکس خیلی هم وارد بودند. منتها به عنوان یک نویسنده، به عنوان یک خلاق با موضوع و با مردم فاصله پیدا کردند. ولی وقتی دولت آبادی می‌گوید: «ما نیز مردمی هستیم» واقعاً منظورش چیست؟

در همین زمینه ادبیات عقیدنی، من شخصاً فکر می‌کنم چیزی که در سالهای خفقان شاه به ادبیات ما (به خصوص به شعر) لطمه زد، کدگذاری در ادبیات است. چون ادبیات نمادین مقوله‌ای جداست.

- بله، خود شاملو مثلاً در بعضی از آثارش - چون شاملو از لحاظ قدرت شعری و سبک بسیار بالا و قوی است - ولی در بعضی از شعرهایش چون دچار مسئله سیاسی بوده است، اُفت می‌کند. این را در آثار شاملو کاملاً به وضوح می‌شود تشخیص داد که کدام از لحاظ زیبایی‌شناسی واقعاً بدون نقص است و کدامیک به خاطر مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی آن پختگی لازمه را ندارد. البته بیشتر بهتر است که در مورد نثر صحبت کنیم. ولی ترجمه شعر به زبان فرانسوی هم امکان دارد و شاید هم محیط خوانندگان فرانسوی به طور غیر منتظره‌ای به شعر فارسی نزدیک‌تر باشد. آنهایی که واقعاً به شعر علاقه دارند آماده‌اند با شعر امروز فارسی آشنا بشوند. به طور کلی چون شعر را دوست دارند و عاشق آن هستند، نه این که عاشق فرهنگ ایرانی باشند و یا فرهنگ ایرانی آشنا باشند. در صورتی که نثر یک شناخت کلی از یک فرهنگ خاص می‌خواهد، نمی‌شود یک رمان فارسی را نسنجیده به بازار کتاب فرانسه پیشنهاد کرد. چون این به تاریخ ایران، اجتماع ایران و روابط فرهنگی و مسایل فرهنگی مربوط می‌شود. در حالی که شعر شکل دیگری است و راه دیگری را طی می‌کند... ولی شعر برای خودش مسئله ترجمه دارد. یعنی کسی که شعر ترجمه می‌کند باید خودش شاعر باشد، این بروبرگرد ندارد. صید در صد است. در حالی که نثر اینطور نیست و اگر کسی زبانی را خوب بلد باشد می‌تواند نثر را ترجمه کند ولی شعر را نه.

- فکر می‌کنید که اگر نقد ادبی در ایران پیشرفت می‌کرد و با اگر نقد ادبی خوب داشتیم آیا به پیشرفت رمان و داستان کوتاه کمکی می‌شد؟

- نه، مربوط نیست. به نظرم برعکس است. یعنی وجود نقد ادبی خوب باعث نمی‌شود که رمان‌نویسی و داستان‌نویسی خوب پیشرفت کند. بلکه برعکس وقتی رمان‌نویسان خوب پیدا

بشوند آنوقت نقد ادبی خوب نیز پیدا خواهد شد.

— یعنی رمان‌نویسان ایدئولوژیکی داریم که نقد ایدئولوژیکی پیدا می‌شود؟

— بله و یک مسئله دیگر این که به نظر من، باید در افکار ایرانیها نویسنده و روشنفکر از هم جدا بشود. وقتی ما در فرانسه در مورد نویسنده‌ای صحبت می‌کنیم نمی‌گوییم که روشنفکر است. وقتی از «لوکله زیو^{۲۴}» یا «پاسکال کینی‌یار^{۲۵}» یا «بازن^{۲۶}» و یا هر نویسنده‌ای که دلتان بخواهد صحبت می‌کنیم، نمی‌گوییم: «روشنفکر» می‌گوییم: «نویسنده»، «رمان‌نویس»، «ادیب»، چون «روشنفکر» چیز دیگری است. در حالی که در ایران تفاوتی ندارد و همه اینها در فکر مردم مخلوط است.

— با توجه به سخنرانی دولت آبادی در پاریس به نام «انسان سوم»، منظور این است که در ایران ما تمام مسئولیتها را روی دوش نویسنده می‌گذاریم و تمام خواسته‌هایمان را، همه چیز را از نویسنده می‌خواهیم. در حالی که این وظیفه نویسنده نیست...

— این وظیفه «روشنفکر» است. به نظر من اصلاً در ایران «روشنفکر» کم است. شایگان حق دارد وقتی در کتابش «نگاه شکسته^{۲۷}» می‌گوید: «ما اصلاً به فلسفه احتیاج داریم». منظورش «روشنفکر» است. چون نویسنده‌ها که وجود دارند. اگر این مسئله حل بشود ادبیات و کیفیت ادبیات در زبان فارسی خیلی بالا خواهد رفت و مسایل سیاسی هم پیشرفت می‌کند و راه حل پیدا می‌کند. ولی الان نه، چون همه چیز مخلوط است. یک «روشنفکر» تئورسینی است، عالمی است در زمینه فلسفه، اقتصاد، دانشگاه، آموزش ادبیات و یا فقط اقتصاد. به هر حال «روشنفکر» کسی است که در یک زمینه خاص تئورسین است. «روشنفکران» در زمینه تئوری کلی متخصص هستند. در عمق قضیه یک نوع فلسفه است. در حالی که در مورد «نویسنده» اینطور نیست. «نویسنده» به کار هنری می‌پردازد. به زیبایی می‌پردازد. این بدین معنا نیست که نویسنده فاقد ایده است بلکه منظور این است که کار «نویسنده» پرداخت زیبایی است. اگر از «اولیویه مه‌سیان»^{۲۸} یا «ادگار واررز»^{۲۹} یا «زناکیس»^{۳۰} که موسیقیدانان بزرگ زمان هستند، یا حتی از بزار که طراح رقص است بخواهید که به ترجمه مسائل اجتماعی زمان خود بپردازند، این مشکل آنها نیست. این بدین معنا نیست، که آنها از این مسائل بی‌اطلاع‌اند. نه موضوع این نیست، بلکه آنچه که در وهله اول برای آنها جالب است مطرح کردن این مسائل نیست. یعنی که هدف «روشنفکر» و «هنرمند» یکی نیست. در حالی که «روشنفکر» حرفه‌اش این است که به تحلیل نظام اجتماعی و آنچه که باعث تولد یک نظام اجتماعی در جامعه ما و پیشرفت بسیار زیاد آن می‌گردد بپردازد. جالب است که «روشنفکری» مانع فعالیت‌های هنری نمی‌شود، یک «روشنفکر» می‌تواند یک «نویسنده» هم باشد. مثلاً لوی استروس نویسنده بسیار خوبی است؛ یک نویسنده عالی. همه این را می‌دانند. تمام جراید و روزنامه‌ها و مجلات ادبی در باره آخرین

کتابش «سرگذشت یوزپلنگ» حرف می‌زنند و همه‌شان متفق‌القول هستند که او نویسنده بسیار خوبی است. اگر او «نویسنده» خوبی است به خاطر این نیست که «روشنفکر» خوبی است و یا برعکس چون «روشنفکر» خوبی است «نویسنده» خوبی هم شده است. اینجاست که می‌بینیم یک «روشنفکر» می‌تواند «نویسنده» خوبی باشد و از نوشتن لذت ببرد. اگر کسی بتواند در آن واحد هر دو باشد چه بهتر...

— اما بر اساس خواسته جامعه و خواسته روشنفکران و تحصیل کرده‌های کشور، معمولاً از نویسنده خواسته می‌شود که «روشنفکر» مبارزی باشد (البته حق انتخاب دارد) ولی اگر نویسنده فقط هنر را انتخاب کند چهره اجتماعی‌اش در میان قشر کتابخوان خدشه‌دار می‌شود.

— اتفاقاً هدایت از مسائل سیاسی و اجتماعی ایران بسیار آگاه بود و اتفاقاً اگر می‌خواهید بدانید هدایت تا چه حد در عمق و در بن بحران اجتماعی ایران رفته بود، «بوف کور» هدایت را بخوانید. بهترین نمونه است. ولی در هیچ کجای «بوف کور» سیاست مطرح نمی‌شود اما شما فضا را در می‌یابید. هدایت بن فکر ایرانی آن دوره را می‌دید. این «ایرانی بودن»^{۳۱}، شما می‌فهمید که نمونه ایرانی سالهای دهه ۳۰ چگونه است و چه مشکلی دارد و چطور کاملاً در چنگال دستگاهی که دیگر به او اجازه زندگی نمی‌دهد، گیر افتاده است. اگر هدایت در پاریس خودکشی کرد فقط به این دلیل نبود که از قبل تمایل به خودکشی داشت؛ اینها مربوط به فروید و روان‌شناسی است، این نظریات وجود دارد و من اینها را رد نمی‌کنم. ولی این تنها دلیل خودکشی او نبوده است. دلایل دیگری هم هست. هدایت دقیقاً در یک مقطع خاص زمانی می‌زیست که به عنوان نویسنده، به عنوان هنرمند، ایران به او اجازه نمی‌داد که آنطور که می‌خواست باشد. او با دوستانش، با دیگر نویسندگان هم‌دوره‌اش، با دنیای ادب، با جامعه تحصیل کرده و با همه چیز درگیری داشت. او نه ایرانی بود و نه فرانسوی. چیزی میان این دو بود. به عقیده من او نمونه کامل عصیان اخلاقی و حتی «وجودی»^{۳۲} ایرانیان سالهای دهه ۳۰ است. این به گمان من شاید یکی از نقشهای ادبیات باشد که یک نوع فرهنگ خاص را در یک جامعه خاص نشان بدهد. ادبیات باید درست مثل «دماسنج» یک فرهنگ خاص در یک جامعه خاص باشد. این پدیده آگاهانه نیست و بالاخره این خواننده است که این دنیا را کشف می‌کند نه این که «نویسنده» قبلاً این را به اطلاع ما برساند و گرنه «نویسنده» تمام شانس خود را در همان وهله اول از دست داده است. هیچیک از نویسندگان فرانسوی سالهای دهه ۵۰ از این انتقاد در امان نیستند. تمام کارهای «کامو» به عقیده من با هم برابر نیستند. بعضی از آثار کامو فوق‌العاده‌اند ولی نه همه‌شان. نیمی از کارهایش در سطح پایین‌تری قرار دارند. سارتر همچنین. سارتر نیز از لحاظ فکری قابل بررسی است چون در آن واحد هم

«نویسنده» است و هم «روشنفکر». در نتیجه بعضی از آثارش کامل و بی نقص هستند و برخی از آثارش در سطح پایین تری قرار دارند. چون که دقیقاً این نقطه ابهام وجود دارد.

— فکر می کنید در میان نویسندگان معاصر ایران آثار کدامیک ماندنی خواهد بود؟

— به نظر من عده‌ای مثل هدایت، علوی، جمالزاده و چوبک هستند که کلاسیک می‌شوند. در باره ساعدی، فکر می‌کنم که آینده دارد. یک «تجدید حیات»^{۲۳} از ساعدی لازم است. اتفاقاً اگر ساعدی به فرانسوی ترجمه بشود خیلی خوب می‌شود. داستانی مثل «آشغال‌دونی» که فیلمنامه «دایره مینا» را از آن تهیه کرده بودند خیلی جالب است. از لحاظ زبان هم خیلی عالی است. زبان محکم، خشن، عضلانی و متنوعی دارد. زبان برای رمان‌نویسی خیلی مهم است.

محمود دولت‌آبادی، فکر می‌کنم اسمش می‌ماند. حالا کدام آثارش؟ نمی‌دانم، معلوم نیست.

آل احمد - او یک نقش تاریخی در فرهنگ معاصر ایران داشته و از این لحاظ می‌ماند. ولی فکر نمی‌کنم به خاطر آثارش - به جز چند داستان کوتاه - بماند.

بهرام صادقی - به نظرم یکی از بهترین نثرنویسان معاصر ایران بوده، البته خیلی کم نوشت ولی ماندنی است.

دانشور - داستانهای کوتاهش می‌ماند. رمانش؟ فکر می‌کنم رمانش به عنوان یک اثر در تاریخ ادبیات فارسی می‌ماند، ولی نه به عنوان شاهکار.

گلستان - فکر نمی‌کنم. مگر تجدید چاپ می‌شود؟ مگر آثار گلستان را هنوز می‌خوانند؟

احمد محمود - نمی‌دانم، معلوم نیست، بستگی دارد به این که آیا به طور جدی ادامه می‌دهد؟ شاید، فعلاً که خبری نیست. شاید دو سه تا رمان بزرگ دریاورد. محمود هنوز جوان است. پنجاه سال بیشتر ندارد.

تقی مدرسی - ماجرای او بسیار جالب است. قبلاً دو کتاب نوشت به نامهای: «یکلیا و تنهایی او» و «شریفجان، شریفجان». بعد رفت آمریکا و تقریباً گم شد. آنجا با یک نویسنده معروف آمریکایی ازدواج کرد و بعد به زبان انگلیسی کتاب نوشت. بعد از انقلاب با ایران تماس گرفت و خیلی جالب است که کتاب خودش را که به زبان انگلیسی نوشته بود، خودش از انگلیسی به فارسی ترجمه کرد. دارم کتابش را می‌خوانم بد نیست.

پارسی پور - هنوز زود است. نمی‌شود گفت. چیزهایی که نوشته به نظر من خواندنی است. امیدوار کننده است اما مسئله این است که بعداً چکار خواهد کرد.

گلشیری - مطمئن نیستم. چون از «شارده احتجاب» به بعد چیز درست و حسابی

نوشته است و بیشتر در زمینه نقد فعالیت می کند.

مسئله‌ای که اتفاقاً گلشیری در «ده شب شعر انجمن گوته» در کنفرانسی به نام «جوانمرگی نویسندگان ایران» روی آن تأکید کرده بسیار جالب است. می گوید: «نویسندگان ایران جوانمرگ می شوند. یعنی زود می میرند؛ مرگی نابهنگام، مرگی جسمی و یا مرگی ادبی. یعنی می نویسند و بعد دیگر نمی نویسند. ناپدید می شوند. دیگر این نوشتن قطع می شود. یا به خارج از کشور می روند یا از نوشتن بازمی مانند.» این درک درستی از گلشیری است که در حال حاضر به نوعی به خودش هم برمی گردد.

مورد ساعدی را نگاه کنید! ساعدی از تنهایی مرد. از فشار عصبی مرد. ساعدی به الکل پناه آورد. به الکل پناه آورد چون دیگر نمی توانست تحمل کند. هیچ چیزی نوشت. هیچ چیز. آنچه که در فرانسه نوشت هیچ ارزشی ندارد. صفر. تمام نوشته‌های مهم ساعدی قبل از آمدن به فرانسه است. او ۵ سال را در فرانسه گذراند که در نومییدی محض بمیرد. مطبوعات تقریباً راجع به او چیزی ننوشتند. این ایرانیها هستند که به قبرستان پرلاشز می روند و برایش سالگرد می گیرند. ساعدی چون دیگر در شرایطی نبود که بتواند بنویسد و بسیار لطمه دیده بود، در تمام طول مدتی که در فرانسه بود چیزی نوشت که پخته باشد. او حتی نخواست فرانسوی یاد بگیرد. در زندگینامه‌اش این کاملاً مشخص است: ساعدی برای مردن به فرانسه آمد.

۱۹۰

ما به فلسفه‌ای ناب محتاجیم

فرصت طلبی خطرناک است. برای همین من - سوی افقهای سیاسی کاملاً متفاوتی که با هم داریم - با تحلیل فلسفی روشنفکرانه داریوش شایگان در «نگاه شکسته» کاملاً موافق هستم.

شایگان می گوید: «چیزی که ما امروز کم داریم، یک نوع فلسفه است؛ یک نوع اندیشه ناب و خالص. نه اندیشه‌ای که از دیگران به امانت گرفته باشیم بلکه اندیشه‌ای که توسط خودمان آفریده شده باشد.»

جای تأسف است که شایگان این حرفها را در فرانسه می گوید. اینها را باید در تهران می گفت. چون ما در پاریس در مقایسه با تهران، نگرشی آرام‌تر و بالاتر داریم، چرا که محیط و فضا کاملاً فرق می کند.



1. Comparatist

5. Corbin

2. Iranologue

6. Un Courant Porteur

3. Gilbert Lazard

7. Exotique

4. Edition Phébus

8. Jose Corti

● ۹. Festival d'avignien - در ماه ژوئیه ۱۹۹۱ جشنواره آوینیون به موسیقی و نمایش سنتی ایران اختصاص داشت و این برنامه‌ها اجرا گردید: تعزیه، خیمه‌شب‌بازی، موسیقی خراسان، موسیقی ترکمن و مازندران، مراسم «زار»، موسیقی بلوچی و بندری، موسیقی صوفی کردستان (دراویش)، موسیقی آذربایجان، زورخانه، موسیقی دراویش ایران، شهرام ناظری و همچنین نصرت فاتح علی‌خان (قوالی از پاکستان).

10. Jameis sans ma fille

11. Didier Leroy

12. Off

13. Guignol

14. La conférencce des Oiseaux

15. Orientalist

16. Francologue

17. Lunatique et Sampingué

18. Pierre Benoit

19. Monologue interieure یا Streams of conciousness

20. Yves Bonnefoy

21. Philippe Gaccottet

22. Levi Strauss

23. Histoire de lynx

24. J. M. G Le Clézio

25. Pascal Quignard

26. Bazin

27. Le regard mutilé, Paris, Alsin Michel, 1983.

28. Olivier Messiaen

29. Edgar Varèse

30. Xenakis

31. Homo Iranicus

32. existentiel

33. une renaissance

1. La gènese du roman persan moderne, 1987.

2. Les aventures d'hajji Bābā d'Isfahan.

3. Aux sources de la nouvelle persane, 1987, avec michel CUYPERS.

سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی با همکاری میشل کویی پرس، ترجمه احمد کریمی

حکاک، ۱۳۶۶، انتشارات پایروس، تهران.

« حکایت بلوچ »

و معکهای پیشرفت

حکایت بلوچ

(سیری در احوال اهل بلوچستان، شهرها، دیها، آب‌ها، کرانه‌ها)

تألیف: محمود زندمقدم

چاپ اول: ۱۳۷۰ - ۳۹۴ صفحه

ناشر: مؤلف - ۳۰۰ تومان

حکایت بلوچ با پایان‌نامه دکترای آقای زندمقدم^۱ و سایر کتب چاپ شده ایشان^۲ و نیز با گزارش‌های متعدد، یادگار سال‌ها کار در دفتر برنامه‌ریزی و بودجه استان سیستان و بلوچستان، و بعد در مرکز پژوهش‌های خلیج فارس و دریای عمان، و بالاخره در سازمان توسعه سیستان و بلوچستان، فرق دارد^۳ «نه قصد نوشتن رساله‌ای تحقیقی داشتم به رسم اهل مدرسه... نه تاریخ‌نگاری، نه تحلیل‌های اجتماعی و اقتصادی...» (ص ۲ درآمد). در ظاهر (و فقط در ظاهر) حکایت بلوچ به صورت یادداشت‌هایی پراکنده از چند سفر به خواننده عرضه می‌شود. جلد اول این سفرنامه که پس از شش سال انتظار از زیر چاپ خارج می‌شود مربوط به سه سفر است در سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۴۵. جلد دوم (که گویا زیر چاپ است) و نیز جلد سوم و چهارم به ترتیب گزارش سفرها را ادامه می‌دهند تا سال ۱۳۷۰. با اینهمه، حکایت بلوچ یک سفرنامه عادی نیست. «... آنکه سخن می‌گوید، داستان می‌سراید، حدیث نفس می‌کند، شرح عشق و هجران می‌دهد، گله می‌کند... شعر می‌خواند، بلوچ است. قلمزن، کارِ نامه‌نویس جلوی پستخانه را انجام داده است.» (همانجا) گرچه در واقع بیشتر صفحات کتاب نقل قول مستقیم است از افراد بلوچ (سردار، مولوی، شاعر، کدخدا، پیشه‌ور....) و نیز از افراد غیر بلوچ (معلم، کارمند بازنشسته ثبت احوال، دکتر، مدیر مدرسه، سیم کش مخابرات....) ولی نویسنده در همه جا حضور فعال و هنرمندانه دارد و در هر حال انتخاب و بازسازی نقل قول‌ها نه کار یک نامه‌نویس جلوی پستخانه است و نه حتی کار یک خبرنگار حرفه‌ای. پس با توجه به شعری از

حافظ که خود نویسنده در آغاز کتاب آورده:

من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
باید با دقت بیشتری دید که این کتاب، اگر سفرنامه است، نامه چگونگی سفری می‌تواند
باشد.

حکایت بلوچ در درجه اول یک متن ادبی - علمی است، با سبک و شیوه نگارشی
کاملاً ویژه. به کار بردن فصل در اول جمله (به شیوه زبان عرب^۱) نخست ممکن است قدری
نامأنوس به نظر رسد ولی چیزی از زیبایی متن کم نمی‌کند:

«رسیدیم به چهارراه چه کنیم؟^۵ مرکز شهر زاهدان، قدم به قدم ایستاده بودند مردها،
همه جوان و میانسال، زل زده بودند بعضی به خیابان، مانند پایه‌های فلزی چراغ‌های خاموش
راهنمایی. و عده‌ای دو نفر دونفر، سه نفر سه‌نفر، پنج‌پنج می‌کردند با هم. سرهاشان نزدیک
یکدیگر، پرسه می‌زدند تک و توکی، خاموش و پاکشان، مثل انزوای اشباح در اسارت
چهارضلعی چهارراه.» (ص ۱۶ و ۱۷).

علاوه بر زیبایی نثر که گهگاه به شعر آزاد نزدیک می‌شود، عبارات، لغات، صفات و
تشبیهات همه طوری به کار گرفته شده که حال و هوای منطقه را به خواننده القاء کند، خواه در
میان طوفان شن قرار گرفته باشیم (ص ۱۳۱) خواه در کنار رود مَزَن کور برای شکار تمساح
(ص ۲۴۳). در تنظیم حوادثی که طی سفر رخ می‌دهد نیز چه از نظر ترکیب انواع مختلف
گفتار (نفل‌قول، داستان، مکالمه، طنز، شعر، شرح حال، تاریخچه....) چه از نظر بلندی و
کوتاهی مطالب همه جا ظرافت خاصی به کار رفته تا خواننده طی سفر احساس خستگی نکند و
همیشه با موضوعی تازه و جالب روبرو باشد.

از نظر علمی نیز کتاب، خوانِ گسترده‌ای است که زبان‌شناسان، مردم‌شناسان،
جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، قوم‌شناسان، اسطوره‌شناسان و ایران‌شناسان می‌توانند از آن بهره‌ها
گیرند، به ویژه که دو واژه‌نامه فارسی به بلوچی و بلوچی به فارسی در پایان کتاب و یک فهرست
مفصل فصلی‌ها (با ذکر جزئیات حوادث و شماره صفحات) راهنمایی است گرانبها برای
خواننده علاقمند. این که مطالب علمی کتاب به صورت مجرد و به فراخور رشته‌های مختلف
فصل‌بندی و جدول‌بندی نشده نباید موجب گمراهی خواننده شود. واقعیات جامعه ذاتاً به هم
پیوسته است و این جامعیت و به هم پیوستگی حکایت بلوچ به متخصصان رشته‌های مختلف
امکان می‌دهد که داده‌ها را خود به دلخواه بازسازی یا طبقه‌بندی کنند. (طرفداران هگل و نیز
پیروان مکتب به کاربردن تئوری کوانتوم‌ها در علوم انسانی از این کتاب لذت خاصی خواهند
برد ولی تکنوکراتهایی که فقط به خواندن مطالب «قالبی» عادت دارند ممکن است نتوانند
ارزش واقعی این کتاب را درک کنند).

حکایت بلوچ نیز روایت عشقی است سی ساله، عشق به مردم و فرهنگ بلوچ، و از آن مسیر، عشق به مردم و فرهنگ ایران زمین. اما این یک عشق خام یا یک عشق کور از نوع عشق‌های رمانتیک نیست. عشقی است سنجیده و حساب شده از جانب جامعه‌شناسی ورزیده و کارکشته که هر کجا که باید همچون یک زیست‌شناس واقعیات را زیر میکروسکوپ می‌برد یا همچون یک جراح با بیرحمی آن را می‌شکافد. از فقر و بدبختی و عقب‌ماندگی قوم بلوچ به عنوان «میراث فرهنگی» بت نمی‌سازد. برعکس، علیه تمام حکومت‌هایی که این فجایع را به یادگار گذاشته‌اند ادعای تنظیم می‌کند استوار، بدون توسل به شعار دادن و ناسزاگویی یا عوامفریبی. حکایت بلوچ در عین حال هشدار است به موقع به همه کسانی که به سرنوشت ایران و تمامیت ارضی آن می‌اندیشند، آنهم در زمانی که تمامی منطقه دستخوش تحولاتی است سریع و غیرقابل پیش‌بینی.

بلوچستان با ۱۵۵ هزار کیلومتر مربع وسعت، نزدیک به چهاربرابر کشور سوئیس است. در حالی که سوئیس کشوری است کوهستانی، بدون امکانات کشاورزی قابل ملاحظه و بدون منابع زیرزمینی فوق‌العاده (و نیز بدون دسترسی به دریا) بلوچستان نه فقط در کنار یکی از زیباترین و غنی‌ترین دریا‌های دنیا قرار گرفته، بلکه از نظر منابع زیرزمینی و امکانات کشاورزی نیز وضع کاملاً امیدبخشی دارد.^۶ با اینهمه، حدود ۷ میلیون شهروندان سوئیس جزء مرفه‌ترین مردمان روی زمین‌اند و نیم میلیون اهالی بلوچستان، به‌رغم درآمدهای افسانه‌ای نفت کشورمان، جزء محروم‌ترین مردم جهان. چرا؟ به گفته شکسپیر: «اینست معما!» و ناگوارتر آن که حکایت بلوچ منحصر به مردم بلوچستان نیست. با مختصر تفاوت‌هایی می‌تواند حکایت مردم سیستان، مکران، لارستان، بخش‌هایی از خوزستان، لرستان، چهارمحال بختیاری، خمسه زنجان، کردستان، آذربایجان شرقی و خراسان جنوبی باشد. اما چون فعلاً بحث در باره بلوچستان است، فرض کنیم به جای نیم میلیون نفر جمعیت کنونی بلوچستان می‌توانستیم نیم میلیون سوئیس (یا سوئدی یا آلمانی....) در آنجا سکنی دهیم. آیا تردیدی هست که پس از سی یا چهل سال بلوچستان می‌توانست یکی از زیباترین، مرفه‌ترین و مطلوب‌ترین مناطق خاورمیانه محسوب گردد؟ (یا شاید حتی بهتر از خود سوئیس؟) پس چگونه است که ما خود قادر به بهره‌برداری از منابع طبیعی کشورمان نیستیم؟ اگر استدلال‌های نژادی می‌توانست اعتباری داشته باشد (که ندارد) در این مورد فاقد هر نوع کاربردی می‌بود چرا که مردم ایران و اروپا در مجموع از یک نژاد بوده فرض هرگونه اختلاف ذاتی بین آنان مطمئناً باید باطل‌اندر باطل شناخته شود. اختلاف دین و مذهب نیز همانقدر بی‌پایه است چرا که در کشورهای مسیحی نیز مناطق عقب‌افتاده مانند جنوب ایتالیا، ایرلند، یونان و بیشتر کشورهای امریکای لاتین وجود دارد. پس

به قول نویسنده حکایت بلوچ «فقر سرنوشت نیست، طبیعی نیست، ابدی نیست... تحت شرایط خاصی نطفه می‌بندد، زاده می‌شود، رشد می‌کند، جلوش رانگیری مثل یک بیماری مهلک و ساری گسترش پیدا می‌کند، همه گیر می‌شود، جامعه‌ای را مبتلا می‌کند و در پی آن، سازمانها و نهادهایش پدیدار می‌گردند. وجه فرهنگی پیدا می‌کند، وجه فلسفی پیدا می‌کند، وجه اقتصادی و سیاسی پیدا می‌کند. سیستم می‌گردد.»^۷ البته حضور استعمار انگلیس در منطقه (که در کتاب نیز بدان اشاره می‌شود) با پیدایش این «سیستم» چندان بیگانه نیست. ولی باید به خاطر داشت که این حضور نسبتاً جدید است (در حدود دویست سال) و حال آن که مسائل بلوچستان سابقه‌ای چندین و چند قرنی دارد. بلوچستان طی تاریخ خود هرگز نتوانسته شهر مهمی به وجود آورد (زاهدان در زمان رضاشاه ایجاد شد و به هر حال ارتباط زیادی با مرکز بلوچستان ندارد) یا از میان قبایل بلوچ سلسله‌ای را در ایران به پادشاهی برساند. قرن‌ها است که مردم بلوچستان در مداری بسته قرار گرفته دور خود می‌پیچند که حکایت بلوچ در واقع باستانشناسی زنده همین ماجراست.

اگر «سیستم» موجود در بلوچستان یکسره کار «انگلیسی‌ها» نیست و نیز ناشی از محدودیت منابع طبیعی و مسائل نژادی و مذهبی نمی‌باشد، پس علت اینهمه عقب‌ماندگی و فقر چیست؟ چه فرقی است بین چهارچوب‌های اجتماعی و محتویات ذهنی مردم سویس و اوضاع بلوچستان و مردم آن که یکی تقریباً از هیچ همه چیز می‌آفریند و دیگری همه چیز را به باد فنا می‌سپارد؟^۸ قبل از پرداختن به این سؤال بد نیست ابعاد فاجعه را کمی از نزدیک لمس کنیم چرا که بیشتر روشنفکران ایرانی متأسفانه با واقعیات تلخ جامعه ما آشنایی کافی ندارند:

«... رسیدیم به بمپور. دهی مثل همه دهات بلوچستان؛ مردمی سیاه‌سوخته، با موهای وز کرده و غبار گرفته و چشمان آفتاب‌زده. سفیدیها: کدر و بیمارگونه؛ سیاهیها: مات؛ صورتها زرد و چروکیده - مانند پوست گرمکی که میان خاک و گل لگدمال کرده باشند؛ پیکرها تکیده لاغر؛ تا بخواهی کور و کچل و افلیج. ثلثی از مردم زمینگیر. بچه‌ها تراخمی و نزار. لول می‌زدند توی گل و لجن و خاک... چند دکان بقالی: لانه مگس و زنبور و پشه. کلبه‌های گلی با درهای حصیری: دملهای چرکی که تاول زده بودند روی تن زمین. و راهی خاکی و باریک که می‌گذشت از میان دو جوی لجن و کلبه‌های حصیری و گلی.» (ص ۲۴)

از فهرست بیماریهای منطقه که در صفحه ۲۹۲ آمده می‌گذریم، اما در همان صفحه از قول دکتری می‌خوانیم: «دارو که هیچ، جای خود دارد، غذای مناسب هم ندارند بدهند به مریض. همان غذای همیشگی مرسوم خودشان را جلوی بیمار هم می‌گذارند. نان سوهو، خرما،

ماهی خشکیده و فاسد، همه اینها سم است برای بیمار....»
و در کنار گورستان اسپکه زنی می گوید: «همین یک ماه پیش صد نفر اینجا خاک
کردیم» چرا؟ به خاطر سرخک! «سرخک که سهل است، در بلوچستان، بادی هم بوزد، به
سهولت می تواند آدم ها را بریزد روی زمین، به همان آسانی که برگهای خشکیده درختان
را....» (ص ۲۶).

و نیز ببینیم آب آشامیدنی اکثر مردم بلوچستان که از سیلاب های جمع آوری شده در
لجن زارهایی به اسم «هوتک» تأمین می شود چگونه است:
«روزها ششصد هفتصد گاومیش، بز، گوسفند، شتر، الاغ... می شاشیدند توی هوتک و
می رفتند. حالا بیشتر از آبی که مردم جمع کرده بودند و آورده بودند... شاش حیوان و وحوش
جمع شده... ته هوتک» بود (ص ۱۴۴).

اینها افسانه های مربوط به گذشته دور نیست، شرح زندگی هممیهنان ما است در عصر
حاضر. و نیز برای آنکه ذهنیات مردمی که در چنین شرایط رقت آوری زندگی می کنند بهتر
درک شود، بد نیست به پیشنهاد صادقانه یکی از مولوی های بلوچستان توجه کنیم. باید دانست
که مولوی ها اقله هشت سال درس می خوانند (ص ۳۱۵) و چندسالی هم در عربستان و
هندوستان و پاکستان دوره می بینند و لذا سطح فکر آنان از افراد عادی بلوچ خیلی بالاتر است.
مولوی مورد نظر، پس از آن که نویسنده حکایت بلوچ را در باره وجود گرگ و شغال و کفتار
و اسب و شتر در تهران به باد سؤال می گیرد، سرش را تکان داده می گوید:

«عجب شهری است تهران... از مملکتی هم بیشتر است تهران... شنیده ایم اهل تهران
گوه دانگ (مستراح) داخل خانه می سازند؟»

و نویسنده، ناگزیر اعتراف می کند که چنین است و او پاسخ می دهد:

«نه، این کار خوبی نیست، گوه دانگ نباید ساخت داخل خانه (بلوچ ها خ را ح تلفظ
می کنند). جای شیطان رجیم است، شیطان پنهان می شود میان گوه دانگ. ریگ زیاد است در
صحرا، باید مردم وقت قضای حاجت بروند بیابان، خودشان را با ریگ بیابان پاک کنند، بعد
هم ریگ را پرت کنند وسط صحرا.

- بله، چشم، سفارش حضرت مولانا را می گویم به اهل تهران». (ص ۲۱۸)

وقتی شرایط زندگی و طرز تفکر حتی معدود باسواد بلوچ این است که مشاهده
می کنیم، در می یابیم که فاصله بین بلوچستان و کشورهای پیشرفته از کجاست تا به کجا. اما
این نابرابری ها همه معلول است نه علت: علت را باید در وجود یکی از کهن ترین نظام های ماقبل
سرمایه داری یعنی نظام عشیره ای بلوچستان جستجو کرد. یکی از مشخصات اینگونه شیوه های

تولید ابتدایی نه فقط اتکاء صرف به نیروی انسان و حیوان در فرایند تولید است، بلکه سطح پایین تولید خود موجب آن می‌شود که انسانها انگیزه هر نوع پیشرفت را از دست داده شیوه‌های عقب‌مانده زندگی را امری طبیعی تصور کنند. اقتصاد بلوچستان که سخت متکی به نوعی کشاورزی و دامداری ابتدایی است شدیداً در گرو مساعدت طبیعت از نظر بارندگی و غیره است. از دست انسان جز چشم دوختن به آسمان و دعا کردن کاری ساخته نیست. برعکس، گاه حتی در تخریب منابع طبیعی و نامساعدتر ساختن محیط زیست برای پیشرفت به طوفان‌شن‌های روان و سیلابها و خشکسالیها از طریق استفاده کردن زیاد از حد از چراگاه‌ها و قطع درختان کمک می‌رساند. تولید حتی به قدر مصرف شخصی هم نیست و اگر گاهی مازادی وجود داشته باشد در اختیار سردارها و مولوی‌ها قرار می‌گیرد که آن هم دیر یا زود تبدیل به مصرف شخصی می‌شود.^۱ پس تولید فقط به منظور تأمین معیشت در حد بقا صورت می‌گیرد، نه بیشتر. (به عنوان نمونه در صفحات ۵۲ تا ۵۴ نگاه کنید به درآمد و هزینه خانواده‌های اهل هیچان - برای یک بار، اسمی با مسمی ۱)

مبادله در داخل بلوچستان بیشتر جنسی است (ص ۴۲) ولی تجارت با خارج از منطقه که گاه با پول و گاه نهاتری است به دست افراد غیربلوچ - معمولاً هندی یا پاکستانی - صورت می‌گیرد (ص ۳۲۱). از پول و انباشت و سرمایه‌گذاری تقریباً خبری نیست. کارهای ساختمانی و راه‌سازی در دست آذربایجانی‌ها است و بولدوزر را یک پاکستانی می‌راند (ص ۲۳۶). مکانیک هم پاکستانی است (ص ۲۳۵). وضع مسکن بهتر از وضع تولید و درآمد نیست: یا کپر است یا گردتوپ («خلفتی بین خانه گلی و خشتی و کپر» ص ۵۵).

ساختار اجتماعی بلوچستان کلاً عشیره‌ای است. اما چون هر یک از عشیره‌های چهارگانه دارای نوعی فعالیت تخصصی است، نظام اجتماعی بلوچستان را باید نه چندان دور از «کاست» هندی دانست. مثلاً در «راسک» غیر از طایفه سعیدی یا بلیدی که طایفه حکام و سردارهاست، سه طایفه دیگر هم زندگی می‌کنند که سلسله مراتب آنها برحسب اهمیت چنین است:

۱ - سعیدی ۲۴ - داودی (که کارشان پیشه‌وری از نوع آهنگری و کفاشی و غیره و نیز لوری‌های وابسته به آنان که کارشان نوازندگی و خوانندگی است)؛ ۳ - در زاده‌ها (که زعیم یا دهقان هستند و به قول خودشان دهگانی می‌کنند و دوسوم از محصول را به مالک بهره می‌دهند) و بالاخره ۴ - نوکریها یا غلامها که در دشتیاری «اصل غلامها آفریقایی است» (ص ۳۱۱) ولی طایفه نوکری سرباز و قصرقند اصلشان بلوچ است (همانجا). با اینهمه، فاصله با دوران بردگی چندان زیاد نیست: «زمان پدران مولوی، برده بودند تمام بربرها، کنیز بودند زن بربرها، ولی آزاد بودند حالا، همه بندگان خدا، هیچ بلوچی غلام نمی‌خرید، نمی‌فروخت، برای

خودشان زندگی می کردند بربرها، ولی مثل قدیم، خدمت می کردند. در سی سر... بزرگ خانواده ارباب، تن به هر کاری می دادند، لقمه نانی درمی آوردند، می خوردند، شکر می کردند. فرزندان غلامها هم کار می کردند از خردسالی... رسم نداشتند غلامها که بچه ها را بفرستند مدرسه، امسال ناپرهیزی کرده بودند غلامها، دو سه غلام زاده را راهی مدرسه کرده بودند، راستی راستی عوض شده بود دنیا.» (ص ۲۰۱) در این دنیای «عوض شده»، مولوی ها، در کنار سردارها، در کار حکومت، قضاوت و مشروعیت بخشیدن به کل نظام شرکت دارند. سهم آنان از محصول «به عشر هست، ولی تمام عشر را به ما نمی دهند» (ص ۳۱۷). ولی در هر صورت از محل موقوفات، خیرات، صدقه و نیز هنگام عروسی ها و سایر مراسم اجتماعی و مذهبی هزینه مولوی ها و مدارس دینی تأمین می گردد و چون بلوچ ها سنی هستند «... معارف دولتهای اسلامی هم... مثل معارف عربستان سعودی، کویت... کمک می کنند.» (ص ۳۱۵).

جامعه بلوچ شدیداً مردسالار است. فهرست کارهای زنان را در صفحات ۳۳۹ و ۳۴۰ باید خواند تا فهمید در یک جامعه عقب مانده با زنان چگونه رفتار می شود. ^{۱۰} و اما مردان مردان «... دو وظیفه برعهده داشتند... که به انصاف خوب هم انجام می دادند... اولی که جای خود دارد، هیچ؛ دومی نشستن بود و حرف زدن...» (ص ۳۴۰) ولی چه مرد، چه زن، شخص به عنوان یک فرد، شخصیتی جداگانه از طایفه و تیره و هَلک و خانوار ندارد. «به چند تیره تقسیم می شدند طایفه ها... هر تیره هم سر کرده و بزرگی دارد. بعد از تیره ها هم هَلک ها هستند، چند خانوار، ده تا، دوازده تا... هر هَلک بزرگی دارد. بعد از هَلک خانوارها هستند، هر خانوار هم بزرگی دارد که معمولاً پدر خانواده است» (ص ۲۶۸ و ۲۶۹) پس جامعه بلوچ نه فقط مردسالار که پدرسالار و بزرگسالار هم هست به طوری که هر کس، همزمان چند «بزرگ» دارد. این سلسله «بزرگی» در قضیه دادشاه به خوبی مشاهده می شود (ص ۲۷۴ به بعد).

آمریکایی ها فشار می آورند به شاه («بزرگ» ایران)، شاه فشار می آورد به علم «بزرگ» جنوب شرقی ایران) و علم فشار می آورد به سردارهای بلوچ تا بالاخره سردارها دادشاه را محاصره کرده به قتل می رسانند. در این گونه سلسله مراتب پر قیدوبند، آنچه وجود ندارد فرد یا شهروند است که بتواند مستقلاً در امور سیاسی و اجتماعی دخالت کند و سرنوشت خویش را خود تعیین کند. همه محکوم به تبعیت از «بزرگان» متعدد در چهارچوب فعالیت تخصصی و محدود عشیره خویش هستند.

نتیجه فرهنگی یک چنین اقتصاد و نظام اجتماعی ابتدایی روشن است. «نوشتن یاد ندارم، پدرم هم یاد نداشت» (ص ۲۰۴) گفتنی ها سینه به سینه (یا به قول خودشان از طریق «راديو بلوچ») شایع می گردد. شعر و سرود و ترانه های محلی (که در کتاب چند نمونه از آن

را می‌یابید) بسیار ابتدایی است، نظیر سرودها و ترانه‌های دیگر جوامع شبانی. از انواع دیگر هنر (رمان، داستان، نقاشی، مجسمه‌سازی، تأثر...) اثری نیست. برای نواختن فقط چند آلت موسیقی بسیار ساده و ابتدایی وجود دارد. تاریخ بیشتر به صورت اسطوره و به نظم بازگو می‌شود. از علم و محافل علمی و تفکر علمی و مجله و روزنامه نشانه‌ای به چشم نمی‌خورد. از کارهای «صنعتی» و فنی فقط نجاری و آهنگری^{۱۱} و دباغی و جواهرسازی و بعضی کارهای دستی دیگر (آن هم در حد رفع احتیاجات ابتدائی اهالی) یافت می‌شود. نتیجه طبیعی اینهمه فقر و عقب‌ماندگی روی آوردن جوانان منطقه به قاچاق و مواد مخدر است، هرچند بلوچ‌ها که از سرحد و مرزهای سیاسی جدید درک درستی ندارند نمی‌فهمند چرا «تجارت» سنتی آنان باید اینک «قاچاق» نامیده شود. انفعال و سرگردانی و حیرت عکس‌العمل طبیعی مردمی است که هیچ سهمی در تعیین سرنوشت خویش ندارند.

آنچه کاملاً شگفت‌انگیز است نه فقط وجود این نظام که استمرار آن در اواخر قرن بیستم است. گرچه در رژیم گذشته برای مصرف کردن درآمد نفت کوششهایی در راه «عمران» منطقه صورت می‌گرفت^{۱۲} اما این عمران بیشتر جنبه فیزیکی داشت. کمتر به مسائل اجتماعی و سیاسی و یا به لزوم فعال کردن مردم و مشارکت آنان در برنامه‌های عمرانی توجه می‌شد. انگیزه‌ها، نهادها و فعالیتهای محلی و مردمی بکلی نادیده گرفته می‌شدند تصمیمات از بالا و بدون در نظر گرفتن وضع تاریخی و فرهنگی مردم اتخاذ می‌گردید. این درست بدان معنی است که شخصی ساده‌لوح به یک کشور پیشرفته مسافرت کرده باشد و به جای درک مجموعه نظام سرمایه‌داری پیشرفته (اعم از زیربنای علمی و فنی و فرهنگی و سیاسی و مالی و نتایج انباشت سرمایه‌های مادی و انسانی) فقط ساختمانها و جاده‌ها و زرق و برق ظواهر را «دیده» باشد.

با در نظر گرفتن عدم تحرک موجود در نظام اقتصادی و اجتماعی بلوچستان، چنانچه تحولات به «دست پنهانی بازار» سپرده شود (آنطور که مورد تأیید بانک جهانی و محافل دانشگاهی غرب است) ممکن است قرن‌ها بگذرد بدون آن که پیشرفت نسبی بعضی از مناطق ایران تأثیر محسوسی در وضع بلوچستان داشته باشد، کما آن که در ایالات متحده آمریکا نیز مناطق عقب‌مانده‌ای وجود دارد که علیرغم وجود بازار آزاد تاکنون نتوانسته در دایره پیشرفت صنعتی قرار گیرد (مانند آپالاجیا). پس برخلاف مد روز، در این که برنامه‌های ویژه عمرانی برای بهبود وضع چنین مناطقی ضروری است تردید نمی‌توان کرد. اما مشکل بعدی درست در قابلیت، پاکدامنی و توان سیاسی دستگاه‌های اجرایی است. متأسفانه یکی از مشخصه‌های کشورهای عقب‌مانده آن است که دستگاه‌های سیاسی - اداری آنها فاقد دیدگاه‌های علمی، فاقد قابلیت و کارآیی اجرایی و نیز فاقد درستی و تقوی لازم برای ایجاد تحولات بنیانی

می‌باشند. در سراسر کتاب فغان مردم از دست مأموران دولت به هواست (داستان مرگ و ژاندارم را در صفحه ۱۶۷ حتماً بخوانید). تنها نسبت به آموزگاران و مأموران بهداشت مردم نظر لطفی دارند که اینان هم به نوبه خود از نداشتن امکانات آه و ناله داشته یا پا به فرار می‌گذارند.

در مقابل اینهمه مشکلات درونی و شاید با توجه به تجربه «چهار بیر» خاور دور عده‌ای به این نتیجه رسیده‌اند که تنها راه نجات توسل جستن به سرمایه و تکنولوژی خارجی است. تصور بر این است که اجرای چند طرح بزرگ توسط خارجی‌ان در یک منطقه عقب‌افتاده، ضرورتاً تحولاتی را در آنجا آغاز می‌کند که نتایج آن در طول زمان ممکن است به همه زمینه‌ها سرایت کند. تجربه تلخ شرکت نفت ایران و انگلیس در خوزستان ثابت کرد که حضور یک موسسه بزرگ خارجی در منطقه خود به خود موجب تغییر وضع مردم آن منطقه نمی‌گردد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیز نه فقط راه برای سرمایه‌گذاران خارجی باز بود، بلکه انواع و اقسام مشوق‌ها، منجمله حق کاپیتولاسیون، به آنان اعطاء شده بود. اما نتیجه ربع قرن تسلیم بلاشرط کشور به خارجی‌ان چیزی جز شکست شاهانه نبود. گروهی دیگر نیز می‌پندارند، به جای متوسل شدن به خارجی‌ان باید در انتظار دیکتاتوری روشن‌ضمیر مانند پطر کبیر، فردریک بزرگ و یا آتاتورک در همسایگی خودمان بود. آنان نیز فراموش می‌کنند که رضاشاه خود کاریکاتوری بود از همین خیالپردازی‌های ساده لوحانه. در حقیقت یکی از مشخصه‌های عقب‌ماندگی همین باورداشتن به اقدامات شگفت‌انگیز یک رهبر مقتدر و خیرخواه است، والا پیشبرد ملتی کار یک نفر نیست^{۱۳}. اگر دیکتاتوری یا سرمایه‌گذاری خارجی می‌توانست گره‌ای از مشکلات ایران بگشاید، این کشور می‌بایست در طول حکومت پنجاه‌ساله رضاخان و فرزندش به یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان مبدل شده باشد (که نشد) پس آزمودن راه و روشی که قبلاً آزموده شده خطاست تجربه نشان داده است که کشورهای توانسته‌اند سرمایه‌گذاری و تکنولوژی خارجی را در راه توسعه ملی به خدمت گیرند که قبلاً مسائل اساسی جامعه خود را حل کرده باشند والا سرمایه‌گذار خارجی نمی‌تواند قصدی جز به دست آوردن سود (و آن هم به نرخی بالاتر از آنچه در کشور خود او رایج است) داشته باشد. مشکلات پیشرفت واقعی به حدی است که بسیج همه نیروهای مبتکر و خلاق جامعه ضروری به نظر می‌رسد و این میسر نیست مگر آن که جامعه با درایت کافی آنچنان نظام و سازماندهی سیاسی‌ای را کشف کند که در عین بهره‌مند بودن از پشتیبانی مردم، از نظر تقوا، دید علمی و قدرت اجرایی نیز دارای قابلیت‌های لازم باشد. فراموش نکنیم که کشورهای نظیر آلمان و ژاپن و ایتالیا، در گذشته‌ای نه چندان دور، وضع بهتری از ایران نداشته‌اند. پس گرچه معمای پیشرفت یقیناً معمای ساده‌ای نیست، اما بدون راه‌حل نیز نمی‌باشد. اصولاً انقلاب همیشه کوششی است برای پیدا کردن راه‌حلی

اساسی برای مشکلات به ظاهر لاینحل جامعه. برای آن که بدانیم انقلاب اخیر ایران چه تأثیری در وضع مردم بلوچستان داشته، باید در انتظار جلد‌های بعدی حکایت بلوچ باشیم. اما همینقدر باید توجه داشت که اگر انقلاب توانسته باشد نظام عشیره‌ای را درهم کوبیده، مردم را از پرداخت سهم مالکانه و سایر عوارض قرون وسطایی نجات داده، انبوه مردم را به صورت شهروندانی فعال و آگاه در مبارزات سیاسی و اجتماعی وارد صحنه کرده باشد و نیز با فعال ساختن امکانات طبیعی و انسانی منطقه سطح تولید را بالا برده و مردم را به سرنوشت اقتصادی سرزمین خود علاقمند و امیدوار ساخته باشد، در آن صورت انقلاب را باید پدیده‌ای موفق و ارزشمند به حساب آورد.



1. "Aspects of the Social Geography of the Province of Sistan / Baluchestan, Iran." University of Durham, June 1980.

۲. از آن جمله: چاه بهار، سازمان برنامه، ۱۳۵۰، آدم‌های سه قران و صناری، انتشارات مازیار، ۱۳۵۸، قلعه چاپ مازیار، ۱۳۵۸، نتایج حاصله از ده سال اصلاحات ارضی در رابطه با منابع آب وزارت آب و برق، ۱۳۴۶.

۳. مانند: علل مهاجرت و مسائل مهاجرین ایرانی به امارات خلیج فارس، مرکز پژوهش خلیج فارس و دریای عمان، سال ۱۳۵۴. در حدود بیست جلد مطالعه در باره شهرها، قبایل و مناطق روستائی از طرف سازمانهای فوق‌الذکر در نسخ معدود منتشر شده که جز در کتابخانه سازمان برنامه و کتابخانه‌های شخصی دسترسی بدانها مشکل است.

۴. و نیز به شیوه خود مردم بلوچ که آن هم ممکن است متأثر از روابط نزدیک با عربستان باشد. «مذهب بلوچ‌ها سنی حنفی است و رفت‌وآمد فراوان بلوچ‌ها به عربستان، تأثیر زیادی بر بلوچ‌ها گذاشته است و رسومشان را گاهی همانند رسوم عربها کرده است» (ص ۱۱۳).

۵. خواهیم دید که این سرگردانی در چهارراه موسوم به «چه کنیم؟» تنها سمبل بیکاری و انزوا و درماندگی و اسارت جوانان شهر زاهدان نیست؛ فریاد خاموش فرد فرد مردم خطه وسیعی از

سرزمین ما است که نویسنده ما را به اعماق آن می برد.

۶. فصل ۱۶ کتاب را به دقت باید خواند تا در باره کشت محصولات بسیار گرانقیمت مانند نارگیل، انبه، لیمو عمانی، زیتون، خربزه درختی، کیوی، انواع خرما، انواع مرکبات، پنبه، حنا، حبوبات، برنج... واقعاً شگفت زده شد. میزان برداشت محصول نیز گاه باورنکردنی به نظر می رسد: «خیلی صرف دارد یونجه کاری، ۱۹ چین می دهد یونجه در گرم بید و دشتیاری... هیچ کجای ایران یونجه به این خوبی محصول نمی دهد». (ص ۲۱۰) بی جهت نیست که بلوچستان را «هندوستان ایران» خوانده اند.

۷. محمود زندمقدم، «نهادی شدن فقر، چگونگی شکل گیری جهان فقرا»، مجله سُنبله، شماره ۳۴، دی ماه ۱۳۷۰، صفحه ۲۳.

۸. این مقایسه با سوئیس به منظور ردّ بعضی از استدلال های نادرست نباید خود موجب ردّ پیدایش این تصور شود که سوئیس بهترین الگو برای پیشرفت بلوچستان است، یا که در صورت فعال شدن امکانات درونزای منطقه، بلوچستان روزی تبدیل به سوئیس خواهد شد!

۹. تنها نمونه امیدبخش ابتکار شخصی و سرمایه گذاری در امور تولیدی را می توان در گرم بید مشاهده کرد (ص ۲۳۵ به بعد). یکی از سردارها چاه آب حفر می کند، از بولدوزر و تراکتور استفاده می کند و انواع و اقسام میوه ها و گیاهان را برای آزمایش از کشورهای دیگر به منطقه می آورد.

۱۰. نقش زنان در تولید کشاورزی و دامداری و باغداری (علاوه بر مهم ترین نقش آنان یعنی پرورش نسل های بعدی) هرچند بسیار مهم است ولی کمتر مورد توجه قرار می گیرد. جای خوشوقتی است که از سال ۱۳۶۵ به بعد وزارت کشاورزی در چند استان اقدام به آموزش دادن به زنان روستایی نموده، ولو با کادر و امکاناتی بسیار ناچیز.

۱۱. شرح یک «کارگاه» آهنگری منطقه را در صفحه ۳۰۵ می توان خواند (که خواندنی است)

۱۲. اگر چه برنامه عمران منطقه ای ایتال کنسولت در سیستان و بلوچستان به علت انتقال بخشی مهمی از بودجه سازمان برنامه به ارتش قبل از اولین سفر آقای زندمقدم به بلوچستان تعطیل شده بود، جای ارزیابی مختصری از آن برنامه در این کتاب خالی است.

۱۳. ببینید این نکته در ادبیات بسیار ابتدایی بلوچ چگونه متبلور شده است:

«کی می شود بیرون بیاید، از میان غبار، سواری دلیر و مردم دار، مدد کند آدم های خسته را، یاری دهد به افتادگان و دلتنگان، خار برگیرد از پاهای رنجور، گرد برگیرد از دل های پرغبار...؟» (ص ۱۷۶).



نشر مرکز منتشر کرده است:

ساختار و تأویل متن (۲ جلد)

تألیف: بابک احمدی

جلد اول: نشانه‌شناسی و ساختارگرایی

کتاب نخست درباره‌ی تکامل تاریخی روش ساختاری پژوهش متون ادبی است. بحث با زبان‌شناسی سوسور و منطق پیرس آغاز می‌شود و ادامه‌ی آن به شرح نظریه‌های ادبی اندیشگرانی می‌رسد چون شکلوفسکی، یاکوبسن، باختین، موکاروفسکی، اسپیتزر، پروپ، یولس، برمون و گرماس.

در کتاب دوم از اندیشه‌هایی بحث شده است که مهمترین نظریه پردازان ساختارگرا در سه دهه‌ی اخیر در زمینه‌ی بررسی متن ادبی ارائه کرده‌اند، متفکرانی چون لوی استروس، فوکو، بارت، تودورف، ژنت، کریستوا و اکو.

جلد دوم: شالوده‌شکنی و هرمنوتیک

کتاب سوم به روش شالوده‌شکنی متن می‌پردازد که دریدا پایه گذاشته است. نقد این متفکر از «متافیزیک حضور»، اندیشه‌های بلوم، دمان و دیگر شالوده‌شکنان و نیز نظریه‌های ادبی فیلسوفان پسامدرنیست چون دلوز و لیوتار در این کتاب آمده است.

کتاب چهارم درباره‌ی تکامل تاریخی و مباحث اصلی آیین هرمنوتیک است، از روش تأویل متون مقدس تا آخرین آثار نظریه پردازان «مکتب دریافت متن». در این راه اندیشه‌های نیچه، فروید، هوسرل، هیدگر، گادامر، هرش، ریکور، آیزر و یاس درباره‌ی تأویل متن طرح شده‌اند. کتاب دوجلدی «ساختار و تأویل متن» در ۱۱۳۴ صفحه به بهای ۶۴۰۰ ریال از سوی نشر مرکز منتشر شده است.

تهران - خیابان دکتر فاطمی - خیابان رهی معیری - شماره ۳۴ - کد پستی ۱۴۱۴۶ - تلفن: ۶۵۵۶۶۳

برخورد با شاهنامه در تراژدی قدرت



تراژدی قدرت در شاهنامه

نوشته: مصطفی رحیمی

چاپ اول: تهران - ۱۳۶۹ (توزیع ۱۳۷۰)

۲۷۱ ص - ۱۵۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نیلوفر

۱. دیدگاه‌های تازه‌ای در شاهنامه‌پژوهی

در چند دهه اخیر، کار شاهنامه‌پژوهی، به تدریج از حوزه متن‌شناسی و بررسی‌های زبانی - ادبی بیرون آمده و به عرصه‌های گوناگون دیگری چون شناخت ساختار اندیشگی و هنری، پژوهش در بُن - مایه‌های اساطیری، تحلیل نکته‌ها و مسئله‌های تاریخی و جامعه‌شناختی و بررسی نظریه‌های اخلاقی و سیاسی مطرح شده در این حماسه کشانیده شده است. در هر یک از این زمینه‌ها، تاکنون دهها گفتار و کتاب کوچک و بزرگ منتشر شده است که می‌تواند دستمایه پژوهش‌های اصولی‌تر و گسترده‌تری در آینده باشد.

مسئله قدرت، بویژه با رویکرد به موضوع و محتوای ویژه شاهنامه، یکی از مهم‌ترین مسئله‌های بررسی‌دنی در این منظومه است که برآیند فراگیر مفروض آن، با تمام تاریخ و فرهنگ و ساختار اجتماعی جامعه ایران از آغاز تا امروز، پیوند تنگاتنگ دارد و می‌تواند گره بسیاری از

رازواره‌های حیات قومی ما را بگشاید. اما اگرچه در پاره‌ای از پژوهش‌های شاهنامه‌شناختی، اشاره‌هایی بدان شده و برداشتهایی جسته و گریخته از آن مطرح گردیده است، تا آن‌جا که من می‌دانم، هنوز کار گسترده و فراگیری که این مسئله مهم را در سرتاسر حماسه ملی ما به تحلیل درآورده باشد، منتشر نشده و جای خالی چنین پژوهشی در جامعه‌شناسی تاریخی - ادبی ایران، به شدت احساس می‌شود.^۱

دکتر مصطفی رحیمی با انتشار کتاب کنونی، گامی در این زمینه برداشته و کوشیده است تا مسئله قدرت را با تحلیل دو داستان از شاهنامه بررسد. در این گفتار نگاهی خواهم داشت به جنبه‌های گوناگون کار «رحیمی» و نقدی بر چگونگی برداشته‌های او از مقوله «قدرت» و برخورد وی با «شاهنامه».

۲. عنوان و ساخت کتاب و روش کار مؤلف

کتاب، اگرچه سه بخش دارد، در واقع به دو بخش عمده تقسیم می‌شود. بخش یکم - که تا ص ۱۳۶ را در بر می‌گیرد - «بحثی درباره قدرت» نام دارد و فراهم‌آورده‌ای است از رأیها و نظریه‌های اندیشه‌وران و صاحب‌نظران ایران و جهان درباره «قدرت» و پاره‌ای برداشتها و تأکیدها از نویسنده کتاب. بخشهای دوم و سوم که به ترتیب به تحلیل دو داستان «رستم و اسفندیار» و «رستم و سهراب» در شاهنامه اختصاص یافته، نیمه دوم (و بگویم بحث اصلی) کتاب را تشکیل می‌دهد.

بخش یکم، اگرچه از نظر موضوعی با بخشهای دوم و سوم در یک راستاست؛ اما از دیدگاه ساخت کتاب، با آنها پیوند اندامواره‌ای ندارد و خواننده می‌تواند این بخش را جداگانه بخواند و دریافت ویژه خود را از آن داشته باشد و بخشهای دوگانه پسون را نیز بی‌احساس این‌که مطلب بی‌سرآغاز و نارسایی را می‌خواند، به مطالعه گیرد.

بنابراین، از یک سو عنوان کتاب با محتوای آن همخوان نیست و می‌بایست چیزی همانند «درآمدی بر نظریه قدرت و نگاهی به تراژدی قدرت در شاهنامه» باشد و از سوی دیگر ساخت و بخش‌بندی کتاب در دو نیمه عمده آن - چنان‌که اشاره رفت - نمایشگر مجموعه‌ای یگانه در بخشهایی از درون به هم پیوسته، نیست.

هرگاه بخش یکم را - با همه تفصیل آن - درآمدی بر دو بخش پسون بینگاریم، باز هم عنوان کتاب رساننده محتوای آن نیست. زیرا هر چند دو داستان مورد تحلیل، دو ستون عمده در کاخ بلند شاهنامه‌اند و از بارزترین مصداقهای طرح بحث «قدرت» در این حماسه به شمار می‌آیند، به تنهایی عنوان فراگیر «تراژدی قدرت در شاهنامه» را بر نمی‌تابند. چنین عنوانی، ناگزیر باید تجزیه و تحلیل همه موردها و مثالهای مبحث «قدرت» در سرتاسر شاهنامه را در شمول خود داشته باشد.

درباره روش کار مؤلف نیز نکته‌هایی را باید یادآوری کنم:

یکم) این‌که در بخش اول از منبعها و مأخذهای بسیاری نقل قول می‌کند (که به جای خود در کاری پژوهشی پسندیده و سزاوار است)؛ اما - چنان‌که خواهیم دید - مجموع این نقل قولها به برآیندی مشخص و نافذ نمی‌انجامد.

دوم) این‌که در بخشهای پسین، از منبعها و مأخذهای چندانی یاد نکرده است. (در این باره در بخش ۴ این گفتار، توضیح خواهم داد.)

سوم) این‌که پاره‌ای از نقل قولها از منبعهای نامعتبر و یا دست‌دوم صورت گرفته و این نقصانی چشم‌گیر در روش‌شناسی کار مؤلف است. برای مثال در ص ۳۳ از کتاب «کژراهه» نوشته «احسان طبری» مطلبی درباره تعلق خاطر شدید «ایرج اسکندری» به میز کارش در اتاق اجلاس کمیته مرکزی «حزب توده» نقل شده که بیشتر به یک ولنگاری خاله‌زنکی می‌ماند و چندان جدی و مقرون به واقعیت نمی‌نماید. یا در ص ۲۱۴ برای توضیح درباره مفهوم آز در ادبیات مزدیسنا، به کتاب واژه‌نامک استناد کرده‌اند که در این مورد، منبع دست‌اولی نیست و می‌توانستند به ترجمه متنهای فارسی میانه و گزارش اوستای استاد پورداد و بخش اندرزنامه‌های شاهنامه در دوره شهریاران ساسانی و کتاب شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، نوشته استاد فتح‌الله مجتبابی و جز آن بازبُرد بدهند.

چهارم) این‌که گاهی نقل قولها تفصیلی بیش از حد دارد. برای نمونه در ص ۲۳۲ - ۲۳۴ صحنه‌ای از «تراژدی قیصر» اثر «شکسپیر» را به تمام آورده‌اند که می‌توانستند خلاصه ماجرا را در دو سه سطر بیاورند و به مأخذ اصلی بازبُرد بدهند (همچنان‌که در ص ۲۳۴ در مورد «مکبث» به درستی چنین کرده‌اند).

پنجم) این‌که در نقل قول از شاهنامه (اصلی‌ترین منبع کتاب) رعایت دقت و امانت را نکرده و پای‌بند به روش پژوهشی دقیقی نبوده‌اند. (در این باره در بخش ۵ این گفتار به تفصیل سخن خواهم گفت و مثالها خواهم آورد.)

ششم) این‌که کاربرد کوتاه‌نوشتهای زبانهای اروپایی مانند Ibid به جای «همان» یا «همان مأخذ» در کتابی فارسی که بیشترین خوانندگانش فارسی‌زبانند، هر چند که در پی عنوان کتابهای غیرفارسی باشد، موردی دارد.

هفتم) این‌که گاهگاهی شیوه‌ای روزنامه‌نگاشتی در کار مؤلف به چشم می‌خورد که با زمینه و محتوای کار او ناسازگار است. برای مثال در ص ۲۹ پس از نقل قولی از «ورانکویچ» (با واسطه مجله «علم و زندگی») ناگهان و بی‌هیچ ارتباطی نوشته‌اند: «در سطور گذشته از قول خروشچف شاهدی آوردیم. اکنون برای حفظ موازنه از نیکسون هم شاهدی بیاوریم...» و آورده‌اند تا مبادا موازنه شرق و غرب (البته موازنه سابق شرق و غرب سابق!) بر هم بخورد و نظام کار عالم مختل گردد!

یا مثلاً در ص ۱۱۰ «سولژنیسن» را «بزرگترین اندیشمند شوروی» شمرده و در ص ۱۳۵ او را در کنار «راسل» از زمره آنان که در راه نشر حقایق از نیرویی خداداد کمک می‌گیرند، قلمداد کرده‌اند.^۲ درست است که «سولژنیسن» با انتشار رمانهای مشهورش، پرده از روی بسیاری از جنایتهای هول‌انگیز در سرزمین خود برداشت؛ اما آیا درجه «بزرگترین اندیشمند شوروی» را کدام آکادمی بدو اعطا کرده است؟

در ضمن، معاصران محترم «سولژنیسن» هر قدر هم فراموشکار باشند، از یاد نبرده‌اند که این «بزرگترین اندیشمند شوروی» به آمریکاییان مهربان پناه‌بخش خود، پیشنهاد بمباران اتمی شوروی را داد!

۳. نگرشی انتقادی به طرح مسئله قدرت

نویسنده در بخش یکم این دفتر، با استناد به شمار زیادی منبعها و مأخذهای مهم و تراز اول (بیشتر ایرانی و چندتایی ایرانی) در زمینه مسئله «قدرت»، کوشیده است تا تعریفی جامع و مانع از این نهاد اجتماعی - سیاسی به دست بدهد. اما با وجود این همه مأخذ و نقل قولهای پی در پی و تودرتوی مؤلف از آنها و تأکیدها و برداشتها و توضیحاتی میان () و یادداشتهای زیرنویسها و گریز زدن به رویدادهای تاریخی و بویژه تاریخ معاصر ایران و جهان، سرانجام خواننده با برآیندی فراگیر از مسئله «قدرت» روبرو نمی‌شود.

یکی از چشم‌گیرترین جنبه‌های برداشت و تحلیل مؤلف، جدا انگاشتن قدرت از ثروت و مقدم دانستن اولی بر دومی است که بارها بر آن تأکید می‌ورزد و برای به کرسی نشاندن این نظر، از صاحب‌نظران گوناگون شاهد مثال می‌آورد. اما گفتنی است که گاه در میان آنچه از دیگران نقل می‌کند، نظریه‌هایی در جهت خلاف این برداشت نیز دیده می‌شود و بر روی هم، گونه‌ای پراکندگی و دوگانگی در نتیجه‌گیری از رأیها و نظرها به چشم خواننده می‌خورد. برخی از مثالها را مرور می‌کنیم تا مسئله روشن‌تر شود:

در ص ۱۷ نویسنده پس از طرح مسئله قدرت در آثار مارکس و آنچه در این‌باره در مارکسیسم - لنینیسم آمده، بدین نتیجه رسیده است که: «پس در کشمکش قدرت و ثروت، تقدّم با قدرت است و کشش آن بیشتر. در جدال قدرت و ثروت، یک نکته دیگر نیز در کار است: صاحب قدرت، صاحب ثروت نیز هست؛ ولی عکس آن صادق نیست. هیتلر و استالین و موسولینی با ثروت مملکت هر کار خواستند کردند. باید گفت که با آدمیان هر کار خواستند کردند، چه رسد به ثروتشان. کارخانه‌داران آلمانی با اطاعت از هیتلر، خود را نجات دادند. تمام ثروت آلمان در خدمت تسلیحات درآمد؛ زیرا هیتلر چنین می‌خواست. حتی تصور این‌که کارخانه‌داران می‌توانستند محصول دیگری را پیشنهاد کنند، ابلهانه است.»

نویسنده که شیفته‌وار از نظریه جدایی و برتری قدرت دفاع می‌کند، بدین برآیند روشن

همه آزمونهای تاریخی و رویدادهایی که هم‌اکنون در عرصه کشمکشهای منطقه‌ای و جهانی در برابر چشم همگان جریان دارد، بی‌توجه است که قدرت به هیچ روی نهادی آهیخته (انتزاعی) نیست و همواره قدرت و ثروت، دو روی یک سکه و لازم و ملزوم و کامل‌کننده یکدیگرند. سرمایه‌داران آلمان در واقع نه با اطاعت از هیتلر، بلکه با همدستی خودخواسته و آگاهانه با او، ماشین جنگی او را به راه انداختند و به شتاب درآوردند. همچنان‌که سرمایه‌داران آمریکایی امروز و صاحبان کارتلها و تراستها نه با اطاعت از پنتاگون و بوش که با همدلی و همگامی با آنان، همه جنگ و جنایتهایی را که دیده‌ایم و می‌بینیم به راه انداخته‌اند. اصولاً قدرت در وجود یک تن (همچون هیتلر یا استالین یا هر کس دیگر) و حتی در وجود مظهر قدرت و شماری از همدستان و همکاران وی خلاصه نمی‌شود. قدرت هرم است و آن کس که قدرت هر نظامی به نام او شهرت می‌یابد و وجود او به ظاهر تمامی پیکره و موجودیت قدرت پنداشته می‌شود، در واقع رأس هرم به شمار می‌آید و مگر رأس هرم، بدون تنه و قاعده آن، انگاشتنی است؟

در ص ۱۸ - ۱۹ به نقل از «نوکیول» نوشته‌اند که: «عشق روستاییان به زمین، عشق به مالکیت نیست. عشق به قدرت در آن غلبه دارد. دلیل آن، این‌که روستایی همیشه حاضر است برای تملک زمین پول بیشتری پردازد.»

باید گفت که قدرت و ثروت روستایی هر دو در تملک زمین است. پس اگر پول بیشتری برای داشتن زمین هزینه می‌کند، تنها برای آن نیست که بگوید من قدرتمندم؛ بلکه ندین منظور است که درآمد و ثروت بیشتری به چنگ آورد و به طبع قدرت افزونتری. پس به هیچ روی نمی‌توان تمایل او را که ترکیب تفکیک‌ناپذیری از گرایش به ثروت و قدرت است، تجزیه کرد و تنها به قدرت‌طلبی نسبت داد.

در همان ص ۱۹ به نقل از «لیندبلون» می‌خوانیم که: «مالکیت، خود یکی از صورتهای قدرت است.» این بیان گرچه تنها بخشی از واقعیت را در بر دارد، در تناقض با آنچه پیشتر بر آن تأکید ورزیده‌اند، قرار می‌گیرد.

در ص ۲۰ - ۲۱، دستگاه دیوانسالاری را بکلی مجزا از سرمایه‌داری انگاشته و آمریکای زیر فرمانروایی «جمهوری خواهان» را با آمریکای دوره زمامداری «دموکراتها» و انگلستان دوره «تاچر» را با انگلستان دوران چیرگی «حزب کارگر»، دارای تفاوت ماهوی دانسته و نوشته‌اند که در همه این تغییرها در سرمایه‌داری کشور مفروض، هیچ‌گونه تغییری ایجاد نگردیده است.

می‌گوییم که در هیچ نظامی و در دوره اقتدار هیچ حزبی، دیوانسالاری نهادی مجزا و تافته جدابافته‌ای از کل نظام و سرتاپای پیکره یا هرم قدرت نیست. اگر با تغییر حزبهای حاکم، باز هم سرمایه‌داری بر سربر اقتدار خود باقی مانده است و دیوانسالاری به ظاهر تغییر کرده، دلیل جدایی آن دو نیست؛ بلکه چنین دگرگونیهایی از قبیل جابجایی مهره‌ها در آغاز دور تازه‌ای از بازی است و لزوماً به معنی تغییر اساسی نیست. کارکرد دیوانسالاری در دوره جمهوریخواهان و

تاچر در آمریکا و انگلستان، نسبت به دوره دموکراتها و کارگراها در آن دو کشور، تفاوت بنیادی و دوران ساز ندارد و اگر چنین بود، شاهد رفت و آمد متناوب این حزبها و ادامه گشتن در بر همان پاشنه دیرینه نبودیم.

در همان ص ۲۱ از قول «گالبرایت» آورده اند که: «مالکیت به خودی خود، نوعی اقتدار است که مخلوق حکومت است.» اما کیست که نداند که اگرچه از یک دیدگاه، مالکیت از اقتدار حکومت می زاید، خود نیز خالق حکومت است و این مالکان و ثروتمندان اند که مظهر قدرت و دستگاه اقتدار او را برای پاسداری از منافع خود بر کرسی می نشاندند و تأیید می کنند؟

در ص ۲۳ نوشته اند که: اگر هیتلر توانست به آسانی نیروی ملت آلمان را تحت اراده خود درآورد، از آن رو بود که تمایل قدرت طلبی آنان را ارضا کرد.

می گویم واقعیت امر این است که هیتلر در درجه نخست، تمایل قدرت طلبی و ثروت اندوزی بی حد و مرز صاحبان سرمایه و کارخانه داران آلمانی را ارضا کرد و خود تبلور و تجسم تمام عیار این تمایل بود و اراده ملت آلمان را هم به آسانی منکوب نکرد؛ بلکه بر دریایی از آتش و خون کشتی راند و دوزخی از شکنجه و مرگ فراهم آورد تا توانست به خواست خود برسد. اگر بخش چشم گیری از توده های ساده آلمانی زیر تأثیر توفان تبلیغات و مغزشویهای دامنه دار، به آن راه هولناک کشانیده شدند (و البته از تمایل طبیعی آنان به اقتدار و آقامنشی سوء استفاده شد) این را نباید به حساب ارضای تمایل قدرت طلبی آنان دانست و ساختار نظام قدرت در آلمان نازی را از یاد برد.

در زیرنویس ص ۲۸ با اشاره به این رأی «راسل» که: «از میان تمایلات پایان ناپذیر انسان، از همه قوی تر تمایل به قدرت و افتخار است.» گریزی هم به شاهنامه زده اند که: «در حقیقت روانشناسی دوران فتودالیه در کسب افتخار خلاصه می شود. بگویم و بگذریم که تمام هم و غم پهلوانان شاهنامه، جست و جوی نام است: مرا نام باید که تن مرگ راست.»

صرف نظر از نادرستی کاربرد عنوان «فتودالیه» برای تبیین نظام اجتماعی - اقتصادی در ایران باستان، باید گفت که نامجویی جنبه فلسفی و تبلور آرمانی مسئله است که در شاهنامه بارها از زبان پهلوانان تکرار می شود. اما مقوله ساخت قدرت و نقش اهرم ثروت و مالکیت در آن، بر جای خود باقی است.

در ص ۸۳ می خوانیم: «... در طول تاریخ، سرمایه داران بیشتر از انسانیت دور بوده اند یا سلطه گران؟ استالین و هیتلر خطرناک تر و بی احساس تر بوده اند یا فورد و راکفلر؟»

باز هم به تکرار می گویم که «استالین» در واقع در بالاترین نقطه در سلسله مراتب اقتدار سرمایه داری و دیوانسالاری دولتی شوروی (البته زیر نقاب حزب پرولتاریا)^۳ جا خوش کرده بود و «هیتلر» تجسم سلطه گرانه قدرت و نفوذ سرمایه داران آلمانی محسوب می شد و ریسان جمهوری آمریکا و سازمان نظامی - اداری حکومتهايشان همواره مظهر و نماد اقتدار

سرمایه‌دارانی چون «فورد» و «راکفلر» بوده‌اند و این بخشهای جدایی‌ناپذیر نهاد قدرت را نمی‌توان در مقوله‌هایی مجزاً از یکدیگر بررسی و شناخت و یکی را خطرناک‌تر و بی‌احساس‌تر و دیگری را نرم‌خوتر و دارای احساس معرفی کرد! این ساده‌کردن مسئله‌ای بغرنج و پیچیده و چشم‌فرو بستن بر واقعیت است.

در ص ۸۴ مؤلف کمک‌هنگفت شوروی به کوبا و هزینه‌گزارف لشکرکشی آمریکا به ویتنام را صرفاً باجی از سوی دو ابرقدرت، برای حفظ قدرت می‌داند. اما می‌دانیم که هیچ‌کدام از آن دو ابرقدرت از ضررهای بالفعل آن کمکها و هزینه‌ها غافل نبودند و آن زیانها را تنها برای باد انداختن در غیب قدرت بر نمی‌تافتند؛ بلکه بنا بر دیدگاههای (یا: توهمات) رزم‌آرایی درازمدت خود، آن پرداختهای عظیم را تحمل و تقبل می‌کردند و به زعم خویش در آینده‌ای دور، جبران ضررها را برای خود متصور می‌دانستند.

چنین اشاره‌ها و برداشتهایی درباره‌ی قدرت و (به تعبیر نویسنده) تقدم آن بر ثروت در این بخش از کتاب فراوان است؛ اما به دلیل آن‌که همه آنها کم و بیش در یک راستاست و برای پرهیز از درازنویسی در این گفتار، از آوردن مثالها و موردهای بیشتری خودداری می‌کنم و می‌پردازم به بحث اصلی کتاب، یعنی مقوله‌ی قدرت در شاهنامه.

۴. تحلیل دو داستان از شاهنامه

نویسنده در نیمه‌ی دوم کتاب، با تحلیل دو داستان از شاهنامه، به موضوعی که عنوان کتاب حکایت از آن دارد، روی آورده است. «دکتر رحیمی» در این تحلیلها دقت و باریک‌بینی و نکته‌سنجی بسیار به خرج داده تا به درون پرده‌های رازپوش صورت این دو داستان راه یابد و سیرت آنها را از میان هزارتوهای روان و رفتار پهلوانان و نقش‌آفرینان این تراژدیهای جاودانه کشف کند و با همه‌ی نقصهایی که در کار او دیده می‌شود، به دقیقه‌ها و ظریفه‌های بسیار وقوف یافته و در مورد «رستم و سهراب» حتی گامی فراتر از کار پیشین خود^۴ برداشته است.

اما گذشته از موردهایی که جداگانه از آنها یاد خواهیم کرد، دو سه نقص عمده در این تحلیلها به چشم می‌خورد. اول این‌که نویسنده، پژوهشها و جستارهای دیگران را در این راستا نادیده انگاشته و جز در یکی دو مورد، هیچ اشاره‌ای به دهها گفتار و کتاب خواندنی و ارزشمند که در دهه‌ها و سالهای اخیر به قلم ایرانیان و انیرانیان منتشر شده است، در این بخشهای کتاب او دیده نمی‌شود. این در حالی است که از یک سو همانندی برخی از برداشتهای مطرح‌شده در این تحلیلها با دریافتهای دیگران چشم‌گیر است و از سوی دیگر جای نقل قول از پاره‌ای مأخذها و بازگرد به نکته‌های کلیدی آنها در تحلیل داستانها بسیار خالی می‌نماید. دوم این‌که نویسنده در برخورد با متن شاهنامه و بهره‌گیری از آن در روند تحلیلهای خود، شیوه‌ای پژوهشی و دقیق و مسئولانه به کار نگرفته، تا جایی که چنین رفتاری در موردهای متعدد، باعث آشفتگی تحلیل و

انگیزه نقض غرض شده است. (در این باره به تفصیل در بخش ۵ این گفتار سخن خواهم گفت.) سوم این که مؤلف، خط برداشت و نظر خود را از آغاز تا پایان با دقت و بدون نوسان و از این شاخه به آن شاخه پریدن، پی نمی‌گیرد و در نتیجه موردهایی از ناهمخوانی و تناقض میان برداشتهای او از نکته‌هایی یگانه، دیده می‌شود. (نمونه‌هایش را خواهم آورد.)

در این جا به برخی از این نقصها و نکته‌ها و برداشتهای نارسا یا نادرست و نیازمند نقد و بررسی که در خلال این تحلیلها آمده است، به کوتاهی اشاره می‌کنم:

در ص ۱۴۳ (و به تکرار در ص ۲۴۳) آمده است که: «هیچ صاحب قدرتی با خواهش و تمنّا (یا: به رضا و از راه مسالمت) از تخت و تاج (قدرت) خود نگذشته است.»

می‌گوییم این حکم کلی در عرصه تاریخ درست است و به تجربه پیوسته؛ اما دست‌کم در شاهنامه چندین نمونه خلاف آن را می‌بینیم که شهریارِ صاحب قدرت، در حین زندگی، قدرت و تاج و تخت خویش را به فرزند یا نبیره (و در یک مورد به کسی از خاندانی دیگر) وا گذاشته و خود بر کناری نشسته است. از آن جمله است فریدون به سه پسر خود ایرج و سلم و تور، همو (پس از کشته شدن ایرج) به نبیره‌اش منوچهر، کاووس به نبیره‌اش کیخسرو، کیخسرو به لهراسپ (که از خاندانی دیگر است) و لهراسپ به پسرش گشتاسپ.

در ص ۱۵۵ نوشته‌اند: «هر بار برای کشور مشکلی رخ نماید، پیام به زابلستان نرسیده، رستم پای در رکاب کرده است. اصولاً موجودیت رستم در این خدمت است.»

فراموش کرده‌اند که مورد داستان «رستم و سهراب» و پیام بردن «گیو» از سوی «کاووس» به رستم و درنگ چندروزه و غیرعادی رستم را (که خود نیز در بخش سوم بدان اشاره کرده‌اند) از این کردار همیشگی رستم استثنا کنند.

در ص ۱۵۹ آورده‌اند: «فردوسی شاهنامه را به نام محمود می‌کند تا آنچه از باد و باران محفوظ است از بد زمانه هم مصون بماند» و در ص ۲۵۰ رستم و فردوسی را با هم سنجیده‌اند: «تفاوت میان رستم و فلان پهلوان درباری (که به طمع آب و نان، خود را به دستگاه قدرت وابسته کرده است) تفاوت میان فردوسی و آن چهارصد شاعری است که از سلطان غارتگری چون محمود غزنوی، یمین دولت و دین ساخته بودند و هر گونه هوسبازی او را می‌ستودند و حتی از چاپلوسی نسبت به ایاز باک نداشتند و در وصف تاب زلف او شعر می‌سرودند.^۵ هنگامی که فردوسی، شاهنامه جاودان را به نام محمود می‌کند، به راستی آرمان والایی در سر دارد و چنین است رستم، هنگامی که در پیش پادشاه خم می‌شود.»^۶

می‌گوییم باور داشتن به افسانه مضحک و شرم‌آور تقدیم شاهنامه به محمود از سوی فردوسی، امروز دیگر نظری منسوخ و مردود است و تنها می‌تواند یادآور ذهنیت کهنه و درباری‌مآب پاره‌ای از ادیبان نیم قرن پیش باشد. چنین باوری از فضل و کمال نویسنده نکته‌سنج و روشن‌بینی چون «رجیمی» بدور است. مسئله درست بر عکس آن چیزی است که ایشان

گفته‌اند و فردوسی چون «به راستی آرمان والایی در سر داشت» در سخت‌ترین شرایط زندگی و در زیر رگبار شوربختیها نیز شاهنامه را به «سلطان غارتگری چون محمود» که «آن چهارصد شاعر» ریزه‌خوار خوان یغمای او بودند، تقدیم نکرد. آنچه شاهنامه را از گزند باد و باران و آسیب زمانه مصون نگاه داشت و به آغاز هزارهٔ دوم رساند، همانا دوری آگاهانهٔ حماسه‌سرای توس از دربار پُرگند و فساد محمود و نریختن آن «گنجینهٔ گرانبهای دُر لفظ دری» در «پای خوکان» قدرتمند بود. فردوسی، شاهنامه را «به نام خداوند جان و خرد» آغاز کرده و آنرا آشکارا و با بیانی رسا به مردم ایران، بدانان که بیشترین تعلق خاطر و مهر را بدیشان داشت، به «... هر آن کس که دارد خرد» و به «هر آن کس که دارد هُش و رای و دین» پیشکش کرده است. این است راز جاودانگی شاهنامه.^۷

در ص ۱۶۷ (و به تکرار مطلب در ص ۲۴۹) نوشته‌اند که: «همهٔ شایستگیهای شاهنشاهی در او (رستم) جمع است؛ ولی هرگز چنین هوسی به سرش نزده است. شاید تنها قدرتمندی است که افزون طلب نیست.»

می‌گوییم که مسئلهٔ پرهیز رستم از ادعای شهریاری یا پذیرش آن، تنها بر سر روی گرداندن از یک هوس معمول قدرتمندان و خودداری از افزون‌طلبی نیست و نیازمند تحلیلی بنیادی‌تر و دقیق‌تر است. این یک امر ساده نیست که برای مثال، در مورد فلان پهلوان زورخانه در دورهٔ «شاهسلطان حسین» می‌توانست اتفاق بیفتد!

در سامان اساطیر ایران باستان (و تداوم آن در حماسهٔ ملی ایران) مسئلهٔ دارندگان فره‌های سه‌گانهٔ آسرونی (پریستاری یا موبدی)، ارتشتاری (شهریاری) و پهلوانی در میان بود و هر یک از دارندگان این فره‌ها، خویشکاری ویژه‌ای داشت که از چهارچوب آن پای فراتر نمی‌نهاد؛ وگرنه به سرنوشت جمشید و کاووس دچار می‌شد.

در این مورد، رستم دارای فرهٔ پهلوانی است و خود را نه گماشتهٔ شاه، بلکه - اگر نه برتر - همتراز او و برگزیدهٔ بی‌واسطهٔ دور (آفریدگار) می‌داند و هرگاه که فره‌مند دیگر (شهریار) پای از گلیم خویشکاری فراتر نهد و رستم دارای فرهٔ پهلوانی را از پایگاهی که لازمهٔ فرهٔ و خویشکاری اوست، فروتر بینگارد، بانگ خشم رستم بلند می‌شود و این ناروایی و آیین‌شکنی را به هیچ بهایی بر نمی‌تابد. چنان‌که در برخورد او با کاووس در آغاز داستان «رستم و سهراب» می‌بینیم:

«چه آزاردم او؟ نه من بنده‌ام هلی، بندهٔ آفریننده‌ام»^۸

و در رویارویی با «اسفندیار» نمایندهٔ فره‌مندی دیگر (گشتاسب) و فره‌مند بالقوهٔ آینده:

«چه نازی بدین تاج گشتاسپی بدین تازه آیین لهراسپی؟

که گوید برو دست رستم ببند؟ نبندد مرا دست، چرخ بلند!»^۹

رستم در همین داستان، در گفتاری درونی، هر دو شکل محتمل پایان ماجرا (دست به بند اسفندیار و در واقع بند گشتاسب دادن و یا گردن‌کشی در برابر شاهزادهٔ جوان و گزندرسانی بدو)

را ناروا و در خور نفرین و «رسمی نوآیین»، یعنی ناسازگار با آیین رعایت حدّ خویشکاری از سوی هر یک از فره‌مندان می‌داند:

«... که گر من دهم دست، بند ورا وگر سرفرازم گسزند ورا

دو کارست هر دو بنفرین و بد گزاینده رسمی نوآیین و بد»^{۱۱}

در ص ۱۷۴ می‌خوانیم که: «هر دو (رستم و اسفندیار) می‌گویند که پس از جنگ، حریف را چون گل از زین برخوانند داشت و بر سر خواهند گذاشت.»

چنین تعبیری در مورد آنچه رستم به اسفندیار می‌گوید، کاملاً درست است. اما به گفتار برتنانه و تهدیدآمیز و اهانت‌بار اسفندیار خطاب به رستم، به هیچ روی همخوانی ندارد:

«به نیزه ز اسپت نهم بر زمین از آن پس، نه پرخاش جویی نه کین

دو دستت ببندم؛ برم نزد شاه بگویم که من زو نقدیدم گناه»^{۱۱}

اسفندیار می‌گوید: وقتی ترا با نیزه (در حال شکست و خفت و خواری) از روی زین بر می‌دارم، دستهای ترا همچون دستان بردگان می‌بندم و ترا بدین‌گونه نزد شاه می‌برم و می‌گویم: قربان! در حین اجرای مأموریت، از این باغی در بند بسته، خلافتی مشاهده نشد!

آیا می‌توان از چنین برخورد و بیانی به «برداشتن حریف چون گل از روی زین» تعبیر کرد؟

در ص ۱۹۳ دخالت «سیمرغ» در پایان‌گیری نبرد «رستم و اسفندیار» را «نشانه‌اموری که از اختیار انسان نیست و در محاسبه‌های او نمی‌گنجد (یعنی تصادف)» دانسته‌اند.

می‌گوییم کنجکاوی بیشتر در زمینه‌های اساطیری و رمز و رازهای داستان، می‌تواند رهنمون به برداشتی درست‌تر و دقیق‌تر از منطق و ساخت ویژه آن شود. اسفندیار با آن‌که «اهورایی» است و برخوردار از ویژگی استثنایی «رویین‌تنی»؛ اما هوشیاری و خردی ایزدی از خود نشان نمی‌دهد و همچون پدرش گشتاسپ، مقهور دیو آز شده که هم در متنهای دینی فارسی میانه و هم در شاهنامه، یکی از خطرناک‌ترین دیوها و کارگزاران اهریمن به شمار آمده است. پس این شاهزاده - پهلوان به رغم سرشت اهورایی اش و با آن‌که پشوتن و رستم، جداگانه و از دو سو پیوسته بدو هشدار می‌دهند، گرفتار وسوسه آن دیو است و در راه اهریمنی سته‌ندگی با فرمان ایزدی گام بر می‌دارد و رویین‌تنی خود را در کارزاری نابرابر با پهلوانی پیر که خود پیشتر او را «نکوکارترین» کس در ایران خوانده است، به کار می‌اندازد.

سیمرغ از جهان مینوی می‌آید تا با یاری دادن به رستم، جبران این نابرابری را بکند و در منطق شاهنامه و بُن - مایه‌های اساطیری آن، کار او به هیچ روی تصادفی و درنیافتنی نیست. این نیز که تنها نقطه آسیب‌پذیر تن اسفندیار چشمان اوست و سیمرغ درست همین نقطه را به رستم نشان می‌دهد و می‌گوید که تیر از کمان رهاشده ترا زمانه، به چشم اسفندیار خواهد برد، هیچ‌کدام تصادفی نیست. در این طرح شگفت، بویژه چشم انتخاب شده تا نشانگر وجود پرده خودفریبی و گمراهی و آز اهریمنی در برابر دیده‌درون اسفندیار اهورایی باشد و اگر زمانه تیر

رستم را راست به سوی این چشم می برد، بیانگر این نکته است که تدبیر رازآمیز مینوی در راستای بردردن چنین پرده ای و گشودن چشم حقیقت بین اسفندیار است که هیچ اندرز و رهنمودی آن را نگشوده است. این زمانه که تیر را از کمان رستم با چنان نشانه گیری دقیقی - نه یک نقطه بالا، نه یک نقطه پایین - به چشم اسفندیار می برد، همان زمانه (و در واقع نیروی مینوی) است که تیر «آرش» را از کمان او بر فراز البرزکوه تا کرانه «آمودریا» بُرد و سرافرده از اهریمنی «افراسیاب» را از جای برکند. این جاست که بُن - مایه اساطیری، منطق داستانی حماسه را در می نوردد.

اگر اسفندیار پس از تیر خوردن، می نالد که:

«به مردی مرا پوردستان نکشت نگه کن بدین گز که دارم به مشت»^{۱۲}

نمی خواهد به رستم توهین کند و بگوید که او نامردانه (یا ناجوانمردانه) مرا کشت؛ بلکه این نخستین نشانه بینایی دیر هنگام او در آن لحظه دردناک است که در می یابد چنین کاری از مردانگی و نیروی پهلوانی زمینی ساخته نیست و بی گمان کاری است با رهنمودی مینوی. اسفندیار پس از آن در خطابی به رستم، ژرفای بیشتری از این بینش را می نماید:

«چنین گفت با رستم اسفندیار که: از تو ندیدم بد روزگار

زمانه چنین بود و بود آنچه بود سخن هر چه گویم بیاید شنود

بهانه تو بودی، پدر بُد زمان نه رستم، نه سیمرغ و تیر و کمان»^{۱۳}

آیا کاربرد کلید - واژه زمانه هم در رهنمود سیمرغ به رستم و هم در واپسین خطاب اسفندیار به همآورد خویش تصادفی است؟ گمان نمی رود که چنین باشد. این کلید - واژه می تواند برای راه یابی به راز - آیین داستان، به کار آید. آیا واژه زمانه، ذهن ما را به زروان متوجه نمی کند؟^{۱۴}

اگر در بُن - مایه های اساطیری همانند در حماسه قومهای دیگر، نقطه های آسیب پذیر پیکر روین تنان، جاهای دیگری از تن آنهاست (پاشنه آشیل و پس گردن زیگفرید) لابد در سامان آن حماسه ها، منطق ویژه خود را دارد. یعنی مثلاً «آشیل» با آن همه نیرومندی و درنوردیدن پهنه های سهمگین رزم، پایی چنان گزند پذیر دارد یا «زیگفرید» با آن مایه گردن فرازی، به تیری در پس گردن، از پای در می آید. اما مورد اسفندیار و آسیب پذیری چشمان او، با تمام جهت ها و جنبه ها و زمینه های ویژه خود در اساطیر و حماسه ایران، معنی پیدا می کند.

در تحلیل این گرهگاه مهم داستان، گفتار و رفتار به ظاهر متناقض سیمرغ نیز تأمل برانگیز

است که از یک سو پرسشی سرزنش آمیز از رستم دارد که چرا با اسفندیار رزم جسته است و بدو هشدار می دهد که هر کس خون اسفندیار را بر زمین بریزد، شکار روزگار خواهد بود و در هر دو جهان گرفتار شوربختی و رنج و بدسرانجامی خواهد شد و به تأکید از جهان پهلوان می خواهد که در برابر همآورد خود، نهایت بردباری و کبھتری را نشان دهد و تا حد لابه و خواهش نیز پیش

رود. اما از سوی دیگر، همو چوب گزی را به رستم نشان می‌دهد تا تیری از آن بسازد و هر گاه هیچ‌گونه خواهشگری از اسفندیار کارآمد نیفتد و همچنان رستم را از فرومایگان بشناسد و به بردگی فراخواند، آن تیر را به سوی چشم او پرتاب کند.

می‌توان گفت که در بنیاد این گفتار و کردار تناقضی نیست و در واقع، سیمرغ - پیک جهان مینوی و سامان اهورایی آفرینش - ارزش هر دو پهلوان بزرگ را در کارزار هستی می‌داند و می‌کوشد تا زندگی والای هر دوان را پاس دارد و تا واپسین دم امیدوار است که آب فروتنی و بردباری و مهربانی رستم، آتش سرکش برتنی و آزر اهریمنی را در وجود اهورایی (هر چند گمراه‌شده) اسفندیار فرو بنشانند و خرد مزداآفریده چشم او را بگشاید و او را دیگر باره به راه آورد. اما از آن جا که ناسزاواری ادعا و رفتار اسفندیار و چیرگی دیوآز را بر وجود او می‌شناسد و برحق بودن ایستادگی مردانه رستم را در برابر آن فرمان اهریمنی و بیدادگرانه می‌داند، راه واپسین چاره را برای رستم باز می‌گذارد تا اگر اسفندیار همچنان مقهور دیوآز بماند، تیر رستم (و در واقع رزم‌افزاری که به رهنمونی پیک جهان مینوی تدارک دیده شده است) پرده فریب را از برابر چشم وی بردرد و بدین کارزار دردناک و نابرابر پایان بخشد.

در ص ۱۹۳ حماسه برابر با ستایش جنگ خوانده شده است. چنین تهبیری در مورد حماسه ایران، بکلی اشتباه است. سرتاسر شاهنامه گواه آن است که این منظومه در برگیرنده توصیف برخی از جنگهای پهلوانی است و نه ستایش جنگ. موردهای نکوهش جنگ (حتی در اوج پیروزی و اقتدار) از زبان شهریاران و پهلوانان، آن قدر زیاد است که می‌توان دهها بیت را شاهد مثال آورد. حتی آشتی‌جویی رستم در برابر اسفندیار نیز نه یک مصلحت‌اندیشی و چاره‌گری موقت که یک اصل پایدار و همیشگی در شاهنامه است.

در ص ۱۹۷ خطاب رستم به اسفندیار را می‌خوانیم:

«برابر همی با تو آیم به راه کنم هر چه فرمان دهی، پیش شاه

اگر کشتنیم، او کشد شایدم همان نیز اگر بند فرمایدم»^{۱۵}

مؤلف در تحلیل این سخن رستم می‌نویسد: «اکنون دیگر رستم بند نهادن بر خود را نفی نمی‌کند (شاید برای به راه آوردن اسفندیار)، منتها می‌گوید: بگذار این کار ناصواب به دست گشتاسپ صورت گیرد، نه به دستهای نالوده تو.»

اما رستم وقتی می‌گوید: «[هر کاری بگویی می‌کنم] مگر بند، کز بند عاری بود / شکستی بود، زشت کاری بود» و یا «که گوید برو دست رستم ببند؟ / نبندد مرا دست چرخ بلند!» قصد شوخی و بازارگری ندارد و تکلیف خود و هم‌آورد خیره‌سر خود را برای همیشه روشن می‌کند. این نویسنده کتاب کنونی است که با چنین برداشتی، منطق ساختاری داستان و شخصیت رستم را نفی می‌کند. رستم می‌گوید: «برابر با تو (دقت کنیم برابر با تو، یعنی هم‌شان و هم‌تراز تو که اسفندیاری و شاهزاده‌ای و به ناروا به من فرمان پذیرش بندگی می‌دهی) و نه دست‌بسته و

برده‌وار، به راه می‌آیم و در پیش شاه، هر چه فرمان بدهی، می‌کنم. اگر سزاوار کشتن باشم و او فرمان کشتن مرا بدهد، همان شایسته من خواهد بود و اگر هم فرمان به بند بستن یا به زندان انداختن مرا بدهد، باز هم می‌پذیرم.»

به تعبیر امروزی، رستم تنها به حضور در یک دادگاه علنی و روشن شدن مورد اتهام خود تن در می‌دهد و نه به چیزی دیگر.

در ص ۲۰۱ جمله «ز گشتاسپ بد شد سرانجام من» را «آخرین گفته اسفندیار» خوانده‌اند. این اشاره اشتباه است و این سخن از زبان رستم آمده.^{۱۶} این جمله را با جمله همانندی که اسفندیار در دم مرگ بر زبان می‌آورد و چند بیت پیش از آن آمده است، اشتباه گرفته‌اند.^{۱۷} در ص ۲۰۵ نوشته‌اند: «نکته در نبرد یک اهورایی با اهورایی دیگر است و همین است که فاجعه را می‌سازد. جنگ خوبان پیروزمند ندارد و اگر دارد، اهریمن است که به فاجعه قهقهه می‌زند.»

اما در ص ۲۶۹ با استناد به این تعریف «کامو» از تراژدی و درام که: «در تراژدی نیروهایی که به مقابله هم می‌آیند، به یک نسبت مشروع و برحق‌اند. بر عکس در درام، تنها یکی از نیروها مشروع است. به عبارت دیگر، تراژدی دوپهلوست و درام ساده‌گیر. در تراژدی هر نیرو در عین حال هم خوب است و هم بد. در دومی خوبی و بدی در برابر هم قرار می‌گیرند.» داستان «رستم و اسفندیار» را درام تلقی می‌کنند. بدین سان «نبرد یک اهورایی با اهورایی دیگر» و «جنگ خوبان» با فاصله چند ده صفحه در کتاب، چرخشی یکصد و هشتاد درجه می‌کند و «قرار گرفتن خوبی و بدی در برابر هم» و مقابله نیروهایی که «تنها یکی از آنها مشروع است» انگاشته می‌شود. تا گفته نشود که مقصود برخورد بد اسفندیار با رستم و قصد روا داشتن خواری بر او و بستن دست اوست، تأکید می‌کنم که نویسنده در یادکرد از گفتار «کامو»، خوبی و بدی (نفس خوبی و بدی) را در برابر هم قرار می‌دهد و این بسی مؤکدتر از تعبیر «جنگ خوبان» است.

در صص ۲۱۳ - ۲۱۴ نوشته‌اند که: «[فردوسی] پس از کشته شدن سهراب می‌گوید: همی بچه را باز داند ستور / چه ماهی به دریا، چه در دشت گور / نداند همی مردم از رنج آز / یکی دشمنی را ز فرزند باز.» آنگاه افزوده‌اند: «و در چند بیت بعد: همه تلخی از بهر بیشی بود / مبادا که با آز خویشی بود.»

دو بیت نخست در این نقل قول، در چاپ مینوی به شماره‌های ۶۹۸ - ۶۹۹ آمده و بیتی که توصیف خنجر خوردن سهراب از دست رستم است، در ده صفحه بعد به شماره ۸۸۱ و دو بیتی که شرح جان سپردن او را می‌دهد در هفده صفحه بعد به شماره‌های ۹۷۲ - ۹۷۳ ثبت شده و بیتی که نوشته‌اند «در چند بیت بعد»، ۱۲۰ بیت بعد و باز هم پیش از کشته شدن سهراب و حتی پیش از نخستین گشتی رستم و سهراب، به شماره ۸۱۸ ذکر گردیده است.

این یک ایراد بنی اسرائیلی نیست. شاهنامه‌شناسان دقیق و نکته‌سنج می‌دانند که آمدن این

بیتها در پیش یا پس از کشته شدن سهراب از دیدگاه ساخت‌شناسی داستان یکسان نیست و تفاوت عمده دارد.

در ص ۲۱۸ در اشاره به پایان کار «کیخسرو» گفته‌اند: «هم پادشاه است و هم عارف. مرگش مرگی عارفانه است.»

این بله از نظر بیان، تعریفی معمولی و به اصطلاح کلیشه‌ای است؛ اما از لحاظ مفهوم و از دیدگاه شاهنامه‌شناختی تعبیری است نادرست. سخن گفتن از پایان کار کیخسرو به منزله مرگ او، برداشتی است بکلی دور از دریافت سامان اساطیر ایران. در جایی دیگر هم نوشته‌ام و تفصیل نمی‌دهم: کیخسرو سردار جاودانگان است و جاودانه را چه نسبت با مرگ؟^{۱۸}

در ص ۲۲۷ در مسئله کلیدی و مهم ناشناختگی در داستان «رستم و سهراب»، می‌نویسند: «در سراسر داستان، رستم می‌خواهد به روی خود نیاورد که دست‌کم ممکن است سهراب فرزند او باشد.» آن‌گاه با تأکید می‌گویند: «البته سهراب را نمی‌شناسد.» و باز با بیانی دارای بار معناشناختی متفاوت، می‌افزایند: «ولی همه قراین حاکی است که می‌خواهد پسر را نشناسد.» (می‌خواهد پسر را نشناسد، یعنی می‌شناسد؛ اما به عمد می‌خواهد وانمود کند که نمی‌شناسد و به تعبیر امروزی، به قصد خود را به کوچه علی‌چپ می‌زند) و در ص ۲۳۲ می‌خوانیم: «پس سهراب برای رستم ناشناخته نیست» و در حصص ۲۳۹ - ۲۴۰: «رستم در دل خود، دلایل زیاد دارد که هم‌اورد جوان [وی]، پسر اوست؛ اما می‌خواهد به روی خود نیاورد.»

می‌گوییم در چنین مسئله‌ای بنیادی، این طیف برداشتها را که از ناشناختگی قطعی (با قید البته) تا شناختگی تقریباً قطعی (با پیچ و تابهای بیانی مختلف) نوسان دارد، چگونه می‌توان توجیه کرد و بخشی از پژوهشی اصولی و روشمند دانست؟^{۱۹}

در ص ۲۳۱ نوشته‌اند: «رستم به هیچ روی می‌گسار نیست؛ اما در این مشکل جانکاه (مشکل سهراب) می‌گسار می‌شود و موقعیت و رسالت و قول خود را از یاد می‌برد.»

درباره این داوری شتابزده و بدور از دقت در زندگینامه رستم در سرتاسر شاهنامه، باید گفت که رستم نه به مفهوم مبتذل کلمه، بلکه به مفهومی که در خور منش وی و پایگاه پهلوانی اوست، می‌گسار هم هست و وصف می‌گساریهای او را در جای‌جای شاهنامه می‌خوانیم.^{۲۰} برای مثال در «بزم هفت گردان» در نخجیرگاه افراسیاب، در سرآغاز «رزم هاماوران» می‌بینیم که پهلوانان نگران حمله ناگهانی افراسیابند و از رستم می‌خواهند که دست از می‌گساری باز کشد:

«سران جهاندار برخاستند	ابا پهلوان خواهش آراستند
که ما را بدین جام می‌جای نیست	به می با تو ابلیس را پای نیست
می و گرز یک زخم و میدان جنگ	جز از تو کسی را نیامد به چنگ
می بابلی (زابلی) سرخ در جام زرد	تهمتین به روی زواره بخورد.

و یا در «بزم شاه سمنگان»، به هنگام رفتن رستم در پی زرخش بدان شهر، در آغاز داستان «رستم و سهراب». (← داستان رستم و سهراب، به تصحیح م. مینوی، صص ۴ - ۵) و یا در «بزم اسفندیار»:

«بفرمود مهتر (اسفندیار) که جام آورید
 به جای می پخته، خام آورید
 ببینیم تا رستم اکنون ز می
 چه گوید؟ چه آرید ز کاووس کی؟
 بیاورد یک جام می، می گسار
 که کشتی بکردی برو بر گذار
 به یاد شهنشاه رستم بخورد
 برآورد از آن چشمه زرد گرد.»^{۲۱}

(ج ۶، ص ۲۶۵)

ثانیاً رستم در ماجرای می‌گساری ناخوشدلانه و از سر عصب‌سوختگی، هنگام خبردار شدن از لشکرکشی سهراب به ایران، به هیچ روی موقعیت و رسالت و قول خود را از یاد نبرده است؛ بلکه پریشان و سرگردان در میان توفان روانی ناشی از برخورد آرمان و عاطفه به هر سوی می‌رود و توانایی تصمیم‌گیری و دل‌یکدله کردن ندارد.^{۱۹}

در ص ۲۴۳ می‌خوانیم: «داستان رستم و سهراب را به هر گونه که تفسیر و تاویل کنیم، محال است که رستم سرافراز از کار درآید: دل نازک از رستم آید به خشم.» اما نویسنده همین عبارت، ده صفحه بعد، در ص ۲۵۴ از این نظر به ظاهر قاطع و حکم‌نهایی (و در واقع شعار ضد رستم) بازگشت می‌کند و می‌نویسد: «... ولی در هر حال، در مقایسه دو ابرمرد، باید گفت چیزی در رستم هست که در سهراب نیست.»

در ص ۲۴۷ نوشته‌اند: «در دل این نوجوان (سهراب) نه تنها نشانی از شور وطن‌خواهی نیست، که همه چون سرداری تورانی می‌اندیشد.»

این برداشت، نیمی از چگونگی منش سهراب را روشن می‌کند؛ اما «سرداری تورانی» انگاشتن او با داده‌های داستان همخوانی ندارد. سهراب نه تنها دچار روان‌پریشی ناشی از حرام‌زاده خوانده‌شدگی و گره‌روانی برآمده از پدرناشناختگی است؛ بلکه از مفهوم وطن - خواه ایران، خواه توران - و دین و آیین - چه ایرانی، چه تورانی - بیگانه است.^{۲۲}

در ص ۲۵۰ می‌خوانیم: «اگر رستم به کاووس تمکین می‌کند، وسیله دیگری برای برپا ماندن قوانین اهورایی در ایران نمی‌یابد. درست کاری که امیرکبیر می‌کند. به او نمی‌توان ایراد کرد که چرا به فکر قبضه کردن سلطنت نیفتاده است.»

اما نویسنده به زودی برداشت خود را از یاد می‌برد و در ص ۲۶۰ می‌نویسد: «(رستم) از کاووسی حمایت می‌کند که نوشدارو را از رستم، مرد مردان، برای نجات جان فرزندش دریغ می‌کند. در پایان این ماجرای تلخ، اگر نظر رستم نسبت به شاه تغییر نکرده باشد، نظر ما مسلماً تغییر کرده است.»

پیش از این اشاره کردیم که رستم نه به کاووس و نه به هیچ شاه دیگری تمکین می‌کند و

بنابر زمینه اساطیری حماسه ما، مسئله بر سر همترازی فره‌مندان و خویشکاری ورزیدن هر یک از آنان برای پایدار ماندن سامان اهورایی جهان است. حال اگر فره‌مندی چون کاووس، بارها ناخویشکاری می‌کند و در این جا هم او را نه یار و یاور راستین رستم دارنده فره پهلوانی، بلکه پیرو دیو آرز و افزون‌خواهی می‌بینیم، سزای این ناخویشکاریها بدو می‌رسد و فره از او می‌گسلد (همچنان‌که از جم گسست). این در خویشکاری رستم نیست که کاووس را - حتی به گناه این کردار اهریمنی - از گاه خود براندازد. رستم و کاووس را که زندگی و کارکردشان بُن - مایه اساطیری و ساخت حماسی ویژه‌ای دارد، نمی‌توان با امیرکبیر و ناصرالدین شاه سنجید. (از دیدگاهی دیگر، می‌توان این مورد را سنجید با آنچه درباره نوشداروخواهی رستم و نوشدارو ندادن کاووس در سطرهای آینده خواهد آمد.)

در صص ۲۵۱ - ۲۵۲ سخن از قدرت‌طلبی سهراب می‌رود و این‌که اگرچه او می‌گوید برای بر تخت نشاندن رستم می‌جنگد، حرفش در برگیرنده این معناست که رستم عقلش به کار خودش قد نمی‌دهد و سهراب می‌خواهد قیومت یا ولایت او را بر عهده گیرد و البته چنین حالی که به مفهوم از یاد بردن شخصیت رستم یا نیست انگاشتن و قتل معنوی اوست، به هیچ روی برای جهان پهلوانی که او را «یل تاج‌بخش» می‌خوانند، پذیرفتنی و برتافتنی نیست. این برداشت نویسنده، نکته‌سنجانه و درست است و گفته رستم را که به «گیو» می‌گوید: «... که با ما نشورد کس اندر زمین» و سخن دیگر همو را که: «مرازور و پیروزی از داور است / نه از پادشاه و نه از لشکر است» می‌توان تأییدی بر درستی این برداشت و وجود چنین روحیه‌ای در رستم دانست.

پس بدین‌سان، رستم گذشته از همه پیوست و گسسته‌هایش با سهراب، در تضادی بنیادی و حل‌ناشدنی با او قرار می‌گیرد. آیا با در میان بودن چنین تضادی، بحث نوشداروخواهی رستم از کاووس - که نویسنده در واپسین صفحه‌های تحلیل خود بدان پرداخته است - و شکستن همه کاسه و کوزه‌ها بر سر کاووس، به طور کلی زیر نشان پرسش جای نمی‌گیرد؟ هر گاه دلیلی روشن و پذیرفتنی بر دگرگونی منش سهراب پس از چیرگی احتمالی بر کاووس و براندازی شهریار او در دست نباشد - که نیست - و ناپذیرفتنی بودن طرح آرمانی سهراب در سپردن شهریار به رستم، محرز باشد - که هست - آیا کاووس و رستم به یکسان خواستار زنده نماندن سهراب نیستند؟ و آیا نوشداروخواهی رستم و نوشدارو ندادن کاووس، دو روی یک سکه و تنها نمایشی عاطفی در پایان یک پسرکشی فریبکارانه و حساب‌شده نیست؟ آیا دست به خودکشی زدن رستم، پس از دریافت خبر مرگ سهراب، گونه‌ای آبروداری پدران به شمار نمی‌آید؟ آیا این واقعیت که کشته شدن سهراب بر دست رستم - بر خلاف پیش‌بینی و آرزوی افراسیاب - کمر جهان پهلوان را نمی‌شکند و او تا هنگام آسیب دیدن از تیرباران اسفندیار، همچنان نستوه و توار، پهلوان یگانه کارزارهای سهمگین است، تأییدی بر این امر نیست که لایه‌های پوشیده و

پنهان رزم «رستم و سهراب» طرح و ساخت دیگری را در بر دارد؟ آیا هنگامی که رستم در برابر رجزخوانی اسفندیار، از کشتن سهراب به سادگی و در شمار دیگر پیروزیهای خود برای نگاهداری ایران یاد می‌کند، سخن او می‌تواند نشانی از عاطفهٔ پذیری پیر و دل‌شکسته که روزگاری ناخواسته و ناشناخته، پسر خود را کشته است، در بر داشته باشد؟ آیا فردوسی خود با اشارهٔ کوتاه و دردمندانه و هوشمندانه‌اش در واپسین سطر داستان، به آتش همهٔ این پرسشها و تردیدها و رازگوئیهای داستان، دامن نمی‌زند؟:

«یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید به خشم»

در ص ۲۵۳ آمده است: «فردوسی بزرگ، نه به راه سهرابها که به راه انسان‌سازی می‌رود که: مدادالعلماء افضل من دماء الشهداء». اما در ص ۲۵۴ می‌خوانیم: «اگر میان سهراب و فردوسی (افسانه و واقعیت) مقایسه‌ای بکنیم، باز هم کفهٔ سهراب پایین می‌آید.»

اگر داوری نخست و برتر شمردن آرمان فردوسی (دگرگون ساختن درون آدمیان) بر آرمان سهراب (دگرگون‌سازی ظاهر جهان به تنهایی) درست باشد - که هست - پس این سنجش نابجا برای چیست و چرا کفهٔ سهراب در قیاس با کفهٔ فردوسی پایین می‌آید؟

۵. برخورد نویسنده با متن شاهنامه

در هر کتاب پژوهشی، رعایت دقت و امانت کامل در نقل قول از منابع و مأخذهای کار مؤلف، از مهم‌ترین واجبه‌ها و از نشانه‌های بارز جدی و اصولی بودن آن کتاب است. این امر بویژه در مورد کتابهایی از قبیل کتاب مورد بحث ما که سر و کارشان با متنی بزرگ و پرحجم چون شاهنامه است، اهمیتی دوچندان پیدا می‌کند. زیرا فرض هر نویسندهٔ تحلیل‌نویس بر شاهنامه باید بر این باشد که - اگر نه اکثریت - شمار زیادی از خوانندگان کتاب وی، این متن بزرگ را یا اصلاً و یا به طور دقیق و کامل نخوانده‌اند و پژوهش او برای آنان، جانشین تمام یا بخشهایی از این کتاب است. از این دیدگاه، باید در نقل قول از شاهنامه و انتساب گفتارها و کردارها به قهرمانان حماسه، تا سرحد امکان و تا مرز وسواس، دقت به کار بندد تا نشر کتابش، موجب بدخوانی و کژفهمی متن داستانها و گمراهی خواننده نگردد.

در کتاب «رحیمی» متأسفانه از این مهم به طرز فاحشی غفلت شده و هیچ آداب و ترتیب پسندیده‌ای در برخورد با متن شاهنامه ملاک کار قرار نگرفته است. نویسنده در تحلیل «رستم و اسفندیار»، متن چاپ مسکو و در تحلیل «رستم و سهراب» متن ویراستهٔ زنده‌یاد «م. مینوی» را مأخذ خود معرفی کرده است. اما در عمل، آنچه در کتاب آورده شده، نقل درست و امانت‌دارانهٔ بیتهایی از متن این دو چاپ نیست؛ بلکه بازنوشت آشفته و پر از غلط و تحریف بیتهایی از دو مأخذ یادشده و گاه ترکیب متن و نسخه بدلها (حتی با تغییرهای خودخواسته و برداشتهای سلیقه‌ای از صورت و معنای بیتها) و - دست‌کم در یک مورد - نقل از چاپ «ژول مول» است که

برآیند همه آنها، بدون شک برای خواننده نه‌چندان آشنا با شاهنامه، موجب سردرگمی و اشتباه خواهد شد.^{۲۳}

در ص ۱۴۶: «به مردی سزاوار و تاج» به جای «... سزاوار تاج» آمده است.

در ص ۱۴۷: «بر چهام» و «هر کدام» را به جای «برچیم» و «بهر کیم» آورده‌اند.

در ص ۱۴۸: «فکنده» را به جای «فگنده» می‌بینیم. (در برخورد با متن کهنی چون شاهنامه، همین اندازه اختلاف هم اهمیت ساختاری دارد.)

در ص ۱۴۹: «همه» (از نسخه بدل و بی‌هیچ دلیلی) جای «همی» را گرفته است.

در ص ۱۶۰: «که او با» را (از نسخه بدل و بدون توجه به زمینه گفتار و بازگرد ضمیر) به جای «که با او» آورده‌اند. «بهمن» پسر اسفندیار، هنگام دیدار رستم در نخجیرگاه، در دل می‌گوید:

«بترسم که با او (رستم)، یل اسفندیار نتابد، بسپیچد سر از کارزار»

معنی روشن است و خواننده دلواپسی «بهمن» را از این‌که می‌آید پدرش اسفندیار یل نتواند در برابر چنین پهلوانی تاب بیاورد و در نتیجه سر از کارزار بسپیچد، در می‌یابد. اما با تغییر ناروایی که مؤلف داده، معنی بیت چنین می‌شود که: «می‌ترسم که او (رستم) نتواند در برابر اسفندیار یل تاب بیاورد و ... یعنی مفهوم را بکلی وارونه و در واقع مضحک کرده‌اند!

در ص ۱۶۱: «اگر جان تو بسپرد راه از» (از نسخه بدل) به جای «وگر ...» آمده است. دقت نکرده‌اند که این جمله عطف به جمله دیگری از گفتار رستم در بیت پیش از آن است و آمدن همین «و» به ظاهر بی‌اهمیت و بی‌قابلیت بر سر آن ضروری است.

در ص ۱۷۵: «از آن نامور بر تو آید گزند» را به جای «کز آن ...» آورده‌اند. دو بیت پیش از این بیت را بدون گذاشتن نقطه‌های تعلیق حذف کرده‌اند و چون «که» در ترکیب «کز» معلق مانده است، آن را دور انداخته و به جای «کز» نوشته‌اند «از».

در صص ۱۷۶ - ۱۷۷ (و موردهایی دیگر): «گشتاسب» را به جای «گشتاسپ» گذاشته‌اند. (نگوییم که این دو نام یکی است و امروز چنین نوشته می‌شود. در نقل از متنهای کهن، حتی یک نقطه نباید کاسته یا افزوده شود.)

در ص ۱۷۹: «به چنگ اند آیند هر دو دلیر» به جای «به جنگ اندر ...» آمده است.

در ص ۱۷۹: «به گنج و به رنج این روان باز خر» آورده و در زیرنویس افزوده‌اند: «در نسخه بدل به گنج و به زر آمده که نزدیک‌تر به ذهن است.»

توجه نکرده‌اند که «گنج» خود مشتمل بر «زر» نیز هست و زائل به رستم می‌گوید: با دادن گنج به اسفندیار و با برنافتن رنجی که چنین وضعیت دشواری بر تو تحمیل می‌کند، روان خود را بازخر.

در ص ۱۸۶: «به رزم اندرون فرّه و رزم تو» به جای «... فرّه و بُرز تو» آمده است.

در ص ۱۹۰: «تو کشتی به آب اندر انداختن / ز رستم همی چاکری خواستی» را به جای «...»

اندر انداختی» و «... چاکری ساختی» آورده‌اند. «چاکری» را با «ی» مصدری خوانده‌اند و فعل بعد از آن را هم بدون اعتنا به متن و توجه به قافیه، «خواستی» کرده‌اند. («انداختن» در پایان مصراع اول را هم که به سادگی می‌توان غلط چاپی قلمداد کرد).

«چاکری» با «ی» وحدت خوانده می‌شود و اسفندیار به پدرش طعنه می‌زند که: «تو از رستم یک چاکر و غلام ساختی (او را چاکر و غلام انگاشتی)».

در ص ۱۹۰ (با استنباطی غلط از یک نسخه بدل): «به چرم اندرست گاو اسفندیار / ندانم چه داند بد روزگار» را به جای «... بدو روزگار» آورده‌اند. «بد روزگار» را نهاد جمله گرفته‌اند؛ در حالی که «روزگار» به تنهایی نهاد و «بدو» (= به اسفندیار) حرف اضافه و متمم فعل است.

در ص ۱۹۱: «سپاسم به یزدان که شب تیره شد» را به جای «سپاسم ز یزدان ...» آورده‌اند. «سپاسم» را به معنی «سپاس من» گرفته و به دلخواه در متن تصرف کرده و حرف اضافه «ز» را به «به» تغییر داده‌اند. «سپاسم» در این جا فعل است به معنی «سپاسگزارم» و باید در پی آن «ز» (= از) بیاید.

در ص ۱۹۲: «به جایی شوم کو نیابد نشان / به زابلستان گر کند سرفشان» را از زبان رستم آورده و در زیرنویس افزوده‌اند: «در نسخه بدل گو بکن سرفشان آمده که گویا تراست و نشان کمال پریشانی».

توجه نکرده‌اند که سخن رستم در این بیت پایان نیافته و جمله دوم این بیت، جمله‌ای است شرطی و ناتمام و جواب شرط آن در بیت بعد داده شده: «سرانجام از آن کار سیر آید او / اگرچه ز بد، سیر دیر آید او.» پس تبدیل «گر کند» به «گو بکن» به بهانه موهوم «گویاتر و نشان کمال پریشانی بودن!» هیچ اساسی ندارد. فردوسی در اوج پریشانی رستم هم حساب و کتاب زبان را از دست نمی‌دهد.

در ص ۱۹۵: «که هر کس که خون یل اسفندیار» (از نسخه بدل) به جای «که هر کس که او خون ...» آمده است.

در ص ۱۹۷: «ز ایوان و خان چند گویی همی» به دلخواه و به رغم ضرورت بیانی و آوایی سخن، به جای «از ایوان ...» آمده است.

در ص ۱۹۹: «چنین بود بهر من از تخت و گاه» را بدون توجه به حشو بودن «تخت» در کنار «گاه»، به سلیقه شخصی به جای «... تاج و گاه» آورده‌اند.

در ص ۲۰۰ / س ۱۱ بیتی را بدون هیچ‌گونه یادآوری، از نسخه بدل به متن آورده‌اند. در ص ۲۰۲ پس از یادکرد از سخنان درشت بزرگان دربار گشتاسپ در نکوهش وی، نوشته‌اند: «سخن همسر شاه خطاب به او، از این هم درشت‌تر است.» آن‌گاه نقل کرده‌اند: «... ای شوم پی / به پشت تو بر، کشته شد شاه کی / ازین پس کرا برد خواهی به جنگ؟ / کرا داد خواهی به چنگ پلنگ؟»

بیت نخست را به طور ناقص از چاپ «ژول مول» نقل کرده‌اند^{۲۴} (که به احتمال نزدیک به یقین، افزوده و الحاقی است) و چون بیت دوم در چاپ مسکو با «کزین» آغاز می‌شود و تناسبی با بیت آورده‌شده از «مول» ندارد، به جای آن هم بنا بر چاپ «مول»، شکل «ازین» را آورده‌اند. اما شگفت این‌که، دو بیت یادشده را خطاب درشت همسر شاه به وی خوانده‌اند! در حالی که واقعیت قضیه، چیزی یکسر متفاوت است. «کتایون» همسر گشتاسپ (و مادر اسفندیار)، همراه با دخترانش (خواهران اسفندیار) پس از دیدار پیکر بی‌جان اسفندیار در تابوت:

«برفتند یکسر ز بالین شاه (اسفندیار)^{۲۵} خروشان به نزدیک اسپ سیاه^{۲۶}
 بسودند پر مهر، یال و برش کتایون همی ریخت خاک از برش^{۲۷}
 - کزو شاه (اسفندیار)^{۲۵} را روز برگشته بود به آورد، بسر پشت او کشته بود -
 کزین پس که را برد خواهی به جنگ؟ که را داد خواهی به چنگ پلنگ؟^{۲۸}

در ص ۲۰۲: «شکسته شد ای نامور پشت تو / ازین پس بود باد در مشت تو» را بدون توجه به دقت فردوسی در کاربرد یکایک واژه‌ها، به جای «شکسته شد این ... / کزین پس ...» آورده‌اند.

در ص ۲۰۲: «که نه تخت بینا و چشمت، نه بخت ...» را بی‌هیچ پروایی به کاربردهای واژگانی ویژه شاهنامه و به صورتی به اصطلاح امروزی، به جای «که مه تخت ... مه بخت ...» آورده‌اند.

در ص ۲۰۲: «... چو کشتی منال» به جای «... چو کشتی منال» آمده است.

در ص ۲۱۹: «کنون من ز ترکان و جنگاوران» را به غلط و بدون توجه به این‌که «جنگاوران» صفت «ترکان» است و به ضرورت وزن به صورت جمع آمده، به جای «... ترکان جنگاوران» آورده‌اند.

در ص ۲۲۹ / س ۲ و ۴ و ۵، سه بیت را از نسخه بدلها به متن آورده‌اند. (در بیت نخست، «شه» به جای «شد» مزید بر علت است.)

در ص ۲۲۹: «توان کرد باید گه نام و ننگ» را (از نسخه بدل) به جای «همی کرد باید ...» آورده و به توضیح دقیق «مینوی» در نادرستی ترکیب «توان کرد باید» هم اعتنایی نکرده‌اند.

در ص ۲۳۱: «غمی بود از این کار و دل پرشتاب» را (از نسخه بدل) به جای «غمی بود زین کار، دل پرشتاب» آورده‌اند.

در ص ۲۳۱ / س ۳ بیتی را با ترکیب ضبط دو نسخه بدل آورده‌اند که در متن چاپ مینوی نیست.

در ص ۲۳۲: «به ایران نبیند ...» به جای «به ایران نبینید ...» آمده است.

در ص ۲۳۲: «بیازار او را ...» به جای «بیازارد او را ...» آمده است.

در ص ۲۳۲: «کزین ترک ترسنده شد سرفراز» (از نسخه بدل) به جای «... ترسیده شد...»

آمده است.

در ص ۲۳۴ (و ۲۴۷): «ژند» و «ژنده‌رزم» (ضبط چاپ مسکو) را به جای «زند» و «زندرز» (ضبط چاپ مینوی) آورده‌اند.

در ص ۲۳۶: «به او گفت رستم ...» را به دلخواه به جای «بدو ...» و «به کشتن ...» را به جای «به کشتی ...» آورده‌اند.

در ص ۲۳۹ دو مصراع جداگانه از دو بیت، بی‌هیچ ربطی در پی هم و به صورت یک بیت آمده است.

در ص ۲۴۷: «از ایرانیان ...» را به جای «از ایرانیان ...» می‌بینیم.

در ص ۲۴۸: «گهی جنگ بود و ...» را به جای «گهی جنگ بودی ...» آورده‌اند.

در ص ۲۶۸: «... خوی بد شهریار / درختی است حنظل همیشه به بار» آمده است. در چاپ مینوی به جای «حنظل»، واژه «جنگی» آمده و «حنظل» تنها در یک دستکاری بعدی در نسخه موزه بریتانیا افزوده شده است. «بنداری» نیز مصراع دوم را «درختی که بارش جفا و دشمنی است» ترجمه کرده است. باید گفت که از همه حرفها گذشته، فردوسی دهقان، این را می‌دانسته است که «حنظل» بوته‌ای بیابانی است و نه درختی!^{۲۹}

۲۲۴

۶. نابهنجاری در نگارش فارسی و پاره‌ای از کاربردها

یکی از وظیفه‌های مهم هر نویسنده فارسی‌زبانی در قبال تاریخ و فرهنگ ایران - بویژه در این روزگار آشفته‌رفتاریها و در این کارزار خطیر برخورد زبانها و فرهنگها - پاس داشتن حریم زبان فارسی و کاربرد دقیق و درست همه واژگان و ترکیبها و تعبیرها و اصطلاحهای آن است در هر نوشتاری با هر موضوع و محتوایی که داشته باشد.

متأسفانه در سالهای اخیر - از چند استثنا که بگذریم - شاهد بی‌پروایی روزافزون نسبت به ارزشهای ادبی - فرهنگی زبان فارسی در بسیاری از نوشتارهای منتشرشده‌ایم.^{۳۰} این تأسف، وقتی عمیق‌تر و دردناک‌تر می‌شود که چنین بی‌پروایی‌هایی را در کار نویسندگان و مترجمان فرهیخته و کارآزموده نیز ببینیم. اینان با اندکی دلسوزی و دقت می‌توانند درست و رسا بنویسند. پس چرا چنین نمی‌کنند؟ به راستی چرا؟ آیا همین‌که مسئله‌ای را در گفتار یا کتابی مطرح کنیم و به هر حال کم و بیش بتوانیم با خواننده پیوندگونه‌ای برقرار سازیم، کافی است و وظیفه خود را تمام‌شده تلقی می‌کنیم؟ آیا بدین امر بدیهی توجه نداریم که هر یک از نوشتارهای ما می‌تواند و باید سرمشق و الگویی برای جوانان و نوخاستگان واقع شود و اگر نارسا و نابهنجار باشد، چه بر سر زبان نسل جوان و فرهنگ این سرزمین خواهد آورد؟

در کتاب کنونی نیز با کمال شگفتی به چنین نمونه‌هایی بر می‌خوریم و هر چند که مجموع خدمت‌های ارزنده چندده‌ساله نویسنده را در پیش چشم داریم و قدر می‌شناسیم و ارج می‌گذاریم؛

اما به دلیل دوستداری «حقیقت» (بیش از هر کس و هر چیز) ناگزیر بر ماست که نابهنجاریها و نارساییها را برشماریم (همچنانکه در بخش ۵ این گفتار، سهوها و بی‌دقتیها و ناروشمندیهای مؤلف را در برخورد با شاهنامه برشمردیم) و آرزو کنیم که کارهای آینده او و دیگران، از این دیدگاه نیز به ازین کار درآید و چنان باشد که باید.

در ص ۹ در همان نخستین سطرهای بخش یکم کتاب، در نقل قولی از گفتاری به ترجمه «منصور مشکین‌پور» می‌خوانیم: «کلید علم قوانین حرکات جامعه را مارکس در ثروت و فروید در سکس یافته‌اند...»

نهاد جمله باگزاره آن همخوانی ندارد و باید باشد: «... مارکس و فروید در ثروت و سکس یافته‌اند...» و یا بهتر از آن: «... مارکس در ثروت و فروید در سکس یافته است...»

در زیرنویس همین ص ۹ (و چند مورد دیگر در کتاب)، مؤلف سخن از «نسخه دستنویس» می‌گوید. «نسخه» در این جا حشو است و «دستنویس» خود همان معنا را دارد.

در ص ۱۷ / س ۶ - ۸: «لنین می‌گوید که ابتدا انقلاب کنیم و سپس دوران تجدیدی را که در اروپا طبقه بورژوا به وجود آورده است، ما هزاران بار بهتر و کاملتر به وجود آوریم.»

صورت سراسر است و درست جمله چنین می‌شود: «... ما ابتدا انقلاب [می] کنیم و سپس دوران تجدیدی را که طبقه بورژوا در اروپا به وجود آورده است، هزاران بار بهتر و کاملتر به وجود [می] آوریم.»

در ص ۱۸ / س ۴ (و چندین مورد دیگر) «حقیقت» به جای «واقعیت» آمده و همان‌گونه که به غلط مشهور است، تمایزی میان این دو مقوله مجزا و دقیق قایل نشده‌اند.

در ص ۳۵ / س ۴ می‌خوانیم: «در قرآن مجید، قدرت‌طلبی و سوسه‌اهریمن است.» اهریمن کلید - واژه‌ای ایران باستانی و زرتشتی است و در مورد «قرآن»، دقیق‌تر و درست‌تر است که «ابلیس» یا «شیطان» را به کار ببریم.

در ص ۵۴ / س ۱۸ «دوئیت» آمده که فارسی درست آن می‌شود «دوگانگی».

در ص ۲۰ «بوروکراسی»، در ص ۲۱ «بورژوا»، در ص ۲۸ «فئودالیت»، در ص ۶۲ «میتینگ»، در ص ۱۶۷ «کمپانی» و در چند مورد دیگر، واژه‌هایی از این دست آمده است. یک فارسی‌نویس دقیق و دلسوز می‌کوشد تا برابره‌های فارسی و مشهور و رایج این واژه‌های وارداتی (میراث ناخوشایند برخی از حزبهای سیاسی) را در نوشته‌های خود به کار برد.

در ص ۷۳ / س ۱۰ «چنانچه» به جای «چنانکه» آمده است. کاربردهای این دو ترکیب بکلی از هم جداست.

در ص ۱۱۴ / س ۶ - ۷: «هر جا از جمع مال به عنوان عیبی از عیوب بشری اشاره شده...» آمده است که باید باشد: «هر جا از جمع مال... یاد شده...» یا «هر جا به جمع مال... اشاره شده...». در زبان فارسی «از چیزی یاد» و «به چیزی اشاره» می‌کنند.

- در ص ۱۲۵: «... مبنی بر هیچ دلیل عینی و جامعه‌شناسی نیست.» غلط است و باید باشد: «... و جامعه‌شناختی نیست.»
- در ص ۱۳۳ / س ۱۱ - ۱۲: «پیروزی انقلاب مشروطیت ایران در سال ۱۳۲۴ هجری قمری و در سال ۱۳۵۷ شمسی در سایه اعتقاد میسر شد.» جمله‌ای است از نظر فارسی‌نویسی درست؛ اما در بیان چگونگی دو رویداد متفاوت، نادرست. مورد دوم را با وجود زنده بودن آرمانهای مورد نخست در ژرفای نهاد ایرانیان آزادیخواه و رهایی‌جو، از نظر ساختار نمی‌توان عطف به مورد پیشین کرد.
- در ص ۱۴۳ / س ۱۲ (و چندین مورد دیگر) ضبط غلط مشهور «هفت‌خوان» به جای ضبط درست و دقیق «هفت‌خان» آمده است.
- در ص ۱۴۸ / س ۱۲ واژه فارسی «توفان» با ضبط قدیمی و عربی مآب و منسوخ «طوفان» آمده؛ در حالی که نویسنده، واژه مغولی تبار «اتاق» را بدین‌گونه (و نه به صورت عربی مآب «اطاق») نوشته است.
- در ص ۱۶۹ / س ۹ - ۱۰ از زبان «پشوتن» خطاب به «اسفندیار» آمده است: «[رستم] از تو تواناتر و نیرومندتر است. نیرو و منطق تو در برابر هیبت و سخنان دشمنان وزین او ارجی ندارد.»
- آیا بر اثر بی‌دقتی در حین نقل و انتقال مطلب، «دشمنان» به منظور نفاق‌افکنی، از راهی پنهانی در میان «سخنان وزین» او (رستم) نفوذ کرده‌اند؟!
- در ص ۱۷۳ / س ۹ «آزمایش خودآزموده» در توصیف زورآزمایی و پنجه‌فشاری اسفندیار با رستم غلط است و باید باشد «... خودخواسته» یا «... خودگزیده».
- در ص ۱۸۳ / س ۴ - ۷ «رستم ... از او (اسفندیار) می‌خواهد که به بدی مکوشد و به سوی مردمی بازگردد» غلط است و باید باشد: «... به بدی نکوشد و ...»
- فردوسی از زبان رستم و در حالت خطاب به اسفندیار گفته است: «ازین‌گونه مستیز و بد را مکوش»؛ اما نویسنده مکوش جمله خطابی را برای کاربرد در جمله‌ای که بازبُرد به سوم‌شخص دارد، وام‌گرفته است.
- در ص ۱۹۱ / س ۵ پس از توصیف زخمهایی که رستم از تیرهای اسفندیار برداشته است، گفته شده که: «سیمرغ بعدها چهار پیکان از بدن رستم بیرون می‌کشد.»
- سیمرغ در همان شب فاصله میان دو رزم رستم و اسفندیار، این کار را می‌کند و از چنین فاصله زمانی کوتاهی، نمی‌توان با تعبیر بعدها یاد کرد.
- در ص ۲۰۵ / س ۱۵ «اهریمنان» آمده که غلط است؛ زیرا اهریمن یک تن و نماد زشتی و پتیارگی تصور شده است و نمی‌توان آنرا جمع بست. درست آن است که بنویسیم اهریمنیان (منسوبان و پیروان راه اهریمن = دیوان).

در ص ۱۱۷ / س ۱۲، «و جالب آن‌ده رستم در آن نیم‌شب، آنچه بوجهش را جلب می‌کند...» جمله‌ای است نابهنجار و غلط و باید باشد: «و جالب آن‌که آنچه توجه رستم را در آن نیم‌شب جلب می‌کند...» (البته ترجیح دارد که به دلیل وجود فعل مرکب «جلب می‌کند»، آغاز جمله چنین باشد: «گفتنی است که آنچه...»).

در ص ۲۲۴ / س ۱۲: «سپس سخن عارفان بر زبان می‌آورد» آمده که نارساست و باید باشد: «... سخن عارفان را... یا بهتر از آن... سخنی عارفانه...».

در ص ۲۴۲ / س ۴: «بخشش از بزرگان است» آمده است. در کاربدهای روزمره، بخشش به جای بخشایش (= عفو) می‌آید؛ اما درست آن است که بنویسیم «بخشایش از بزرگان است». در ص ۲۵۷ / س ۳۰: «از شگرفهای تاریخ...» آمده است که باید باشد: «از شگرفیهای تاریخ...» یا «از رویدادهای شگرف تاریخ...».

در ص ۲۲۶ / س ۱۲ پس از نقل قولی از کتاب «چهار مقاله درباره آزادی» اثر «آیزایا برلین» نوشته‌اند: «بعدها هنرمندی چون حافظ، از جمع معارضها استفاده بسیار می‌کند...» آیا نویسنده کتاب یادشده، پیش از حافظ می‌زیسته است؟!

۷. نشانه‌گذاری، حروفچینی و غلطهای چاپی

در یک کتاب خواندنی و رهنمون و سودمند امروزی، عاملها و وسیله‌هایی چون حروفچینی دقیق و سنجیده با حروفی گونه‌گون و متناسب مورد و مطلب و نشانه‌گذاری اصولی و بجا و پرهیز از برجای گذاشتن غلطهای چاپی، می‌تواند ارزش کتاب را بالا ببرد و پیوند پویاتر و صمیمانه‌تری با خواننده برقرار کند و او را از آشفتگی ذهنی و سرگردانی و چه بسا کژفهمی و گمراهی‌های رخسازد.

متأسفانه در این زمینه نیز در کتاب مورد بحث ما نمونه‌های فراوانی از کاربدهای نادرست یا نارسای این عاملها و وسیله‌ها به چشم می‌خورد که اگر دیده عبرت‌گیری در کار باشد، یادکرد آنها سودمند تواند بود.

در ص ۱۸ / س ۸ و ۱۰ «تناسب، موضوع» و «گفته برشت، را» و در ص ۸۳ / س ۸ «از خودبیگانگی، اقتصادی» را با نشانه‌گذاری نادرست به جای «تناسب موضوع»، «گفته برشت را» و «از خودبیگانگی اقتصادی» آمده است.

در ص ۲۶ / س ۲ «برادر بزرگ [دیکتاتور]» با نشانه‌گذاری نادرست به جای «برادر بزرگ (دیکتاتور)» آمده است. [] را نمی‌توان به جای () برای توضیح به کار برد.

در ص ۱۲۶ / س ۶: «یکی از راههای ... محدود کردن قدرت توسل به انتخابات (انتخاب) زمامداران است.» آمده است که باید باشد: «... محدود کردن قدرت، توسل به...».

در ص ۱۳۷ / س ۱۸ - ۱۹: «قدرت اخلاقی انسانی، واحد که بر آزاد شدن پای می‌فشارد

«... آمده است که باید باشد: «... انسانی واحد، که بر...»

در ص ۱۴۱ / زیرنویس (و موردهای دیگر) برای تأکید از () استفاده شده که نشانه‌ای نادرست است. برای تأکید از « یا خط‌کشی زیر واژه‌ها یا حروفچینی آنها با حرفهای سیاه می‌توان بهره گرفت.

در ص ۱۴۵ / س ۲۱: «بداندیشه، و گردش روزگار» باید باشد: «بداندیشه و...»

در ص ۱۴۷ / س ۲۱ (و موردهای متعدد دیگر) بیت یا بیتهایی بدون گذاشتن نقطه‌های تعلیق (...) در پایان آخرین بیت پیش از آنها، حذف شده است که موجب گمراهی و سرگردانی می‌شود.

در ص ۱۶۲ / س ۱۶: «ندیده بود کس به هر انجمن» به جای «ندیده بُود ...» حروفچینی شده است.

در ص ۱۶۴ / س ۱۷: «با لذات» آمده که حتی اگر به صورت «بالذات» هم حروفچینی شود، باز با «با + لذات» (= لذتها) اشتباه‌شدنی است. پس بهتر است که «به ذات» و از آن بهتر «به سرشت» نوشته شود.

در ص ۱۸۵ / س ۲۳: «که بیستون» آمده که باید باشد «کِه بیستون».

در ص ۱۹۱ / س ۱۶: «برستم» آمده که باید باشد «برِستم».

در ص ۱۹۵ / زیرنویس: «ترس رویین تنی او را خدشه دار کرده است...» باید باشد: «ترس، رویین تنی او را...».

در ص ۲۰۲ / س ۱۵: «زیر گشتن» باید باشد: «ز برگشتن».

در ص ۲۰۳ / س ۴: «بدو شیونی» باید باشد: «بُد و شیونی».

در ص ۲۲۸ / س ۸: «با فرین» باید باشد: «با فرین».

در ص ۲۳۶ / س ۷: «تا کسی» باید باشد: «تا کسی».

غلطهای فاحش چاپی را به تفصیل بر نمی‌شمارم تا درازی این گفتار، بیشتر از این نشود. حوصله‌اش را هم ندارم و لابد اگر بنویسم، حوصله خواننده را هم بسر خواهم برد. همین اندازه یادآور می‌شوم که ۴۵ مورد از این غلطها را در کتاب یادداشت کرده‌ام. دیگر زحمت را کم می‌کنم.

۲۴ آذرماه ۱۳۷۰

۱. گفتار ارزنده و دقیق «دکتر علی فردوسی» به نام «حرامزادگان سمنگان» (آدینه - ۵۳، دی ۱۳۶۴) اشاره‌هایی هوشمندانه به زمینه‌های چنین تحلیلی دارد. گفتار «از جمشید تا فریدون، داستان فراز و فرود قدرت» از «حجت‌الله اصیل» (نشر فرهنگ - هفتم، پاییز ۶۹) نیز هر چند جامع و رسا نیست، به گونه‌ای

طرح مسئله به شمار می‌آید. (درباره این گفتار ← جلیل دوستخواه: کوششی گروهی در شاهنامه‌شناسی، ایران‌شناسی - زمستان ۷۰). گفتار «حمید دباشی» با عنوان: «فرهنگ سیاسی شاهنامه: اندیشه سیاسی فیلسوف - پادشاه در سلطنت خسرو انوشیروان» (ایران‌شناسی، سال دوم، شماره ۲ - تابستان ۱۳۶۹) و «مبانی و کارکردهای شهریاری در شاهنامه» از «باقر پرهام» (کلک ۲۲ - دی ۱۳۷۰) نیز در این راستا از پژوهشهای ارزنده و یادکردنی است.

۲. بی‌سبب نیست که «مولانا» می‌فرماید: «سولژنیسن که نور مطلق است / آفتاب است و ز انوار حق است!»

۳. «طبقه جدید»ی که مؤلف در ص ۸۱ - ۸۲ با اشاره به کتاب «جیلاس» به پدیداری آن در شوروی اشاره می‌کند، در واقع مخلوق استالین و قدرت او نبود؛ بلکه پیکری را تشکیل می‌داد که استالین سر آن بود. نویسنده، خود در صص ۱۰۷ - ۱۰۸ اعتراف می‌کند که مارکسیسم همه مالکیتها را در اختیار دولت قرار داد و لاجرم بر قدرتش می‌افزود.

۴. مصطفی رحیمی: دل از رستم آید به خشم، مجله الفبا به سردبیری زنده‌یاد دکتر غلامحسین ساعدی (امیرکبیر - تهران - دفتر سوم، صص ۲ - ۱۸).

۵. اگر اشاره به رباعی معروف عنصری است، آن رباعی درباره زلف بریده ایاز و به منظور آرام کردن خاطر نامبارک محمود بوده، نه در وصف تاب زلف ایاز.

۶. درباره چگونگی رابطه رستم با شاهان، در دنباله همین گفتار، توضیح کافی آورده‌ام.

۷. برای تفصیل در این باره ← جلیل دوستخواه: زمان و زندگی فردوسی در «نامگانی استاد علی سامی» صص ۲۸۱ تا ۳۰۴ - شیراز، ۱۳۷۰ (چاپ دیگری از همین گفتار در یادنامه کنگره هزاره شاهنامه فردوسی در اصفهان آمده است. اصفهان - نشر زنده‌رود، ۱۳۷۰).

۸. رستم و سهراب، تصحیح استاد مجتبی مینوی، چاپ دوم - ۱۳۶۹، ص ۲۵، ب ۳۸۵.

۹. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۶۲، بب ۷۴۸ - ۷۴۹.

۱۰. همان، ص ۲۶۷، بب ۸۱۸ - ۸۱۹.

۱۱. همان، صص ۲۶۳ - ۲۶۴، بب ۷۶۷ - ۷۶۸.

۱۲. همان، ص ۳۰۷، ب ۱۴۳۸.

۱۳. همان، ص ۳۰۹، بب ۱۴۶۶ - ۱۴۶۸.

۱۴. درباره «زروان» و نقش آن در اساطیر و دیدگاههای دینی ایرانیان باستان ← دکتر مهرداد بهار: پژوهشی در اساطیر ایران.

۱۵. شاهنامه، همان، ص ۳۰۲، ب ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰.

۱۶. «به خوبی شده در جهان نام من / ز گشتاسپ بد شد سرانجام من.» (همان، ص ۳۱۲، ب ۱۵۱۴).

۱۷. «بگفت این و برزد یکی تیز دم / که بر من ز گشتاسپ آمدستم.» (همان، ص ۳۱۲، ب ۱۵۰۹).

۱۸. ← جلیل دوستخواه: نقد بر کتاب «از رنگ گل تا رنج خار»، کلک ۱۶ - تیر ۱۳۷۰، صص ۹۱ - ۹۲.

۱۹. درباره جنبه‌های گوناگون این مسئله ← جلیل دوستخواه: رستم و سهراب، فاجعه برخورد آرمان و عاطفه (خطابه نگارنده در پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی). فصلنامه «فرهنگ و زندگی» شماره ۱۷ - زمستان ۱۳۵۳ (گفتنی است که هر گاه نگارنده این گفتار، امروز آن را بازنویسد، در برابر عنوانش نشان پرسش خواهد گذاشت).

۲۰. از این حیث، پرونده او آن قدرها منزّه نیست که بتوان علل مخفّفه برایش جست و آب توبه بر سرش ریخت. دوست شاعر من «ضیاء موحد» گویا به همین وضعیت او نظر داشته که جهان‌پهلوان را «به باغ دره‌ای امن / از دره‌های کوه دماوند» برده است. (← ضیاء موحد: غرابهای سفید، صص ۶۶ - ۶۸، انتشارات

نیلوفر، تهران ۱۳۷۰).

۲۱. حتی در روایت‌های نقالان که صحنه‌های بیان و اجزای آنها پروا و پرهیزهای بیشتری را ایجاب می‌کند، وصف چنین بزمهایی را با حضور رستم با آب و تاب تمام آورده‌اند. (در این باره «داستان رستم و سهراب، روایت نقالان - نقل و نگارش «مرشد عباس وزیری» - ویرایش «جلیل دوستخواه»، ص ۳۹۴).

۲۲. «جروم کلیتن» استاد ادبیات فارسی دانشگاه پرینستون و مترجم «رستم و سهراب» در این باره یکی از درخشان‌ترین تحلیلها را دارد که جایش در مأخذهای کتاب کنونی سخت خالی است. («جروم کلیتن: تراژدی سهراب، فصلنامه ایران‌نامه، سال هفتم، شماره ۳ - بهار ۱۳۶۸).

۲۳. هیچ‌یک از موردهای اشتباه یا سهو یا آشفتگی در نقل از شاهنامه را به حساب غلطهای چاپی نمی‌گذارم و بی‌دقتی را عامل این کار می‌شمارم.

۲۴. گفتنی است که در بیت نقل شده از چاپ «مول»، ترکیب «شاه‌کی» حشو و غلط فاحشی است؛ زیرا «کی» خود به معنی «شاه» است.

۲۵. اگر فردوسی «اسفندیار» را پس از کشته شدن «شاه» می‌خواند، اشاره زیرکانه‌ای دارد که دیگر کسی «گستاسب» سرکش و آزمند را «شاه» نمی‌داند. (هر چند که زنده است و به ظاهر شاه) و همگان «اسفندیار» را (اگرچه کشته شده و دیگر نیست) «شاه» می‌دانند (یعنی شاهی که سزاوار بود باشد).

۲۶. مقصود اسپ و یژه اسفندیار است که خطاب کتابیون بدوست.

۲۷. نسخه بدل: از سرش. اگر بر را در مصراع نخست به معنی «سینه» و در مصراع دوم به معنی «فراز» بگیریم، قافیه اشکالی نخواهد داشت.

۲۸. شاهنامه، همان، ص ۳۱۵، بپ ۱۵۶۲ - ۱۵۶۵.

۲۹. دیگر منتهای کهن نیز از بی‌دقتی در نقل قول از آنها بی‌بهره نمانده‌اند. در ص ۱۱۵ مصراع‌ی از چکامه مشهور «ناصرخسرو» به صورت «مر این پربها لفظ در دری را!» آمده که در اصل «مر این قیمتی در لفظ دری را» است و در ص ۱۱۷ در نقل مطلبی از «بایا افضل کاشانی» می‌خوانیم: «... و راه خلاص جان را جستن از پرهیز پیوند یا چیزهای تباه‌پذیر گریز شناسد.» که جمله‌ای است آشفته و بی‌معنی و بی‌شک در نقل، بدین‌گونه درآمده است.

۳۰. حاد بودن مسئله تا به جایی رسیده که کتاب «غلط نویسیم» نوشته «استاد ابوالحسن نجفی» هم با پذیره گسترده خوانندگان و هم با بحثهای گوناگون صاحب‌نظران، روبرو شده است.

تایپ پیک

حروفچینی - صفحه‌آرایی و طراحی روزنامه، مجله، کتاب، بروشور، فرهنگ‌نامه و...

خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - شماره ۹۲ - تلفن ۶۶۳۵۱۸

رمضان در فرهنگ مردم

رمضان در فرهنگ مردم

گردآوری و تألیف: سیداحمد وکیلان

چاپ اول: ۱۳۷۰

ناشر: انتشارات سروش

به ابتکار استاد انجوی شیرازی برنامه «فرهنگ مردم» از آغاز سال ۱۳۴۰ خورشیدی، ماهی یک‌بار به مدت نیم‌ساعت از رادیو پخش می‌شد. بعد به علت تقاضا و طلب مکرر شنوندگان و علاقه‌مندان، به ماهی دوبار و بعد، هفته‌ای یک بار به مدت یک ساعت پخش شد که تا پایان سال ۱۳۵۷ ادامه داشت.

استاد انجوی شیرازی بنای کار را بر کاوش عمومی و گردآوری سراسری نهاده بودند و با تشویق و تأیید و تأکید ایشان بر لزوم هرچه فوری‌تر جمع‌آوری مواد فرهنگ مردم، مواد خام، سیل‌آسا از چهار گوشه کشور به مرکز فرهنگ مردم سرازیر می‌شد.

ایشان، کار برنامه فرهنگ مردم را ابتدا، دست‌تنها و با مشقات بسیار و بعد به کمک دو سه جوان که عاشقانه، کار می‌کردند پیش می‌برد. در سال ۱۳۵۱ که به دعوت استاد، با عنوان «پژوهشگر فرهنگ مردم» به گروه مزبور پیوستم، در گوشه‌ای پرت و دورافتاده از ساختمان

وزارت اطلاعات واقع در میدان «ارک» (میدان ۱۵ خرداد فعلی) مجموعاً چهار اتاق در اختیار گروه فرهنگ مردم بود. و تازه، این زمان؛ روزگار گشایش کار به حساب می آمد. یکی از اتاقها دفتر کار استاد ما بود که دورتادور اتاق را قفسه بندی کرده بودند و در قفسه ها نوشته های گرانبها، قباله ها، اسناد خانوادگی، عقدنامه ها، احکام دیوانی و آثار هنری اهدایی از طرف مردم را با نظم و ترتیبی خاص چیده بودند که نوعی موزه هم به شمار می رفت. استاد انجوی در این اتاق از میهمانان خود و کسانی که برای دیدار ایشان از اطراف و اکناف کشور می آمدند پذیرایی می کردند. با استادان خارجی نیز در همین اتاق، بی هیچ تکلفی ملاقات داشتند.

این قلمزن به مدت بیست و یک ماه یعنی از اول خرداد ۱۳۵۱ تا پایان سال ۱۳۵۲ افتخار همکاری و شاگردی ایشان را داشتم که بعد به علت تغییر ساعت کار موظف اداری ناگزیر به استعفا شدم.

همکاران گروه در آن بیست و یک ماه عبارت بودند از شادروان نصرالله یگانه و آقایان حسن پناهیان و علی اکبر جباری و محمود ظریفیان جدی و علی اکبر عبدالرشیدی و سید احمد و کیلیان. آقای علی اکبر جباری چند سال پیش به رحمت ایزدی پیوست. رحمة الله علیه. اینان که نام بردم مجموعه گروه پژوهشی مرکز فرهنگ مردم بودند. همین جا اضافه کنم که مرحوم جباری و بنده، کارمند پاره وقت بودیم. یعنی از ساعت ۴ بعد از ظهر به مدت چهار ساعت طبق قرارداد حضور می یافتیم و کار می کردیم به ماهی یک هزار تومان که صد تومان آن را به عنوان مالیات کم می کردند.

گروه با این عده کم با سیل نامه ها و مطالبی که از شهرها و روستاهای دور و نزدیک می رسید روبرو بود و مقابله می کرد: مطالب رسیده مطالعه و دسته بندی می شد. به نامه های رسیده پاسخ داده می شد. به افرادی که به تازگی همکاری خود را آغاز کرده بودند آموزش داده می شد، برای هر مطلب، جداگانه پرونده ای اختصاص می یافت. گاهی در یک نامه چندین و چند مطلب سوای از هم را در کنار هم نوشته بودند که آنها را تجزیه و تفکیک می کردند و هر کدام را در پرونده خاص می گذاشتند.

مدیریت و آموزش و رهبری گروه و سنگینی کار بر دوش استاد انجوی بود. با شور و شوق و علاقه ای که در کار داشتند و در پرتو گرمای وجود ایشان ما هم گرم می رانندیم. هرکس سرگرم کار خود بود. بارها پس از پایان ساعت کار که در چهار فصل به شب می پیوست، از کار که دست می کشیدم و برای خدا حافظی به دفتر استاد می رفتم چنان ایشان را سرگرم کار می دیدم که شرمنده می شدم و بی سروصدا بر می گشتم و خواندن و نوشتن را دوباره می آغازیدم. استاد به کمک چای و سیگار که یکسره دود می کرد خستگی ها را می تاراند و از جان مایه می گذاشت تا این بنای عظیم را که با دستهای لرزان ما شکل می گرفت، نگاه دارد. ما نیز چنین می کردیم. پنجشنبه ها را هم حضور می یافتیم و بخشی از کار را برای جمعه به خانه می بردیم. با این همه، استاد گهگاه از کندی و عدم پیشرفت کار اظهار دلنگی می کردند. اما ایشان آن روزها به یک نکته توجه نداشتند و آن، این که همه نیروها با هم و به ویژه با نیروی ایشان که ورزیده و چالاک پیش می تاختند یکسان و برابر نبود.

باری، نامه‌هایی که از ولایات و روستاهای دور و نزدیک می‌رسید، اکثر بدخط بود و کار خواندن را کند می‌کرد. بر اثر خستگی ناشی از کار زیاد و کم‌خوابی گاهی به چشم‌درد مبتلا می‌شدم. بارها شاهد بودم که چشمهای استاد بر اثر بی‌خوابی و فشار کار خصوصاً زمانی که اثری یا کتابی در حال چاپ و انتشار بود غرق خون می‌شد و مدتها باید می‌گذشت تا به حال اول بازگردد.

شیوه و روال کار چنین بود که هرکس پرونده‌ای را در مطالعه داشت و در مطلب مشخصی تحقیق می‌کرد. مگر در مواقع استثنایی که همه در امری واحد کار می‌کردند مثل زمان چاپ کتابهای جشنها و آداب و معتقدات زمستان که برای آماده‌سازی آن همه گروه بسیج شدند. این بنده در بیست و یک ماه توفیق یافتم در تدوین دو جلد از قصه‌های ایرانی کار کنم. شیوه کار طق قرار استاد چنین بود که اصل نوشته یک بار به دقت خوانده می‌شد. آنگاه بر پاره کاغذی خلاصه‌ای از قصه و حکایت نوشته و بالای صفحه اول مطلب، سمت چپ سنجاق می‌گردید تا رده‌بندی آنها آسان باشد. بعد، مطلب، یک بار روی کاغذهای چاپی فرهنگ مردم نوشته می‌شد بی‌دخول و تصرف اما با اصلاحات و دستکاری مختصر که از نظر درست بودن و سلامت نسبی جمله‌ها و عبارتها هماهنگ باشد و لحن نویسنده حفظ گردد. واژگان محلی، اصلاحات، تعبیرها و تشبیهات نویسنده تماماً در متن می‌آمد. بعد از مطالعه استاد و تصحیح و تأیید ایشان، مطلب پاکنویس می‌گردید.

باری، در سال ۱۳۶۶ جلد دوم، تمثیل که بحث جداگانه‌ای دارد به کوشش آقای سید احمد وکیلان از همکاران مرکز فرهنگ مردم و از شاگردان و معتقدان استاد انجوی چاپ و منتشر شد و اینک کتاب رمضان در فرهنگ مردم باز هم به همت ایشان انتشار یافته است. آقای وکیلان شیوه کار خود را در نشر این اثر چنین توضیح داده است:

«... کتاب رمضان در فرهنگ مردم که برگزیده‌ای از آداب، رسم‌ها، باورها و اعتقادات مردم دربارۀ ماه مبارک رمضان است گوشه‌ای از مطالب گردآوری شده می‌باشد. بدیهی است برای تألیف تمام آداب و مراسم ماه مبارک رمضان نیاز به نوشتن چند جلد کتاب است که به سبب زیادبودن مطالب و گستردگی دامنه کار و کمی فرصت و نبودن امکانات لازم چاره‌ای جز انتخاب بخشی از مطالب نبود و امید آن که در آینده تمام این مطالب با ارزش چاپ شود و در دسترس پژوهندگان و دوستداران فرهنگ مردم قرار گیرد.»

کتاب به روش علمی در دوازده بخش تهیه شده است با حواشی مفید و لازم. سایه هدایت و نظارت دلسوزانه و مشفقانه استاد بر سراسر کتاب به خوبی به چشم می‌آید. برای استاد انجوی شیرازی عمر طولانی و فیض بخش و برای آقای وکیلان توفیق بیشتری در خدمات فرهنگی آرزومندم.





از مضراب تا محراب

تألیف: خسرو احتشامی

چاپ اول - ۱۳۷۰

انتشارات بهینه - ۱۱۲ صفحه

میرزا جهانگیرخان فشقایی، حکیم نامدار میانه سده سیزدهم تا اوایل سده چهاردهم هجری، از شخصیت‌هایی است که پیرامون او ابهامات بسیاری پراکنده بوده است. اجمال آگاهی‌های عموم از وی، از این چند مورد در نمی‌گذرد:

الف - او از خوانین تیره دره‌شوری است که در اثر تحوّل در روح ناآرامش، ایل را رها کرده به اصفهان می‌آید.

ب - جذبه مجالس درس و بحث اصفهان، جهانگیرخان را حجره‌نشین مدرسه می‌کند.

ج - وی در علوم و فنون عقلی و نقلی - اعم از فلسفه و حکمت، ریاضیات، نجوم، کلام، فقه و اصول - مسند تدریس می‌یابد و به ویژه در انتقال فلسفه ملاصدرا به چند نسل از شاگردانش سهمی بسزا دارد.

د - اغلب بزرگانی که در قرن اخیر در حوزه اصفهان به سر برده‌اند از شاگردان او بوده‌اند؛ از جمله روان‌شادان: آیت‌الله بروچردی، آیت‌الله سیدحسن مدرس، آیت‌الله ارباب،

فاضل تونی، وحید دستگردی، مشکان طلبی، اسدالله ایزد گشسب، حکیم همدانی و...

سلوک غیر متعارف جهانگیرخان از جمله زهد بی نظیر او، اختیار نکردن همسر تا آخر عمر، ده‌ها سال زندگی در حجره‌ای محقر در مدرسه صدر اصفهان، حفظ لباس و هیأت ایلی (با وجود برتری مسلمش نسبت به بسیاری از ارباب عمایم)، تدریس و اشاعه فلسفه و عرفان در زمانی که حتی تأیید ضمنی این موضوعات موجب قطعی تکفیر بود، پیوسته مشتاقان تاریخ فرهنگ ایران را جویای آگاهی بیشتر از زندگی این مرد بزرگ ساخته است. مجموعه اطلاعات پیرامون جهانگیرخان، که به حق نماینده برجسته مکتب صدرایی در عهد قاجار است، در مراجع و مآخذ - از کتاب‌شناسی‌ها گرفته تا کتب معرفت‌الرجال - از اجمالی که بدان اشارت رفت، تجاوز نمی‌کند.^۱

به زعم نگارنده، دو علت عمده برای این فقد آگاهی می‌توان برشمرد؛ اول دوری جستن این استاد بزرگوار از اشتهار و دکان‌داری، و دیگر مخالفت قدرتمندان حوزه‌ها با باورها و گرایش‌های فکری او.

*

کتاب مختصر و منید «از مضراب تا محراب» (جستاری پیرامون زندگانی حکیم الهی و فیلسوف صدرایی میرزا جهانگیرخان قشقایی) تألیف خسرو احتشامی، بی‌تردید در حل و رفع بسیاری از مجهولات و ابهامات پیرامون زندگی این فیلسوف و عارف سترگ می‌تواند کارساز باشد.

احتشامی، که خود قشقایی و از تیره جهانگیرخان است، استناد به خاطره‌های سالخوردگان قوم و نگاه به اسناد بازمانده، از انس جهانگیرخان به موسیقی و نواختن سه‌تار سخن رانده است.

«... جهانگیر از کودکی با سه‌تار آشنایی داشت و قصه‌های ایلی و گوشه‌های محلی و ترانه‌های فولکلوریک را به چیره‌دستی چنگیان و چگوریان قشقایی می‌نواخت. سه‌تار، ساز سنتی قشقایی است و از زمان‌های دور با ایل پیوندی ناگسستنی داشته است... قشقایی‌ها این ساز را از هر ساز دیگری دوست‌تر دارند؛ چرا که زیان دردها و غم‌ها و سرگستگی آن‌هاست و در لرزش صدایش، غربت نیاکان خود را در سرزمین مقدس پارس می‌شنوند.»^۲

مؤلف با ذوق، حل معمای مجرد زیستن جهانگیرخان را در عشق طولانی دوران جوانی تا میانسالی او می‌جوید. «گلندام» دختر عمه جهانگیر، فرزند یوسف‌خان شش‌بلوکی کلانتر قصبه دهاقان، سه‌تار نواختن عاشق خویش را نپسندید، چرا که نوازندگان ایل، حتی اگر در نسب ممتاز باشند، فروتر از بزرگان بشمارند و همین امر بس بود تا معشوق مفرور را خوش نیاید. جهانگیر پس از سال‌ها دلدادگی «به خواستگاری گلندام فرستاد. خواستگاران در حضور

جهانگیر که در خلوت انتظار می کشید، پیام عاشق را به معشوق رساندند؛ اما غرور حسن به گلندام اجازه پرسش از این چنگی میانسال را که پس از بیست سال بار دیگر سر برآستان معشوق سوده بود نداد. با پاسخی سخت، عاشق را شکسته دل از خویش راند تا جایی که جهانگیر جلای وطن را به جان خرید و سه تار به دوش، ایل را برای همیشه ترک گفت.^۳

از غریب زندگی جهانگیرخان، این که به هنگام ورود به اصفهان و آغاز تحصیلات، چهل ساله بود و دوران تعلّم و تعلیم وی - یکسره - تا هشتاد سالگی که از جهان رفت، دوام یافت. «سالیان دراز گذشت که در حوزه علمیه اصفهان، کلمه آخوند و خان ورد زبانها بود. هنوز هم از زبان باقی ماندگان آن زمان، این دو نام مقدس را با تجلیل و تعظیم می شنویم. جهانگیرخان در اثر شخصیت بارز علمی و... تحصیل فلسفه را که مابین علما و طلاب قدیم سخت موهون و با کفر و الحاد مقرون بود، از آن بدنامی به کئی نجات داد و آن را در سرپوش درس فقه و اخلاق، چندان رایج و مطلوب ساخت که نه فقط دانستن و خواندن آن موجب تهمت و ضلالت و بدبینی نبود بل که مایه افتخار و مباهات محسوب می شد.»^۴

از برجستگی های دیگر زندگی جهانگیرخان، این که «در درازنای عمر هیچ گاه در برابر استبداد سر فرود نیاورد؛ چرا که خود از طبقه اشراف ایلی و فنودالیسم بریده بود و به مردمی پیوسته بود که او را به حقیقت باور داشتند تا جایی که کرامت را از صفات او می پنداشتند. مشکل بود که چنین انسانی بتواند به امور دنیوی دل ببندد و با جباران زمانه بسازد.»^۵

جهانگیرخان طبع شعری نیز داشته که نمونه هایی از اشعار وی در کتاب مورد بحث آمده است که این سه بیت، از آن جمله است:

چشم وی با اشاره گفت که: من!	در لقایش، ز باده رفت سخن
به سرشاخ، گل شکفت که: من!	طلعتش خواست رایت افرازد
روی در زلف خود نهفت که: من!	روزگارم سیاه خواست رقیب

*

در کنار بیان شایستگی های کار آقای خسرو احتشامی هونه گانی بایسته است به چند نکته نیز اشاره رود تا در تجدید چاپ مورد نظر قرار گیرد:

۱- طرح صفحات، یا به تعبیر اهل فن صفحه آرایی، آن چنان که باید چشم نواز نیست؛ علامت گذاری ها سردستی و خانی از دقت است؛ فصل بندی ها و عنوان گذاری ها نیز می توانست به از این باشد. در هر حال کتاب به ویرایش جدی نیاز دارد.

۲- کتاب نامه و ذکر مآخذ، علمی نیست و شناسنامه کتب نیاز به تکمیل دارد.

۳- چاپ اسناد و عکس های بسیار گران بها در کتاب جای قدردانی دارد ولی چه خوب

بود مؤلف محترم، محلّ اسنادی را چون فرمان شاه عباس اول پیرامون ایل قشقایی (که برای نخستین بار به چاپ می‌رسد) و قباله‌ای که در زمان شاه سلطان حسین صفوی نوشته شده است، بیان می‌کردند.

۱. بعضی از منابع عبارت‌اند از: فارس‌نامه ناصری (حاج میرزا حسن فسایی) - دبستان الفرصه (فرصت‌الدوله شیرازی) - شمس‌التواریخ (شیخ اسدالله ایزدگشسب) - سخن سرایان پارس (رکن‌زاده آدمیت) - رجال ایران (مهدی بامداد) - چکیده آن چه در همه این منابع پیرامون جهانگیرخان آمده، از چند سطر تجاوز نمی‌کند.
۲. از مضرب تا محراب، ص ۱۳.
۳. همان‌جا، ص ۲۰.
۴. همان‌جا، ص ۴۸، به نقل از استاد فقید جلال‌الدین همایی در «مقدمه طرب»، ص ۷۰.
۵. همان‌جا، ص ۳۴ و ۳۵.
۶. همان‌جا، ص ۴۱.

مؤسسه حروفچینی کامپیولیزی مجد

کلیه سفارشات از قبیل کتابهای درسی، ادبی، علمی، هنری، دیوان شعر، رمان، مجله و انواع بروشورهای تبلیغاتی و تجارتي و سرنامه را با حروف متنوع بوسیله سیستم‌های پیشرفته کامپیوتری و با امکانات وسیع نرم‌افزاری به زبانهای فارسی، عربی، ترکی و لاتین حروفچینی و در اسرع وقت به صورت ستونی یا صفحه‌بندی‌شده تحویل می‌نماید. شایان ذکر است که مرحله صفحه‌بندی کلاً با کامپیوتر انجام و تحویل می‌شود.

**هدف: کیفیت بهتر، کارآیی بیشتر و جلب رضایت شما
با یک بار مراجعه مطمئناً ما را باور خواهید کرد**

آدرس: روبروی دانشگاه تهران، جنب بانک ملت، ساختمان ۱۳۳۸، طبقه اول

مؤسسه حروفچینی و تایپ کامپیوتری مجد تلفن: ۶۴۰۶۲۹۲

دیوان اشعار شیخ احمد بهار

۲۳۸

دیوان اشعار شیخ احمد بهار.
ناشر: مهندس راشد بهار (اشعار به لهجه خراسانی و فارسی و دری).
چاپ اول: ۱۳۷۰.
۲۰۰ ص، ۱۵۰۰ ریال.

این دیوان به قطع وزیری چاپ شده و دارای دو بخش است. بخش اول به لهجه خراسانی (مشهدی)، بخش دوم اشعار فارسی دری. بخش اول که باید به لهجه خراسانی خوانده شود، برای تسهیل در اعراب گذاری با خط نستعلیق نوشته شده است. لغات خراسانی شماره گذاری شده و در زیر صفحات توضیح لازم ارائه گردیده، علاوه بر این در آخر بخش اول «فرهنگ لغات خراسانی» که در این دیوان آمده تهیه گردیده که خواننده می‌تواند به آسانی به آن مراجعه نماید و واژه مورد نظر را پیدا نموده تلفظ و معنی آن را دریابد. همچنین در آخر بخش اول و دوم فهرست نامها و جاها، انجمنها، احزاب و رسانه‌ها که در این دیوان آمده تدوین شده که اطلاعات لازم را به خواننده ارائه می‌دهد. در این قسمت شماره صفحاتی که لغات از آنها نقل شده ذکر نگردیده فهرست لغات به ترتیب الفبا آمده است. در مقدمه، شرح حال شاعر به اختصار آمده و فهرست کاملی از منابع و مآخذ گردآوری شده در این جا باید تذکر داد اشعار شادروان احمد بهار بیش از آن است که در این دیوان آمده اغلب اشعار نامبرده در

روزنامه‌های بهار، نوبهار، چمن، قرن بیستم، خراسان، واداربا و مجله دبستان آمده که نسخه فامیلی آنها به علت مزاحمت مقامات امنیتی وقت معدوم شد. اکنون دسترسی به نسخ آنها که ممکن است در کتابخانه‌ها موجود باشد به آسانی میسر نیست و در چاپهای بعدی باید کوشش کرد کلیه آثار شاعر گردآوری و منتشر شود.

اشعار احمد بهار آئینه‌ای است از افکار آزادیخواهی و مبارزات سیاسی و اجتماعی او برای حفظ استقلال کشور و بهبود وضع اجتماعی هموطنان خود. اشعار او که اغلب به صورت قصیده‌ها، مسمط‌ها، ترکیب‌بندها و ترجیع‌بندها سروده شده حاوی نکات سیاسی و اجتماعی عصر خود بوده و در تهییج و هدایت افکار مردم کشورمان برای مقاومت در مقابل بیگانگان و استقرار حکومت مردم بر مردم نقش اساسی و بنیادی ایفا کرده است. به طوری که ایرج میرزا جلال الممالک پس از انتشار مسمط:

دَاشْ غُلْمُ اَیْنِجِه نِگَاه کُنْ مُو کُجَایْم تو کُجَا
تُرکِ اَی جُور و جَفا کُنْ مُو کُجَایْم تو کُجَا

با اشعار زیر از آن استقبال می‌کند.

دَاشْ غُلْمُ مَرگ تو حظ کردم از اشعار تو من متلذذ شدم از لذت گفتار تو من
آفرین گفتم بر طبع گهربار تو من به خدا مات شدم در تو و در کار تو من
وصف مرکز را کس مثل تو بی‌پرده نگفت رفته و دیده و سنجیده و فهمیده نگفت
استاد ادیب نیشابوری اثر اشعار بهار را با یک لشکر مجهز و مسلح برابر می‌داند که در آن موقع - ۱۹۲۱ - کسی یارای هیچگونه اعتراض به قوای متجاوز انگلیس و روس نداشت. خود احمد بهار در یک مضمون به آن اشاره کرده است:

مُو هَمُویمْ که اُرُسْ گفْت بِلایَه بَزینْ انگلیس گفْت که اَی دُشْمَن مَایَه بَزینْ
اِسْمِ اَی مِیْنِ کِتابایِ سیایَه بَزینْ مُسْتَبِدْ گفْت که اَی دُشْمَن شایَه بَزینْ
بُرْدْنَم زَنْدُون و اِلان خُو زَنْدُون مِیْبِیْنَمْ

زنده‌یاد احمد بهار در روزگار حیات خود، از جمله ریاست کل دفتر دکتر محمد مصدق را در عهده داشت. اشعار سیاسی او در این دوره حاکی از تجلیل او از دکتر مصدق و مبارزان راه آزادی و استقلال و رهایی کشور از سلطه بیگانگان است.

شادروان احمد بهار در نیمروز پنج‌شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۳۶ در گذشت و در کنار شهدای سی‌ام تیر در ابن بابویه به خاک سپرده شد.

خوابهایم پراز کبوتر و بادبک است

النی سارانیدی

روزنامه‌نگار، منتقد و نویسنده کتابهای

کودکان در یونان



خوابهایم پراز کبوتر و بادبک است.

نوشته: فریدون فریاد

ترجمه: یانیس ریتسوس

نقاشی: لیمونیا آمارانیدیو

انتشارات کدروس - آتن

۲۴۰

دل‌تنگی دوری از وطن. درد. غم و تلخی غربت، در فضا معلق بود. می‌شنیدی که انگار در اطاق، شوق و حسرت بازگشت هر چه زودتر به وطن، بال می‌زند. روز پیش از عید میلاد مسیح بود. در بیرون برف می‌بارید. داخل، گرم و خوب بود. بخاری روشن؛ دوستانِ همدلِ بسیاری گرد هم آمده بودند تا انتشار کتاب «رباعیات خیام»^۱ را به زبان یونانی توسط انتشارات «آدیتون» جشن بگیریم. کتابی به ترجمه دوست برگزیده و نویسنده ممتاز «زوئی والاسی». همه چهره‌ها آشنا و دوست‌داشتنی. اما صدای مرد جوانی که برایمان شعر می‌خواند، صدایی که برای نخستین بار می‌شنیدیم، همچنان که ابیات شاعر و ریاضیدان بزرگ ایرانی را با همان زبان باستانی که در آن متولد شده بودند، به ما می‌شناساند، پرواز می‌کرد - شور می‌آفرید. «این فریدون فریاد است، شاعر، مترجم و نویسنده کتابهای کودکان»، این چنین در گوشم نجوا کردند.

فهمیدم. همین چند روز پیش بود که کتابش را «خوابهایم پراز کبوتر و بادبک است» را

بدست گرفته بودم، کتابی که یانيس ریتسوس، آنهمه زیبا آنرا به زبانمان برگردانده بود، آنرا خوانده بودم. کتابی بیشتر برای بچه‌های بزرگسال. کتابی رزمنده، سرشار از روح مبارزه، شاعرانه و غنایی، طپنده و نفس‌بر، به طرزی فوق‌العاده و استثنایی جالب.

کتابی که از آرزوهای کودکان و رویاهای سخن می‌گوید، از جنگهای کودکان و سنگ‌پرانی و زخمی شدنهای سطحی، از دوچرخه‌ای براق و درخشان سخن می‌گوید که دو برادر کوچک، حسرت داشتندش را می‌خورند اما تحقق این آرزوی معصومانه‌شان امکان‌پذیر نیست و در کتاب همچنین می‌بینیم که چگونه روابط ظریف و دوستیهای استثنایی، به همراه سرسختی‌ها و سماجتهای کودکان در هم ادغام می‌شوند - پدر که غایب است، او خرمشهر ایران را ترک گفته است و برای کارگری به کویت رفته است - سالها پیش - اما راه بازگشت را گم کرده است؛ مادر که شکوه می‌کند، مسئولیت بچه‌ها و بچه‌ها که خود را مسئول احساس می‌کنند. این دو برادر، میلو و الوان، کار می‌کنند، شاگردی و پادویی می‌کنند، از صبح تا شب در بازار می‌دوند، تا آنجایی که از دستشان برآید به خرج خانه کمک می‌کنند، بازی می‌کنند، به مدرسه می‌روند و عاشق کبوترها و بادبادکها هستند:

«... بادبادک من زیباترین بادبادک دنیا است. هر روز عصر آنرا هوا می‌کنم و نخش را به چوب خریشته بام می‌بندم. گاهی شبها، برایش فانوسی می‌فرستم. البته اگر باد نباشد و هوا ساکت و شرجی باشد... در این هنگام، بادبادک من در شب مثل ستاره دنباله‌داری می‌درخشد.» اما آن دوچرخه - چه دریغ و حسرتی!

«... دلم می‌خواهد سال دیگر با دوچرخه به مدرسه بروم. کیف و کتابهایم را به باربند دوچرخه‌ام ببندم و خودم شاد و سرمست سوار زین شوم و روی جاده خاکی مدرسه‌مان چون باد پرواز کنم...» رویاها. رویاهای بسیار.

کتابی لطیف - نویسنده، منقلب و برآشفته از جنگ، در درون خود، امید و آرزویش را حمل می‌کند، رویایش را؛ و در «محلله‌های دنیا» به گردش در می‌آید. نقاشیهای لمونیا آمارانیدو، زیبا و چشم‌نواز، با رنگهای گرم، روشن، و کاملاً هماهنگ با سبک و محتوای متن. کتاب مناسب گروههای سنی ۱۱ تا ۱۴ سال است.



۱ - ترجمه برگزیده تازه‌ای از رباعیات خیام به یونانی، از روی متن فرانسه اعتصام‌زاده، با مینیاتورهای استاد حسین بهزاد، در چاپی بسیار نفیس، به همراه متن انگلیسی فیتزجرالد اخیراً در یونان منتشر شده است. در روز عرضه کتاب توسط ناشر «آدیتون» به نمایندگان مطبوعات، در جمعی دوستانه، فریدون فریاد به نقاضای مترجم «رباعیات خیام»، چند رباعی را به زبان فارسی برای حاضرین در جلسه قرائت کرد.

Women in the Muslim World

A Bibliography of Books and Articles, primarily in the English Language.

Compiled by: Herbert Bodman Jr., University of North Carolina Chapel Hill, 1990.

زنان در دنیای اسلام.

فهرست کتب و مقالات به زبان انگلیسی.

گردآوری: هربرت بادمین جونیور، ۱۹۹۰.

کتاب «زنان در دنیای اسلام» شامل فصلهای زیر است: زنان و اسلام، زنان عرب، شمال آفریقا، آفریقای مرکزی، مصر، سودان، سوریه، اردن، فلسطین، شبه جزیره عربستان، ترکیه، ایران، شوروی، جنوب آسیا، جنوب شرقی و مشرق آسیا. در انتهای کتاب فهرست مؤلف و فهرست موضوعی آمده است. اما متأسفانه برای هر مدخل یک شماره داده نشده تا رجوع به نویسنده و منبع به راحتی انجام گیرد. قید صفحه برای مراجعه به مدخل به خصوص وقتی موضوع مطرح است، موجب اتلاف وقت می شود.

فهرست مطالب مربوط به ایران ۱۲ صفحه است. در این فهرست ۵ کتاب، (در مورد ایران و برخی کشورهای دیگر)، ۱۱ کتاب عمدتاً در مورد زنان ایران و ۷۸ مقاله معرفی

شده‌اند. بسیاری از مقالات در کتب مذکور منتشر شده، و بقیه در مجلات و یا کتابهای مربوط به خاورمیانه، دنیای سوم، توسعه و غیره به چاپ رسیده‌اند. بر روی هم ۷۹ نویسنده که ۱۹ نفر آنها مرد و ۶۰ نفر آنان زن بوده‌اند، این مقالات و کتابها را به نگارش درآورده‌اند. (برخی از نویسندگان بیش از یک مقاله نوشته‌اند).

تاریخ نگارش این مقالات از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۹۲ است. سال ۱۹۲۳، سال انتشار کتاب خانم رایس که ترجمه فارسی آن نیز موجود است، می‌باشد. پس از آن تا سال ۱۹۶۰ هیچ نوشته‌ای در مورد زن منتشر نشده است. در سالهای ۱۹۶۰، ۱۹۶۴، ۱۹۶۷، ۱۹۷۴ و ۱۹۷۷ هر سال یک منبع آمده است. از سال ۱۹۷۸ با انتشار ۹ منبع دوره پربار مطالب آغاز می‌گردد. اوج انتشار این نوشته‌جات سالهای ۱۹۸۳ با ۱۹ مدخل، و ۱۹۸۵ با ۱۲ مدخل است. دو کتاب در این دو سال به چاپ می‌رسند که شامل اغلب مقالات ذکر شده هستند. کتابهای ترجمه شده از فارسی به انگلیسی، کتاب خانم بدرالملوک بامداد و کتاب سودشون خانم سیمین دانشور، و فاطمه فاطمه است دکتر شریعتی است. مقالات بسیار و حتی یک کتاب کامل در مورد فروغ فرخزاد به رشته تحریر درآمده است. کتابهای مهم منتشرشده از این قرارند:

Azari, F. *Women of Iran: The Conflict with Fundamentalist Islam*,
London, Ithaca Press, 1983.

Fathi, A. *Women and Family in Iran*, Leiden, E. J. Brill, 1985.

Friedl, E. *Women of Deh koh*, Smithsonian Institution Press, 1989.

Hillman, M. *A Lonely Woman: Forugh Farrokhzad and Her Poetry*
Three Continents Press, 1988.

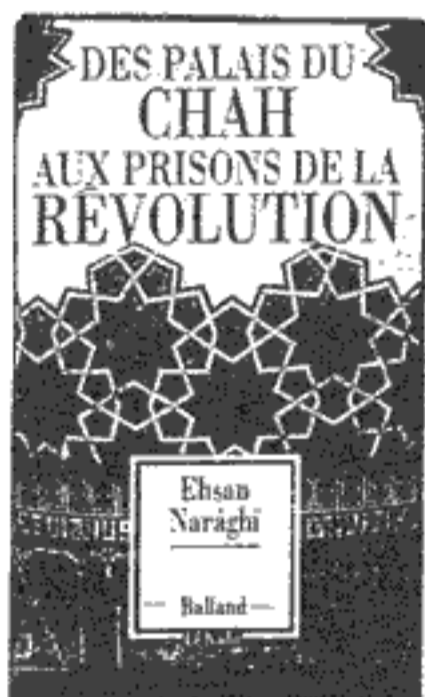
Keddie & Beck, *Women in the Muslim World*, Cambridge, Harvard
Univ Press, 1978.

Nashat, G. *Women and Revolution in Iran*, Boulder, Co. West View
Press, 1983.

Tabari, A. *In the Shadow of Islam: The Women's Movement in Iran*,
London, Zed Press, 1982.

در این مقالات و کتابها به زنان عشایری، روستایی و شهری پرداخته شده و موضوعهایی همچون خانواده، ازدواج، طلاق، حجاب، سنت‌گرایی و نوگرایی (مدرنیسم) و قانون در ارتباط با مرتبه و نقش زن مطرح شده‌اند. مقالات، پی در پی به نقش زنان در دوره مشروطیت، زنان و قوانین اسلامی، و زنان در ابتدای جمهوری اسلامی پرداخته‌اند.





**DES PALAIS DU CHAH
AUX PRISONS DE LA RÉVOLUTION**
Par Ehsan Naraghi
Balland, Coll. «Le nadir»
381 P. 1992
129 F.

انتشارات «بالان» فرانسه به تازگی کتابی در ۳۸۱ صفحه از دکتر احسان نراقی، استاد سابق دانشگاه تهران که اینک در پاریس اقامت دارد و در سازمان جهانی یونسکو کار می کند، چاپ و منتشر ساخته است.

دکتر نراقی، در دو بخش جداگانه این کتاب، بخشهایی از تاریخ معاصر ایران را در محدوده زمانی «پاییز ۱۳۵۷ تا پاییز ۱۳۶۲» مورد بحث قرار داده است.

بخش اول کتاب، حاصل هشت گفتگوی مؤلف با شاه است: نراقی، در واپسین روزهای حکومت شاه، برای مشورت به دربار می رود و به سؤالات شاه در باره اوضاع کشور پاسخ می دهد. بر اساس آنچه در بخش اول کتاب آمده است، شاه نسبت به بسیاری از واقعیتهای کشور در جهل کامل به سر می برد؛ او در خصوص وجوه حیاتی جامعه ایران، اطلاعات نادرستی از اطرافیان خود کسب کرده است و در خصوص موضوعات مورد علاقش همچون تجدد صنعتی، خرید اسلحه، نفت، و دیگر منابع درآمد خاندان سلطنتی، دچار مازاد اطلاعات موهوم شده است. چون از ظهور نیروهای مخالف از قبیل مطبوعات و انتخابات آزاد جلوگیری

کرده‌اند، سازمانهای مخفی و زنان درباری با ارائه گزارشهای شاه‌پسند (!) به خویشنمداری و یکسالاری متکبرانه شاه ایران شدت بخشیده‌اند. نراقی توجه شاه را به خطرات ویرانگر موجود جلب می‌کند: سرعت بیش از حد توسعه اجتماعی، رشد سرسام‌آور جمعیت تهران، تراکم ثروت در دست عده‌ای معدود و فقر نفرت‌آور و شورش‌انگیز در اکثریت مردم.

در بخش اول کتاب، نقش اشرف پهلوی، ملکه فرح، و شخصیت‌های مهم دیگر حکومت سلطنتی در تعیین تاریخ ایران به وضوح توصیف شده است. ضعف شاه، اقتدار تصورناپذیر اشرف پهلوی، و ناتوانی فرح پهلوی در مقابله با اشرف و غارتگریهای خاندان پهلوی، در این بخش ذکر شده است.

دکتر احسان نراقی، در بخش دوم کتاب که «در زندانهای انقلاب» نام دارد، در نقش یک زندانی محبوس در اوین، تاریخ معاصر ایران را از دیدگاه تحلیلی خود به رشته تحریر درمی‌آورد. وی با بهره‌گیری از روشی خاص - تجسم زندان به عنوان نمونه‌ای کوچک از جامعه - می‌کوشد تا از این زاویه دید و به شیوه‌ای علمی نیروهای سیاسی سالهای ابد انقلاب را بشناسد و علل پیروزی یا شکست احزاب گوناگون سیاسی ایران را روشن سازد. ابراز توجه به روحیه زندانیان یا در واقع روانشناسی اعضای احزاب سیاسی، بر ارزش توصیف‌های بخش دوم کتاب می‌افزاید. حضور زندانیانی از طبقات بالا و پایین ایران در زندان اوین، زمینه پژوهشی مساعدی برای جامعه‌شناس ایرانی فراهم می‌آورد. وی در سلولهای زندان اوین پای صحبت زندانیان می‌نشیند: وزیران، نظامیان، ساواکیها، بازرگانان، فراماسونها و پزشکان، به علت همکاری با حکومت شاه، و اعضا و هواداران احزاب و گروههای مختلف سیاسی که به سبب مخالفت با جمهوری اسلامی و کارشکنی در امور حکومت بازداشت شده‌اند. گذشته از این، نراقی به تحلیل روحیه مأموران زندان، قضات، حاکمان شرع و دادستانهای دادگاه انقلاب می‌پردازد.

مؤلف، روش معمول تاریخنگاری را به کار نمی‌برد و با استفاده از عناصر داستانی، چون تلخیص، صحنه‌پردازی، گفتگو و توصیف، نوعی «روایت علمی» پدید می‌آورد. حواشی و توضیحات کتاب، معرفی جامع شخصیت‌های مهم این دوره در سرتاسر کتاب، و همچنین سالشمار تاریخ معاصر ایران (۱۹۸۳ - ۱۹۰۱ میلادی)، این تألیف را اثری ارزشمند برای مورخان ساخته و از قرار مسموع به چند زبان خارجی ترجمه شده است.

نثر فرانسوی کتاب، روان و زیان آن، خالی از هرگونه پیچیدگی است. این دو امتیاز، توأم با تقسیم مطالب کتاب به بخشهای کوتاه، شوق مطالعه این اثر را فزونی می‌بخشد.

بازتاب گسترده انتشار کتاب «از کاخهای شاه تا...» در مطبوعات سیاسی و غیرسیاسی فرانسه، گویای اهمیت انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران در خارج از مرزهای کشور است.

یک جایزه بزرگ بین‌المللی برای سینمای ایران



خبرها کوتاه، پیاپی اما غرورآفرین بود. فیلم «و زندگی ادامه دارد»^۱ آخرین ساخته عباس کیارستمی کارگردان هنرمند ایرانی در چهل و پنجمین جشنواره کان فرانسه پذیرفته شد، با موفقیت به نمایش درآمد و برنده دو جایزه مهم بین‌المللی شد.

نخستین جایزه پراج روبرتو روسلینی که تنها پنج سال از عمر آن می‌گذرد و دیگری جایزه «یک نوع نگاه» که امسال برای اولین بار اهدا شد و کیارستمی نخستین دریافت‌کننده آن است.

جایزه روسلینی در حقیقت یکی از پرارزش‌ترین جوایز فرهنگی بین‌المللی است که هر سال به یک شخصیت یا شخص حقوقی که بیشترین سهم را در پیشبرد و تحول سینما در سالهای اخیر داشته اهدا می‌شود. روز یکشنبه ۱۰ ماه مه ۱۹۹۲، ژیل ژاکوب، مؤسس جایزه، برنده امسال را معرفی کرد. این جایزه در میان جمعی از اعضای خانواده روسلینی و تعداد زیادی از کارگردانان و هنرپیشگان برجسته ایتالیایی و بین‌المللی که خاطره کارگردان انسان‌دوست و بلندپایه سینمای ایتالیا را گرامی می‌دارند، به عباس کیارستمی تقدیم شد. ایزابلا روسلینی دختر هنرمندان بزرگ سینما روبرتو روسلینی و اینگرید برگمن (حقیقتاً نسب از دو کس دارد این نیک‌پی) ریاست افتخاری داوران را بر عهده دارد. امسال یک چک ۲۰ هزار دلاری نیز به جایزه افزوده شده بود. امکان اعطای جایزه نقدی امسال با سخاوت بنیاد سینمایی کان و نیز شرکت ایتالیایی جورجیو آرمانی، میسر شده است.

برندگان این جایزه در سالهای قبل عبارت بودند از: کانال ۴ تلویزیون انگلستان در سال ۱۹۸۷، ژاک لانگ وزیر فرهنگ فرانسه در سال ۱۹۸۸، امیر کوستاریکا کارگردان یوگسلاوی در سال ۱۹۸۹، مارتین اسکورسیزی کارگردان آمریکایی در سال ۱۹۹۰ و سینماتک فرانسه در سال ۱۹۹۱.

اما آنچه که از خود جایزه اهمیت بیشتری دارد ترکیب هیئت داوران آن است که شامل بزرگان سینمای فرانسه و ایتالیاست، همه هستند: برناردو برتولوچی، رنه کلمان، ژان لوک گودار، فرانچسکو رزی، اتوره اسکولا، پائولو و ویتوریو تاویانی (معروف به برادران تاویانی) خانم آینس واروا، ژاک ریوت، کلود شابرول، کارلو لئیزانی، ژان روش، دانیل توسکان دوپلاتیه و ژیل ژاکوب.

دریافت جایزه روسلینی بزرگترین افتخاری است که سینمای ایران در سطح جهانی تا به حال کسب کرده است.

در حاشیه بخش مسابقات جشنواره کان، بخش دیگری با عنوان «یک نوع نگاه» وجود دارد که فیلم «و زندگی ادامه دارد» اصولاً برای شرکت در این بخش انتخاب شده بود. امسال برای اولین بار در پانزده سال گذشته که از آغاز این بخش می گذرد، داورانی مرکب از نه روزنامه‌نگار برجسته و اعضای حرفه سینمای فرانسه به ریاست ژاک سیکلیه از روزنامه لوموند فرانسه، فیلم کیارستمی را از میان هیجده فیلم شرکت کننده به عنوان فیلم اول انتخاب کردند و به آن جایزه دادند.

هدف این جایزه حمایت از سینمای مؤلف و ایجاد تسهیلات و امکانات تبلیغاتی برای نمایش عمومی فیلم در سینماهای فرانسه است.

کیارستمی در سالهای اخیر با فیلم‌های «خانه دوست کجاست»، «مشق شب»، و «کلوزآپ نمای نزدیک» جوایز متعدد دیگری را نصیب سینمای ایران کرده و برای آن افتخار آفریده. از صمیم قلب به او و همکارانش برای ساختن فیلم «و زندگی ادامه دارد» تبریک بگوییم و برایشان آرزوی موفقیت‌های بیشتر کنیم.

فیلم «بدوک» ساخته مجید مجیدی امسال از ایران در دو هفته کارگردانان جشنواره کان شرکت داده شده بود.

امسال سینمای ایران در جشنواره کان خوش درخشیده، خبیر غرور آفرین دیگر شرکت یک فیلم انیمیشن کوتاه به نام «قلب» ساخته کارگردان بسیار جوان ایرانی (۲۲ ساله) سعید مجاوری در بخش مسابقات است که مورد توجه فراوان نیز قرار گرفت. به سعید مجاوری هم تبریک می‌گوییم و برایش آرزوی موفقیت‌های بیشتر داریم.

۱. عنوان فیلم ابتدا «زندگی و دیگر هیچ» بود، لیکن به خاطر تشابه اسمی با یک فیلم فرانسوی عنوان آن

گفتگو با ویم وندرس



«تا پایان ابدیت» آخرین فیلم ویم وندرس است که با ۲۳ میلیون دلار هزینه و با شرکت گروهی از هنرپیشگان بین‌المللی در ۹ کشور مختلف جهان ساخته شده است.

آنچه در پایین می‌آید، گفتگویی است که مجله ویژه با ویم وندرس انجام داده است.

داستان فیلم

در سال ۱۹۹۹ یک فاجعه اتمی جهان را به نابودی تهدید می‌کند. به نظر می‌رسد که نابودی زمین اجتناب‌ناپذیر است. ترس و اضطراب بر همه جا حاکم می‌شود. بر سراسر کره زمین بی‌نظمی حکمفرماست و فرار انسانها از زمین آغاز می‌شود. انسانها از یکدیگر فرار می‌کنند و به یکدیگر برخورد می‌کنند. طبقات مختلف در هم می‌شکنند و در یکدیگر حل می‌شوند. تمامی فرمانروایان گذشته، قدرت خود را از دست می‌دهند و بازی ترسناک «رولت روسی»، از یک طرف شخصیت‌های داستان فیلم را مجبور می‌کند که به دور جهان سفر کنند و از طرف دیگر، آنان را به این واقعیت اساسی آگاه می‌کند که هیچکس را از این دایره‌ای که نامش زمین است گریزی نیست. همه با یک افق به جهان می‌نگرند و بی هیچ

استثنایی - می‌بایست خود را به سرنوشت وا گذارند.

ویسزه: «در حالی که جهان را یک فاجعه اتمی تهدید می‌کند، قهرمانان و شخصیت‌های فیلم شما می‌خواهند تا پایان ابدیت سفر کنند.»

ویندروس: «عنوان فیلم من «تا پایان ابدیت» معانی مختلفی را در ذهن القاء می‌کند، چه در مفهوم و مضمون جهانی آن و چه در مفهوم رومان‌تیک آن، کسی را تا پایان جهان دنبال کردن، بیشتر به یک بیانیۀ عشقی شباهت دارد. برای ما پایان ابدیت صحرای استرالیا بود، در حالی که جهان از همان نقطه آغاز می‌شود.»

ویسزه: «در فیلم شما نابینایان بنا به پیشرفتهای تکنیکی بشریت، قوه بینایی خود را دوباره به دست می‌آورند.»

ویندروس: «این موضوع در ابتدای کار برای من بسیار جالب بود و در پایان، مدت‌ها بر روی این موضوع کار کردم، چون که هیچگاه نمی‌خواستم یک فیلم احمقانه علمی - تخیلی بسازم که مانند «سفینه ایتزپرایز» در آن هر عمل انجام‌نشده‌ای، تحقق پیدا کند. بر عکس تمام تلاشم بر این بود که چیزی را نشان بدهم که اگر چه شاید به نظر غیرقابل انجام باشد اما حداقل مضمون ایده‌اش قابل باور باشد و در حیطه میدان عقل و دانش بگنجد.»

ویسزه: «چه تحقیقاتی در مورد انواع بینایی‌های مصنوعی به عمل آوردید؟»

ویندروس: «ابتدا با پزشکان و بیوشیمیست‌های متعددی صحبت کردم. بعضی از آنها اعتقادشان بر این بود که این ایده کمی افسانه‌ای - تخیلی است اما در مجموع ایده بسیار خوبی است.»

ویسزه: «شما از روش ویدیو HDTV استفاده کردید. نتایج کار رضایت‌بخش بود یا این که بیش از آنچه انتظارش را داشتید، نتیجه داد؟»

ویندروس: «در جریان کار فیلمبرداری از ایده اولیه بسیار دور افتادیم و سعی کردیم بیشتر از امکاناتی که روش در اختیار ما گذاشته است، استفاده کنیم. ایده اساسی این بود که سکانسهای رویا به عکسهای دورانی که تازه عکاسی کشف شده بود، شباهت داشته باشد. همچنین به دوران قبل از آن یعنی به شکل تصویرها و نقاشی‌های امپرسیونیستها، اما به شکل تصویرهای متحرک. در مجموع، به هر دو شکل دست یافتیم و توانستیم حتی از تصوراتی که برای ما غیرقابل تحقق به نظر می‌رسیدند، فراتر رویم.»

ویسزه: «فیلم شما بدون هیچ کمک و هزینه دولتی، پیشاپیش توسط پخش‌کنندگان فیلم از نظر مالی تضمین شده بود. آیا علت چنین سرمایه‌گذاری مالی، معروف بودن نام شما در جشنواره‌های فیلم است؟ به چه دلیلی پخش‌کنندگان فیلم، پیشاپیش این همه علاقه و توجه به فیلم شما نشان دادند؟»

ویندروس: «فیلم «پاریس تگزاس» را که در سال ۱۹۸۴ ساختم فرشتگان موفقیت بزرگی در سطح

جهان کسب کرد و ضمناً آنچه که برای خود من هم تعجب آور بود موفقیت بزرگ فیلم «فرشتگان بر فراز برلین» بود که به عنوان موفق‌ترین فیلم اروپا در ژاپن شناخته شد. اینها عاملهایی بودند که تهیه‌آ آخرین فیلم مرا ممکن ساختند.»

ویسزه: «آیا فکر می‌کنید با فیلم جدید شما تماشاچیان بسیاری رابطه برقرار می‌کنند و فیلم برایشان قابل فهم می‌باشد؟»

وندرس: «با این فیلم رابطه برقرار کردن بسیار آسان‌تر از فیلم «فرشتگان بر فراز برلین» است. من نمی‌توانم پیشگویی کنم که این فیلم موفقیت به دست خواهد آورد یا نه. برای مثال هیچگاه فکر نمی‌کردم که فیلم «فرشتگان بر فراز برلین» اینقدر مورد قبول تماشاچیان واقع شود.»

ویسزه: «چنین حوادثی مایه خوشحالی‌تان خواهد شد؟»

وندرس: «بسیار مایه خوشحالی من است. اما یک هنرمند نباید به خاطر این شهرت و معروفیت چنان تغییر کند که مسیر فکری‌اش برای فیلم ساختن بر این اساس قرار بگیرد که بگوید، چگونه می‌توانم تماشاچیان بیشتری به دست آورم! اگر سینماگری چنین فکر کند، در مجموع بازنده‌ای بیش نیست. اما اگر اشخاصی فیلم مرا ببینند و آن را جالب بدانند و یا حتی چند مرتبه متوالی فیلم را تماشا کنند، برای من یک پاداش است.»

ویسزه: «شما هنگام کارگردانی فیلم، مسئولیت تولید فیلم (Prodvent) را هم به عهده گرفتید. فکر نمی‌کنید دو مسئولیت در مجموع برای یک نفر سنگین باشد؟»

وندرس: «بخشی از وظیفه تولید فیلم به عهده من بود. کلیه فشار این بخش بر روی من نبود. یک کارگردان اگر تهیه‌کننده هم باشد، مشکلات بیشتری پیدا می‌کند ولی تنها تضمینی است که به او آزادی و امکان بیشتری می‌دهد که فیلمش را آن‌طور که آرزو دارد بسازد. با این آزادی عمل خیلی از مشکلات برایم قابل تحمل‌تر شد.»

ویسزه: «شما در چهار قاره و در کشورهای مختلف فیلمبرداری کردید، چگونه مشکلات و مسائل مربوط به پشت صحنه گروه فیلمبرداری را حل کردید؟»

وندرس: «کار بسیار توانفرسایی بود و به زمان طولانی هم نیاز داشت. ما دفترهای سینمایی خودمان را با گروههای کامل در ۶ کشور مستقر کردیم. ابتدا می‌خواستیم با یک گروه ثابت کار کنیم اما این کار جز خستگی غیرقابل تحمل برای گروه چیز دیگری در بر نداشت. در نتیجه از این ایده صرف‌نظر کردم و به جای آن یک هسته کوچک مرکزی انتخاب کردیم و در هر کشور یک گروه تازه نفس را به کار گرفتیم.»

ویسزه: «توان و انرژی شخصی خودتان در این مورد چطور بود؟»

وندرس: «با عصبیت تمام توانستم تا به آخر تحمل کنم. از نظر فیزیکی مجموع کار از توان و

ظرفیت من فراتر رفته بود. به طوری که اگر یک بار دیگر چنین کاری پیش آید، برای مرتبه دوم دست به چنین آزمایشی نخواهم زد.»

ویژه: «در پوستر فیلم آمده است «موسیقی سال ۱۹۹۹». آیا آشنایی کامل به جهان موسیقی دارید؟»
وندرس: «انتخاب موسیقی فیلم یکی از هدایایی بود که برای آغاز سال جدید همواره آرزویش را داشتم. ابتدا فکر می‌کردم از ۱۶ گروهی که انتخاب کرده‌ایم تا سرود و موسیقی فیلم را بنویسند، از هر سه یا چهار گروه یکی از آنها مسئله را جدی بگیرد. اما در پایان، تمام ۱۶ گروه اعلام آمادگی کردند موسیقی را طوری بنویسند که فضای ۱۹۹۹ را منعکس سازد. به جز این ۱۶ آواز، هفدهمین آواز قبلاً توسط الویس پریسلی خوانده شده که متأسفانه کمتر کسی آن را شنیده است.»

ویژه: «آیا شما از دیدن برنامه لوریوت کمدین معروف آلمانی که از تلویزیون به سینما آمد لذت می‌برید؟»
وندرس: «هنگامی که او را در تلویزیون می‌بینم چنان می‌خندم که چشمانم پر از اشک می‌شود. اما این حالت در سینما برایم اتفاق نیفتاده است. شاید به دلیل این که تا کنون موفق نشده است همان تصویر را به سینما منتقل کند.»

۲۵۱

ویژه: «اما در هر صورت گاهی هم در سینما هنگام تماشای کمدی می‌خندید؟»
وندرس: «خیلی زیاد. کمدین محبوب من «ژاک تاتی» است. هنگامی که فیلمی از او می‌بینم، دیگر نیاز نیست که حادثه‌ای اتفاق بیفتد، همین که عنوان فیلم بر صحنه می‌آید و ژاک تاتی در صحنه ظاهر می‌شود من از خنده بی‌هوش می‌شوم. از کار «کارل والتین» (کمدین آلمانی) هم بسیار لذت می‌برم. «وودی آلن» یک نابغه است و آثار کمدی زیبایی ساخته است، اگر فهم بعضی از آنها مشکل است. در آلمان کارگردانی مانند «بیلی وایلد» تا کنون توانسته است چنین کمدی‌هایی بسازد.»

ویژه: «اصلاً وقت پیدا می‌کنید به سینما بروید؟»
وندرس: «در دو سال گذشته هیچ فیلمی در سینما ندیده‌ام. در سال جدید تنها دو فیلم دیده‌ام. در مجموع شب و روز هفت روز هفته را به ساختن فیلم خودم مشغول بودم.»

ویژه: «اساساً چرا شما فیلم می‌سازید؟»
وندرس: «شاید به خاطر این است که یک بار این کار را شروع کردم و خود به خود در مسیر این حرفه قرار گرفتم. و شاید به خاطر این است که فیلمسازی یکی از اشکال بسیار عالی برای کار کردن و زندگی کردن است. در طول این سالهایی که گذشته است من همچنان فیلم ساخته‌ام و کار دیگری از من بر نمی‌آید. اگر روزی کار فیلمسازی از بین برود، به احتمال زیاد دوباره به نقاشی پناه می‌برم.»

ویسه: «فکر می‌کنید جالب است که انسان آنقدر معروف و مشهور باشد که مردم در همهٔ زمینه‌ها از او تقلید کنند. مثلاً همان عینکی را که بر چشم شما است بر چشم بگذارند.»

وندرس: «بعضی اوقات غیرقابل تحمل است. این مسئله در مورد کارگردانان سینما قابل تحمل‌تر است ولی هنرپیشگان مشکلات بیشتری دارند. مسئله عینک هم نمی‌تواند یک مسئلهٔ بفرنج باشد و در مجموع نمی‌بایست مسئله را جدی گرفت. تاکنون چنین مسائلی ناراحتی و مشکلی برای من پیش نیاورده‌اند، شاید به خاطر این است که من در هر دو جبههٔ هنرپیشگی و کارگردانی به طور جدی تاکنون مطرح نشده‌ام.»

ویسه: «شما در برلین زندگی می‌کنید؟»

وندرس: «من در «کرزبرگ» (محلهٔ معروف خارجیان در برلین که اکثریت جمعیت آنجا را ترک‌ها تشکیل می‌دهند) زندگی می‌کنم و هرکاری که دوست داشته باشم انجام می‌دهم. هر روز صبح نانم را از نانوا می‌خرم و تاکنون هیچگاه مورد مزاحمت قرار نگرفته‌ام. در محل اقامتم در پاریس مشکلات بیشتری دارم تا در برلین.»

ویسه: «اگر تنها در جزیره‌ای بمانید و مجبور باشید سه فیلم را انتخاب کنید، چه فیلمهایی را انتخاب خواهید کرد؟»

وندرس: «سه فیلم را می‌توانم به هر بیننده‌ای پیشنهاد کنم. اگر چه بنا به محدودیت سئوالی شما، که می‌بایست سه فیلم را نام ببرم، خود به خود فیلمهای خوب دیگری به بیان نمی‌آیند. اما در مجموع «قاعدهٔ بازی» اثر ژان رنوار، «بچه‌گرگ یا فارنهایت» اثر فرانسواتروفو، و با کمی تردید فیلم جدید جیم جارموش که خودم هم تاکنون آن را ندیده‌ام، اما در موردش شنیده‌ام و خوانده‌ام.»

ویسه: «هیچ فیلم آلمانی‌ای را نام نبردید؟»

وندرس: «اگر بنا به شماره گذاری روی فیلمها پیش می‌رفتیم شاید با شمارهٔ ۴ یا ۵ می‌توانستم یک فیلم آلمانی را نام ببرم.»

ویسه: «کدامیک از فیلمهایتان را بیشتر دوست دارید؟»

وندرس: «برای مدتها «آلیس در شهرها» دوست داشتنی‌ترین فیلم برایم بود. بعد از آن، تازگیها در یک مقیاسی دیگر «فرشتگان بر فراز برلین».»

برلین - ۱۹۹۱/۱۱/۱۶

مجلهٔ ویزه Wiese



آشنایی با نوارهای تازه موسیقی

۲۵۲

آوازهای سرزمین خورشید

تنظیم موسیقی و اجرا: فریبرز لاجینی.

آواز: محمد نوری.

ناشر: نشر فرهنگی ساربانک، ۱۳۷۱.

این نوار، پس از نوار «در شب سرد زمستانی»، دومین کار محمد نوری است که پس از سالها سکوت، فعالیت دوباره خود را از سر گرفته است.

«آوازهای سرزمین خورشید» شامل قطعات متنوعی چون «تویبو» (آهنگ محلی بختیاری)، «چوپان»، «سرزمین گیلان»، «دیار خوب من»، «مارال» (آهنگ محلی آذری)، «لالایی»، «ای وطن»، «ای بخته دل»، «نشو نشو» و «شالیزار» (آهنگ محلی بختیاری) می باشد.



آوازهای سرزمین خورشید
آواز: محمد نوری

تنظیم و اجرای موسیقی: فریبرز لاجینی



اجرا: هوشنگ ظریف.

به کوشش: حسین علیزاده

ناشر: مؤسسه فرهنگی ماهور، ۱۳۷۱.

آموزش سه تار

اجرا: حسین علیزاده.

ناشر: مؤسسه فرهنگی ماهور، ۱۳۷۱.

«نیاز به منابع جدید آموزش موسیقی ایرانی در رده‌های مختلف سبب شده است که مؤسسه فرهنگی ماهور، کتابها و نوارهایی را در این زمینه منتشر نماید. احساس این نیاز ناشی از این واقعیت است که متأسفانه کتابها و متدهای آموزش موسیقی به هنرجویان گروههای سنی مختلف، نامناسب است و سن هنرجویان برای فراگیری سازهای ایرانی در نظر گرفته نمی‌شود. خلافت هنرجو، نکته مهمی است که از همان ابتدا باید به آن بها داد. از آنجا که هدف نهایی نوازندگان موسیقی ایرانی، بداهه‌نوازی است، هنرجو نباید فقط به فراگیری و تکرار محدود تمرینهای کتاب بسنده کند. هنرآموزان باید با ابتکار و ذوق خود در مراحل مختلف آموزش به تربیت نیروی خلاق و ذوق و شوق هنرجو بپردازند. متأسفانه در متدهای موجود، به این نکات توجهی نشده است و اگر قرار باشد هنرجویان، آموزش موسیقی را با شناخت و آگاهی از محتوای موسیقی ایرانی آغاز کنند، ناگزیر باید طرحها و متدهای تازه‌ای را در دسترس آنها بگذاریم. نوارها و کتابهای آموزشی که انتشار آن به مؤسسه فرهنگی ماهور محول شده، شامل متدهای موجود و متدهایی است که حاصل تجربه و تحقیق پیرامون آموزش موسیقی در دوران معاصر است. دست‌یافتن هنرجو به تکنیک و درک درست از جوهر و فرهنگ موسیقی ایران، مهمترین هدف در متدهای جدید است.»

«آموزش تار» و «آموزش سه تار»، اجرای درسهای کتاب اول و دوم «دستور مفدمانی تار و سه تار» است که برای اولین بار در دو آلبوم زیبا (هر آلبوم چهار نوار) با تار و سه تار اجرا شده و مجموعه آموزشی با ارزشی برای هنرجویان رشته تار و سه تار است.

۱۶

آموزش تار

آموزش تار

دستور مفدمانی تار و سه تار

اجرا: هوشنگ ظریف
به کوشش: حسین علیزاده

۱

۱۸

آموزش سه تار

دستور مفدمانی سه تار، کتاب اول

اجرا: حسین علیزاده



۱

تجویدی، علی. موسیقی ایرانی: مقدمه، چهارگانه، همایون، بیات اصفهان و ترانه‌ها و آهنگهای بی کلام. نهران: سروش، ۱۳۷۰. ۱۹۰ صفحه. ۲۰۰۰ ریال.

جلد اول، دوم و سوم از سلسله کتابهای موسیقی ایرانی، تألیف استاد علی تجویدی است که یک بخش آن با عنوان «اثری در چهارگانه»، در حدود چهارسال قبل با سرمایه شخصی مؤلف چاپ و منتشر گردیده و پس از مدتی کوتاه به علت اقبال دوستداران موسیقی، نایاب شده است. اینک مجلد مذکور با ویرایش جدید به همراه دو جزوه دیگر (دستگاه همایون و آواز بیات اصفهان) در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد. در این مجموعه کلیه اشعار مندرج در زیر خطوط نُت، به فارسی تقطیع شده است تا برای هنرجویان - به ویژه خوانندگان آواز - راهگشا باشد. شیوه‌نت‌نویسی برای آوازهای ایرانی و چهارمضربها و قطعات ضربی - از جمله علائم تکیه‌ها - متکی به روش استاد علینقی وزیری و استاد ابوالحسن صبا است و کسانی که با خط موسیقی بین‌المللی (نُت) آشنا باشند، می‌توانند مطالب را بر راحتی روی ساز اجرا کنند. از مطالب این کتاب نه تنها نوازندگان ویلن، بلکه نوازندگان تار، سه‌تار، نی، سنتور و کمانچه و نیز خوانندگان آواز - با داشتن اهلیت و شناخت کافی - به خوبی می‌توانند استفاده کنند.

علی دهباشی

دکتر بهرام فره‌وشی هم رفت ...



از ملک ادب حکم گذران همه رفتند
آن گرد شتابنده که بر دامن صحراست
شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
گوید: چه نشینی که سواران همه رفتند...!

برای ملت و کشور ما که شناخت هویت خویش، و آشنایی با فرهنگ درخشان دیرینه سال آن در درجه اول اهمیت قرار دارد، و وجود استادان و مدافعان این فرهنگ، سد راه هجوم فرهنگی دیگران است، مرگ یک استاد بسیار دردناک است، مخصوصاً استادی مثل فره‌وشی که در رشته خود نظایر فراوانی نداشت.

در کشوری که ۱۵ میلیون کودک و نوجوان در مدارسش درس می‌خوانند، و امسال یک میلیون نفر از آنها داوطلب ورود به دانشگاهها بوده‌اند، و هر سال ده بیست درصد بر این ارقام افزوده خواهد شد، نیاز به استاد، استادان صالح باارزش بسیار است، و از دست رفتن هر یک ضایعه‌ایست جبران‌ناشدنی.

خبر مرگ فره‌وشی، دوستان و شاگردان و آشنایان آثار او را غرق اندوه و دریغ و حیرت ساخت.

دردا و دریغا، که در این سالها، استادانی رفته‌اند و می‌روند، که محیط علمی ایران بیش از هر زمان نیازمند وجود آنهاست، و به این زودی و به این آسانی، و حتی هرگز، جانشینانی برای آنها نخواهیم یافت.

برای اینکه کسی بهرام فره‌وشی شود، باید سالهای دراز درس بخواند، انواع محرومیتها را تحمل کند، پشت‌پا به مال و جاه دنیوی بزند، از هوسها و لذتهای زندگی چشم‌پوشد، روزها و شبها در گوشه کتابخانه‌ها گرد کتاب و دود چراغ بخورد، در محضر استادان خود زانو بزند، و از خرمن فضل هر بزرگی خوشه‌ای بچیند، و سالها بگذرد تا استاد فره‌وشی شود. به شرطی که هوس و ذوق و استعداد خداداده‌ او، و ایمان و شیفتگی او را به علم، و پشتکار او را در راه تحقیق داشته باشد.

قدیمها، یکی از موضوعاتی که رسم بود معلمین انشا به شاگردان می‌دادند این بود که: «علم بهتر است یا ثروت؟» ما محصلین ناچار برای انجام تکلیف دلایلی پیدا می‌کردیم و می‌نوشتیم. حالا قوی‌ترین دلیل بر فضیلت علم و برتری مقام دانشمند بر ثروتمند به نظر رسیده است. و آن اینکه علم دیرپاب‌تر و دشواریاب‌تر است، اما ثروت کلان‌گاهی به تصادف و با یاری بخت به دست می‌آید.

آن یکی دیروز نان شب نداشت، مثل قارچی که با یک آسمان‌غرنبه سر از زیر خاک بدر می‌کشد، امروز با حقه‌بازی ناگهان ملیاردر می‌شود. ماشین لوکس آخرین سیستم خارجی زیر پا دارد، و در خانه چندمیلیونی می‌نشیند و ناز بر فلک و حکم بر ستاره می‌کند. گفتگویش از دلار است، آن‌هم از ملیونها دلار!

اما این یکی عمری شب و روز تحصیل و تحقیق کرده تا به جایی رسیده، و بعد از سی‌چهل سال خدمت هم که بازنشسته می‌شود، تازه حقوق بازنشستگی‌اش تکافوی اجاره دو تا اتاق و خرج درمان یک بیماری ساده را نمی‌کند.

بهرام فره‌وشی در فن خود کم‌نظیر بود. در قرن اخیر تحقیق در ادبیات دوره اسلامی ایران به جایی رسید که ایرانیان ابتکار تحقیق و تألیف در این زمینه را به دست گرفتند، و استادان بزرگی در ایران پیدا شدند که خاورشناسان جهان چشم به دست و زبان آنها دوختند.

اما درباره تاریخ و زبانها و فرهنگ باستانی ایران، هنوز راه درازی در پیش داریم. پورداود کار در این زمینه را آغاز کرد و نسلهای جوانتر راه او را ادامه دادند. امروز هم استادان و محققان ارزنده معدودی در این رشته‌ها داریم. اما نیاز ما خیلی بیش از اینهاست.

رسیدن به حد استادی واقعی در این زمینه هم آسان نیست. برای توفیق در این راه، محقق

باید هم زبان و ادبیات دوره اسلامی فارسی را خوب بدانند، و هم به چند زبان خارجی تسلط داشته باشد، و هم این علوم را در دانشگاههای خارجی نزد استادان مسلم تحصیل و تحقیق کرده باشد. فرهوشی این هر سه شرط را در وجود خود جمع داشت.

دکتر فرهوشی استادی خودساخته بود. در ۱۳۰۶ که پدرش علیمحمد فرهوشی (مترجم همایون) رییس فرهنگ ارومیه بود، در آن شهر به دنیا آمد. در ۱۳۲۳ از دانشسرای مقدماتی اصفهان فارغالتحصیل شد. آنگاه ضمن تدریس در دبستانهای تهران ابتدا در رشته زبانهای خارجی و سپس در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران لیسانس گرفت. در همان سالها هفته‌ای چند روز در محضر استاد سیدمحمد فرزاد ادیب معروف عصر حاضر می‌شد و به همراه دکتر امیرحسن یزدگردی، دکتر محمداسماعیل رضوانی و اقبال یغمایی به مباحثه و تحقیق در دقایق و مشکلات متون فارسی می‌پرداخت.

چندی بعد به تشویق استاد پورداود به پاریس رفت و به اخذ درجه دکتری در زبانها و فرهنگ باستانی ایران از مدرسه تبعات عالیه دانشگاه پاریس نائل گردید و در این مدت از محضر استادان بزرگ پروفیسور دومناش و پروفیسور بنونیست بهره‌مند شد. پس از بازگشت به ایران به دانشیاری استاد پورداود در دانشکده ادبیات انتخاب گردید. و از آن به بعد وقت خود را به تدریس در دانشکده ادبیات تهران و تحقیق در رشته تخصصی و تألیف کتابهای خود پرداخت. در وهله اول اوقات خود را صرف نشر آثار پورداود که به سبب پیری نیازمند همکار جوانتری بود، کرد. و بخش دوم «گاتها» (شامل یادداشتهای پورداود) را در ۱۳۳۶، «سینا» را در ۱۳۴۰، «ویسپر» را در ۱۳۴۳ منتشر ساخت. آنگاه اثر ابتکاری و کم‌نظیر خود «فرهنگ پهلوی به فارسی» که حاصل بیست سال بررسی متون پهلوی بود در ۱۳۴۶ جزو انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، و «فرهنگ فارسی به پهلوی» را در ۱۳۵۲ جزو انتشارات انجمن آثار ملی به چاپ رسانید.

آخرین اثر او «ایرانویج» شامل ۲۹ مقاله درباره ایران باستان در اسفند ۱۳۶۵ جزو انتشارات دانشگاه تهران منتشر گردید.

وقتی سخن از دکتر فرهوشی در میان است، بی‌انصافی است اگر از پدرش که الگوی زندگی او بود نامی نبریم. علی محمد فرهوشی (مترجم همایون) که در سال ۱۳۴۸ در ۹۲ سالگی درگذشت، نمونه یک فرهنگی خودساخته، و از نخستین پایه‌گذاران مدارس جدید در ایران بود. شرح زندگانی پرماجرایی خود را با قلمی شیرین تحت عنوان «خاطرات یک معلم» نوشته که در هفته‌نامه کیهان فرهنگی در سالهای ۳۵ - ۱۳۳۴ چاپ شده است. او پسر کدخدای دولت آباد اصفهان بود. در مکتبخانه آن روستا درس خواند و سپس به تهران آمد و در دارالفنون به

تحصیل ریاضیات و زبان فرانسه پرداخت. بعدها نخستین مدارس را در زنجان و ارومیه تأسیس نمود و نخستین کتابهای درسی برای دبستانها و دبیرستانها را نوشت و بدون اینکه حق تألیف بگیرد، برای چاپ به کتابفروشان سپرد. آن کتابها از حساب و هندسه و جبر و مقابله و علم‌الاشیاء و تاریخ به مدت سی سال در همه مدارس کشور تدریس می‌شد و بعضی از آنها بیش از یکصد بار به چاپ رسیده بود تا وقتی که وزارت فرهنگ (سابق) خود تألیف و چاپ کتابهای درسی را به دست گرفت.

مترجم همایون سالهای آخر عمر خود را به ترجمه سفرنامه‌های خارجی درباره ایران می‌گذرانید. از ترجمه‌های او: «ایرانی که من شناختم» از بازیل نیکتین در ۱۳۲۹، «سفرنامه دیولافوا» در ۱۳۳۲، سفرنامه هانری رنه دالماتی به نام «از خراسان تا بختیاری» در ۱۳۳۵ انتشار یافت.

دکتر فره‌وشی گرفتار سرطان بود. در اوایل آذرماه برای معالجه به آمریکا رفت. در فرودگاه سانفرانسیسکو دچار سکته شد و به اغما رفت. او را به بیمارستان رساندند و پس از چند روز شیمی‌درمانی را آغاز کردند. با افزوده شدن ذات‌الریه تن رنجور او دوام نکرد و سرانجام در روز جمعه اول خردادماه زندگی را بدرود گفت. یادش زنده و جاویدباد.

منتشر شد:

موريس لُرو

موسیقی مدرن

ترجمه و تفسیر: مصطفی کمال پورتراب

نشر چشمه - تلفن ۸۹۷۷۶۶

خدمتگزاری از میان مارفت



زیاد دور نیست. هنوز خبر درگذشت او یکی از دل‌مشغولی‌های ما است همراه با غمی و غمهای دیگر که معمولاً گریبان ما سالخوردگان را می‌گیرد، آنهم غم از دست دادن دوستان و افرادی که هر کدام در جای خود و به نوبه خود خدمتگزار ادب و فرهنگ این سرزمین مقدس بوده‌اند، مرگ اکبر زوار را می‌گوییم، مدیر کتابفروشی زوار که عمری در دکان کوچکش به نشر کارهای بزرگ پرداخت.

تنها نوشتند و گفتند که زوار از دنیا رفت، ناگهانی، خاموش و بی‌صدا. مطابق مرسوم آگهی چندامضایه‌ای، مجلس ختمی، هجوم جمعیتی. و دیگر هیچ. گوئی باری را از دوش برداشته‌اند. نه کسی سخنی گفت و نه کسی درباره این مرد خدمتگزار فرهنگ ایران چیزی نوشت. حتی آنان که آثارشان به همت او چاپ شد یا کتابفروشی و دستگاه او پاطوق آنان بود قلمی و قدمی برنداشتند، تا آنکه دوست قدیم و مونس بزرگوار صمیم حضرت استاد انجوی - که عمرش درازباد - به من تلفن کرد که: «دیروز به علت کسالت شما و خودم فراموش کردم که مطلب اصلی را یادآور شوم. درباره زوار و مرگ غیرمنتظر او - که عمری صرف انتشار آثار باارزش کرد هیچکس چیزی ننوشته. می‌دانم شما هم بیمار هستید با این حال هر چه زودتر مطلبی شایسته بنویسید. این کار بر عهده شما است.» ستایشم را مانند همیشه برانگیخت، با این که ناشر آثارش کسان دیگری بودند و هستند این دوست شریف کم‌حوصله که از گردش دوران خسته و به

گوشه‌ای نشسته، از فقدان هموطنی که خدماتی کرده، آسوده‌خاطر نیست. خود را سرزنش کردم: مگر نه این است که چند سال پیش، نه خیلی دور، اکبر زوار با همه مشکلاتی که بر سر راه داشت به نشر دوره کتابهایم همت گماشت و با خرج گزاف و به وضعی نفیس منتشر ساخت؟ مگر غم درگذشت او دلم را به درد نیاورد؟ مگر جوانمردیها و بدخلقی‌های صمیمانه و محبت‌هایش را فراموش می‌کنم؟ مگر بعدها و بعدها شاهد نشر کتابهای باارزشی در زمینه تاریخ و ادب فارسی از سوی او نبودم و بالاخره مگر دوست من نبود؟ پس چرا از وظیفه خود غفلت ورزیدم؟ اما دیدم من که علیل و خانه‌نشینم و از مطالعه بسیاری از روزنامه‌ها و مجله‌ها محروم به طوری که خبر درگذشت یاران را هم مدتی بعد می‌شنوم، علاوه بر آن، حقیقت اینست که: نه بر مرده، بر زنده باید گریست، رفتن امثال زوار و کیفیت آن، امروزه برای ما باقی‌ماندگان غبطه‌انگیز شده است با اینهمه اجرای خواست دوستی یکدل که سالها با درد هم آشنا بوده‌ایم برای من در حکم واجب عینی است.

باری، نخستین آشنائی من با نام زوار به سال ۱۳۳۲ باز می‌گردد که در خرمشهر خونین و عزیزمان مأموریت داشتم و از یک کتابفروشی برهان قاطع - مصحح استاد فقید و شریف دکتر محمد معین - را خریدم و با نام «کتابفروشی زوار» آشنا شدم.

اکبر زوار سنی نزدیک به هفتاد داشت. متولد خراسان بود و پدرش هم صاحب همین پیشه، نزدیک پنجاه سال پیش، از مشهد به تهران آمد و بعد از جدا شدن از پدر، کتابفروشی ادب را که متعلق به دو تن ناشر و کتابفروش نازنین بود با رضای خاطر آنان خریداری کرد: مرحوم میرزا جعفر ادب و مرحوم میرزا اسدالله به قصد فراهم کردن مکان ارزانتری، محل کسب چندین ساله خود را بر اثر کساد بازار کتاب، داشتند می‌فروختند و اکبر زوار به قیمت عادلانه خرید و آنان به باب‌همایون رفتند و زوار بدین ترتیب مستقل از پدر به کار نشر کتاب پرداخت و از همان آغاز زمینه نشر کتابهایش را برگزید: کتابهای تاریخی و ادبی و متون معتبر فارسی و دیوان شعرای متأخر و معاصر. هر کس کتاب باارزشی داشت چه تألیف یا ترجمه یا تحقیق، برای چاپ ابتدا نام زوار به خاطرش می‌رسید و زوار از آن اثر استقبال می‌کرد و گاه به حدی کار می‌پذیرفت که از انجام آن‌همه عاجز می‌ماند و همین امر موجب گله و رنجش می‌شد.

در سالهای اخیر با مساعدت و تفاهم مسئولان وزارت ارشاد اسلامی در حدود پانزده اثر به بازار عرضه کرد همه خواندنی و ماندنی و تقریباً این آخرین کارهای او بود و کارهایی در دست چاپ داشت که امیدواریم فرزندانش به انجام برسانند.

به همه کارها به تنهایی می‌رسید و این، کار آسانی نبود و به دلیل همین تلاش

خستگی ناپذیر به علاوه گرفتاریهای چاپ و مراحل گوناگونی که بر سر راه یک ناشر قرار دارد بالاخره نابهنگام او را از پای درآورد. با نقل یکی دو خاطره از اکبر زوار سخن را به پایان می‌برم.

سال ۶۲ بود که برای بستن قرارداد به خانه من آمد. در آغاز گفت: «چه خوب شده! همه با هم دوست و یکدل شده‌اند». منظورش را فهمیدم، ظاهراً پیش از بستن قرارداد درباره من - با آنکه داوطلبانه کارم را پذیرفته بود - با چند تن از اهل ادب و صاحب‌نظران مشورت کرده بود و آنان مرا و کار را تأیید کرده بودند، می‌گفت: «مثل اینکه در این ایام دلها به هم نزدیکتر شده و تنگ‌نظریها از میان رفته!»

دفعه دیگر که از یک سفر به خارج بازگشته و کتابهایم در مرحله چاپ بود در خانه‌ام سخنی بر زبان آورد که از شرف و درد درونی و انسانیتهش حکایت می‌کرد، گفت: «فلانی! حیف که ما ناشرها سواد کافی و لازم را در این کار نداریم!»

زوار در حساب و کتابش ناشر مطمئن و منظمی بود. طرف معامله و قرارداد او هر کس که بود، وی موافق قراردادش عمل می‌کرد، اگر در پرداخت حق‌التألیف به سبب مشکلات کسبی تأخیر می‌کرد ولی عاقبت دین و بدهی خود را تمام و کمال می‌پرداخت.

چند روز پیش با هنرمند مشهور و دوست قدیم و گرامیم آقای بیژن ترقی صحبت می‌کردم، بالطبع سخن از زوار به میان آمد. ایشان گفتند: «من و زوار با هم الفت داشتیم و هر وقت از کنار کتابفروشی ما - کتابفروشی خیام - می‌گذشت با شوخ‌طبعی خاص خود سری به من می‌زد و چند دقیقه‌ای به گفت و گو می‌پرداختیم. یک روز پیش از درگذشتش کنار دستگاه ایستاده بودم، دیدم زوار در خود فرو رفته و چهره‌اش خسته و گرفته است زیرا با خود حرف می‌زند و مثل اینکه دارد به سمت وزارت ارشاد می‌رود، مزاحمش نشدم. آری در این اواخر کارهایی داشت که او را فرسوده ساخته بود. مزاحمش نشدم. شب بعد یکی از کتابفروشها به من تلفن کرد و پرسید: از اکبر چه خبر؟... گفتم دیروز دیدمش، گفت: متأسفانه در بهشت زهرا خوابیده. حیرت و غم وجودم را فراگرفت و به خود گفتم چه دنیای بی‌اعتبار و حقیری است!»

به هر حال، دوست خدمتگزار ما زوار رفت و همه را به اندوه و غم مبتلا ساخت. حیف بود. خاطره‌اش را گرامی می‌داریم و صفات پسندیده و انسانی او را از یاد نمی‌بریم.



یادی از مؤسس کتابفروشی دانش و مجله دانش



شادروان سیدنورالله ایرانپرست فرزند مرحوم سیدمحمد علی داعی الاسلام مؤلف فرهنگ مشهور «نظام» بود که در سال ۱۲۸۹ در اصفهان به دنیا آمد و در فروردین ۱۳۷۱ در تهران از جهان رفت.

او در اصفهان به تحصیل پرداخت و در نوجوانی به همراه پدر به شبه قاره رفت. مرحوم داعی الاسلام در حکومت حیدرآباد دکن صاحب حرمت و اعتبار بود. از این رو تحصیل دو پسرش - ایرانپرست و سروش - به نحو مطلوب پیش رفت و ایرانپرست بعد از فراغ از تحصیلات عالی با عشق و علاقه‌ای که به سرزمین خود داشت به ایران آمد و در حدود سال ۱۳۱۸ خورشیدی کتابفروشی دانش را - رو به روی شرکت بیمه ایران، خیابان سعدی - تأسیس کرد.

نخستین بار بود که فردی با تحصیلات دانشگاهی و صلاحیت علمی، مدیریت یک کتابفروشی معتبر و آبرومند را در عهده گرفته بود. اهمیت و ارزش کار ایرانپرست این بود که در آن زمان درس خواندگان به میز ادارات می‌چسبیدند و مثلاً کتابفروشی را دونه‌شان خود می‌دانستند. حسن اتفاق به کمک طالع بلند ایرانپرست آمد و از همان سالهای نخستین، شاگردی مشتاق آموختن و دلسوز و آماده خدمت و همکاری علاقه‌مند، امین، دست و دل پاک و فرهنگ‌دوست اداره امور کتابفروشی را در داخل کشور عهده‌دار شد و مدیر با فراغت خاطر به دیدار دانشمندان و استادان می‌پرداخت و بر امور تجارتنی و حساب و کتاب خود نظارت

می کرد زیرا که با مؤسسات بزرگ نشر و فروش کتاب به خصوص در مورد آثار ایران شناسی در دنیا و بالاخص در هندوستان و اروپا سروکار داشت و سامان دادن این کارها تقریباً تمام وقت او را در برمی گرفت و برای رسیدگی به امور داخلی فرصتی باقی نمی گذاشت.

اثر وجودی آن شاگرد و همکار و عشق وافر وی به فرهنگ ایران خیال ایرانپرست را از جمیع جهات آسوده می داشت. آن شاگرد و همکار صمیمی و کتابشناس و کتابدوست همین آقای سید عبدالغفار طهوری مدیر لایق کتابفروشی طهوری است که در مدت نیم قرن و بیشتر کاردانی، سلامت نفس و صحت عمل او بر اهل کتاب و اهل علم و فضل ثابت و آشکار شده است. خداوند او را موفق و به سلامت دارد.

کتابفروشی دانش مرکزی علمی شده بود و دانشمندان و علمای نامدار از قبیل شادروانان جلال همائی، ملک الشعرا بهار، بدیع الزمان فروزانفر، دکتر محسن هشرودی، عباس اقبال آشتیانی، صادق هدایت، عبدالحمید مولوی، فخرداعی گیلانی و استادان حاضر: محیط طباطبائی، دکتر یحیی مهدوی، گلچین معانی، انجوی شیرازی، احمد سهیلی خوانساری، ایرج افشار و امثال اینان از ایرانپرست دیدار می کردند و همدیگر را می دیدند و گفت و گوها طبعاً درباره کتابهای تازه رسیده و اخبار مربوط به کتاب بود. هرگاه هدایت به کتابفروشی دانش وارد می شد با حضور ذهن و بذله گویی های خود، تازگی و طراوت وصف ناشدنی به محیط می بخشید. یاد رفتگان به خیر و عمر بازماندگان دراز باد.

مرحوم ایرانپرست با همه اشتغالاتی که داشت از تحقیق و تتبع غافل نبود، تصحیح و طبع گلستان و بوستان و غزلیات شیخ اجل، تألیف دستورزیان فارسی برپایه آثار سعدی، تصحیح و نداد، ترجمه اساطیر یونانی از جمله کارهای تحقیقی او است که خوشبختانه همگی طبع شده و انتشار یافته است.

دوره سه ساله مجله دانش که از مجلات پربار و مفید به شمار می آید. تجدید چاپ فرهنگ ۵ جلدی نظام به همان قطع رحلی بزرگ، چاپ و نشر تاریخ جهان و جغرافی جهان - هر دو اثر ویلیام هیلیر و ترجمه دکتر مصطفی مقربی و طبع و انتشار لذات فلسفه و تاریخ فلسفه - هر دو از ویل دورانت - ترجمه استاد دکتر عباس زریاب خوئی، ترانه های کردی تألیف دکتر محمد مکرری و آثار ماندنی دیگر به همت ایرانپرست صورت پذیرفته است.

هر کدام از درس خواندگان ما اگر مختصری از همت و فرهنگدوستی ایرانپرست را دارا باشند در ضمن این که به سرزمین خود دین خویش را پرداخته اند نام نیک و جاودانی هم برای اعقاب و بازماندگان خود تأمین کرده اند. امید آنکه روش نیک ایرانپرست - که سالهای اخیر نام گرامی خویش را ایزدپرست نهاده بود سرمشق جوانان دانش پژوه شود.

روانش شاد و یاد عزیزش همیشه به خیر باد.

یادی از استاد علی اصغر پتگر



استاد علی اصغر پتگر که از نقاشان معروف معاصر بود و بر جمعی از نقاشان شناخته شده امروز سمت و حق استادی و پیش کسوتی داشت روز پنجشنبه هفدهم اردیبهشت ۱۳۷۱ به دیار باقی شتافت. وی در سال ۱۲۹۲ در شهر تبریز بدنیا آمد. از همان سنین کودکی، او و برادرش جعفر، استعداد ویژه‌ای در زمینه هنر نقاشی از خود بروز دادند. در کارخانه قالی بافی دانی خود، با نقشه قالی و رنگ آمیزی قومی ایرانی آشنا شدند و به توصیه افراد آگاهتر خانواده، نزد «استاد میرمصور ارژنگی» به آموزش نکات فنی هنر نقاشی پرداختند. پس از فارغ التحصیل شدن از دبیرستان «شمس»، ایضاً به توصیه استاد «میرمصور»، راهی تهران شدند، در تهران همراه با کار بعدازظهر در یک نقاشخانه در خیابان رفاهی، در مدرسه «هنرهای مستظرفه کمال الملک» به تحصیل در این رشته ادامه دادند. در همین هنرستان با آثار مرحوم استاد «کمال الملک» و «شیخ اسماعیل آشتیانی» و «علی محمد حیدریان»، «ابوالحسن صدیقی» و امثالهم آشنا شدند. علی اصغر پتگر در عین حال که حرمت استادان را پاس می‌داشت از نظام آموزشی و شیوه تدریس محافظه کارانه آنان چندان خرسند نبود، لذا پس از فارغ التحصیل شدن از هنرهای مستظرفه، در سال ۱۳۱۹، آموزشگاه تعلیم طراحی و نقاشی «پتگر» را در خیابان نادری افتتاح کرد و به پرورش استعدادهای جوان و آموزش این هنر به آنان به طریقی که خود مثمر می‌دانست پرداخت. اصولاً شیوه کارش بیشتر ریشه در تعلیمات «میرمصور ارژنگی» داشت و از آنجا که میرمصور در روسیه تعلیمات هنری دیده بود، روش قلم

زدن و رنگ آمیزی اش با مکتب شدیداً آکادمیک «کمال الملک» تفاوت‌های قابل توجهی داشت. از لحاظ جهانی نیز هنرمندان آذربایجانی، نظیر ارزنگی‌ها، علی اکبر یاسمی، باجلانلو و پتگرها، چندان موافقت و همدلی با تحت حمایت درآمدن و چهره دولتمردان را سفارش گرفتن، نداشتند. در آثار علی اصغر پتگر، شخصیت‌های اصلی، بیشتر مردم زحمتکش، همچون کارگران، پیشه‌وران، رختشویان، دایه‌ها و پیش‌خدمتان و انسان‌های دوره گرد و بی‌خانمان هستند که از نظر هنرمند همواره با خلقی مثبت و سازنده، بار سنگین خدمات انسانی و اجتماعی را به دوش می‌کشند و مظلومانه به حیات پرمشقت ولی پر از صفا و صمیمیت خود ادامه می‌دهند. علی اصغر پتگر، هرگز حقارت و غبار فقر را در چهره آنان رقم نزد بلکه همواره خرسندی و قناعت، سلامت و فقر توأم با استغنائی روانی آنان را در آثار خود تأکید می‌کرد و در این رابطه از رنگ آمیزی درخشان و شاداب و گرمای حیاتبخش آفتاب تهران برای رساندن منظور خود کمک می‌گرفت.

در سال ۱۳۲۲ با یکی از اولین افراد گروه شاگردان خویش، ایراندخت ستوده، ازدواج کرد که از او سه پسر به نامهای «نامی»، «نیما» و «مانی» و یک دختر به نام «میترا» داشت و می‌دانیم که دو پسر بزرگتر هم‌اکنون از هنرمندان معروف معاصر هستند و در واقع از زمره مهمترین شاگردانی هستند که استاد پرورنده است. در سال ۱۳۲۳ کارگاه جدید خود را به همراه برادرش در خیابان منوچهری تهران افتتاح کرد. کارگاہی که صرف‌نظر از مکانی مناسب برای پرورش هنرجویان، فضائی بود که مدتی قول و قرارها و تبادل نظرهای هنرمندانی نظیر شیخ اسماعیل آشتیانی، علی اکبر صنعتی زاده، حسین خان شیخ احیاء، رحساز، کاظمی، ویشکائی، مارکار قره‌بگیان، مطیع، علی کریمی، وارطانیان، منوچهر شیبانی، جلیل ضیاء پور، جعفر شریعتمداری (درویش)، بزرگ علوی، شهریار، نیما، صادق چوبک، نوشین، عاصمی، و نظایر آنها در آن مکان برقرار می‌شد، و حتی چند باری میزبان صادق هدایت و شین پرتو و... بود. در سال ۱۳۲۴، علی اصغر پتگر در نمایشگاه «دویست سال هنر ایران» که با همکاری دولت ایران و خانه فرهنگی ایران و شوروی در یکی از کاخها تشکیل شده بود، حدود سی و پنج اثر نفیس خود را به معرض نمایش گذارد. در این نمایشگاه جایزه گرفت و از طرف خانه فرهنگی به «ورشو» دعوت شد. احتمالاً به خاطر عدم توانائی اقتصادی نتوانست به آن سفر مطالعاتی برود. او همواره با حرکت‌های نوآورانه ناشی از گسترش «کوبیسم» و شیوه‌های مشابه مخالف بود. با نهضت خروس جنگی که توسط هنرمند سرشناس جلیل ضیاء پور و همراهانش براه افتاده بود، برخورد شدید داشت و هیچ‌گونه انعطاف‌پذیری از خود بروز نمی‌داد. با این حال بین سالهای ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۰ گام‌هایی در شیوه‌های مشابه امپرسیونیسم یا اکسپرسیونیسم

برداشت و آثاری آفرید که در زمان خود بنحوی، نوآورانه بود.

در سال ۱۳۴۲ هشتاد اثر خود را که مربوط به دوره‌های متفاوت کار هنریش بود در آتلیه بزرگ خود به نمایش گزارد. این نمایش که همزمان با چهارمین بی‌نیال ایران بود در محافل فرهنگی و ادبی بحث‌انگیز شد و باعث گردید که تماشاگران و منتقدان آثار نقاشی در قیاس بین آثار بنمایش گذاشته شده در بی‌نیال و آثار علی‌اصغر پتگر مقالاتی نوشتند.

در سال ۱۳۴۹، پس از مرگ همسر خود، اقدام به ازدواج مجدد کرد که از ازدواج دوم خود دو دختر به‌یادگار دارد، به نامهای مهرزاد و شهرزاد. متأسفانه ۴ سال بعد، از همسر دوم خود جدا شد و مسئولیت فرزندان کوچک خود را به عهده گرفت.

احتمالاً این حوادث به‌همراه فشارهای دیگر اقتصادی و اجتماعی، باعث گردید که نتواند همانند سابق از لحاظ کمی و کیفی به خلاقیت در زمینه نقاشی بپردازد. ولی او که از گذشته‌های دورتر گهگاه به غزلسرائی می‌پرداخت، فقط به سرودن غزل پرداخت و در حدود سال ۱۳۵۹ دیوانی از غزلیات ذوقی خود با عنوان «رنگین کمان» به‌همراه تصاویری از آثارش منتشر کرد.

در دهه شصت تقریباً به‌هیچ‌گونه فعالیتی در زمینه هنر پرداخت و فقط معدودی از هنرجویان قدیمی خود را در خانه تعلیم می‌داد. از سال ۱۳۶۷ به بعد مکرراً به حمله‌های قلبی دچار می‌شد تا اینکه در اردیبهشت ماه گذشته دارفانی را وداع گفت.



رنگ تو هنوز در چمنها است بوی تو هنوز در سمنها است
 ...از سوک تو چون بنفشه کور است در هر طرفی که نارونها است
 وز درد تو خون گریست چون گل در هر چمنی که نسترنها است
 پیراهن پاره پاره گل در ماتم روی تو کفنها است
 ... دیدار تو با قیامت افتاد نیک است، ولی در آن سخنها است

دیوان سراج‌الدین ثمری. آراسته دکتر بدالله شکری

سالی از مرگ بی‌هنگام و دردآور دکتر احمد طاهری عراقی گذشت. ۳۳۷/۳۸

یاد دکتر طاهری عراقی، آدمی را به تجسم واژه «آهستگی» نزدیک می‌کند. این را از بسیاری دوستان و نزدیکان او هم شنیده‌ام. مردی آهسته و باوقار و شرمگین و اندک‌گوی بود. مرد گفتم، ولی راست آن است که از جوانی و در جوانی نیز چنین بود! بردبار و تابدار (= حمول) و بامناعت!

درد بزرگتر این است که با این همه فضیلتها، مردی فاضل و دانشمند بود، از نمونه‌ها نادر آمیختگی فضل و فضیلت! هرگز بد نمی‌گفت و از بدی کسان سخن نمی‌راند، تا جایی که می‌پنداشتی هرگز با بدی روبرو نگشته؛ و بدی در زندگی ندیده، در حالی که می‌دانستیم که نارواییهایی بر او رفته است و تبعیضاتی!

بدرستی او را «... از برجسته‌ترین ادبا و اسلام‌شناسان امروز ایران» دانسته‌اند. همواره در زندگی آموزش را با آمیزش همراه داشت. ادب و فروتنی و شایستگی او در حاشیه بزرگمردان دانشی را بر او باز می‌گشاد. طاهری اندوخته‌های بسیار دانش خود را به‌گزینش تمام ارائه می‌داد، از این است که از اندک او نامی مانا به جای مانده است. فهرست آثار عزیز آن عزیز در «نشر دانش»، شماره ۳، سال ۱۱، صفحات ۸۰ تا ۸۲ گویا و گواه دقتها و وسواسها و نشانه‌ای استوار از شیوه تحقیق و پژوهش است! خاک بر او خوش باد!



خردادماه، سالگشت فقدان مردی بزرگ از دیار ماست. نگریستن به سیمای «ملی» دکتر علی شریعتی، طبعاً برای خیلی‌ها طرفه و فرصتی مغتنم است. یادش را گرامی بداریم.

در اوایل قرن حاضر که واژه «ناسیونالیسم» از غرب به ایران آمد، روشنفکران آن روز ما معادل «ملیت» را برای آن انتخاب کردند که از نظر ملاً نقطی‌ها ترجمه درستی نبود زیرا کلمه «ملت» در زبان و ادب ما به معنی «فکر»، «ایمان»، «مسلک» و نیز مجموعه افراد انسانی دارای این مفاهیم مشترک است. در حالی که شک نیست روشنفکران و نویسندگان آن روز ما به خوبی می‌دانسته‌اند که «ملت» لفظ دقیقی برای ترجمه «ناسیون» نیست ولی انتخاب این لفظ در ازای اصطلاح اروپایی آن، خود، نمودار اختلاف عمیقی است که میان تلقی معنوی و تلقی نژادی از این مکتب در نزد ما و غربی‌ها وجود داشته و دارد؛ و این است که در برابر یک واژه‌ای که از اشتراک در وراثت فیزیولوژیک حکایت می‌کند، لفظی را برگزیده‌اند که اشتراک در شخصیت انسانی و محتوای معنوی را بیان می‌نماید و در حقیقت، بینش ما برای تعریف ملیت، اصل «اندیشیدن» را به جای اصل «زاییدن» نشانده است و «روح» را جانشین «خون» کرده است.

جالب این است که کلمه «ملت» با این که عربی است، تنها در زبان فارسی به ازای «ناسیون» انتخاب شده است و گرنه خود اعراب کلمه «شعب» را برگزیده‌اند هم‌ریشه با شعبه و تشعب و انشعاب. و پیداست که صورت (فرم) را وجه تسمیه گرفته‌اند به این معنی که ناسیون «رشته»‌ای است که از نهر بشری منشعب شده است. و مقایسه این سه اصطلاح متفاوت (ناسیون، شعب و ملت) برای یک مفهوم، سه نوع تلقی را می‌رساند که خود نماینده سه بینش متفاوت و مشخص فرهنگی و ملی است که: فکر لاتینی نژاد را ملاک گرفته و فکر عربی شکل (فرم) را و

فکر ایرانی فرهنگ و روح (محتوا) را.

«شخصیت فرهنگی» - که از آن به «ملیت» تعبیر می‌کنیم - مجموعه‌ی خصایلی است که در طول یک تاریخ مشترک، به گروهی از انسانها، روح واحد و روحیه‌ای مشترک و «وجدان جمعی» مشخصی بخشیده است و از مجموعه‌ی افراد این گروه، یک «خود» ساخته، بدان گونه که آنان یک واقعیت اجتماعی و احساس مشترک جمعی که از آن به «ما» (Le nous) تعبیر می‌شود در خود می‌یابند و آن را در برابر «دیگری» (L'autrui) می‌یابند و این، یک «اختلاف طبیعی» و یک «واقعیت اجتماعی» در زندگی انسانهاست.

ملیت، در یک کلمه، «شخصیت» یک وجود جمعی است که در طول تاریخ تکوین یافته، رشد پیدا کرده و اکنون، در رفتار، اندیشه و آفرینش و زندگی و خلق و خوی وی چنان آشکار است که آن را از دیگر وجودهای جمعی در جامعه‌ی بزرگ بشری مشخص و ممتاز می‌سازد و بدان شناخته می‌شود: فرانسوی، انگلیسی، یونانی، چینی، ایرانی، هندی، عرب، ترک و ...

ملیت - در تحلیل جامعه‌شناسی و علمی آن - نه تنها با ارتجاع و نژادپرستی مترادف نیست، بلکه یک «واقعیت انسانی» و یک «حقیقت اجتماعی» در میان انسانهاست که در تلقی علمی و مترقی آن، نه تنها عامل «برتری جویی‌های قومی» و «تنازع‌های ملی» نیست، که عامل «تفاهم و تعارف میان ملت‌ها» است و نه تنها مانعی در برابر «انسانیت» نیست که خود راهی است که تحقق راستین انسانیت (اومانیزم) در روی زمین - نه روی کاغذ - از آن عبور می‌کند.

۲۷۰

در تاریخ ما، دوران جوشش و جنبش روح ملی که ایرانی با شورانگیزی بسیار در تلاش اثبات وجود و ماهیت خویش است و عصر نهضت‌های شعوبیه و ابومسلم و سپس دوران شاهنامه - نویسی و نظم اساطیر کهن و گرایش به احیای گذشته، درست هنگامی است که خلافت عرب به انکار آن می‌پردازد. و این که می‌بینیم ملیت ایران، در آغاز، در برابر اسلام، خود را نشان نمی‌دهد و پس از حکومت اموی و عباسی و ترکان غزنوی برمی‌شورد و روح می‌گیرد و به حرکت می‌آید و به روشنی چهره می‌نماید، از آن رو است که در آغاز، در برابر یک ایدئولوژی است که به دعوت وی می‌خواند نه به نفی وی؛ و سپس در برابر یک ملت بیگانه خود را می‌یابد که به نفی وی می‌خواند و تفوق بر وی، و نه دعوت وی.

کیست که در قرن ما شاهد رویش و پرورش ملت‌های نیرومند در دنیای سوم نباشد؛ یعنی در دنیایی که استعمار، آن را مزرعه‌ی خویش ساخته بود و با نفی ملت‌ها، حاکمیت و تفوق وجودی خود را همراه فرهنگ خویش بر آنها بخشیده بود و می‌بینیم که استعمار چه عامل نیرومندی در ایجاد و یا احیای ملت‌های نو و تجدید ولادت ملت‌های کهن به شمار آمده است.

شعوبیه... با استخدام هنر و ادب برای تبلیغ و تجهیز و انگیزش روح ملی و آزادی‌خواهی، نفوذ عمیقی در اندیشه‌ها کردند و توانستند در بدترین شرایط سیاسی و روحی‌ای که مردم ایران زیر هجوم نظامی و سلطه سیاسی و تبلیغات فکری اموی، به نومیدی و حقارت و شکست‌گرایی و تسلیم خو می‌کردند، روح حمیت و استقلال‌خواهی و امید به پیروزی و در نتیجه، ایستادگی در برابر خلافت را در آنان بدمند؛ و با تکیه‌ای که شعوبیه بر تاریخ ایران و گذشته پراقتدار و مفاخر ملت خویش می‌کردند، سابقه تاریخی را که داشت مدفون می‌شد و از یادها می‌رفت، دوباره مطرح سازند و احیا کنند و روح اتکا به خویش و ایمان به شخصیت خویش و بینش خود آگاهی تاریخی و ملی را دوباره زنده و فروزان سازند.

درس دیگری را نیز نهضت‌های ایرانی پس از شعوبیه به ملت‌ها آموختند که از همه گرانباتر و جاودان‌تر است و آن این که: «نباید برتری خویش را بر دیگران اعلام کرد، بلکه باید کوشید تا دیگران به برتری تو اعتراف کنند؛ زیرا از فضیلت خویش سخن گفتن، این خود یک نقیصت است» و این اعتراف را این ایرانیان هوشیار از دشمن گرفتند که خلیفه عباسی گفت: «این ایرانیان هزارسال بر جهان حکومت کردند و هرگز به کسی محتاج نشدند و ما که اکنون بر آنان حکومت یافته‌ایم، در اداره کارها، به آنان این چنین محتاج شده‌ایم».

اگر ببیندیشیم که «زبان» یک ملت وسیله تبادل فکری و تفاهم میان افراد است و «ادب» آینه‌ای است که در آن، شخصیت وی متجلی است و یک ملت در آن می‌تواند «خود» را ببیند و بازیابد و حس کند و بشناسد، می‌توانیم ارزش عظیم این نهضت را - که در قرون سوم و چهارم آغاز شد - ... دقیقاً ارزیابی کنیم.

زبانی که امروز نویسندگان و مترجمان تهیدست ما آن را در ترجمه یک مصاحبه سارتر و فارسی کردن یک کتاب علمی دبیرستانی، ناتوان احساس می‌کنند... زبانی بوده است که در ارتفاع، تا عرش اندیشه‌های مولوی بالا رفته است و در زیبایی و هنرمندی، بهشت سحرانگیز سخن حافظ را خلق کرده و در وسعت دامنه‌ی شمول، از دره سند تا بین‌النهرین و از ماوراءالنهر تا خلیج فارس، زبان ادبی و علمی و محاوره‌ای اقوام و ملل بوده و از دربار مغولان هند تا باب عالی اسلامبول، ادبا و نویسندگان و شعرای برجسته، بدان می‌نوشته‌اند و می‌گفته‌اند و می‌سروده‌اند... و تا این اواخر نه تنها در هند که زبان تفکر و ادب، فارسی بود بلکه حتی در سرزمین‌های اروپای شرقی چون یوگسلاوی و بلغارستان شعرای پارسی (گوی بسیاری بوده‌اند).

اگر ملتی بر روی پایه‌های نهادی وجود خود ایستاده باشد و در حال خود آگاهی و

آزادی، و بر اساس نیاز و پسند خود، به «اقتباس» و «انتخاب» عناصری از خارج پردازد، بی‌شک به رشد حقیقت و شکوفایی و سرشاری فرهنگی و گسترش وجودی خود پرداخته است... آن که «اقتباس» می‌کند، خود آگاه آزادی است که عناصر مورد نیاز خود را از خارج برمی‌گزیند و برای تکمیل وجودی خود، این عناصر را در بنای شخصیت خود به کار می‌گیرد و در این «استخدام»، عناصری را که جذب می‌کند، از نظر شکل و جوهر با «خود» سازگار می‌سازد و بنابراین، شخصیت اقتباس‌کننده است که مصالح خارجی را به دلخواه خود تغییر می‌دهد و این، بزرگ‌ترین عامل پیشرفت فرهنگی یک ملت است.

انسان، همان گونه که برای بنای خانه خویش عناصری را از محیط طبیعی خویش می‌جوید و برمی‌گزیند و تغییر شکل می‌دهد و به صورت مصالحی در بنای خانه‌ای که «طرح» آن را خود خلق کرده است به کار می‌گیرد، برای بنای شخصیت فرهنگی خویش، دقیقاً باید همین کار را بکند. تعصبات ملی یا مذهبی یا فرهنگی‌ای که برای محفوظ ماندن خویش از هجوم بیگانه، درها را مطلقاً به روی خارج بسته‌اند، به زودی به انحطاط دچار شده‌اند.*



* برگرفته از «مجموعه آثار - شماره ۲۷» (بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی)، بخش دوم، بازگشت به خویش، ص ۸۹-۱۶۹.

دوره صحافی شده کلک

تعداد محدودی دوره سال اول مجله، با صحافی گالینگور در ۴ جلد آماده شده است. علاقمندان دوره صحافی شده مجله می‌توانند در تهران به کتابفروشیهای طهوری (خیابان انقلاب)، چشمه (خیابان کریمخان) و زمینه (تجریش - مقصودبیک) و در شهرستانها با مرکز پخش مجله تهران - صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۶۱۹ تماس بگیرند.

کلیات

• ریاحی، بزرگمهر. واژه‌نامه مهندسی ساختمان (انگلیسی - فارسی). تهران، ۱۳۷۰، ۱۷۲ ص، ۱۲۰۰ ریال.
هدف از گردآوری این واژه‌نامه، ارائه مجموعه‌ای کارآمد و کم و بیش جامع از لغات و اصطلاحات مورد نیاز در مهندسی ساختمان همراه با معادل‌های فارسی آنهاست.

مجموعه

• پژوهم، جعفر. نامی و نام‌های از: مهدی اخوان ثالث. قم، نشر سایه، ۱۳۷۰، ۱۱۲ ص، ۵۵۰ ریال.

مجموعه‌ای است به یاد اخوان ثالث. مقدمه به قلم سید محمد راستگو. نمونه‌هایی از اسلام سروده‌های اخوان و نامه اخوان به جعفر پژوهم که پادی از دکتر شریعتی شده است.

• خرمشاهی، بهاء‌الدین. سیر بی‌سلوک. تهران، معین، ۱۳۷۱، ۵۴۸ ص، ۴۷۰۰ ریال

کتاب شامل مباحثی است در زمینه دین، فلسفه، زبان، نقد و نشر. در ابتدای کتاب مقاله‌ای تحت عنوان «زندگی‌نامه خود نوشت» آمده است که با قلمی شیوا زندگی نویسنده بیان شده است.

مباحث دیگر که هر کدام چند مقاله را در برمی‌گیرد از این قرار است:

قرآن پژوهی - دین پژوهی و کلام - فلسفه و فلسفه علم - کتاب و نقد کتاب و زبان.

• نامواره دکتر محمود افشار (جلد ششم)، گردآوری ابرج افشار، با همکاری کریم اصفهانیان، تهران، انتشارات موفقات دکتر محمود افشار بزدی، ۱۳۷۰، ۳۷۴۸ ص، ۴۳۰۰ ریال.

این نامواره مجموعه‌سی مقاله است، از قبیل ایران و آسیای مرکزی از دکتر عبدالحسین زرین کوب (به فرانسه)، اصول و قواعد دستوری از دکتر خسرو فرشید ورد، زادگاه و مهرمینی از علی پاشا صالح، نامه دکتر ذبیح‌الله صفا، نامه پروفیسور کمپساروف از مسکو، تات و تازیک و تاجیک از دکتر محمد دبیرسیاقی و مقالات دیگر.

سیاست

• کانوزیان، همایون. مصدق و نبرد قدرت. ترجمه احمد ندین، تهران، رسا، ۱۳۷۱، ۴۹۹ ص، ۴۰۰ تومان.

این کتاب، مبارزات سیاسی، دستاوردها و شکست‌های

نهضت ملی را در برمی گیرد. «مورخ در این اثر به شیوه عینی و علمی تاریخ نگاری عمل می کند و با اشاره مستمر به اسناد و مدارک و شواهد زنده مربوط به نهضت ملی ایران در سال های زمامداری مصدق، می کوشد گوشه هایی از تاریخ این کشور را روشن سازد.»

• تافلر، الوین. درقهای آینده. ترجمه عبدالحمین نیک گهر، تهران، البرز، ۱۳۷۰، ۳۴۷ ص. ۲۲۰۰ ریال.

درونمایه این اثر را مصاحبه های طولانی تشکیل می دهد. تافلر در این کتاب خود به موضوعاتی چون اقتصاد در بحران، آینده کار، انقلاب در نقشهای اجتماعی، سرچشمه های دگرگونی، اسطوره ژاپن و چند کشور دیگر، و آن سوی سرمایه داری و سوسیالیسم می پردازد.

• گالبرایت، جان کنت. کالبدشناسی قدرت. ترجمه دکتر احمد شهسا، تهران، نشر نگارش، ۱۳۷۰، ۲۷۱ ص. ۱۶۵۰ ریال.

«گالبرایت در زمره دانشمندان و صاحب نظران آزاداندیش است که حاصل تفکر و مطالعات خود را، هر چند با عقاید دیگران در تعارض باشد، بی پروا آشکار می سازد.» وی خود در خصوص این کتاب می نویسد: «... قریب چهل سال با مسائل نظری و عملی قدرت سروکار داشته ام. این کتاب مجموع اندوخته های من است از آنچه آزموده، خوانده و نوشته ام و حاصل کوششی است که در فهم موضوع به کار برده ام.»

... امید من آن است که خوانندگان از مفهوم جامعی که قدرت در خود گرفته است؛ از ساختار قدرت، از روابط و بستگی های متنوعی که در منابع و ابزار قدرت وجود دارد، از دگرگونیهایی که در طول زمان بر آنها عارض شده، از شکل نوین آنها و از تأثیری که بخصوص در اقتصاد، سیاست و دیگر زمینه ها به جای می گذارد، درک روشنی حاصل کرده باشند...

تاریخ

• باسمی، غلامرضا رشید. کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او. تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۶۹، ۲۹۸ ص. ۱۲۰۰ ریال.

از نظر مولف، «تاریخ کرد... باید از حیث ارتباط این طایفه با اصل نژادیش تحریر شود و سهم او از افتخاراتی که نصیب مجموع ملت ایران شده است، معلوم شود.»

کتاب حاضر، در دو باب و ده فصل تنظیم شده است و در باره موضوعاتی چون نژادشناسی، کردستان قدیم، کرد قبل از اسلام، کرد بعد از اسلام، به بحث پرداخته است.

• ایران در اشغال متفقین (مجموعه اسناد و مدارک ۲۶ - ۱۳۱۸)، به کوشش صفاءالدین تبرائیان، تهران، رسا، ۱۳۷۱، ۷۱۵ ص. بهاء؟

هدف از تدوین این اسناد ارائه «چشم اندازی از موقعیت تاریخی، اجتماعی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی، نظامی، فرهنگی» در دهه بیست است و اکنون یک جلد از مجموعه موردنظر به چاپ رسیده است. کتاب حاضر «جنبه های گوناگون زندگی مردم ستمدیده و مقاوم ایران را در سالهای اشغال نمایان» می سازد.

نقد ادبی

• اسلامی ندوشن، محمدعلی. جام جهان بین. تهران، جامی، ۱۳۷۰، ۳۱۸ ص. ۲۴۰۰ ریال.

«جام جهان بین» این کتاب در زمینه نقد ادبی و ادبیات تطبیقی است و شامل مقالاتی در دو زمینه مذکور است، از جمله: «خواننده و نویسنده، سودابه و قدر، خیام و فردوسی، بیهقی و فردوسی، ادبیات و اخلاق، تراژدی، کمدی، درام، انواع داستان، نقد شعر و نثر، شعر و شعر نو، ادبیات تطبیقی، ادبیات ایران و اخلاق.»

• احمدی، بابک. ساختار د تاویل متن. تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰، دو جلد، ۷۶۰ ص. ۶۴۰۰ ریال.

(جلد اول) «کتاب نخست، در باره تکامل تاریخی روش ساختاری پژوهش متون ادبی است. بحث با زبانشناسی سوسور و منطق پیرس آغاز می شود و ادامه ی آن به شرح نظریه های ادبی اندیشگرانی می رسد چون شک洛夫سکی، یاکوبسن، باختین، موکاروفسکی، اسپیتزر، پروپ، یولس، برمون و گرماس.»

«در کتاب دوم از اندیشه هایی بحث شده است که مهمترین نظریه پردازان ساختارگرا در سه دهه ی اخیر در زمینه ی بررسی متون ادبی ارائه کرده اند، متفکرانی چون لوی استروس، فوکو، بارت، تودورف، ژنت، کریستوا و اکو.»

(جلد دوم) کتاب سوم به روش شالوده شکنی متن می پردازد که دریدا پایه گذاشته است. نقد این متفکر از «متافیزیک حضور»، اندیشه های بلوم، دمان و دیگر

شالوده‌شکنان و نیز نظریه‌های ادبی فیلسوفان پسامدر نیست چون دلوز و لیوتار در این کتاب آمده است.

کتاب چهارم در باره‌ی تکامل تاریخی و مباحث اصلی آیین هرمنوتیک است، از روش تاویل متون مقدس تا آخرین آثار نظریه‌پردازان «مکتب دریافت متن». در این راه اندیشه‌های نیچه، فروید، هوسرل، هیدگر، گادامر، هرش، ریکور، آیزر و یاس در باره‌ی تاویل متن طرح شده‌اند.

شعر

• ورزی، ابوالحسن. قصه عشق. تهران، پازنگ، ۱۳۷۰، ۴۲۰ ص. ۴۴۰ تومان.

این دیوان شعر، چهارمین اثر شاعر است و بعد از «سخن عشق»، «سرود و سخن عشق» و «صدای آشنا و ترانه‌های درد» چاپ می‌شود.

• امین ریاحی، دکتر محمد. کسایی مروزی (زندگی، اندیشه و شعر او). تهران، نوس، ۱۳۷۰، ۱۶۰ ص. ۹۵۰ ریال.

کسایی مروزی از شاعران بزرگ نخستین دوره شعر فارسی و از معاصران فردوسی است که آثارش گذشته از اهمیت آنها از نظر شعر و ادب و زبان فارسی، از این نظر هم که نکته‌های ارزنده‌ای از وضع اجتماعی فراموش شده عصر او در بردارد، خواندنی و بررسی کردنی است.

دکتر ریاحی طی مقدمه‌ای جامع و کامل زندگی و عصر شاعر را بررسی کرده است و نمونه‌های اشعار کسایی در کتاب آمده است.

• شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان، نصیح محمود هدبری، تهران، پانوس، ۱۳۷۰، ۷۰۴ ص. ۶۰۰ تومان.

کتاب حاضر به احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرنهای ۳-۴-۵ هجری پرداخته است. «اشعار این سخنوران از دهها کتاب تذکره، لغت، بلاغت، تاریخ و دیگر آثار بدست آمده است. روش تحقیق در این کار شیوه التقاطی و مختلط است و این شیوه به سبب تنوع مآخذ و اختلاف واریانها و نیز نقد ادبیات برگزیده شده و اختلاف نسخ در حاشیه ذکر گردیده است.»

• نوری کونانی، نظام‌الدین. آیات مثنوی معنوی. تهران، ناشر: مؤلف، ۱۳۷۰، ۲۷۲ ص. ۱۹۵۰ ریال.

در مقدمه آمده است: «قسمت اعظم متون زبان و ادبیات

فارسی ما را فرهنگ و معارف اسلامی تشکیل می‌دهد، لذا صلاح در این دیده شده است آیاتی که در اشعار به صورت تلمیح و یا ملمع به کار رفته، انتزاع گردد.» کتاب حاضر، با همان هدف، در مورد مثنوی معنوی انجام شده است.

• دیوان اشعار شادروان شیخ احمد بهار، به کوشش مهندس راشد بهار، ناشر: مهندس راشد بهار، ۱۳۷۰، ۸۸ ص. ۱۵۰ تومان.

این دیوان اشعار که به لهجه خراسانی و فارسی دری سروده شده است، شامل قصاید، مسطرات، ترکیب‌بندها و ترجیع‌بندها می‌شود. «بهار بدون شک یکی از پیشروان شعرانی است که برای بیان حقایق سیاسی و اجتماعی روز لهجه محلی را انتخاب و با رعایت صناعات ادبی اشعار خود را بصورت ترکیب‌بند، قصیده، و غزل سروده است.

• نمونه‌های شعر امروز افغانستان. به کوشش چنگیز بهلوان، تهران، بنیاد نیشابور، ۱۳۷۱، ۳۵۱ ص. ۳۵۰ تومان.

«در کتاب حاضر اثر بیش از شصت شاعر معرفی شده است... شاعران معرفی شده در مجموعه‌ی حاضر نه از نظر ارزش شعری، نه از نظر سبک و نه از نظر زبان با هم برابر نیستند و هدف این مجموعه نیز، چنان که بالاتر اشاره داشتیم، گزیده‌ی بهترین نمونه‌های شعر امروز افغانستان نیست...» و در نظر بوده است تعدادی از شاعران افغانستان به دوستاناران ادب فارسی شناسانده شوند.

• جنگ مازندران و هفت‌خان رستم. به اهتمام دکتر سید محمد دبیرسیاقی، تهران، علمی، ۱۳۷۰، ۹۴ ص. ۶۰۰ ریال.

مؤلف در نظر دارد شاهنامه را «بخش‌بخش و داستان داستان در قطع کوچکتر، با افزودن مختصر توضیحات لغوی در پای صفحات و نقل فشرده هر داستان به نثر در آغاز آن» در دسترس خوانندگان قرار دهد. کتاب حاضر از همین مجموعه است.

عرفان

• برومند سعید، جواد (دکتر). زبان تصوف. تهران، پازنگ، ۱۳۷۰، ۴۷۷ ص. ۳۷۰۰ ریال.

در این اثر، «خواننده با زبردست داشتن این همه شواهد کافی از همه عرفا و همه زمانها و همه کتابهای عرفان مطمئن می‌شود که وجود و پیدایی زبان تصوف یک نظر خاص شخصی و فردی نیست، بلکه یک نهضت فکری است که در

طول سالیان دراز مورد علاقه گروه خاصی از مردم این سرزمین بوده و هم‌چنین قرن‌ها ادامه داشته است، بنابراین تصوف و تجلیات تصوف از جنبه‌های فرهنگی و جامعه‌شناسی نیز درخور توجه و بررسی است.»

• آرنالدز، روزه. مذهب حلاج. ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، جامی + انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰، ۲۲۱ ص. ۱۷۰۰ ریال.

• «کتاب حاضر یکی از سنجیده‌ترین تحقیقات در پیرامون حلاج است.» خواننده با خواندن آن، از مرام عرفانی و مسلک فلسفی حسین بن منصور حلاج آگاه می‌شود. در این کتاب، به موضوعاتی چون «مستی مرگ، مسیح در نظر حلاج، عقاید دیگران در باره حلاج» پرداخته شده است. پیشگفتاری نیز از منوچهر مرتضوی در کتاب حاضر درج شده است.

آموزش و پرورش

• هرش، سیمور. خودآموز برنامه‌نویسی بیسیک. ترجمه غلامرضا آذری، تهران، کتاب ماد (وابسته به نشر مرکز)، ۱۳۷۰، ۳۷۶ ص. ۲۹۰۰ ریال.

«این کتاب که به زبانی ساده و به شکل خودآموز نوشته شده است، می‌تواند مورد استفاده کسانی قرار گیرد که می‌خواهند زبان برنامه‌نویسی بیسیک را پیش خود و در زمانی کوتاه بیاموزند و با ویژگیهای برجسته‌ی آن آشنا شوند. همچنین می‌توان از آن به عنوان کتاب درسی بهره برد.»

متون

• امین ریاحی، دکتر محمد. گزیده مرصادالعباد. تهران، توس، ۱۳۷۰، ۲۸۶ ص. ۱۸۰۰ ریال

مرصادالعباد نجم‌الدین رازی، یادگار جاویدان یکی از پرآشوب‌ترین ادوار تاریخ ایران است که به علت اوج اعتلای فرهنگ اسلامی ایران، و کثرت کینه‌ها و بحثهای فکری میان فرق مختلف، و جنگهای داخلی، و بالاخره هجوم و چیرگی تزار، و فراهم شدن موجبات انقراض خلافت بغداد، اهمیت خاصی دارد، که اثر آنهمه در لایله مرصادالعباد منعکس است.

رمان و داستان فارسی

• داستانهای کوتاه از نویسندگان امروز ایران و جهان، به کوشش صفدر تقی‌زاده و اصغر الهی، تهران، ناشر: مؤلف،

۱۳۷۰، ۵۵۵ ص. ۵۰۰ تومان

هیچ یک از داستانهای مجموعه حاضر پیش از این چاپ نشده است. ترکیب ایرانی - خارجی داستانها به خواننده امکان می‌دهد که تصویری روشن از دستاوردهای داستان‌نویسان ایرانی بدست آورد. در داستانهای کوتاه ایرانی، «هدف، بیشتر نمایش زنده‌ای از تجربه‌های زندگی واقعی است، تجربه‌هایی آمیخته با شور زندگی و درک حالات مردمی که نیاز واقعی‌شان عشق و تفاهم است.»

• عزیزی بنی طرف، یوسف. حته، شط و مرداب. تهران، ناشر: مؤلف، ۱۳۷۰، ۱۳۴ ص. ۱۰۰ تومان.

کتاب حاضر شامل پانزده داستان کوتاه از نویسنده است: زن و جاده، خمسه‌خمسه، پای پلایین، حویزه در نیویورک و داستانهای دیگر.

رمان و داستان خارجی

• بارون، جان. خلبان میگ - ۲۵. ترجمه فتح‌الله دیده‌بان، تهران، پازنگ، ۱۳۷۰، ۱۴۳ ص. ۱۳۰۰ ریال.

این کتاب، داستان واقعی ریوده شدن هواپیمای میگ ۲۵ شوروی است.

• گروسمان، لئونید. داستایوسکی، زندگی و آثار. ترجمه: سیروس سهامی. مشهد، نشر نیکا، ۱۳۷۰، ۶۱۲ ص. ۳۸۰۰ ریال.

در متن پرتلاطم روسیه اواسط سده نوزدهم و در آغاز، فروپاشی یک نظام خودکامه پوسیده و اوج‌گیری گرایشهای فکری و جنبشهای مترقی، داستایوسکی، نویسنده متفکر و انسان‌دوست روس، به آفرینش آثاری روی می‌آورد که به سبب عمق محتوا و کندوکاوی دقیق در زوایای پیچیده روح انسانی و همچنین به سبب اصالت فرم، از ماندگارترین ره‌آوردهای ادبیات جهانی محسوب می‌شوند. شورانگیزترین این رمانها بی‌گمان داستان زندگی آغشته به شوربخشی خود اوست که لئونید گروسمان، ناقد ادبی شوروی، در اثری مستند و محققانه می‌کوشد آن را در متن واقعیت‌های عصر داستایوسکی و از خلال عمده‌ترین رمانهای او بازآفریند و به خلق یکی از جامع‌ترین بررسیها در باره زندگی و آثار این نویسنده بزرگ نایل آید.

پروست، مارسل. در جستجوی زمان از دست رفته (کتاب دوم). ترجمه مهدی سبحانی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰، ۶۶۹ ص. ۶۲۰ تومان.

«در دومین کتاب از مجموعه هفت کتابی که رمان عظیم و ماندگار جستجو را ساخته‌اند، راوی همچنان تماشاگری است حساس و کنجکاو که با چهره‌پردازی باریک بینانه آدمها و نقاشی ریزه کارانه محیط پیرامون آنان، ذهنیت و هنایای درونی پرتحول زمانه خویش را تصویر و توصیف می‌کند؛ او به ویژه به ذهنیت هنری دوران خود نظر دارد، و به همین سبب است که جستجو نه فقط اثری ادبی بلکه پژوهش در شناخت چند و چون خلق اثر هنری، و نقش هنرمند و زندگی در آن است.»

کینگزلی، سیدنی. ظلمت در نیمروز. ترجمه هوشنگ حسامی، تهران، نجوا، ۱۳۷۰، ۱۶۷ ص. ۹۵۰ ریال.
این نمایشنامه بر پایه رمان آرتور کستلر نوشته شده است. کینگزلی در این اثر کوشیده است «ساختاری از آمیزه شگردهای تئاتری و سینمایی، زمینه را برای سه داوری هم زمان فراهم آورد. داوری رویاشوف درباره خود، داوری نظام در باره رویاشوف و داوری این هر دو از سوی تماشاگر.»

چورکا، ایشتفان. وقتی همه ثروتمند باشند. ترجمه نریمان حاجتی، نشر سمر، ۱۳۷۰، ۱۹۱ ص. ۱۱۰۰ ریال.
این کتاب داستانی است نوشته چورکا، نویسنده مجاری، که از آلمانی به فارسی ترجمه شده است.

برونته، شارلوت. جین ایر. ترجمه محمدتقی بهرامی حرّان، تهران، جامی، ۱۳۷۰، ۶۵۵ ص. دو جلد، ۳۷۰۰ ریال.
«... اکثر وقایع داستان جین ایر بر مبنای واقعیت نوشته شده.» براساس اشاره ناشر، این کتاب متن کامل رمان جین ایر است.

استون، ابروینگ. گنج یونانی، ترجمه محمدتقی بهرامی حرّان، تهران، جامی، ۱۳۶۹، دو جلد، ۳۵۵ + ۷۷۲ ص. بهاء؟

استون، در این اثر، «یکی از مهمترین اکتشافات روزگار ما، یک داستان هیجان‌انگیز و پرماجرا به خواننده ارائه می‌دهد... وی، برای نوشتن کتاب حاضر سه سال در موزه‌ها و آرشیوهای اسناد ملی یونان و ترکیه مطالعه می‌کرده.»

فاکنر، ویلیام. اسبهای خالدار. ترجمه احمد اخوت، تهران، نشر فردا، ۱۳۷۰، ۱۸۲ ص. ۱۴۰ تومان.

این رمان کوتاه یکی از سه رمان کوتاهی است که فاکنر نوشته است. خلق این اثر مدت دوازده سال ذهن نویسنده را مشغول داشته است.

بیضانی، بهرام. سلطان مارتهران، تبراز، ۱۱۲ ص. ۹۰۰ ریال.

نمایشنامه‌ای است از بهرام بیضایی که به چاپ سوم رسیده است.

نورگنیف، ایوان. سیلابهای بهاری. ترجمه محمود محرر خمایی، تهران، تبراز، ۱۳۷۰، ۳۱۰ ص. ۲۱۰۰ ریال.

«نورگنیف را اگرچه به مراتب کمتر از تولستوی و داستایوسکی است و قدرت این دو را ندارد باید از شمار رمان نویسان بزرگ دانست.» سیلابهای بهاری رمان دیگری از نورگنیف، نویسنده «رودین»، است که به فارسی برگردانده‌اند.

بیضانی، بهرام. حقایق در باره لیلیا دختر ادیس. تهران، تبراز، ۱۳۷۰، ۱۰۴ ص. ۷۵۰ ریال.

فیلمنامه‌ای است از بهرام بیضانی. در آغاز آمده است: «در زمستان ۱۳۵۴، هرکس در هرمقام، در حد توانائی خود کوشید که این فیلم ساخته نشود.»

هنر

کلید گنج سعادت. ندوین، خط و نشر: صدیق؛ نذیب و میناتور: برهان فاضلی، عباس مجیدی، غلامرضا اسماعیل‌زاده، ۱۳۷۰.

این اثر، مجموعه‌ای از ۱۶ تابلو است و در آن سعی شده «انتخاب مضامین و موضوعات مشحون از پیام‌های انسانی و درسهای زندگی باشد... تعدادی از تابلوهای این مرقع تلفیقی از هنر میناتور و نذیب و تشعیر و خوشنویسی است.»

شکیبا، پروین. شعر فارسی از آغاز تا امروز. تهران، هیرمند، ۱۳۷۰، ۴۷۶ ص. ۲۳۵۰ ریال.

فصل اول کتاب به صنایع شعری اختصاص یافته و در فصل دوم شعر و ادب فارسی در سه قرن اول هجری مورد بررسی قرار گرفته است. در فصول بعدی نویسنده دورانهای ادبی شعر ایران را همراه با نمونه‌های اشعار تا شعر معاصر مورد تحلیل قرار داده است.

• بل، هاینریش، نا زمانی که... ترجمه کامران جمالی، تهران، دنیای مادر، ۱۳۷۰، ۳۰۸ ص. ۲۰۰۰ ریال.

مجموعه چند داستان از هاینریش بل و دو مقاله در باره «نقدی بر جنگ و صلح یا کوشش در جهت نزدیکی» و «در باره رمان».

• ستاری، جلال، جانهای آشنا، تهران، نوس، ۱۳۷۰، ۷۶۵ ص. ۴۵۰۰ ریال.

در پیشگفتار نویسنده در معرفی کتاب می‌خوانیم: «کتابی که از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد، اگر دنباله کتاب: «پیوند عشق میان شرق و غرب» که نگارنده در سال ۱۳۵۴ انتشار داد نباشد، بی‌گمان با آن بی‌ارتباط هم نیست، زیرا نویسنده کوشیده تا نکته مهمی را که، به تصور وی، در آن نوشته ناگفته مانده بود و یا به روشنی بیان نشده بود، در این کتاب شرح کند.»

ادبیات کودکان و نوجوانان

• هاینه، همله، سگ آبی و میزاید، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۱، ۴۰۰ ریال.

• کمال، آکپ، پرنده‌ای که فیل بود، ترجمه فرینوش وحیدی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰، ۴۸۰ ریال.

هر دو اثر، که در مجموعه «کتاب مریم» چاپ شده‌اند، داستان کودکان هستند با نقاشی‌هایی از هاینه و فرانسه لُساک.

• امامی، حسام‌الدین، سیمای نامداران، تهران، انتشارات راد، ۱۳۷۰، ۳۹۸ ص.

خصوصیت عمده کتاب این است که برای اولین بار شرح حال بیش از یک‌هزار نام‌آور تاریخ بشری را از ۵۵۰۰ سال پیش بدین طرف در یک مجلد با ایجاز و فشردگی خاصی به صاحب نظران عرضه می‌دارد. نویسنده برای تحقیق در احوال شخصیتهای مورد بحث در کتاب منابع فراوانی را مورد مطالعه قرار داده است.

• نصیری فر، حبیب‌الله، مردان موسیقی سنتی و نوین ایران، تهران، انتشارات راد، ۱۳۷۱، ۵۱۲ ص.

جلد دوم کتاب «مردان موسیقی...» اختصاص به نوازندگان تار، کمانچه، سه‌تار، سنتور، ویولن و قانون دارد.

در فصل دوم نوازندگان پیانو، ارگ - آکوردیون زندگی‌نامه کوتاه آنها آمده است. فصل سوم: نوازندگان نی، قره‌نی، ترومپت، فلوت و ضرب. فصل چهارم: تعزیه و نوحه‌خوانی، مریبان آواز و موسیقی سنتی. فصل پنجم: رهبران ارکستر و آهنگسازان سبک نوین. فصل ششم: تاریخچه ارکستر سمفونیک تهران، مشخصات نالار رودکی. فصل هفتم: منابع تحقیق در موسیقی ایران، چند واژه موسیقی و تاریخچه پیش‌پرده‌خوانی. فصل هشتم: تعریف سازها، سازندگان سازها، ساخت ساز، پیدایش موسیقی، صدابرداران و صداگذاران.

• دیوان دهخدا، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، تیرازه، ۱۳۷۰، ۲۰۹ ص. ۸۰۰ ریال.

«شعر دهخدا خود جلوه پر فروغ دیگری است از چهره تابان او، کلامی است آهنگین با یافتنی ویژه همانند مقالات طنز آمیزش... کتاب حاضر، مجموعه اشعار شادروان علی‌اکبر دهخداست که در صدمین سال زاده شدن آن بزرگمرد طبع و نشر می‌گردد.»

• سهراب (هافی)، معصومه-هافی، تجربه‌های مدرسه‌داری، تهران، ناشر: نویسندگان، ۱۳۷۰، ۲۷۱ ص. ۱۹۰۰ ریال.

کتابی است در باره اولیا، مریبان، فرزندان و در سه بخش تنظیم شده است:

گردش کار، در راه آموزش، در مسیر پرورش. مولفان در پیشگفتار نوشته‌اند: «... تشویق دوستان و دانش‌آموختگان مدرسه مهران ما را بر سر شوق آورد که به بازگویی پاره‌ای از اندوخته‌ها و آموخته‌های خویش بپردازیم - باشد که معلمی، مدیری، ناظمی، پدر و مادری، یا پژوهشگری را به کار آید...»



دور صحافی شده کلک

تعداد محدودی دوره سال اول مجله، با صحافی گالینگور در ۴ جلد آماده شده است.

علاقه‌مندان دوره صحافی شده مجله می‌توانند در تهران به کتابفروشیهای طه‌پوری (خیابان انقلاب)، چشمه (خیابان کریمخان) و زمینه (تجریش - مقصودبیک) و در شهرستانها با مرکز پخش مجله تهران - صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۶۱۹ تماس بگیرند.

آینه پژوهش.

شماره ۱۱. بهمن و اسفند ۱۳۷۰.

صاحب امتیاز: محمد عبانی خراسانی.

مدیر مسؤول: مصطفی درابنی.

سر دبیر: محمدعلی مهدوی راد.

وضعیت انتشار: دوماه یکبار.

۱۲۴ صفحه. ۴۰۰ ریال.

فهرست مطالب: فهرستهای پایان کتاب در عصر اطلاعات (عبدالحسین آذرنگ) - نقد و معرفی کتابهای: «السیرة النبویة»، «فرهنگ شاعران زبان پارسی»، «درسهای الهیات شفا» و «تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم» (محمدعلی جاودان، محمد اسفندیاری، محسن غرویان و رسول جعفریان) - پژوهشهای در آستانه نشر - نامه (محمد رضا حکیمی) - آشنایی با مرکز فرهنگ و معارف اسلامی - تازه‌های نگارش و نشر (محمدعلی مهدوی راد و علیرضا ذکاوتی قراگزلو) - کتابشناسی اخلاقی (ابوالحسن مطّلی) - بازدید از دانشگاه کمبریج (مهدی محقق) - اخبار.

ادبستان.

شماره ۲۹. اردیبهشت ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز: مؤسسه اطلاعات.

مدیر مسؤول و سردبیر: سیداحمد سام.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۸۶ صفحه. ۲۵۰ ریال.

فهرست مطالب: تحقیقی پیرامون اخلاق اسلامی در شاهنامه فردوسی (حمید فرزام) - طلب در مثنوی (اسحاق طغیان) - لغات و اصطلاحات «تعلیم و تربیت» در آثار شهید مطهری (محمدحسن محمدی) - گفت‌وگو با مجید کیانی (فرمهر منجزی) - گفت‌وگو با محمد رضا باطنی (ماریا ناصر) - در باره زندگی، آثار و فلسفه آلبر کامو (آن برونشویک / سیروس سعیدی) - گفت‌وگو با صفر سلیمان، استاد دانشگاه در تاجیکستان - اولیور استون، افشاگر ماهیت پلید هیأت حاکمه آمریکا (وصال روحانی) - جستجویی در زندگی و شعر «مظهر خوبی» (کامیار عابدی) - گفت‌وگو با فرامرز پایور (میرمحمد میرزاده) - ماهیت و دریافت نقش در بازیگری (میرکمال میرنصیری) - نگاهی به اجرای «دایی وانیا» و فیلم «اوینار» - برخی تأملات و یک داوری دیگر پیرامون «مسخ» (فاضلی بیرجندی) - اخبار فرهنگی و هنری.

آدینه.

شماره ۷۰. اردیبهشت ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: غلامحسین ذاکری.

دبیر تحریریه: فرج سرکوهی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۷۶ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: خبرهای فرهنگی و هنری - فرهنگ در بودجه عمومی، با مطالبی از: آذر بهرامی، بهروز غریب‌پور، محمد رضا درویشی و قطب‌الدین صادقی - سیری در «ورقه و گلشاه عیوقی» و لیلی و مجنون نظامی (پرویز اهور) - متن سخنرانی محمود دولت‌آبادی در سمپوزیوم «ادبیات در گذار به هزاره سوم» در مونیخ - نقد کتابهای «آنه اید»، «فصل پنهان»، «به یاد یک پرنسس مرده» و «نورشناسی» (کامران جمالی، عمران صلاحی و...) - شعرهایی از یدالله رویایی، حمید عرفان، فرشته ساری و... - ناقوس مرگ آمریکا را می‌زنند (پل سوتیزی / ناصر زرافشان) - نقد نمایشنامه ادیپوس (محمد رضا طاهریان) - نگاهی به نمایشگاه نقاشی شمیلا امیرابراهیمی، هما خوشبین، مهدی سبحانی و... - شعر مدرن، ناب و معاصر است (علی باباچاهی) - نگاهی به

شماره ۳ و ۴، اسفند ۱۳۷۰ و فروردین ۱۳۷۱.

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: کیانوش کیانی هفت‌لنگ.

زیر نظر شورای سردبیری.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۶۸ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: چهارشنبه‌سوری (آناهیتا مصطفوی) -
 نوروز ایران (علی‌اصغر مصطفوی) - اسطوره‌شناسی نوروز
 (حجت‌الله حسن لاریجانی) - نوروز در کردستان (احمد
 شریفی) - عید نوروز در شمال ایران (بابک دهان) - بخشی و
 موسیقی ترکمنی (محمد رضا بیگدلی) - جغرافیای تاریخی
 مازندران (میرسعید نیکزاد لاریجانی) - سفری در میان
 ماهی‌خواران (اوودن لانگو / سوسن اردبیلی) - آگاهی‌هایی
 درباره آخرین والی پشتکوه (شهادت حیدری) - نگاهی به
 کتاب ترانه‌های شمال (حسین صادی) - نابرابری روستایی و
 مهاجرت... (حمید مهندي / صدیقه نورصادقی).

پیام یونسکو (انسان و بازی).

شماره ۲۵۲، خرداد ۱۳۷۰.

زیر نظر: کمیسیون ملی یونسکو در ایران.

مدیر: محمد پازسی.

ویراستار: علی صلحجو.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۵۲ صفحه. ۳۵۰ ریال.

فهرست مطالب: گفت‌وگو با صدرالدین آقاخان - شوق
 زیستن (مارتین موریرابوسکه) - میان نظم و هرج و مرج
 (گراسپلا شینز) - این طبیعت است که بازی می‌کند (شالوا
 آمونا شویلی) - لبخند، لبخند، لبخند (مارسی پاریاترا) -
 رشد کودک از طریق بازی (ریموندو دینللو) - بازی و
 مقدسات در آفریقا (بارتلمی کومونه - کرو) - بازیهای جدی
 و بی‌تفریح (ژان دورسون) - ورزش و بازی (جورج مگنین)
 - دوگون‌ها، ساکنان پرتگاههای مالی (کارولین هارت) -
 سرزمین افسانه‌ای کاتای (فرانسوا برنار هوئیگ).

خاوران.

شماره ۱۳، فروردین ۱۳۷۱.

صاحب‌امتیاز، مدیرمسئول و سردبیر: حسن میرنژاد.

مشاور: علیرضا لعلی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۷۶ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: دولت و انقلاب - جامعه‌شناسان و توسعه

(گزارش و گفت‌وگو) - شعر در دهه شصت (گفت‌وگو با

بهزاد خواجهات، عبدالعلی دستنپی، عزت‌الله قاسمی، سیدعلی

صالحی و میرزا آقا عسگری) - نقد اسطوره در عمل (ویلفرد.

ل. گورین، لی مورگان و... / کیوان نریمانی) - عشق و

ازدواج در کمدی انسانی بالزاک (آندره موروا / سیاوش

سرتیپی) - فروغ و روشنفکری بومی (سهراب پور ابراهیم) -

موسیقی سنتی و نیازهای زمانه ما (فرزاد همت‌پار) - روستای

یهن (محسن میهن‌دوست) - شعرهایی از اسماعیل خوبی،

محمد رضایی فرخانی، منصور اوجی و... - بنیانهای نظری

تحولات قرن بیستم (سعید فکری) - سلامی به پارسی‌گویان

آسیای میانه (مهیار علوی مقدم).

سوره.

دوره چهارم، شماره ۱ و ۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱.

صاحب‌امتیاز: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.

مدیرمسئول: محمدعلی زم.

سردبیر: سید مرتضی آوینی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۱۰۰ صفحه. ۴۵۰ ریال.

فهرست مطالب: یک گفت‌وگوی جدی با گل آقا -
 گزارش میزگرد «آزادی، فرهنگ و هنر ایران» در دوسلدورف
 آلمان - فرهنگ عامه، از سینه به سینه (محمدعلومی) - چارلز
 دیکنز در یک نگاه (شهریار زرشناس) - معرفی کتابهای
 ادبیات داستانی - بحران در سینمای ایران (بهروز افخمی) -
 گفت‌وگو با مجید مجیدی کارگردان «بدوک» - سالن‌های
 سینما در تهران (مسعود حسینی) - فرهنگ واژه‌های سینمایی
 (رحیم قاسمیان) - نمایشنامه و زبان (نصرالله قادری) -
 تصویر نثارت معاصر (سیلویا بونرو / محمود عزیزی) -
 فرهنگ نثارت (آرش مهرداد) - مجسمه، بت نیست: گفت‌وگو
 با طاهر شیخ‌الحکما - دائرةالمعارف هنرهای تجسمی:
 گفت‌وگو با یعقوب آژند - موسیقی سنتی ایران... (علیرضا
 میرعلی نقی).

صنعت چاپ.

شماره ۱۱۳، اردیبهشت ۱۳۷۱.

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: حسین شیرزاد.

سردبیر: مرتضی کریمیان.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۶۸ صفحه. ۴۰۰ ریال.

فهرست مطالب: مسائل و موقعیت حروفچینی در ایران
(مرتضی اوجی) - تحول حروفچینی به چه قیمت، به کدام سو؟
- تکنولوژی و نیروی انسانی - کامپیوتر روی میز چاپچی ها -
حروفچینی از اعصار قدیم تا امروز - نرم افزارهای نشر
کامپیوتری، ویژگی ها و امکانات (محمد صنعتی) - طراحی
حروف فارسی (گفت و گو با حسین عبدالله زاده حقیقی) -
زیبایی شناسی حروف (کامران افشار مهاجر) - نشر
کامپیوتری - معرفی ماشین های حروفچینی به روش عکاسی
(رضا مظاهری) - گفت و گو با مسؤل لاپتوترون کیهان -
چهار دیدگاه در باره مجوز تأسیس چاپخانه های جدید.

فروهر

سال بیست و هفتم، شماره ۱ و ۲. فروردین و
اردیبهشت ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز: سازمان فروهر.

مدیر مسؤل: هرمزد یار هرمزدبازی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۶۰ صفحه. ۴۰۰ ریال.

فهرست مطالب: دستور نوشیروان (جهانگیر فکری ارشاد)
- سیر تحول مذهب در ایران باستان (برات الله صمدی راد) -
شهرهای ایران در زمان ساسانیان (فریدون آوزمانی) -
جستاری نوین در شاهنامه فردوسی (سرافراز غزنی) - نقد و
تحلیل تراژدی رستم و سهراب (دبیری نژاد) - آفت تحصیلی:
علل و چگونگی جلوگیری از آن و ایجاد انگیزه تحصیلی
(پرویز نیلوفری) - پیشینه تاریخی نظنز (بختورتاش) - داستان
پسران فریدون (احسان یارشاطر) - نگاهی به خوراسان -
اخبار زرتشتیان.

فرهنگ و سینما

شماره ۱۶. اردیبهشت ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز و مدیر مسؤل: پرویز صمدی مقدم.

مدیر امور اجرایی: مهران حسامی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۷۶ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: دیدگاهها - رویدادها - گفت و گو با
مرتضی آوینی - نگاهی به تئوری و نقد سینمایی معاصر
(کمال پورخسرو) - بازیگران شیوه گرا: مارلون براندو
(علیرضا شمیرانی) - گزارش سمینار بین المللی بررسی
سینمای پس از انقلاب اسلامی - اسکار ۹۲ و جایزه افسوس
برای غولهای سینما - گفت و گو با علیرضا دلوود نژاد - نقد

فیلم های «نیاز» و «رقص با گرگها» - نقد موسیقی فیلم -
نامه ها.

فیلم

شماره ۱۲۳. اردیبهشت ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز و مدیر مسؤل: مسعود مهربانی.

دبیر شورای نویسندگان: هوشنگ گلیمکانی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۱۲۰ صفحه. ۶۰۰ ریال.

فهرست مطالب: دهه شصت: سینمای ایران (هوشنگ

گلیمکانی، احمد طالبی نژاد، سعید عقیقی و...) - برلین ۹۲:

سایه ها و مه (مسعود مهربانی) گفت و گو با مورتیس دوهادلن،

الدرشنگلاپا، ایشتوان ژابو و علیرضا شجاع نوری - گفت و گو

با مرتضی آوینی.

کیان

شماره ۵. فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز: سید مصطفی رخ صفت.

سر دبیر: ماشاء الله شمس الواعظین.

مدیر مسؤل: رضا نهرانی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۷۶ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: میزگرد «بحران روشنفکری در جهان

عرب» - عقل و آزادی (عبدالکریم سروش) - ثبات و تغییر

در اندیشه دینی (حبیب الله پیمان) - خبرهای فرهنگی، هنری

ایران و جهان - روابط فقیه و سلطان درد و آزمون «عثمانی» و

«صفوی - قاجاری» (وجیه کوثرانی، رضوان السید / مقصود

فراستخواه) - کژتابهای زبان (بهاء الدین خرّمشاهی) - آینده

از پنجره رمان (ترجمه حسن کیانپور) - شیوه های روایت

(دیوید لاج / لعیا) - شعر مکزیکی (متین نیکان) - نگاهی به

نمایشنامه «ادیپوس شهریار» (کمال شفیع) - تارکوفسکی

که من می شناختم (آرکادی استروگاتسکی / گلبو معرفت).

کیهان فرهنگی

سال نهم. شماره ۲. اردیبهشت ۱۳۷۱.

مدیر مسؤل و سر دبیر: محمود اسعدی.

مسؤل اجرایی: کامران شرفشاهی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۶۸ صفحه. ۳۰۰ ریال.

فهرست مطالب: شکست مارکسیسم: ریشه ها، پیامدها

و... (گفت‌وگو با غلامرضا اعوانی، علیقلی بیانی و دکتر فرهنگ رجایی) - علل فروپاشی مارکسیسم (گفت‌وگو با غلامعلی حداد عادل) - چه کسی آزاد است؟ (علی شریعتمداری) - فرانوگرایی: زمینه‌های فکری اقتدار فرهنگی سیاسی غرب (نتی آزاد ارمکی) - هفت باروی هگمتانه (میرجلال‌الدین کزازی) - پیشینه ایران‌شناسی و زبان فارسی در ژاپن (حسین رزمجو) - ثنوری همسان اکولوژی فرهنگی (حمید مولانا) - صاعقه ما ستم اغنیاست [نگاهی به شعر پروین اعتصامی] (محمد حسینی) - سخن عشق نشانی دارد (محمود شاهرخی) - سنت و موسیقی (نورج زاهدی) - بررسی کتاب‌های «شیوه‌های نقد ادبی» و «هشت گفتار پیرامون حقیقت موسیقی غنایی» (محمود اسعدی، ناصرالدین دیباجی) - نگاهی به کتابهای تازه - رویدادهای فرهنگی ایران و جهان.

گرافیک

شماره ۱. خرداد ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز، مدیر مسؤول و سردبیر: نجم‌الدین فرخ‌پار.

وضعیت انتشار: دو ماه یکبار.

۳۶ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: گفت‌وگو با مرتضی ممیز و ابراهیم حقیقی - مفهومی منحصر بفرد از نمایش و تیرینی ژاپنی - آشنایی با موزه هنرهای معاصر تهران - گفت‌وگو با مدیر کل مرکز هنرهای تجسمی - هنر نقاشی و هنرهای کاربردی (جلال شباهنگی) - آشنایی با سائول باس.

گزارش فیلم

شماره ۲۵. اردیبهشت ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: کریم زرگر.

دبیر هیأت اجرایی: فریدون جیرانی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۱۰۰ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: اخبار ماه - گفت‌وگو با عباس کیارستمی و سعید مظفری - اکران اول - گفت‌وگو با فرامرز صدیقی و علی‌اکبر قاضی نظام - نقد فیلم «نیاز» (خسرو سینایی، فریدون صدیقی، مسعود بهاری و اکبر محمدآبادی) - ویدئو، آری یا نه؟ (گزارشی از رضا خسروی، معصومه فضائی، رویا قلی‌پور و آذر صائین) - گفت‌وگو با احمد ضابطی جهرمی - بحران در سینمای ایران (بهروز افخمی) - سینما، کارگردانان بزرگ و موسیقی الکترونیک (سعید

شهرام) - گفت‌وگو با غلامحسین نقشبند - تلویزیون - از نگاه خوانندگان.

گلچرخ

شماره ۲. اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز، مدیر مسؤول و سردبیر: سیدعلی موسوی گرمارودی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۷۶ صفحه. ۶۰۰ ریال.

فهرست مطالب: آزاداندیشی، دیوار بدیوار ایمان و کفر (رضا استادی) - داستان ضحاک... (عنایت‌الله رضا) - یادداشتهایی در باره «ذهن و زبان حافظ» (امیری فیروزکوهی) - اشتقاق و تعریب (عبدالقادر گیلانی / احمد آرام) - هویزه: از خانه‌های نی و گل تا خانه‌های سنگ و آجر (علی بلوکباشی) - زن در شعر و زندگی من (نزار قبانی / عبدالله شریفی نجسته) - دانشگاه آزاد اسلامی در گفت‌وگو با دکتر عباسپور - شعرهایی از محمد محیط طباطبائی، محمد حقوقی و... - نقدی بر کتاب «درآمدی کوتاه بر باستانشناسی» (ناصر تکمیل همایون) - اصفهان در حماسه‌های کهن فارسی (ع. روح بخشان) - تراژدی ایرج، تقابل قدرت و اخلاق (حجت‌الله اصیل) - ایران‌شناسی در چین (محمد ترابی) - مشترکاتی از: دیوان و پیشدادیان با سومریان (محمدحسن ابریشمی).

مجله باستان‌شناسی و تاریخ

سال پنجم. شماره ۲. بهار و تابستان ۱۳۷۰.

از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.

به سرپرستی: نصرالله پورجوادی.

وضعیت انتشار: شش ماه یکبار.

۹۶ صفحه. ۶۵۰ ریال.

فهرست مطالب: باستان‌شناسی و سفال (یوسف مجیدزاده) - رواج ابسیدین و کهن‌ترین تبادلات «فرهنگی» - تکنولوژیکی «آن در ایران (جلال‌الدین رفیع فر) - دیلمون، مکن و ملوخ (کامیار عبدی) - معرفی دو گونه سفال جدید از منطقه کرمان (منصور سید سجادی) - تبدیل دو آتشکده به مسجد در ابرقو و عقدا (مهرداد شکوهی / ناصر نوروززاده چگینی) - روایت عینی وقایع سلطنت شاه‌صفی (ناصر نوروززاده چگینی) - کتابهای تازه (امید ظیب‌زاده) - معرفی کتاب و مجله (ک. عبدی، ی. مجیدزاده) - خبرها.

شماره ۳۲، پائیز ۱۳۷۰.

صاحب امتیاز: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی.

مدیر مسئول: محمد واعظزاده خراسانی.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۲۰۴ صفحه، ۳۰۰ ریال.

فهرست مطالب: نقش امام صادق (ع) در نهضت علمی صدر اسلام (محمد رضوضزاده خراسانی) - سخنی پیرامون تفسیرالمیزان (محمد واعظزاده خراسانی) - مابعدالطبیعة صدرالدین شیرازی و فلسفه اسلامی در ایران دوره قاجار (حسین نصر / جواد قاسمی) - نخستین جامه‌ای که خراسانیان بر کعبه پوشانیدند (محمد آصف فکرت) - بازتاب هنر در آئینه زمان (مهران صدرالسادات) - گذری بر زندگانی علامه تهرانی (ناصرالدین انصاری قمی) - اسلام در اندلس (ترجمه حسن وطن خواه) - سیاست داخلی پیامبر اکرم و... (علی معطی / عباسعلی سلطانی) - گل واژه «لاله اقبال» (محمد مهدی ناصح) - دو غزل از امام خمینی «فده» - نگاهی به بقعه شاه چراغ در شیراز (صفر رجیبی) - نقد کتاب و کتابشناسی.

موزه‌ها.

شماره ۱۱، پائیز ۱۳۷۰.

ناشر: سازمان میراث فرهنگی کشور.

سردبیر: ذبیح‌الله بداعی.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۷۶ صفحه، ۶۰۰ ریال.

فهرست مطالب: موزه، مکان فرصت‌های استثنایی (باقر شیرازی) - شاهنامه داوری، از نقایس موزه رضا عباسی (نورانی وصال) - کاربرد پژوهشهای آزمایشگاهی در شناسایی میراث فرهنگی... (رسول وطن دوست) - موزه، مولد فرهنگ (فدریکو مایور) - یک سکه، سندی تاریخی (قربان عزیززاده) - موزه هنرهای زیبا «کاخ» - موزه‌ای از مجموعه فرهنگی سعدآباد (ذبیح‌الله بداعی) - باستان‌شناسی و موزه‌داری (محمود موسوی) - چند اسطرلاب از موزه ملی ایران (زهرة روح فر) - یادى از استاد حسین اسلامیان (محمود افتخاری) - نقش آپکوم در بازگشت و استرداد اموال فرهنگی (حسین حاجی حسن).

آخرین شماره نشریه‌هایی که به دفتر کلک رسیده است.

آوا، شماره ۳، بهار ۱۳۷۱.

آئینه اقتصاد، شماره ۱۷، فروردین ۱۳۷۱.

اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۵۳ و ۵۴، بهمن و اسفند ۱۳۷۰.

اطلاعات علمی، سال هفتم، شماره ۲، خرداد ۱۳۷۱.

امید، شماره ۷۱، خرداد ۱۳۷۱.

ایران‌نامه (مجله تحقیقات ایران‌شناسی)، سال نهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۷۰.

بهکام، شماره ۱۸، فروردین ۱۳۷۱.

پژوهشهای روانشناسی، شماره ۱ و ۲، پائیز و زمستان ۱۳۷۰.

تاریخ و فرهنگ معاصر، شماره ۲، زمستان ۱۳۷۰.

حوادث، شماره ۶، خرداد ۱۳۷۱.

دانش (فصلنامه رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد)، شماره ۲۷ و ۲۸، پائیز و زمستان ۱۳۷۰، خرداد ۱۳۷۱.

دانشمند، سال سی‌ام، شماره ۳، خرداد ۱۳۷۱.

روزنه، شماره ۴، اردیبهشت ۱۳۷۱.

زنان، شماره ۳، فروردین ۱۳۷۱.

زن روز، شماره ۱۳۵۹، اردیبهشت ۱۳۷۱.

سروش، شماره ۶۰۰، خرداد ۱۳۷۱.

سنگ (فصلنامه سنگهای تزئینی ایران)، سال دوم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۱.

سوره نوجوانان، شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۳۷۱.

صفحه اول، شماره ۹، اردیبهشت ۱۳۷۱.

صنعت حمل و نقل، شماره ۱۰۷، اردیبهشت ۱۳۷۱.

طنز و کاریکاتور، شماره ۱۸، خرداد ۱۳۷۱.

فصلنامه چلیپا، شماره ۲، زمستان ۱۳۷۰.

کیهان علمی، سال چهارم، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۷۱.

کیهان هوایی، شماره ۹۸۲، خرداد ۱۳۷۱.

گنجینه اسناد، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۰.

ماهنامه ساختمان، شماره ۳۸، فروردین ۱۳۷۱.

مجله خانواده، شماره ۷، خرداد ۱۳۷۱.

معیار، شماره ۱، اردیبهشت ۱۳۷۱.

مناطق آزاد، شماره ۱۵، اردیبهشت ۱۳۷۱.

مهندسی و فنی، سال دوم، شماره ۳ و ۴، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱.

نمایه (فهرست مندرجات مجله‌های جاری در مرکز نشریات علمی و فرهنگی)، شماره ۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱.

وارلیق، شماره ۸۳ و ۸۴، زمستان ۱۳۷۰.

رویدادهای فرهنگی و هنری

شاهین توسلی

و سلامت و توفیق ایشان را در کارهای ادبی و فرهنگی آرزو کردند.

● سال فردوسی در تاجیکستان

وزیر فرهنگ تاجیکستان که به تهران سفر کرده بود تا در نمایشگاه بین‌المللی کتاب شرکت کند، در گفتگویی با خبرنگار روزنامه اطلاعات برنامه‌های آینده‌ی فرهنگی در تاجیکستان را تشریح کرد.

متن این گفتگو در پی از نظر گرامی‌تان می‌گذرد.

آقای «خاجیف آنا هدم» وزیر فرهنگ تاجیکستان در این گفتگو، با اشاره به این که سال ۱۹۹۳ در تاجیکستان، به عنوان «سال فردوسی» اعلام شده است، به ذکر برنامه‌های ویژه به این مناسبت پرداخت و گفت: به این مناسبت همه‌ی تئاترهای جمهوری تاجیکستان، نمایشنامه‌هایی را براساس داستانهای شاهنامه، به روی صحنه می‌برند، که از جمله‌ی آنها، «برزو، پسر سهراب» است، که اصل این داستان توسط آکادمی علوم، مورد تحقیق قرار گرفته است.

همچنین «جشنواره پرستو» که هر دو سال یکبار برگزار می‌شود، در سال ۱۹۹۳ به فردوسی اختصاص یافته است و همه‌ی گروههای تئاتر حرفه‌ای ما در این جشنواره شرکت می‌کنند و نمایشنامه‌ی برتر، جایزه‌ی بزرگی دریافت می‌کند. به گمان من، این جشنواره در حیات فرهنگی تاجیکستان دارای اهمیت زیادی است.

وی افزود: هم اکنون در جمهوری تاجیکستان، ۱۵ تئاتر حرفه‌ای و ۳۵ تئاتر مردمی وجود دارند که در شهرهای مختلف، به کار مشغولند.

وی سپس گفت: کتابخانه حکیم ابوالقاسم فردوسی در تاجیکستان با داشتن حدود ۵ میلیون جلد کتاب، سال آینده به کتابخانه‌ی ملی تاجیکستان تبدیل می‌شود. بسیاری از کتابهای موجود در این کتابخانه، کتابهای خطی و تاریخی هستند.

وی در مورد همکاری‌های آینده‌ی جمهوری تاجیکستان با ایران گفت: تاجیکی‌ها، فرقی میان خود و مردم ایران قائل نیستند و یکی از برنامه‌های سفر ما به ایران گسترش همکاریهای فرهنگی دو کشور است.

وی در ادامه، بر ضرورت آشنایی هر چه بیشتر هنرمندان تاجیک با تئاتر و هنر ایرانیان تاکید کرد و یادآور شد که هم اکنون تنها نمایشنامه‌های کلاسیک هنرمندان اروپایی در تاجیکستان اجراء می‌شود.

وی سپس گفت: با توجه به مشکلات اقتصادی، هم اکنون صنعت سینما در تاجیکستان، چندان فعال نیست.

● عزیمت بزرگ علوی

آقای بزرگ علوی نویسنده نامدار و پیش‌کسوت بعدازظهر روز پنجم خرداد ۱۳۷۱ به قصد بازدید و عیادت از استاد انجوی شیرازی و ملاقات و آشنایی با اصحاب سه‌شنبه و جمعی از دوستان و نویسندگان به جمال‌آباد آمد. وی در حدود دو ماه در تهران و چند شهر دیگر بود و اوقات خود را صرفاً به سفر و دیدار دوستان گذراند.

در این جلسه گرم و پرشور آقایان:

دکتر متوجه‌امیری - دکتر مهدی پرهام - عبدالرحیم جعفری - دکتر شرف خراسانی - ولی‌الله درودیان - علی دهباشی - غلامرضا سمعی - اسماعیل صارمی - دکتر مصطفی مقربی - اسماعیل نیاورانی و دکتر حسینعلی هروی حضور داشتند و با آقای علوی به گفت‌وگو پرداختند.

آقای علوی گفتند سالها بود که نوشته‌ها و کتابهای آقایان را می‌خواندم حالا که دیدارشان نصیبم می‌شود خیلی خوشوقتم، زیرا که بالاترین لذت و خوشحالی من دیدار با دوستان است به این جهت الان که در حضور شما هستم از بهترین اوقات زندگی من است.

در پایان جلسه استاد انجوی شیرازی خوشوقتی حاضران را از دیدار با آقای علوی ابراز داشتند و «سفر به خیز» گفتند

وی سپس با اشاره به این که بازار سینمای تاجیکستان در اختیار فیلم‌های هندی است، گفت: مردم تاجیکستان به سینمای ایران، بسیار علاقمند هستند و پخش سریال ۶ قسمتی ابوعلی سینا، از سینمای تاجیکستان، بازتاب وسیعی داشت و بناست که در آینده فیلم‌های بیشتری از ایران در تاجیکستان به نمایش درآید.

پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب
پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران با حضور ۵۶۵ ناشر خارجی و ۴۳۰ ناشر داخلی در روز ۱۴ اردیبهشت توسط حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی، ریاست جمهور افتتاح شد و تا ۲۵ اردیبهشت‌ماه ادامه داشت.

این نمایشگاه با اهداف توسعه علم و دانش در کشور، تقویت مبادلات فرهنگی میان کشورهای، عرضه آخرین دستاوردهای علمی برای استفاده پژوهشگران و ایجاد فرصتهای مناسب برای تشویق آحاد مردم به مطالعه برپا شد.

در این نمایشگاه ۵۶۵ ناشر از ۳۷ کشور شامل اردن، استرالیا، ایالات متحده آمریکا، پاکستان، تونس، ژاپن، فرانسه، قطر، لبنان، مالزی، هلند، اسپانیا، انگلیس، ایتالیا، ترکیه، دانمارک، سنگاپور، سوئیس، عربستان سعودی، قبرس، کویت، لیبی، مصر، هند و یمن حضور دارند همچنین شش جمهوری مسلمان‌نشین آسیای میانه آذربایجان، قرقیزستان، قزاقستان، ازبکستان، ترکمنستان و تاجیکستان با غرفه‌های ویژه خود در پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران شرکت کردند. در غرفه‌های مخصوص جمهوریهای آسیای میانه، علاوه بر کتاب، آثار فرهنگی و هنری دیگر نظیر اشپای موزه‌ای، تابلوهای نقاشی و جغرافیایی و نیز اطلاعاتی در پیرامون مسائل اجتماعی این کشورها عرضه شد.

لازم به ذکر است که تعداد ناشران داخلی متقاضی برای حضور در این نمایشگاه بیش از تعداد موجود بوده ولی به علت محدودیتهای کنونی حضور همه آنها در نمایشگاه امکان‌پذیر نبوده است.

در پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب یک سالن به مطبوعات داخلی اختصاص داده شد، که در آن ۵۳ مؤسسه مطبوعاتی با ۱۰۴ عنوان نشریه شرکت کردند شایان ذکر است که مسئولان پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران در پاسخ به برخورد نامناسب برگزارکنندگان نمایشگاه کتاب فرانکفورت با ناشران ایرانی، از شرکت ناشران آلمانی در این نمایشگاه جلوگیری کرده‌اند.

از جمله تسهیلاتی که برای مراجعان نمایشگاه فراهم شده، ایستگاههای اطلاع‌رسانی کامپیوتری را می‌توان نام برد. در

این نقاط افراد می‌توانند اطلاعات مورد نیاز خود را در مورد انواع کتابهای ارائه‌شده در نمایشگاه به دست آورند.

از نکات قابل توجه دیگر در مورد این نمایشگاه این است که کتابهای داخلی عرضه‌شده عموماً کتابهایی‌اند که بعد از سال ۱۳۴۵ چاپ شده‌اند و کتابهای خارجی نیز کتابهای چاپ به سال ۱۹۸۷ به بعد را در بر می‌گیرند.

دانشجویان سطح لیسانس تا ۱۰۰ دلار فارغ‌التحصیلان دوره‌های لیسانس و دانشجویان فوق‌لیسانس ۱۵۰ دلار و دانشجویان دوره‌های دکترا و فارغ‌التحصیلان دوره‌های فوق‌لیسانس تا ۲۰۰ دلار می‌توانند از نمایشگاه بین‌المللی کتاب خارجی خریداری کنند. شایان ذکر است بهای کتابهای خارجی به ازای هر دلار معادل ۳۰۰ ریال دریافت می‌شود.

در پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، یک سالن به مطبوعات و نشریات ادواری مهم کشور اختصاص یافته بود.

در این سالن ۸۱ روزنامه، هفته‌نامه، ماهنامه و نشریه ادواری، مطبوعات و نشریات خود را در معرض بازدید علاقه‌مندان قرار دادند. بیشترین تعداد نشریه‌ای که از یک مؤسسه مطبوعاتی در این سالن عرضه شده مربوط به دو مؤسسه بزرگ کیهان و اطلاعات بود. مؤسسه کیهان با ۱۴ روزنامه، هفته‌نامه، ماهنامه و نشریه ادواری و مؤسسه اطلاعات با ۷ روزنامه، هفته‌نامه، ماهنامه و نشریه ادواری در این مجموعه حضور دارند.

برندگان جایزه کریستین آندرسن

جایزه هانس کریستین آندرسن از طرف دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل جوان IBBY، هر دو سال یکبار، به یک نویسنده و یک مصور زنده که آثار آنها مهم چشمگیری در غنای ادبیات کودکان جهان داشته است اهداء می‌گردد. این جایزه که نوبل ادبیات کودکان نامیده شده است، برجسته‌ترین امتیاز جهانی است که نصیب یک نویسنده و تصویرگر کتابهای کودکان و نوجوانان می‌شود. در مواردی نیز هیأت داوران نویسنده یا مصور برگزیده‌ای را انتخاب می‌نماید.

جلسه هیأت داوران در تاریخ ۱۳ و ۱۴ فروردین ۱۳۷۱ در بازل (سوئیس) تشکیل شد، اعضای هیأت داوران از کشورهای زیر، در جلسه حضور داشتند: آلمان، اسپانیا، استونی، اتریش، آمریکا، ایران، دانمارک (رئیس هیأت داوران)، ژاپن، سوئیس و کانادا (رئیس دفتر بین‌المللی). هیأت داوران خانم ویرجینیا هامیلتن نویسنده آمریکایی را از میان نویسندگان ۱۸ کشور و خانم کوتا پاکوفسکا تصویرگر چک را از میان تصویرگران ۲۰ کشور به عنوان برندگان جایزه

هانس کریستین آندرسن ۱۹۹۲ معرفی کرد. همچنین آثار هوشنگ مرادی کرمانی نویسنده ایرانی، به عنوان برگزیده شناخته شد.

آثار خانم هامپلتن با ابعاد انسانی ژرف، توأم با نگرش عمیق و همه جانبه، کاربرد خلاق و شاعرانه زبان، بخصوص در لهجه‌های بومی سیاهان امریکایی نه فقط در کشور خودش بلکه از طریق ترجمه، در بسیاری از کشورهای جهان شناخته شده است. خانم هامپلتن خالق ۲۶ اثر برای خوانندگان جوان است.

هنرمند چک کونا پاکوفسکا در حوزه‌ای بین هنر گرافیک آزاد و تصویرگری به کار مشغول است. او هنر خود را از طریق طراحی، نقاشی و کلاژ ارائه می‌دهد. کاغذ، در دستهای خانم پاکوفسکا، مانند زمین بازی است که در آن به هر نوع تجربه جالب که تصویر و متن را به یکدیگر مربوط کند دست می‌زند. در کتابهای خانم پاکوفسکا نوعی تحرک دیده می‌شود که گویای شوق نامبرده در بیان داستانهایی است که تخیل خلاق او را در دستاوردهایی افسانه‌ای به نمایش می‌گذارد. در سالهای اخیر تلاش او بر تبدیل کتاب تصویری به ابزاری است که کودک در برخورد مستقل با آن بتواند به یافته‌های زیبایی شناسانه دست بیابد. کارهای خانم پاکوفسکا در بسیاری نقاط جهان به نمایش گذاشته شده است. آثار او به بسیاری از زبانها ترجمه شده است و چند جایزه ملی و بین‌المللی به وی تعلق گرفته است.

هوشنگ مرادی کرمانی، در آثار خود، با قلم قوی زندگی روستایی را به تصویر می‌کشد. او با توانمندی بسیار می‌تواند خوانندگان جوان را با دشواریهای زندگی روستایی در کشورش آشنا سازد و برای آنها فرصت بازشناسی هویت خویش را فراهم آورد. هیأت داوران تحت تأثیر عمیق غنای ادبی آثار نویسنده ایرانی قرار گرفت. مرادی کرمانی نویسنده‌ای است که هنوز در مرزهای خارج از کشورش ناشناخته مانده است.

متن کامل ترجمه اطلاعیه و آثار نویسندگان و تصویرگران نامزد جایزه در اختیار کتابخانه تحقیقاتی شورای کتاب کودک قرار دارد.

بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی

بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی به منظور تألیف و انتشار دانشنامه جامع معارف بشری به زبان فارسی تأسیس شد.

به گزارش روابط عمومی وزارت فرهنگ و آموزش عالی، این بنیاد که علاوه بر دانشنامه فوق، به انتشار فرهنگ دانشنامگی در رشته‌های گوناگون علم و ادب و هنر و

فرهنگ‌هایی در زمینه زبانهای بیگانه به فارسی و فارسی به فارسی اقدام خواهد کرد، تحت ریاست عالیہ رئیس جمهوری و با نظارت هیأت امنا به ریاست وزیر فرهنگ و آموزش عالی فعالیت خواهد داشت.

این گزارش حاکی است، در اسفندماه گذشته، اعضای هیأت امنا به پیشنهاد وزیر فرهنگ و آموزش عالی و با حکم رئیس جمهوری منصوب شدند. این اعضاء شامل آقایان دکتر روحانی (وزیر اسبق بهزیستی)، عطاءالله مهاجرانی، دکتر بها الدین خرمشاهی و دکتر رضا مکتون هستند.

همچنین طی احکامی از سوی وزیر فرهنگ و آموزش عالی، استاد احمد بیرشک که از پیشکسوتان و صاحب نظران تاریخ علم در کشور است. به عنوان سرپرست هیأت علمی و دکتر محمود بروجردی به عنوان مدیر عامل بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی منصوب شدند.

ناشران برگزیده

پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران طی مراسمی با حضور حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سید محمد خاتمی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و با معرفی ناشران برگزیده در محل همیشگی نمایشگاهها به کار خود پایان داد.

ناشران برگزیده پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران به شرح زیر معرفی شدند:

★ بخش کودکان

۱- لوح بلورین به انتشارات خدمات آموزشی کودکان و انتشارات مدرسه.

۲- لوح تسقیر به نشر زلال ناشر کتابهای کودکان، نوجوانان و جوانان.

۳- از مؤسسه انتشاراتی شکوفه و غنچه بزرگ کتاب کودکان تشکر شد.

★ بخش بزرگسالان

۱- لوح بلورین به معاونت آموزش و تحقیقات جهاد سازندگی.

۲- لوح تقدیر به سازمان اسناد ملی ایران.

۳- از مؤسسات انتشاراتی سروش، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، نشر پرواز و نشر مرکز تشکر شد.

★ بخش مطبوعات

۱- لوح بلورین به نشریه گل آقا

۲- لوح تقدیر به روزنامه خبر جنوب

۳- از ماهنامه کامپیوتر و ماهنامه صنایع و ماهنامه گلک

تشکر شد.

★ بخش ناشران خارجی

۱- لوح بلورین به انتشارات «مک‌گراهیل» انتشارات «چپمن‌هال» از انگلستان و دارالفکر المعاصر سوریه.

۲- لوح تقدیر به انتشارات «الزویره» از هلند، «آلاید پابلیشر» از هند و مکتبه الخانجی مصر.

۳- لوح تقدیر به مؤسسه «مک‌این‌تایر اینفورمیشن سرویس» از انگلستان.

۴- از انتشارات آکسفورد یونیورسیتی، «کمبریج یونیورسیتی»، «جان وینلی اندسانس» و انتشارات دارالعلم للملایین و انتشارات دارالفکر از لبنان تشکر شد.

همچنین در این مراسم به دلیل حضور در نمایشگاه از آقایان یحیی حسن خلیل رئیس اتحادیه ناشران لبنان و محمد حسن محمد السید رئیس اتحادیه ناشران مصر تشکر و قدردانی شد.

● گزارش انجمن روزنامه‌نگاران

«انجمن روزنامه‌نگاران بدون مرز فرانسه» در گزارش سالانه خود به مناسبت سوم ماه مه «روز جهانی آزادی مطبوعات» سال گذشته را پرتلفات‌ترین سال برای خبرنگاران اعلام کرد، زیرا ۱۱۲ روزنامه‌نگار طی سال گذشته جان خود را در حوادث مختلف جهانی از دست دادند.

«روبرت ملارد» رئیس انجمن روزنامه‌نگاران فرانسه طی گفت و گویی با رادیو «مونت‌کارلو» در مورد فعالیت این انجمن گفت: هدف اصلی ما، شناساندن مطبوعات و همچنین اعلام این مطلب است که بدون آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعی و دموکراسی وجود نخواهد داشت.

رئیس «انجمن روزنامه‌نگاران بدون مرز فرانسه» با اعلام این نکته که قرار است صندوقی در راستای کمک به روزنامه‌نگاران تأسیس شود، افزود: پولهای جمع‌آوری شده برای کمک به خبرنگاران بکار گرفته می‌شود و زمانی که همکاران ما در سراسر جهان، از سوی دولتی بازداشت شوند، این انجمن برای آنان وکلای مدافع اعزام می‌کند و یا اگر مورد شکنجه واقع شوند همانطور که بارها شاهد آن بوده‌ایم، پزشکی برای معالجه آنان می‌فروشیم. وی افزود: از جمله اقدامات دیگری که این انجمن خواهد کرد، قبول اداره زندگی خانواده خبرنگار - پس از آنکه وی کار خود را از دست داد، است.

همچنین طبق یک گزارش دیگر ۷۲ کشته، ۱۲۱ زندانی و ۱۴۴۵ شکایت علیه خبرنگاران نتیجه کارنامه روزنامه‌نگاران در سال ۱۹۹۱ میلادی در سراسر جهان بوده است. خبرگزاری ایتالیا به نقل از مؤسسه فرانسوی «ریپورتس سانس فروتیر»

گزارش داد: تنها ۲۰ تن از خبرنگاران در سال گذشته در یوگسلاوی کشته شده‌اند. در عین حال در چهار ماه اول سال جاری میلادی تاکنون ۱۲ خبرنگار در جریان تهیه خبر از وقایع مختلف کشته شده‌اند. بر اساس گزارش این مؤسسه، در سال گذشته در کلمبیا ۱۰ خبرنگار، پرو ۸ خبرنگار، مکزیک ۵ خبرنگار و در ترکیه ۴ خبرنگار کشته شده‌اند. مؤسسه مذکور، امریکای لاتین را همچنان پرخطرترین منطقه برای خبرنگاران معرفی می‌کند و می‌افزاید: چین با ۲۸ خبرنگار زندانی بیشترین خبرنگاران محبوس را در اختیار دارد که اکثر آنان نیز تحت شکنجه بدنی و روحی قرار دارند. بعد از چین رژیم صهیونیستی بیشترین خبرنگاران را روانه زندان کرده است که حدود ۱۰ تن هستند.

● درگذشت ساتیا جیت‌رای

«ساتیا جیت‌رای» فیلمساز معروف هند و برنده جایزه اسکار، در سن ۷۰ سالگی در بیمارستانی در «کلکته» درگذشت.

وی دچار نارساییهای قلبی و تنفسی بود و به همین خاطر چندین ماه تحت معالجه قرار داشت.

«رای» که بنیانگذار سینمای هنری هند محسوب می‌شود، با رد سطحی‌نگری‌های تشکیلات «بالی وود» توجه خود را به واقعیات و درام ساده زندگی روزمره معطوف کرد تا فیلمی بسازد که شرافت فطرت بشری را تسخیر کند.

اولین فیلم وی در سال ۱۹۵۵ با عنوان «آواز جاده کوچک» به بازار سینما عرضه شد. این فیلم در فستیوال فیلم «کان» برنده جایزه شد و به قول یکی از منتقدان، این فیلم سینمای هند را به بلوغ رساند.

«رای» در طول ۴۶ سال ۵ فیلم مستند و ۳۰ فیلم داستانی ساخته است که آخرین کار وی با عنوان «آگانتوک» یا «غریبه» در سال ۱۹۹۱ به پایان رسید.

«اکیرا کوروساوا» کارگردان معروف ژاپنی در مورد فیلم «آواز جاده کوچک» ساخته «رای» گفته است که هر بار که آن را می‌بیند بیشتر تحت تأثیر واقع می‌شود، چرا که این سینمایی است که با روانی و شرافت رودخانه‌ای بزرگ جاری می‌شود.

«ساتیا جیت‌رای» که مردی بلند قد و لاغر اندام بود، همیشه می‌گفت: تا زمانی که زنده‌ام به کار و تلاش ادامه خواهم داد.

وی در تمام امور هر یک فیلم‌های خود، از نوشتن سناریو گرفته تا ساختن موزیک متن، صاحب نظر بود.

خاطر نشان می‌شود که «سانتیاچیت رای» به نازگی از سوی آکادمی علوم و هنرهای سینمایی آمریکا برنده جایزه اسکار شده بود.

سرفت کتابهای قدیمی

پلیس دانشگاه «استان فورد» معتقد است «استفان گرافورد» در طول خدمتش در این دانشگاه اقدام به سرقت کتاب‌های با ارزش می‌کرده است.

«گرافورد» که گارد امنیتی سابق این دانشگاه بود، بعد از این که تعداد ۲۰۰ جلد کتاب کمیاب به همراه مقالاتی در مورد سرخپوستان آمریکا از منزل وی در «گیلوری» واقع در ۶۴ کیلومتری شهر «استانفورد» کالیفرنیا به دست آمد، توسط پلیس دستگیر شد. وی در اواسط دهه ۱۹۷۰ اقدام به سرقت این کتابها کرده بود.

براساس مدارکی که به دست آمده است وی قصد فروش یا تجارت با آنها را نداشته است فقط دوست داشته است که تنها مالک آنها باشد!

در میان کتابهای مکشوفه، کتابهایی از قرن چهاردهم با جلد‌های زرکوب و کتابهایی مربوط به دهه ۱۸۰۰ در باره برده‌داری یافت می‌شود. تا کنون این کتابها قیمت گذاری نشده است. «گرافورد» ۴۶ ساله که در حال حاضر بیکار است در اواسط دهه ۱۹۷۰ در بخش کلکسیون کتابهای عتیقه این دانشگاه به عنوان گارد امنیتی خدمت می‌کرده است.

«گرافورد» چند روز پیش به اتهام حمل مواد مخدر دستگیر شده بود و در پی نفتیش منزل وی توسط پلیس، این کتابهای کمیاب کشف شد.

وی به پرداخت ۲۵ هزار دلار جریمه محکوم شده است.

سولژنیتسین و بازگشت به روسیه

«آلکساندر سولژنیتسین» نویسنده روسی و برنده جایزه نوبل که در تبعید به سر می‌برد در نظر دارد امسال به وطن خود بازگردد.

«سولژنیتسین» که از زمان انقلاب بلشویکی در سال ۱۹۱۷ به عنوان یک ادیب با استعداد روسیه شناخته شد، از سال ۱۹۷۴ در «ورمونت» آمریکا در تبعید به سر می‌برد.

طبق گزارش‌هایی که از توکیو رسیده است، یک سفیر روسیه اعلام کرده است که «سولژنیتسین» ۷۳ ساله قصد دارد به تبعید ۱۸ ساله خود پایان بدهد و به روسیه بازگردد.

بیشتر آثار «سولژنیتسین» که وی به خاطر آنها برنده

جایزه نوبل سال ۱۹۷۰ شد مربوط به سیستم زندانهای اردوگاهی و تجارب خود وی بعد از دستگیری در سال ۱۹۴۵ به خاطر انتقادش به حکومت دیکتاتور «یوزف استالین» در زمان جنگ بوده است.

رمان‌های وی شامل «یک روز در زندگی ایوان دنیسویچ»، «بخش سرطان» و کارسندی «گولات آرشیپلاگو» هستند.

وی بعد از دریافت جایزه نوبل از شهرش در زمان حکومت لئونید برژنف رهبر کمونیست آن زمان تبعید شد. مسکو به نازگی به منظور بازگرداندن «سولژنیتسین» به کشور کتابهای او را تجدید چاپ کرده است.

شاعر روسی در دانشگاه تولسا

مقامات دانشگاه تولسا در ایالت اوکلاهامای آمریکا اعلام کردند یوگنی یوتوشنکو شاعر معروف روسی از پانیز امسال در این دانشگاه شعر قرن‌های ۱۹ و ۲۰ را تدریس خواهد کرد.

این شاعر مهاجر روسی طی سفری در ماه فوریه با مقامات دانشگاه دیدار کرده و به گفته جورج گیلین رئیس این دانشگاه وی در این زمان تصمیم گرفت که با دانشگاه تولسا همکاری کند و ابراز علاقه کرد که به مدت یک ترم و یا حتی یکسال به این دانشگاه بپیوندد.

یوتوشنکو که از مخالفین استالین بوده و احساسات سیاسی خود را در قالب شعر بیان می‌نماید در یکی از اشعار معروفش ظلم و ستم را محکوم کرده و وجدان سوسیالیستی مدنی را مورد تأیید قرار داده است.

یوتوشنکو تدریس یک کلاس زبان انگلیسی شامل سی دانشجو را در پاییز امسال عهده‌دار خواهد شد.

مردم مالزی و کتابخوانی

بسیاری از مردم مالزی سالی یک صفحه کتاب می‌خوانند و تعدادی حتی این یک صفحه را نیز نمی‌خوانند. یک مقام آموزشی مالزی با اعلام این مطلب گفت حتی افراد تحصیل کرده‌ای در کشور وجود دارند که روزنامه نیز نمی‌خوانند تا بدانند که در اطراف آنها چه می‌گذرد.

روزنامه «استار» چاپ کوالالامپور نوشت دکتر زاهد نورالدین معاون مدیرکل وزارت آموزش مالزی که در یک سمینار انجمن اولیا و مربیان در شمال این کشور سخن می‌گفت افزود: آموزگاری بود که حتی در خلال جنگ «خلیج فارس» نمی‌دانست در آن منطقه چه خبر است.

کارگردان ناشی

به تازگی رویال شکسپیر کمپانی از کارگردان جوانی به نام استیون پیملاست که در اجرای آثار شکسپیر تجربه چندانی ندارد دعوت کرده تا جولپوس سزار اثر شکسپیر را به روی صحنه آورد. کارگردان جوان هم این پیشنهاد را پذیرفته و دست به کار شده است، اما پس از روی صحنه آمدن نمایش، حاصل کار با آنچه تصور می‌رفته، رضایت‌بخش از آب در نیامده است. با اینکه هنرمندان قدرتمند و مسلطی در این اثر بازی می‌کنند اما اجرا بی‌رمق و فاقد تحرک است. بیچاره هنرپیشگان هم با همه توانایی و استعداد به صورت پیکره‌های بی‌جان درآمده‌اند که تنها سرودست تکان می‌دهند و قدرت آن را ندارند که بر تماشاگر تأثیر بگذارند.

این تجربه ثابت کرده که کارگردانی آثار شکسپیر به کار، آموزش و تجربه معتد نیاز دارد و صرفاً استعداد فردی نقش چندانی ایفا نمی‌کند.

بهترین روابط

اینگمار برگمن که در حال حاضر ۷۳ سال دارد از آغاز سال ۱۹۸۰ تا کنون هیچ فیلمی را کارگردانی نکرده، اما اخیراً در مقابل پیشنهاد کارگردان دانمار بیل اگوست ۴۳ ساله مقاومت نکرده و بر مبنای عشق پدر و مادر خود فیلمنامه‌ای عاطفی و شیرین نوشته و بیل اگوست نیز از روی آن سریال تلویزیونی شش ساعته‌ای ساخته با عنوان بهترین روابط که منتقدان آن را شاهکاری بی‌نظیر خوانده‌اند. این سریال تلویزیونی دوازده میلیون دلار هزینه برداشته که گرانترین فیلم اسکاندیناویایی به حساب می‌آید. قرار است نسخه‌ای از آن به صورت فیلم ۱۶۵ دقیقه‌ای همین امسال به فستیوال کان فرستاده شود. ستارگان این فیلم سامویل فرولر پرنیلا اوسترگرن (که در طول فیلمبرداری با کارگردان ازدواج کرده) و هنرپیشه دانمارکی گیتانوریای و بازیگر همیشگی فیلمهای کلاسیک برگمن ماکس ون سیدو است.

دختران غبار

جولی داش یکی از دوازده زن سیاه کارگردان است که تأثیرشان بر سینمای آمریکا احساس می‌شود. او که اکنون ۴۰ ساله است، در نیویورک سیتی به دنیا آمده، نخست در استودیو میوزیم و بعد در سیتی کالج نیویورک و کالیفرنیا درس فیلمسازی خوانده است. کار جدید او فیلمی

است به نام دختران غبار که بر مبنای ریشه‌های مردم گولاه و مراسمشان ساخته شده است. این خانواده از اعقاب بردگان سی آیلندز است که از سرزمین ایالت متحده جدا مانده و در امتداد ساحل جنوبی ساکن شده است و شاید ناب‌ترین سنت آفریقایی را محفوظ نگهداشته است.

منتقد نیویورک نایمز ضمن ستایش از فیلم آن را «اندیشه‌ای به غایت تغزلی، مبتنی بر قدرت پیکرنگاری فرهنگ آفریقایی و انعطاف‌پذیری روحی نسلهای زنان که متولی آن بوده‌اند» توصیف کرده است.

جولی داش تقریباً ده سال برای تولید این فیلم وقت صرف کرده و سرگذشت خانواده را درست پیش از عزیمت به سوی شمال در جستجوی فرصتهای بزرگ در سال ۱۹۰۲ به تصویر کشیده است. در این اثر سنتهای آفریقایی به عنوان تصادم گذشته و آینده با هم در کشاکش هستند.

بودجه فیلم دختران غبار هشتصد هزار دلار تمام شده که با معیار هالیوودی بسیار اندک است. فروش آن در هفته افتتاح در نیویورک سیتی با استقبال غیرقابل انتظار مواجه شده و نمایش فیلم ادامه پیدا کرده است. ضمناً قرار است تا اواخر سال، فیلم دختران غبار در اروپا و ژاپن نیز به نمایش درآید.

۶- در درآمد کتاب جدید، برای روشن شدن علت انتخاب شاعران گزیده کتاب، به ده شاعر در گذشته، براساس هشت ملاک نامبرده، نمره امتیاز داده شده است. به طوری که خوانندگان اهل شعر می‌توانند براین اساس خود به دیگر شاعران نیز به صورت تخمین و تقریب نمره دهند.

۷- نسبت به چاپ قدیم که مؤلف هشت شعر معروف را تفسیر کرده بود، در چاپ جدید، ده شعر مشهور را تفسیر کرده است.

۸- این کتاب در عین حال که یک آنتولوژی است تاریخچه شعر نو هفتاد ساله را نیز متضمن است. و می‌توان گفت که در چاپ جدید تقریباً هیچ شعر و کتاب شعری (با ارزش نسبی) نیست که مورد اشاره قرار نگرفته باشد.

۹- علاوه بر اینها، کتاب جدید، فهرستی از کتابهای شعر نو را از آغاز تا امروز در بردارد. و این می‌تواند برای علاقمندان و خاصه محققان منبع و مرجع مهمی بشمار آید.

● گیلان نامه (جلد سوم)

کار لیتوگرافی جلد سوم گیلان نامه به پایان رسیده و هم اکنون زیر چاپ است. گیلان نامه سوم نیز همچون محلات پیشین متضمن مقالات گوناگون در زمینه هنر، ادبیات، تاریخ، فرهنگ، زبان و مردم شناسی گیلان می‌باشد که بکوشش و زیر نظر م. پ. جکتاجی همه ساله از سوی انتشارات طاعتی رشت منتشر می‌گردد. در این جلد تعداد ۲۵ مقاله از ۲۵ شاعر و نویسنده و محقق گیلانی و غیر گیلانی مندرج است که بعنوان نمونه به تعدادی از آنها اشاره می‌شود: ایرج افشار، میراحمد طباطبائی، ابراهیم رهبر، جابر عناصری، جمشید صداقت کیش، محمدرضا پور جعفری، محمد رسول دریاگشت، سرهنگ اسحاق شهنازی و دیگران.

گیلان نامه (جلد سوم) که در ۱۱۶ صفحه به قطع وزیری منتشر می‌شود به استاد جهانگیر سرتیپ پور دانشمند کهنسال گیلانی اهداء شده است.

● گیله‌وا

«گیله‌وا» عنوان ماهنامه فرهنگی، هنری و پژوهشی است به مدیریت و امتیاز نویسنده و منتقد گرامی محمدتقی پوراحمد جکتاجی در رشت منتشر خواهد شد.

«گیله‌وا» یاد معروف گیلان است که در منطقه منشاء خیر و برکت و ازدیاد محصول، فراوانی صید و بخصوص خوشی هوا در آسمان همیشه بارانی گیلان است. شماره اول ماهنامه «گیله‌وا» در تیرماه منتشر خواهد شد.

● چاپ جدید شعر نو از آغاز تا امروز

کتاب مشهور «شعر نو از آغاز تا امروز، تألیف شاعر و منتقد معروف معاصر محمد حقوقی، با تجدید نظر کامل، انتشار خواهد یافت، آنچه راجع به چاپ جدید این کتاب و اختلاف و امتیاز آن نسبت به چاپهای گذشته می‌توان گفت این است که:

۱- نسبت به چاپ قدیم که در بیش از ۴۰۰ صفحه و در یک مجلد منتشر شده بود، چاپ جدید در ۱۴۰۰ صفحه و در دو مجلد منتشر خواهد شد.

۲- اشعار چاپ قدیم که در خلال پنج دهه آمده بود و تا سال ۱۳۵۰ را در برمی‌گرفت شعرهای چاپ جدید، در زیر هفت دهه آمده و تا سال ۱۳۷۰ را در بر گرفته است.

۳- در چاپ قدیم تنها نام و شعر ۲۴ شاعر را می‌دیدید و در چاپ جدید با نام و شعر ۴۶ شاعر روبرو خواهید شد.

۴- نسبت به چاپ قدیم که تنها یک مقدمه در ۶۰ صفحه داشت، چاپ جدید یک درآمد و یک مقدمه، مجموعاً در ۱۸۰ صفحه دارد.

۵- شعرهای چاپ قدیم براساس چهار ملاک انتخاب شده بود و اشعار چاپ جدید (که حدود سه برابر می‌شود) براساس هشت ملاک انتخاب شده است.

برای مدیر فاضل مجله آقای جکتاجی و همکارانش آرزوی موفقیت داریم.

● هفت گفتار درباره ترجمه

این گفتارها به مسائل گوناگون مربوط به ترجمه از جمله سبک، معادل‌یابی، هم‌معنایی و چندمعنایی، ترجمه‌ناپذیری و امثال آن می‌پردازند.

عنوان گفتارها: مبانی ترجمه، نسبت در ترجمه، شیوه نقد ترجمه و... است. ناشر کتاب نشر مرکز است.

● نورپردازی تک‌چهره

کتاب «نورپردازی تک‌چهره» کتابی است جامع و معتبر درباره اصول و شیوه‌های نورپردازی برای عکسبرداری از تک‌چهره با نمودارها و عکسهای متعدد نمونه و تحلیل فنی و هنری.

این کتاب در ۲۰۸ صفحه از سوی نشر مرکز منتشر خواهد شد.

● بزرگان اقتصاد

کتاب «بزرگان اقتصاد» اثر روبرت هایل برونو با ترجمه احمد شهسا از سوی سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی منتشر خواهد شد.

نویسنده کتاب شرح زندگی موضوع کتاب را از عصر انقلاب صنعتی تا زمان حاضر، چون داستان شیرین و دلگشای بیان داشته و با شرح زندگی و زمانه و افکار و عقاید بزرگان اقتصاد، کتاب را نه تنها برای دانشجویان بلکه برای همه کسانی که مایلند از علم اقتصاد اطلاعاتی داشته باشند خواندنی کرده است.

● سیاست آمریکا و نهضت ملی شدن نفت

نویسنده کتاب، جیمز گود استادیار تاریخ در دانشگاه میشیگان است که سالها در دانشگاههای خاورمیانه، از جمله در دانشگاه مشهد، به تحصیل و پژوهش مسائل این منطقه پرداخته و کتاب حاضر را به بررسی وقایع حساس سال‌های ۳۰-۱۳۲۵ اختصاص داده و از اسناد و مدارک بسیار بهره گرفته است.

کتاب «سیاست آمریکا و نهضت ملی شدن نفت» به وسیله احمد شهسا ترجمه شده و بزودی از سوی شرکت سهامی انتشار منتشر می‌شود.

● تاریخ لارستان

کتاب «تاریخ لارستان» اثر سید علاءالدین مورخ لاری (۱۲۱۲ ه.ق) با تصحیح و تحشیه محمدباقر وثوقی توسط نشر

شیواد در ۲۸۰ صفحه قطع وزیری منتشر خواهد شد.

کتاب در دوازده فصل با عناوین مختلف فرهنگی، تاریخی، لارستان مورد بحث قرار گرفته است.

● در رودخانه ما

«در رودخانه ما» مجموعه پنج داستان کوتاه از مهین دانشور است که نشر مرکز در دست چاپ دارد.

داستانهای این مجموعه بیشتر فضای زندگی ایران در گذشته‌ای نه‌چندان دور از امروز را زنده می‌کند.

● تاریخ تحلیلی شعر نو

«تاریخ تحلیلی شعر نو» تألیف سه‌جلدی از شمس لنگرودی شاعر و محقق است که نشر مرکز منتشر خواهد کرد. جلد اول این کتاب به تاریخ شعر نو از اوان مشروطه تا کودتای ۲۸ مرداد می‌پردازد و جلدهای دوم و سوم که به ترتیب تا ۱۳۵۷ و تا امروز را در بر می‌گیرند به ترتیب منتشر خواهند شد.

● خرنامه

خرنامه (دایرةالمعارف خر) نام کتاب مفصل و مصوری است که با بیش از هزار صفحه زیر چاپ است. خرنامه کتابی است جدی و تحقیقی که گردآورنده کوشش کرده هر آنچه در میان متون نثر و نظم فارسی از قدما و متأخرین درباره «خر» آمده به همراه فولکلور - ضرب‌المثل - حکایت - طنز - لطیفه و شواهد شعری مختلف ترتیب قرار گرفتن مطالب بصورت موضوع است مثلاً ذیل کلمه خر و مقام چند بیت شعر از شاعرانی مانند عطار - مولوی - صدرالافاضل - حکیم لاهوری گوشه‌ای از خاطرات دکتر قاسم غنی - مطلبی از کتاب حدائق السیاحه و نیز کلیه ضرب‌المثل‌های (بالغ بر ۱۲ مورد) رایج در این موضوع و نیز مطالبی از رجال ایران و ... این کتاب به کوشش علیرضا ملک‌زاده آماده و ناشر آن انتشارات هیرمند است.

● «تاریخ روزشمار قرن بیستم»

عنوان کتابی است مفصل شامل عمده‌ترین وقایع سیاسی، تاریخی، هنری، ادبی جهان از سال ۱۹۰۰ الی ۱۹۸۸ میلادی. این کتاب که هم‌اینک مراحل حروف‌چینی را می‌گذراند کاری است گروهی که سرپرستار آن و مترجم آن یحیی افتخارزاده است. مؤلفین و نیز سرپرستار کتاب هر واقعه

سیاسی، هنری و... مهمی را که در یکی از کشورهای دنیا اتفاق افتاده، به صورت مختصر همراه با عکسهای مختلف خبری با زبان خاص روزنامه‌نگاری بیان می‌کند. ناشر امیدوار است یک کتاب دم‌دستی (هندبوک) از وقایع مختلف ۸۸ ساله تاریخ دنیا را برای خوانندگان علاقه‌مند - مترجمان - محققان فراهم کند. ناشر این کتاب انتشارات هیرمند است.

● درسهائی از استادان ذن

دکتر رینالد هوراس بلیث با مقدمه و معرفی از د. ت. سوزوکی ترجمه نسرين مجیدی

دکتر بلیث برای رد نظریه عده‌ای از هم‌میهنانش که مشغول بررسی متون هندی بودند به هند و سپس در سال ۱۹۲۴ به سئول پایتخت کره جنوبی سفر کرد. در آنجا به ذن و بودیسم علاقه‌مند شد. زیر نظر استاد «کاباما تائیچی» مشغول تحقیق شد. در سال ۱۹۴۰ با مردم و فرهنگ ژاپن آشنا شد و به عنوان معلم زبان در آنجا ساکن شد. با شروع جنگ جهانی دوم به عنوان دشمن ملی بازداشت و ۴ سال در زندان بود. در آنجا بود که اولین کتابش را به نام «ذن در ادبیات انگلیس و ادبیات باستانی شرق» به اتمام رساند وی در حدود دوازده کتاب درباره فرهنگ و اعتقادات شرق نوشت. استاد سوزوکی در مقدمه این کتاب از مؤلف «دکتر هوراس بلیث» به عنوان یک محقق برجسته تجلیل کرده است.

● به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد

به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد درگذشت فروغ فرخزاد یادنامه‌ای در دست انتشار است که در هفت بخش تنظیم شده است.

۱- جستارها (شامل بررسی کلی، موضوعی، کوتاه و نقد کتابهای فروغ فرخزاد و یا آنچه درباره او نوشته‌اند) ۲- گفت و گوها (با فروغ و درباره فروغ) ۳- گزیده نوشته‌های منشور فروغ (مکتوبات، مقالات، داستانها، سفرنامه و مانند آنها) ۴- فروغ از چشم دیگران (نظریات کوتاه معاصران) ۵- فروغ و مرگ (مرگ در شعر فروغ خاطرات مرگ او از زبان نویسندگان معاصر) ۶- برگزیده اشعار (به فارسی و نیز ترجمه معانی از شعر او به زبانهای انگلیسی و عربی) ۷- چهره‌های فروغ (عکس‌هایی از فروغ در مراحل مختلف زندگی و نیز طرح‌هایی که طراحان مختلف از چهره او ساخته‌اند)

قسمت عمده کتاب مربوط به گزیده مقالاتی است که تاکنون معاصرین درباره او نوشته‌اند. در این قسمت مقالات جدیدی که برای نخستین بار نیز انتشار می‌یابد به چشم می‌خورد.

اما قسمت دیگری نیز اختصاص به نوشته‌های فروغ فرخزاد دارد که تاکنون کمتر به آن توجه شده از جمله داستان کوتاه و نیز چند سفرنامه.

در عین حال کوشش می‌شود آثار منشور فروغ فرخزاد جداگانه در یک مجموعه آماده و منتشر شود.

این کتاب مراحل حروف‌چینی را گذرانده و تا مدت کوتاه دیگر منتشر می‌شود. ناشر کتاب انتشارات هیرمند است.

● گل‌های سرخ اصفهان

کتاب گل‌های سرخ اصفهان یا ایران با اتومبیل شرح سفر پرماجرایی یک روزنامه‌نگار و نویسنده فرانسوی است که در سال ۱۹۰۵ از طریق روسیه به ایران سفر کرده و صحنه‌هایی از حوادث انقلاب اول روسیه را به چشم دیده و نقل کرده است. ملاقات و مصاحبه نویسنده با ماکسیم گورکی و مشاهدات و ملاحظات او در باره حکومت، وضع راهها و چاپارخانه‌ها، بناهای تاریخی، آداب و رسوم مردم و رقابتهای روسیه و انگلستان در ایران و صدها نکته جالب و بدیع دیگر که با سبکی شاعرانه و در عین حال دقیق نوشته شده. این کتاب را به صورت یکی از جذابترین و خواندنی‌ترین سفرنامه‌هایی که تا کنون در باره ایران نوشته شده در آورده است.

● سحابی خاکستری و آرایش درونی

دو کتاب شعر «سحابی خاکستری» و «آرایش درونی» را نشر نقره و شرکت نشر سمر از محمد مختاری منتشر می‌کنند. سحابی خاکستری حاوی ۳۰ شعر عاشقانه - غنایی است که در سالهای ۷۰ - ۶۵ سروده شده است. و ۲۰ شعر منتخب از مجموعه بزرگ «خیابان بزرگ» نیز ضمیمه آن است. آرایش درونی، شعر بلندی است در ده بخش سروده سال ۱۳۶۸.

● انسان در شعر معاصر

انسان در شعر معاصر یا «درک حضور دیگری»، تحلیل مفصلی است از گرایش انسانی نو و معرفت‌شناسی شعر معاصر تألیف شاعر و محقق فاضل آقای محمد مختاری با فصل‌بندی زیر: ۱- درک حضور دیگری ۲- انسان‌دوستی سنتی ۳- نیما: همه را با تن من ساخته‌اند ۴- شاملو: توفان کودکان ناهمگون می‌زاید ۵- اخوان: روح سیه‌پوش قبيله ۶- فرخزاد: نهایت تمامی نیروها پیوستن است پیوستن. بخش نخست بررسی و

تحلیل انسان‌گرایی است در سه مرحله:

الف - انسان‌گرایی از رنسانس تا انقلاب کبیر فرانسه (عصر روشنگری)، که با تأکید بر آزادی و خرد، بر طرح گرایشهای بورژوازی متمرکز است.

ب - دوره عدالت اجتماعی که بیشتر بیانگر گرایشهای قرن نوزدهم تا نیمه اول قرن بیستم است. در این دوره آزادی با تأکید بر عدالت اجتماعی پیگیری می‌شود، و به درک ضرورت تعبیر و تفسیر می‌شود. همچنانکه خرد را نیز با عنوان «آگاهی تاریخی - طبقاتی» مطرح می‌کند.

پ - دوره درک حضور دیگری، که از نیمه دوم قرن بیستم تا به امروز ادامه دارد. با نقد و تصحیح مشکلات، نارساییها، بازدارنده‌ها و تأکیدهای دو دوره پیشین، به راه درک سیستمی از آزادی و دموکراسی در دنیای معاصر می‌پردازد. و به ویژه «فرزادگی فروتن معاصر» را جایگزین برداشتهای پیشین از اصل «خرد» می‌کند.

در بخش دوم «انسان‌دوستی سنتی» در ادب کهن ما بررسی و تحلیل شده است. و با توضیح درخششهای انعطاف‌آمیز و روحیه تسامح و تساهل و ... به دو مسأله اساسی پرداخته شده است که خود مانع بزرگی در رعایت حق و شأن و حضور انسان در ساخت اجتماعی قدیم سرزمین ما بوده است:

۱- ساخت استبدادی ذهن

۲- اصل شبان - رمگی (در سلسله مراتب اجتماعی)

فرهنگ قدیم ما با همه دستاوردهایش در خصوص ارزش انسان، چنان گرفتار این مسأله بوده است که نتوانسته است آزادی و دموکراسی را در کلیت زندگی اجتماعی - سیاسی گذشته نهادینه کند.

این بررسی تا دوره مشروطیت که دوره آمیختگی ارزشهای دو گرایش یادشده است ادامه یافته است. پس از آن رویکرد نو به حق و شأن و حضور انسان از راه شعر نیمایی، و در شعر چهار تن از شاعران متشخص معاصر باز جسته شده است.

انتخاب این شاعران اساساً به لحاظ فراگیر بودن گرایش و نظرگاه آنان در طول چند دهه است. و بینش آنان در کل دوره‌های شاعریشان تحلیل شده است.

کتاب را انتشارات توس در ۶۵۶ صفحه آماده انتشار کرده

است.

● سفر فرهنگی شمس لنگرودی و علیرضا میرزاخانی به

آلمان و انگلستان

فروردین امسال را شمس لنگرودی شاعر معاصر و علیرضا میرزاخانی (از بنیانگذاران مجلات آدینه، بهکام و آرمان) در شهرهای مختلف آلمان برنامه فرهنگی داشته‌اند. این برنامه‌ها که از سوی انجمن‌های فرهنگی ایران و آلمان در شهرهای هانوفر و بوخوم برگزار شد با استقبال گرم حاضرین روبرو گردید. در این شبها نخست شمس لنگرودی اشعارش را برای حاضرین قرائت کرد و سپس به همراه میرزاخانی به پرسشهای حاضرین پیرامون وضعیت نشریات و شعر دهه شصت پاسخ دادند.

اواخر فروردین دانشگاه ادینبورگ (دپارتمان ادبیات خاورمیانه) با خبر حضور شمس در آلمان برای چند سخنرانی در دانشگاه مذکور از او دعوت کرد. در این سفر لنگرودی یک سخنرانی و چندین برنامه پرسش و پاسخ پیرامون تاریخ شعر نو برای دانشجویان زبان و ادبیات فارسی و عرب داشته است که از همه آنها نوار ویدئو تهیه شد تا در برنامه درسی دانشجویان گنجانده شود.

موقیقت شمس لنگرودی را خواستاریم

● مار نقره

واحد تئاتر ارشاد اسلامی گیلان، قرارداد چاپ کتاب نمایش «مار نقره» را، با «محمود طیاری» - شاعر، نویسنده، نمایشنامه‌نویس - به امضاء رسانیده، و قبل از پایان تابستان سال جاری، به نشر آن اقدام می‌کند. گفتنی است، محمود طیاری «مار نقره» را در سال ۵۸ در سه مجلس نوشته، و پس از یازده سال «مجلس اول» را بر آن افزوده است.

«شیرواتی در باده نمایشنامه دیگری است، از همین نویسنده، آماده برای چاپ.

از محمود طیاری، در سال گذشته، سه کتاب در زمینه شعر، قصه کودکان، و نمایشنامه منتشر شده است.

۱۹ دسامبر ۹۱
داریوش آشوری:

دوست عزیز

از الطاف شما سپاسگزارم، شمارهٔ ۲۰ کلک هم رسید. پربارتر و بهتر. مجله در حال پیشرفت است و با همت و پشتکار کم‌نظیر شما می‌تواند یک نشریهٔ جدی تحقیقی و روشنفکرانه باشد. به هر حال، تاکنون با زحمت بسیار خوب از عهده برآمده‌اید. مقالهٔ آقای علی رواقی نمونهٔ مقالهٔ عالی محققانه و درجهٔ یک. اگر ایشان را دیدید از طرف من سلام برسانید و بگویید منتظر انتشار فرهنگ شما هستیم. ایشان واقعاً دانش و ذهن محققانهٔ کم‌مانندی دارند. (در ضمن از مقالهٔ عالی محققانهٔ ایشان برمی‌آید که «شاه‌انگیز» یا «شه‌انگیز» در شطرنج باید به معنای همان چیزی باشد که در اصطلاح امروز «کیش» می‌گوییم).

چندی پیش به نیاز برای کاری به دورهٔ آثار افلاطون ترجمهٔ محمدحسن لطفی مراجعه کردم و بخشهایی را دوباره خواندم. این ترجمه اثر بزرگی است با قلم شیوا و کاری است کارستان از مردی که عمری را بر سر این کار گذاشته است. ایشان اکنون باید خیلی سالمند باشند. چرا سراغ این گونه مردان نمی‌روید. چرا با ایشان مضاحبه‌ای ترتیب نمی‌دهید و

برای بزرگداشت از ایشان مقالاتی ترتیب نمی‌دهید؟ من عقیده دارم که مترجمان جدی و کوشا و با وجدان ارزششان از خیل نویسندگان شلخته و پرت خیلی بیشتر است.

در مورد رسالهٔ «از شرق به جهان سوم» خواستم تکه‌ای از آن را بفرستم ولی دیدم بدون سروته خواهد بود. به گمانم باید تمامش کنم و برای چاپ به صورت کتاب بفرستم. مسافر پا در رکاب است و باید نامه را به او برسانم.

با آرزوی توفیق

سیدمحمدعلی جمالزاده:

۱۴ فروردین ۱۳۷۱

دوست مهربان هرگز نادیده‌ام آقای علی دهباشی با سلام و دعای خالصانه وصول نامهٔ مختصر ولی پرمعنی و امیدبخش را که همین امروز بدستم رسید و دلم می‌خواهد به موجب دلخواه خودت عمل نمایم و هر چه زودتر نظر خودم را که می‌دانم با بی‌خبری بیشتری از ترتیب کار و زحمات و مشقات کار انتشار مجلهٔ «کلک» به احتمال بسیار زیاد با حقایق امر (گویا این بیت اثر طبع خود آن مرد مردانه بود) و از قضا همین‌طور هم شد یعنی آن مرد اصفهانی کم‌تجربه که «نحوی» نام خانوادگی داشت روزنامه‌ای در تهران بنام «نیواعظم» ایجاد

نمود و در خیابانی که در آن تاریخ «خیابان ناصری» نام داشت و در نزدیکی دری که از مدرسه دارالفنون (در نزدیکی عکاسخانه عبدالله خان قاجار) باز می‌گردید لوحه بزرگی در بالای اداره روزنامه خود آویخت که با خط نستعلیق بسیار زیبا و درشت کلمه «نیراعظم» نوشته شده بود ولی هنوز شماره اول روزنامه منتشر نگردیده بود که جوانان تهرانی شوخ طبع شبانه کلمه «نیر» را با تغییر نقطه‌ها بصورت «نیز اعظم» درآورده بودند و نشانی به همان نشانی که تا جایی که در خاطر دارم گویا حتی شماره اول چنین روزنامه‌ای (با شماره دوم) هرگز به دنیا نیامد.

چیزی که هست من بی تجربه و دنیا و مردم‌شناس درباره علی دهباشی و فکر و عمل و همت و پیش‌بینی و کارشناسی او سخت به اشتباه رفته بودم و چون از طرف دیگر در همان اوقاتی که این چنین مرد کارشناس و پخته و باتجربه می‌خواست دست به کار شود (مقصودم علی دهباشی است) در مجله «ره‌آورده» که الحق مجله بسیار خوب و آموزنده و سودمندی است و به همت مرد بسیار بلندهمت و ایران‌دوستی مرتباً در چندصد صفحه مرتباً به طبع می‌رسد خواننده بودم که یک تن از هموطنان درباره نشریه‌های متعددی که پشت سر هم شروع به انتشار می‌گذاشت ولی بدبختانه عمر بسیار کوتاه داشت و به اصطلاح «دولت مستعجل» می‌گردید و آن نویسنده مقاله تعداد آنها را در آن تاریخ در مقاله خود «هفتصده» نوشته بود، از تو چه پنهان، چشمم ترسیده بود و به اصطلاح «آب نمی‌خورد» و ترسیدم متناسب در نخواهد آمد برایت بنویسم.

ای علی دهباشی چنانکه لابد در خاطر داری از همان آغاز کار برایت به صراحت و یا به اشاره نوشتم و می‌ترسیدم خدای نخواست بی‌اندیشه کافی پا در رکاب کرده باشی و بخاطر آوردم که پدرم هم به یک نفر از دوستان جوان و خویش که از اصفهان (در اوایل دوره مشروطیت) خود را به اصفهان رسانیده این بیت را که خودش از حاج سید نصرالله تقوی از دوستان خود و از مشروطه‌طلبان فداکار شنیده بود در گوش او می‌خواند که:

ببیندیش پایان هر کار که آخر

ز پی روز روشن شب تار دارد
خدای نخواست «کلک» هم دچار چنین سرنوشتی بگردد. هرگز نمی‌توانستم حدس بزنم که سردبیر «کلک» مردی است کاملاً استثنایی که نظایرش را در طول عمر دور و دراز خود بسیار بندرت دیده بودم و همین سالهای اخیر باز با یک نفر مجله‌نگار دیگری هم در «برون‌مرزی» آشنا شده‌ام که با یکدنیا اشکالات می‌جنگد و کاملاً سرموقع مجله خود را بدست طالبانش می‌رساند.

مجله «کلک» الحق مجله بسیار خوب و جامعی از آب

درآمده و می‌توان گفت که هر شماره از شماره قبل بهتر و سودمندتر و کاملتر است و اگر باز نقصی داشته باشد باید از کسانی پرسید که اهل کتاب و مجله باشد نه از من پیر ناتوان. خداوند متعال به مجله «کلک» آنچه را لازم است عطا فرماید تا ما را به افتادن در صراط مستقیم از هر جهت کمک برساند. ان‌شاءالله تعالی.

یک جلد از تقویم بی‌نظیر سال ۱۳۷۱ هجری شمسی فراهم ساخته بسیار کامل و مفید نشر مرکز (خدا توفیق روزافزون به آنها عطا فرماید) و نتیجه استخراج تقویم مؤسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران و علی‌الخصوص دانشمند عالی‌مرتبه دکتر ایرج ملکپور بتوسط دوست ارجمندم آقای علی دهباشی بدستم رسید و مایه نهایت امتنان و تسهیل کارم هست و خواهد بود. ان‌شاءالله تعالی.

دعاگوی مخلص سیدمحمدعلی جمالزاده که امروز درست یکصد سال و ۷۵ روز از روز تولدش (به تقویم هجری شمسی و میلادی) می‌گذرد. خدا را شکر.

● سنت پترزبورگ - ۳ ماه آوریل ۱۹۹۲
پروفسور بایفسکی:

آقای علی دهباشی در شماره ۲۴ - ۲۳ مجله کلک مقاله دکتر احمد منزوی «طرح فهرستواره کتابهای فارسی» برای بنده خیلی جالب توجه است. بدین سبب حالا به آقای محترم دکتر احمد منزوی اشاره می‌کنم که گمان می‌کنم پیشنهاد درباره فهرستواره کتابهای فارسی برای کتابنامه بزرگ نگاشته‌های فارسی خیلی خوب و خیلی مهم است. بنده بیشتر از سی سال درباره نسخ فارسی کار می‌کنم. شما می‌توانید از بنده استفاده کنید. می‌توانم در کار اشتراک کنم. موضوع علمی بنده تاریخ فرهنگ‌نویسی فارسی در قرون وسطی است. درباره این موضوع چند جلد کتاب منتشر کرده‌ام:

۱- بایفسکی س. ای: «فهرست نسخ خطی فارسی از فرهنگهای فارسی بفارسی»، مسکو، ۱۹۶۲.

۲- بایفسکی س. ای: «فهرست نسخ خطی فارسی از فرهنگهای عربی به فارسی و فارسی به ترکی»، مسکو، ۱۹۶۸.

۳- بایفسکی س. ای: «تاریخ فرهنگ‌نویسی فارسی در قرون وسطی» (از قرن ۱۱ تا ۱۵)، مسکو، ۱۹۸۹.

در ایران هم چند تا مقالات بنده به فارسی چاپ شده در مجله راهنمای کتاب و پیام نوین.

بنده از کتاب فرهنگنامه‌های عربی بفارسی آقای علیبنی منزوی استفاده کرده‌ام. خواهش می‌کنم سلام مرا به آقای منزوی برسانید. و نشانی من در انستیتوی شرقشناسی سنت پترزبورگ را برایتان با حروف لاتینی می‌نویسم. ارادت‌مند شما

سردبیر محترم مجله کلک

از دریافت مجله جالب و باارزشتان قلباً سپاسگزارم. بنده به تحولات جاری ادبیات و فرهنگ ایران علاقه زیادی دارم و آنها را در حد امکان از دور دنبال می‌کنم. از این لحاظ مطالعه انتشارات ایرانی خیلی برایم اهمیت دارد و به نظرم مجله کلک بی‌انگیزه‌های مهم فرهنگ معاصر ایران است و دارای مطالب قابل توجه زیاد.

با فرارسیدن سال خورشیدی ۷۱ برای جنابعالی و تمام همکاران این مجله پیروزی و توفیق هر چه بیشتر را آرزو می‌کنم.

با عرض سلام و احترامات زیاد

اسکندر ختلانی:

(سردبیر مجله مژده)

مسکو - ۱۶ فروردین ۱۳۷۱

بنام خداوند جان و خرد

سردبیر گرامی ماهنامه کلک!

اینتجانب با سپاس به آگاهی جنابعالی می‌رسانم که تا امروزه شماره‌های ۱۷ تا ۲۱ را دریافت نموده و از نکات پرارزش مندرج در آنها بهره‌مند شدم. آموزش شیوه کار ماهنامه شما برای ما نوپایان راه نوزایی فرهنگ ایران‌زمین در تاجیکستان پارسی‌گو و بویژه برای پختگی ماهنامه مژده بسیار سودمند است. آرزو دارم با فراهم شدن امکانات مناسب مدتی را برای کارآموزی در مجله وزین و مایه‌دار شما در اختیار داشته باشم. دریافت عکسها و کتابها از آقای عالم‌پور و کتبی که پست کرده‌اید، برای بنده جای بسی افتخار و بیانگر محبت‌های جنابعالی در برابر برادران و خواهران تاجیک تشنه معرفت سرزمین فردوسی و حافظ است.

امیدوارم همکاری‌های سودمند میان نشریه‌های مژده و کلک باب تازه‌ای در راه بازگشت ما تاجیکان دور شده از اصل خویش و جویندگان روزگار وصل خویش باشد.

با درودهای فراوان و آرزوی شکوفایی هر چه بیشتر کلک

دوست عزیز

توجه و محبت شما غافلگیرم می‌کند. طوری که خلاء نامه‌های گمشده یا هرگز نیامده را تأییدی بر حقیقت وجود چیزی که به دست فراموشی سپرده بودیمش یا نبودش را تقدیری طبیعی می‌شمردیم، می‌دانیم و از این خلاء خانه‌ای می‌سازیم و برای همیشه در آن ساکن می‌شویم، دوری و دورافتادگی، غربت مرا صدچندان می‌کند و برایم فکرهای پریشان می‌سازد. در اینجا چراغهای رابطه تاریک‌ترند. یونان کشوری است که در آن ایرانی خیلی کم و به ندرت می‌بینی. فکر و توجه فارسی هم به ندرت می‌شنوی. با وجود رابطه باستانی چند هزارساله، بجز رویایی دور و وهم آمیز چیزی در اذهان یونانی وجود ندارد. تنها چند ماهی است که بطور آزمایشی در دانشگاه تسالونکی کلاس درس فارسی آنهم تقریباً بی‌هدف و برنامه دایر شده است. از من هم دعوت شد در این کلاسها تدریس کنم که منم بطور آزمایشی پذیرفتم. البته میزان علاقه دانشجویان و استادان خیلی قابل توجه است و من با انگیزه‌ای درونی به این علاقه و اشتیاق مقدماتی تا آنجایی که می‌شود پاسخ گفته‌ام. این دانشجویان به نسبت قابل توجهی با فارسی خواندن و نوشتن و جمله‌سازی شفاهی - آشنا شده‌اند. البته این کلاس رویه پایان است. زمینه خالی است و اگر به طور رسمی، جدی‌تر گرفته شود. شاید امیدهای فراوانی به فارسی خوانهای یونانی بشود بست.

اما در باره خاطرات ریتسوس، می‌دانم اهل خاطره‌نویسی بطور متعارف نبود. اهل مصاحبه و این حرفها نبود. همیشه می‌گفت خاطرات و زندگی من در آثارم مستتر است. هر چه داشتم، نوشته‌ام و گفتم. نیز می‌دانم نامه‌های بسیاری نوشته که در دست گیرندگانست و امیدوارم به چاپ رسد. بنابراین خاطرات ریتسوس بمثابة خاطرات نرودا وجود ندارد. اما رمان ۹ جلدی او که اتوبیوگرافی شاعرانه و غریب و بدیع اوست و دوست نداشت آنرا اتوبیوگرافی بداند، سرشار از خاطرات مکتوم و آشکار زندگی اوست. مقداری از آن را ترجمه کرده‌ام و بسیار امیدوارم روزی بپایان برسانم.

اخیراً از سوی نقاش کتابم «خوابهایم پر از کبوتر و بادبادک است» مطلع شدم که این کتاب دو سه سال پیش از سوی شورای کتاب کودک کتاب برگزیده سال شد و جایزه‌ای هم به آن تعلق گرفت که در غیبت نویسنده جایزه به ناشر داده شد! با سلام بسیار برای همکاران و دوستان کلک

در مقاله «این قند پارسی» نوشته آقای غلامرضا سمیعی مندرج در شماره ۲۴ - ۲۳، بهمن و اسفند ۱۳۷۰ آن نشریه، این جمله آمده است: «در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آنجا که سخن از فضایل شاهنامه فردوسی است می‌خوانیم:».

اگر کلمه «فردوسی» در جمله بالا ناشی از نافرمانی قلم نویسنده محترم مقاله نباشد، بی‌تین اشتباهی رخ داده است که توضیح آن ضروری است. مقدمه شاهنامه منثور ابومنصوری یکی از قدیمی‌ترین نمونه‌های نثر دل‌انگیز پارسی است که به سال ۳۴۶ هجری قمری نوشته شده است. از کتاب شاهنامه منثور ابومنصوری «گردآورنده ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ»، سپهسالار کل خراسان از سوی سامانیان، که مایه اصلی کار فردوسی در نظم شاهنامه بوده است، امروز چیزی در دست نیست بجز همین مقدمه معروف آن، که آن را با تصرفاتی در آغاز بعضی از نسخه‌های شاهنامه فردوسی قرار داده‌اند.

می‌دانیم که فردوسی شاهنامه را به مدت سی تا سی و پنج سال به نظم کشید و به سال ۴۰۰ هجری این کار را به پایان برد و نسخه‌ای از شاهنامه را به محمود غزنوی تقدیم کرد. بنابراین سال آغاز نظم شاهنامه ۳۶۵ یا ۳۷۰ است؛ چگونه ممکن است ابومنصور المعمری، نویسنده و گردآورنده شاهنامه ابومنصوری، به سال ۳۴۶ هجری قمری «سخن از فضایل شاهنامه فردوسی» بگوید؟!.

یکی دانستن مقدمه‌هایی که در آغاز بعضی از شاهنامه‌های قدیم آمده است، با اصل متن مقدمه شاهنامه منثور ابومنصوری نیز، نظری درست و تحقیقی نیست.

تذکر و تصحیح لازم

در مقاله «این قند پارسی» سطر سیزدهم طبق تذکر نویسنده مقاله عبارت (سخن از فضائل شاهنامه فردوسی است) نادرست و (سخن از فضائل آن شاهنامه است که مأخذ کار فردوسی است) درست است. از آقای جلیلی پور ساکن شهرستان رشت نیز که متوجه اشتباه چاپی مذکور در فوق گردیده و تذکر داده‌اند متشکریم.

کلک

دوست و برادر عزیزم آقای علی دهباشی چون نامه شما را محی‌الدین عالم‌پور آورد آن کلام و سلام آشنا را خواندم و شما را در روپروی خویش دیدم. برای آن‌همه مهربانی و زحمات یک جهان تشکر می‌گویم.

در نامه شما از آن سخت غمگین و دل‌تنگ بودید که بسته‌های کلک و کتابها به ما نرسیدند. واقعاً ما چشم به راه بودیم، اما به جز سه جعبه‌ای که با هواپیمای نخستین آمد دیگر مراسلات شما نیامده بود. اما شکر، بعد چندی برای من و برای همه دوستان بسته‌های کلک و کتابها رسیدند. ما به علاقمندان آن یکی، دوتایی هدیه کردیم. کلک ماه بهمن و اسفند هم رسید. عکس خودم و چند دویستی را در صفحه آن دیدم از شادی سر به آسمان سوادم.

همچنین کتاب «در روشنائی صبح» را از آقای منصور اوجی رسید. از ایشان بسیار سپاسگزارم. از مجله «آشنا» «آینده» و از شیراز نامه‌ها گرفتم که می‌دانم با کوشش و میانجیگری شماست. کتاب «صدای شکستن سکوت» را آقای بهروز افتخاری فرستاده‌اند. خواندم. خیلی جالب است.

برادر بزرگوار من، دیگر دل‌تنگ نباشید. مراسلات شما دیر آمدند، اما شیر آمدند. این دیر آمدن‌ها یک علت دوانا پذیرش پست سابق شورویست. منبعه دلتان سرد نباشد، هر چه کتاب و مجلاتی که روا می‌دانید، بفرستید که می‌آید.

صفحات «کلک» را که ورق می‌زدیم دریافتم که سخت نیازمند هستید. می‌دانید که هنوز دفتر بنیاد زبان فارسی همان است که دیده بودید. نمی‌دانم روبل ما که صددرصد بی‌قرب شده به درد شما می‌خورد یا نه؟ دیگر اینکه حال کتاب بنده چگونه است؟

نامه‌ایی بفرستید تا دلم تسکین یابد. شما را با تشنگی از دور به آغوش می‌کشم.

با ارادت

هو الباقی

تسلیت عرض کرده و به روان پاک این ناشر دانشمند رحمت می‌فرستیم و بادش را گرامی می‌داریم. والسلام

خادم کتاب سید عبدالغفار طه‌وری (خلخال) مدیر کتابخانه طه‌وری

جناب آقای منصور کوشان، هنرمند گرامی

درگذشت تأثرانگیز مادر گرامیتان را از صمیم قلب تسلیت گفته و خود را در اندوه بی‌پایان شما شریک می‌دانیم.
 بیژن بیجاری - یارعلی پورمقدم - امیرحسن چهل‌تن -
 علی دهباشی - قاضی ریجاری - کسری حاج‌سیدجوادی -
 فرشته ساری - اصغر عبداللهی - مشیت‌علایی - رضا
 فرخفال - حسین محبوب - ابوالقاسم محمدطاهر - محمود
 معتقدی - محمد محمدعلی

خانواده ارجمند و هنرمند کامگار

ما را در مصیبت مرگ پدرتان شریک اندوه خویش بدانید.
 از آباء: اورنگ خضرائی - فرهاد گریگین‌پور

استاد دانشمند جناب سید نوراله ایران‌پرست مدیر مؤسسه کتابخانه دانش روز جمعه ۲۸ فروردین ۱۳۷۱ از غمگده دنیا به جهان غریب و معنا پیوست و نام نیک و آثاری باارزش از خود به یادگار گذاشت.

مرحوم ایران‌پرست حق بزرگی به جامعه فرهنگی ما دارد جناب ایشان هم نویسنده، هم دانشمند بود و مترجم زبردست از رجال فرهنگی نیک‌نام و گرانمایه و بهترین ناشر و کتابشناس و از مفاخر دوره معاصر ایران بود ترجمه و تألیفاتش به اعتبار نشر قریب ۵ سال مجله ادبی، تاریخی دانش بود و تصحیح کلیه آثار سعدی علیه‌الرحمه تألیف دستور زبان فارسی بر پایه دیوان سعدی، علاوه تألیف چند کتاب، مقالات تحقیقی در مجله دانش انتشار داد. خدماتی که نوشته‌های تاریخی و ادبی مؤثر فرهنگ و مطبوعات کشورند. ایران‌پرست خدماتی به فرهنگ ایران کرده که قابل توجه و اهمیت فراوان است وی در شمار دانشمندانی بود که تاریخ فرهنگ ایران را از جان و دل دوست می‌داشت و خدمات به آن را نه تنها وظیفه‌ای بلکه لذتی می‌دانست. زبان انگلیسی خوب می‌دانست، زبان فارسی میانه، لوستا، سانسکریت و هندی، گجراتی آشنا بود. این مصیبت را به دانشمندان، فرهنگیان، و همکاران محترم و بازماندگان وی

استاد حسن کامکار - پدر کامکارها - در پی یک بیماری درگذشت. این ضایعه جبران‌ناپذیر را به فرزندان هنرمند او و نیز هنرمند نوجوان امید لطفی تسلیت می‌گوییم. «کلک» در شماره آینده به تفصیل از خدمات استاد فقید یاد می‌کند.

با اندوه و تأسف عمیق درگذشت دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه، عارف، فرهنگ‌شناس و زبان‌شناس ایران باستان، فرزند مرحوم علی محمد فره‌وشی (مترجم همایون) را به اطلاع هموطنان و دوستان فرهنگ و ادب ایران می‌رساند. مجلس یادبود و بزرگداشت آن زنده‌یاد متعاقباً اعلام خواهد شد.

خانواده فره‌وشی

در میان موجی از بهت و ناباوری و اندوه در سوگ عزیزترین عزیزانمان دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه به ماتم نشسته‌ایم یادش گرامی و روانش شادباد.

هما گرامی (فره‌وشی) - میتی‌دات فره‌وشی - سورنا و نازگل فره‌وشی

درگذشت علی‌اکبر اکبری

علی‌اکبر اکبری نویسنده آزاداندیش و پژوهشگر فرهیخته که عمر پربار اما کوتاهش را با عشق به فرهنگ ایران و آرزوی بهروزی انسان گذراند، متأسفانه به دور از وطن خویش درگذشت و همگان را سوگوار کرد. یادش را گرامی می‌داریم و به خانواده محترم و یازان و همدلانش صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

منوچهر آتشی - علی آقا بخشی - مجید احسن - بامداد ارفع‌زاده - علیرضا اسپهبد - علی اسدیان - یوسف اسدیان - اصغر الهی - مفتون امینی - مهناز بافکار - محسن باقرزاده - ثوابعلی براتعلی - رضا براهنی - حسین به‌آور - محمد بهارلو - سبیمین بهبهانی - بیژن بیجاری - اسماعیل پاپائی - فتح‌پاک‌نژاد - بزرگ پورجعفر - بهمن پورشریعی - یارعلی پورمقدم - ارسلان پورینا - فرخ تمیمی - مرتضی ثاقب‌فر - محمد جواهرکلام - محمدرضا جهانبخش - امیرحسین چهلتن - کسری حاج‌سیدجوادی - علی حاج‌یوسفی - هوشنگ حسامی - مریم حسین‌زاده - حسین حیدرزاده - عظیم خلیلی - فرحتناز خمسه‌ای - محمود دولت‌آبادی - علی دهباشی - فریبرز رئیس‌دانا - منصور رسولی - جهانگیر رضوی - اسماعیل رها - ابراهیم رهبر - عظیم رهین - هرمز ریاحی - کاظم سادات‌اشکوری - محمدعلی سپانلو - فرج سرکوهی - منصور سروش - فاطمه سماروک - زرین ناچ‌شایان - مسعود شفیق - سهراب شهویاری - محمدتقی صالح‌پور - حسن

صدرزاده - عمران صلاحی - حسن عالیزاده - مشیت علایی - غزاله علیزاده - محمد علیزاده - ابوالقاسم فرقانی - رهنا فرنود - ابراهیم فیوضات - ابوالفضل قاسمی - حشمت کامرانی - منصوره کاویانی - نصراله کسرائیان - عبدالله کوثری - فریدون کیانی - شمس لنگرودی - عباس مازندرانی - جواد مجابی - فریبرز مجیدی - ابوالقاسم محمدطاهر - محمد محمدعلی - احمد محمود - عباس محمودی - عباس مخبر - محمد مختاری - محسن مستوفی - مسعود مستوفی - محمود معتقدی - رضا معتمدی - پوری موثقی - فرشته مولوی - مهدی مهرداد - مسعود میناوی - اصغر میتو - کرامت مینو - سیدعلی اصغر نبوی - رضوی - غلامرضا نجاتی - غلامحسین نصیری‌پور - علی‌اکبر نقی‌پور - علی محمد نوروزی - محمد نوری - لیدا واثقی - مصطفی وطن‌خواه - رضا یزدی - نیاز یعقوبشاهی - ابراهیم

یونسی

دوستان ارجمند محمد و رابعه افتخاری

مصیبت وارده را به شما و خانواده گرامیشان تسلیت می‌گوییم. ما را در غم خود شریک بدانید.

همکاران کلک

منتشر شد

هانری گربین

آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی

نوشته
داریوش شایگان

ترجمه
باقر پرهام



مؤسسه انتشارات آگامه

مترجم

سال دوم - شماره پنجم - بهار ۱۳۷۰
فصلنامه علمی - فرهنگی

فهرست مطالب این شماره:

توالی و سلسله‌مراتب در ترجمه - نقش مترجم در ترجمه ادبی - گفتگو با دکتر میرجلال‌الدین کزازی دربارهٔ آن‌ها - فرهنگ اصطلاحات ترجمه، معنی اولیه و معانی ثانویه - ترجمهٔ نوواژه‌ها - تکنیکهای آموزش ترجمه - نقدی بر کتاب فرهنگ اصطلاحات علوم و تمدن اسلامی - ویرایش و نقد ترجمه - مشکلات ترجمه اشعار ادگار آلن پو - مشکلات ترجمه الفاظ قرآنی - گزیده‌ای از ترجمه مواقف و مخاطبات و ترجمه ماشینی متون علمی انگلیسی به زبان فارسی

فرم اشتراک مترجم در سال ۱۳۷۱

اینجانب
نشانی
کد پستی تلفن
با ارسال فیش مبلغ ۲۰۰۰ ریال به حساب شماره ۵۱۰۵۶ بانک ملی ایران شعبه دانشگاه مشهد
متقاضی اشتراک مترجم در سال ۷۱ می‌باشم.
لطفاً از شماره مجله را ارسال دارید.

کتاب فروشی‌ها و مراکز فروش کتاب در دانشگاهها برای خرید مترجم به تعداد مورد نیاز (با تخفیف ۲۰ درصد) می‌توانند مبلغ مورد نظر را به شماره حساب فوق واریز کرده و فیش آن را به آدرس مجله بفرستند.

نشانی: مشهد، صندوق پستی ۶۹۷-۹۱۷۳۵ فصلنامه مترجم



انتشارات معین



به مناسبت برگزاری پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

منتشر می‌کند

طهران قدیم

اثر ماندگار استاد جعفر شایسته در ۵ جلد

به بهای ۳۵/۰۰۰ ریال

به دلیل محدود بودن تیراژ و به منظور پاسخگویی درست به تقاضای مراجعه کنندگان، مستقاضیان عزیز می‌توانند تا پایان خرداد ماه جاری برای ثبت‌نام، علی‌الحساب مبلغ ۱۵/۰۰۰ ریال به حساب جاری ۱۰۶۵ بانک صادرات شعبه فخر رازی تهران واریز و اصل فیش را به همراه تکمیل فرم درخواست زیر به نشانی: تهران - صندوق پستی ۷۷۵ - ۱۳۱۴۵ ارسال نمایند تا به وسیله پست به آدرس آنان ارسال گردد. مابالتفاوت قیمت، هنگام تحویل کتاب دریافت می‌شود

نام و نام خانوادگی شماره شناسنامه

آدرس کد پستی

فیش بانکی شماره تلفن امضاء

موقعیتی برای
معرفی و تبلیغ امکانات و توانائی‌های شما
بزودی
راهنمای
مشاغل صنعت چاپ

* چاپخانه‌ها * لیتوگرافی‌ها * حروفچینی‌ها
* انتشاراتی‌ها * کتابفروشی‌ها * کاغذفروشی‌ها
* حرفه‌های وابسته به صنعت چاپ

ناشران حلقه ارتباط مؤلف و خواننده و تولیدکننده کتاب هستند یعنی
آماده‌سازی و چاپ کتاب را به عهده دارند. پس باید مشخصات همه آنها
در راهنمای مشاغل صنعت چاپ درج شود.

راهنمای مشاغل صنعت چاپ مشخصات مراکز چاپی، انتشاراتی و خدمات
کامپیوتری را با ذکر آدرس، شماره تلفن، و نوع خدمات آنها در اختیار
سفارش‌دهندگان قرار می‌دهد.

تلفن تماس: ۴۳۷۵۸۴۲
تنظیم و اجرا: نشریه «صنعت چاپ»

نویسندگان و ناشران اگر از روند آماده‌سازی، چاپ و صحافی کتابشان به‌خوبی اطلاع داشته باشند، کارشان بسیار آسان‌تر می‌شود.

گرافیک‌ها و نقاشان اگر لیتوگرافی و چاپ را بشناسند، بهتر می‌توانند طرح‌ها و رنگ‌هایی را انتخاب کنند که با امکانات چاپ متناسب باشد.

صنعت چاپ

ماهنامه «صنعت چاپ»

نخستین و تنها مجله تخصصی چاپ در ایران است

در گزارش‌ها، مقالات، مصاحبه‌ها و اخبار این نشریه، اساسی‌ترین مسائل صنعت چاپ و همه حرفه‌هایی که با آن سروکار دارند، طرح و بررسی می‌شود. علاوه بر چاپ، لیتوگرافی و صحافی، بخش قابل توجهی از مطالب ماهنامه صنعت چاپ به مسائل و نظرات ناشران، گرافیک‌ها، نویسندگان، مترجمان، کتابداران و... می‌پردازد.

دوره اول انتشار: ۱۳۶۹ - ۱۳۶۱

دوره دوم انتشار: از دی‌ماه ۱۳۶۹

آخرین شماره منتشره: ۱۱۳ - اردیبهشت ۱۳۷۱

تیراژ فعلی: ۶۰۰۰ نسخه

تعداد مشترکین: ۳۸۰۰ نفر

قیمت یک شماره: ۴۰۰ ریال

نشانی دفتر نشریه: تهران خیابان، دکتر شریعتی، پست حسینی‌ه‌ارشاد،

خیابان شهید ناطق نوری (زمرد)، پلاک ۱۷، واحد ۷

۱۹۳۹۵-۱۷۶۵: ✉

۴۳۷۵۸۴۲: ☎

انواع ادبی

دکتر سیروس شمیسا



انواع ادبی / دکتر سیروس شمیسا

انواع ادبی یکی از شاخه‌های علوم ادبی و موضوع اصلی آن طبقه‌بندی کردن آثار ادبی از نظر ماده و صورت در گروه‌های مشخص است.

کتاب انواع ادبی نوشته‌ی دکتر سیروس شمیسا که نخستین تألیف مستقل در این زمینه به زبان پارسی است ضمن نشان دادن جایگاه «انواع» در علوم ادبی با تکیه بر آرای برجسته‌ترین نظریه‌پردازان ادبیات از ارسطو و هوراس و بووالو تا رنه ولک و نورترپ فرای و رومن یا کوبسون، در برگیرنده‌ی بحث‌های مفصلی درباره‌ی انواع گوناگون ادبی از روزگاران کهن تا دوره‌ی معاصر است. بخش نخستین کتاب به تعریف و تبیین انواع قدیم؛ ادب حماسی، ادب غنایی، ادب نمایشی یا دراماتیک در ادبیات جهانی می‌پردازد. بخش میانی به انواع جدید؛ رمان و داستان کوتاه همراه با بحثی درباره‌ی قصه‌های سنتی ایران اختصاص دارد. بخش پایانی کتاب ویژه‌ی ادبیات پارسی است و در آن ضمن بررسی انواع متداول ادبی، قالب‌های شعر - این جمیل‌ترین جلوه‌گاه جان و جهان انسان ایرانی - همچون قصیده، غزل، مثنوی و... تا قالب شعر نو مورد بحث قرار گرفته است. در جای جای کتاب به تناسب مبحث و موضوع، نمونه‌های درخشانی از آثار برجسته‌ترین نمایندگان ادبیات ایران و جهان نقل شده است؛ فردوسی و مولانا و همیر و کافکا و خیام در کنار سوفکل و سعدی و حافظ و فاکتر و هدایت و شاملو و... هر یک مهر و رقم خود را بر «نوعی» و «قالبی» می‌زنند.

کتاب انواع ادبی برای همه‌ی مشتاقان فرآورده‌های ادبی؛ خوانندگان شعر و داستان و قصه و نمایشنامه مفید و ارزشمند است.

نقاشی‌های آب‌رنگ
محمد رضا آتشزاد ۷۰-۱۳۶۹

MOHAMMAD REZA ATASHZAD
WATERCOLORS
1990-91



کانون هنر نقاشی و معماری آتشزاد
تهران، میدان ونک، خیابان دکتر عباسپور (توانیر)، ساختمان ۳۳،
آپارتمان ۵، کدپستی: ۱۳۳۵۶، تلفن: ۲۸۸۲۵۷۲

ATASHZAD Painting & Architecture Center
Apt. 5, 43, Abbas-pour (Tavanir) ST., Vanak Sq., Tehran
14356, IRAN, Tel: (021) 4884572

Atashzad



انتشارات آگاه منتشر کرده است:

تاریخ زمین لرزه‌های ایران

نوشته نیکلاس امبرسز و چارلز ملویل، از انتشارات دانشگاه کیمبریج

ترجمه ابوالحسن رده

نویسندگان کتاب استادان مهندسی زمین لرزه در کالج پادشاهی دانش و تکنولوژی لندن هستند. پروفیسور امبرسز از نامدارترین زمین لرزه‌شناسان جهان است، مشاور عالی زمین لرزه‌شناسی بونسکو است و بارها برای بررسی زمین لرزه‌ها به ایران آمده است. دکتر ملویل نیز دکترایش را در دانشگاه کیمبریج در موضوع زمین لرزه‌های تاریخی ایران نوشته است.

نویسندگان این کتاب برای گردآوری مشخصات زمین لرزه‌های ایران از هزاره سوم پیش از میلاد تا کنون، بیش از هزار کتاب خطی و چاپی به زبانهای فارسی، عربی، ترکی، ارمنی، روسی و زبانهای اروپایی و نیز هزاران نشریه، سند، کتیبه و سنگ نبشته را خوانده و بررسی کرده‌اند. همچنین در محل رویداد بسیاری از زمین لرزه‌های ایران به جستجوی گواهی‌های زمین‌شناختی و مدارک محلی زمین لرزه‌ها پرداخته‌اند. آنگاه داده‌های تاریخی و دستگاهی زمین لرزه‌های ایران را به شیوه‌ای موشکافانه تحلیل کرده و روند عمومی لرزه‌خیزی ایران را نشان داده‌اند.

این کتاب می‌تواند مهندسان راه و ساختمان و سازه، معماران، لرزه‌شناسان، زمین‌شناسان و باستانشناسان را به کار آید.

اولاد

فرم اشتراک نشریه اجتماعی - هنری

نام و نام خانوادگی:

به تفکیک حروف در جدول ذیل نیز آورده شود

نام
نام خانوادگی

تاریخ شروع اشتراک:

از شماره:

شغل:

نشانی: کدپستی: صندوق پستی:

تلفن:

۱۲ شماره: ۱۴۴۰ ریال ۶ شماره: ۷۲۰ ریال

از طریق پست سفارشی: ۹۰۰ ریال بلی خیر
 ۱۸۰۰ ریال

طی فیش شماره: حواله / چک شماره:

نقدی:

پرداخت شد

جهت اشتراک نشریه روزنه کپی فرم تکمیل شده را همراه با کپی فیش بانکی حق اشتراک به حساب جاری شماره ۲۶۳۳ بانک صادرات شعبه ۲۹۶ تهران به نام روزنه واریز شده باشد به آدرس نشریه ارسال فرمائید.

آدرس: تهران - صندوق پستی ۷۵۵ - ۱۶۷۲۵ نشریه روزنه

منتشر شد

فرهنگ
واژگان و اصطلاحات
هنرهای تجسمی
انگلیسی فارسی

نقاشی. گرافیک. مجسمه‌سازی. معماری. سفالگری
تألیف محسن کرامتی



نشر چکامه

تهران: صندوق پستی ۱۹۷-۱۳۱۴۵ تلفن ۴۶۵۷۸۰۵
تلفن مرکز پخش ۶۶۲۲۱۰

مژدا در خدمت فرهنگ و نشر ایران

حروف چینی مزدا

تلفن ۶۵۸۴۱۸

- چاپ زیبای متون با چاپگر لیزری
 - قابلیت اغراب‌گذاری کامل
 - درج، شماره‌گذاری و تنظیم خودکار پاورقی‌ها
 - ستون‌بندی روزنامه‌ای
 - ستون‌بندی اشعار به صورت موازی و پله‌ای
 - رسم خطوط عمودی و افقی و چهارگوش
 - تسرام‌گذاری از صفر تا ۱۰۰ درصد
 - فرمولهای خطی، علائم ریاضی، یونانی، آکسنت و... از دهها ویژه‌گیهای این حروف چینی است.
- حروف چینی با کامپیوتر،
نمونه‌خوانی، ویرایش و صفحه‌آرایی
کتاب، روزنامه، نشریه، فرهنگنامه،
گزارشات و مقالات با به‌کارگیری ۳۰۰
نوع قلم فارسی و لاتین در اندازه‌ها و
طرحهای گوناگون.



فرهنگ معاصر



روشی تازه و آسان در آموزش

دستور زبان انگلیسی

«شیوه نو در آموزش دستور زبان انگلیسی از ابتدایی تا عالی» کتابی است در نوع خود کاملاً نو و متفاوت که تمام نکات مهم دستوری زبان انگلیسی به صورتی بسیار آسان و قابل درک با مثالهای روشن و تمرینهای مناسب در آن گردآوری شده است. مؤلف کتاب، دکتر پریوش منوچهری، استاد و رئیس سابق گروه زبانهای خارجی دانشگاه تربیت معلم است که تجربه سی سال تدریس زبان انگلیسی و آگاهی از مشکلات خاص زبان آموزان ایرانی، وی را یاری کرده است تا بتواند با تلفیق هماهنگ دیدگاههای مختلف زبانشناسی و زبان آموزی، پیچیده ترین مباحث دستوری را با آسان ترین روش بیان کند. درسهای کتاب با توضیح ساده ترین جمله آغاز می شود و گام به گام جمله های دشوارتر و گسترده تر مورد بحث قرار می گیرد. زبان آموز پس از مطالعه این درسها می تواند با استفاده از چهار عمل افزایش، کاهش، جایگزینی و جابه جایی، انواع مختلف جمله ها را به یکدیگر تبدیل کند و به مفاهیم نو و متفاوتی دست یابد.

این کتاب در سه بخش کلی (شامل ۴۱ فصل) همراه با هزار و یک نمونه از تست های کنکور و اعزام دانشجو در ۸۰۰ صفحه منتشر شده و برای تمام علاقمندان به فراگیری آسان و روشمند زبان انگلیسی، به ویژه دانش آموزان، داوطلبان کنکور، دانشجویان و دبیران، مفید و با ارزش است.

میان ستارگان



جلد اول

★ (به گزینی از داستانهای کوتاه ایرانی از آغاز تا امروز) ★

★ محمد خلیلی - مصطفی فعله گری ★

ناشر: هوش و ابتکار

مرکز توزیع: بخش راهنما، تلفن ۹۲۰۰۲۷

راهنمای درخواست اشتراک نگاه‌نو

با پیوستن به گروه مشترکین نگاه‌نو، ما را در انتشار منظم و مستمر این مجله یاری دهید، و خود نیز مطمئن باشید که نگاه‌نو را به مجرد انتشار دریافت خواهید کرد.

● حق اشتراک (با هزینه پست)، برای ۶ شماره در سال ۱۳۷۱

داخل کشور	کشورهای همجوار کشورهای آسیایی	اروپا	قاره آمریکا	قاره اقیانوسیه
یک سال	۵۷۰۰ ریال	۸۲۰۰ ریال	۱۰۰۰۰ ریال	۹۱۵۰ ریال
۶ ماهه	۳۰۰۰ ریال	۴۱۰۰ ریال	۵۰۰۰ ریال	۴۵۰۰ ریال
			۱۱۰۰۰ ریال	۱۱۸۵۰ ریال
			۵۵۰۰ ریال	۵۹۰۰ ریال

● نحوه پرداخت حق اشتراک:

۱. مراجعه به دفتر مجله و پرداخت نقدی
۲. واریز در سراسر کشور به حساب جاری شماره ۲۳۰۲۷۷۵۵ بانک تجارت شعبه خیابان دکتر بهشتی شرقی، کد ۲۳۰ (در این صورت اصل رسید بانکی را همراه درخواست اشتراک به دفتر مجله بفرستید.)

● درخواستهای اشتراک را کامل، خوانا، و با ذکر کد پستی خود به نشانی زیر بفرستید:
تهران، خیابان دکتر بهشتی، بالاتر از چهارراه شهید قدوسی (قصر)، کوچه کورش، شماره ۲۹، کد پستی ۱۵۵۹۸، مجله «نگاه‌نو».

● تغییر نشانی خود را فوری، و دریافت نکردن مجله را ۱۰ روز پس از انتشار نگاه‌نو با تلفن یا نامه اطلاع دهید.

برگ درخواست اشتراک نگاه‌نو

نام:	نام خانوادگی:	میزان تحصیلات:
نشانی گیرنده:		
کد پستی:	تلفن:	شغل:
شروع اشتراک از ماه	سال	مبلغی که پرداخته‌ام: ریال
تاریخ و امضاء		

A Review of Art and Culture

Editor_in_Chief:
A. Dehbashi

Editorial Director:
K. Haj. Seyed, Djavadi

P.O.Box 13145/916
TEHRAN IRAN

کلیک از جمله مجلاتی است که درآمد اشتراک، نفسی به سختی می‌کشد و امیدواریم دوستان به ماندگاری آن علاقه داشته باشند و با اشتراک خود ما را در تداوم انتشار مجله یاری دهند.

شرایط اشتراک:

بهای اشتراک سالانه (۱۲ شماره) در داخل کشور (با احتساب هزینه پست) هزار و پانصد تومان است. برای مؤسسات و کتابخانه‌ها سه هزار تومان. متقاضیان وجه اشتراک را به حساب جاری ۵۲۸۲ بانک ملت شعبه بلوار کشاورز به نام علی دهباشی واریز کنند و اصل برگه را با ذکر نشانی دقیق (با قید کد پستی) به نشانی: تهران - صندوق پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵ ارسال کنند.

شرایط اشتراک در خارج از کشور:

بهای اشتراک سالانه (۱۲ شماره) با احتساب هزینه پست هوایی برای آسیا و اروپا معادل شصت دلار.

برای آمریکا و کانادا (با احتساب هزینه پست هوایی) معادل شصت و پنج دلار.

هزینه اشتراک سالیانه مؤسسات و دانشگاهها در اروپا و آمریکا ۱۰۰ دلار. متقاضیان در خارج از کشور وجه اشتراک را به حساب ارزی شماره ۳/۹۱۰۱۸۳ بانک صادرات ایران شعبه فردوسی ۳ تهران به نام علی دهباشی حواله کنند و کپی آنرا برای مجله بفرستند.

مؤسسه فرهنگی هنری «آوا» در آلمان

برگزارکننده موفق ترین کنسرت ها برای چهره های شاخص موسیقی اصیل و ملی ایران، آماده است در این زمینه و در راه پخش آثار ارزشمند موسیقی کشورمان در اروپا، با رعایت کامل حقوق هنرمندان، با استادان و برجستگان موسیقی همکاری نزدیک داشته باشد.



« در مؤسسه «آوا» هدف ما اعتلای فرهنگ و هنر ریشه دار و دیرپای ایرانی است و کمر همت به خدمت هنرمندانی بسته ایم که در این راستا قدم بر می دارند. متأسفانه عرضه و پخش آثار موسیقی ایرانی در اروپا و آمریکا به دست عده ای سودجو، به ناپاکی و تقلب الوده شده است. آماده ایم با مدد هنرمندان، اندیشمندان و سرانگاران ایران تا حد توان خود اشفته بازار موجود را به مسیر قانونی و انسانی آن رهنمون باشیم.

« آوا » تاکنون با همکاری شرکت «دل آواز» نوارهای تصویری و صوتی متعددی منتشر ساخته است. از دوستداران موسیقی ایرانی نیز که مایلند حقوق هنرمندان حفظ شود، خواهشمندیم هنگام خرید این نوارها به آرم «آوا» یا «دل آواز» توجه داشته باشند و در مورد آثار دیگران نیز از خرید نوارهای تقلبی خودداری ورزند. با ما به نشانی زیر در آلمان تماس بگیرید:

AWA

Bingerstr. 11, 6500 Mainz 1, Germany

Tel.: 0049 - 6131 / 23 48 47, Fax: 0049 - 6131 / 23 71 31

PDF BY:

<http://mypersianbooks.wordpress.com/>